نویسنده:پردیس نیک کام

ژانر: جنایی،معمایی

رزسیاه قسمتی از داستان پر درد دختری از جنس مهر را به قلم میکشد.

تا ثابت کند قلب های مهربان نیز میتوانند از درد سیاه و پر از نفرت شوند.

#پارت۱

رز سیاه – پردیس نیک کام

دستی به موهام کشیدم و دوباره خودمو توی آیینه نگاه کردم.

همه چی مرتب بود دستی به دامنم کشیدم و از آیینه دل کندم. از اتاق خارج شدم دیرم شده بود. پا تند کردم و از پله ها پایین رفتم و وارد سالن غذا خوری شدم نگاهی به ساعتم انداختم و بلند سلام کردم. ۸:۱۰

مامان- سلام به روی ماهت دخترم بیا بشین صبحانتو بخور که دیرت نشه

به روی مامان لبخند زدم و پشت میز نشستم و درجوابش گفتم:

-راستشو بخوایین دیرم شده

بابا با لحن ارومی گفت:

-عجله نکن دخترم صبحانتو کامل بخور

-چشم

سرمو که بلند کردم با نهال چشم تو چشم شدم

چشمکی از روی شیطنت زد و. با لبخند جوابش رو دادم .

مامان-رکسانا بیدار نشده؟

کمی از آب پرتقالم رو خوردم و شانه ایی بالا انداختم.

دانیال- صبحانتو بخور مامان جان. رکسانا همیشه بی نظمه!

با چشمای ریز شده دانیال رو نگاه کردم و لیوانم رو روی میز گذاشتم. باز هم بحث همیشگی نمیدونم کی میخواستن به این کدورت پایان بدن.

رز سیاه – پردیس نیک کام
رکسانا سلام ارومی داد و پشت مید نشست

مثله همیشه شیک عطر خوشبوش مشامم رو پر کرد اسمش رو زیر لب زمزمه کردم ویکتوریا

رکسانا همیشه از این عطر استفاده میکرد بوی خوبی داشت.

اروم از جام بلند شدم و به سمت بابا رفتم گونشو بوسیدم و این کارو برای مامان هم انجام دادم و با خداحافظی بلندی از سالن خراج شدم اما با صدای رکسانا متوقف شدم.

- صبر کن میرسونمت

من میتونستم با راننده برم اما خیلی زود علت اسرار رکسانا رو فهمیدم اون میخواست از نگاه های سرزنش بار دانیال فرار کنه پس سکوت کردم و با لبخند دنبالش رفتم.

پالتومو پوشیدم و دوشادوش رمسانا از خرنه خارج شدم قدش از من بلند تر بود و اینم به لطف کفش های پاشنه بلندش بود. توی اون کتو شلوار بادمجونی واقعا زیبا شده بود.

نگاهی به خودم انداختم جوارب های بلند تا زیر زانو به همراه بلوز ساده سفید رنگ و دامن چهارخونه کرم و سرمه ایی لباس فرم مدرسه من بود. چقدر از این لباس ها بدم می اومد! چه میشه کرد باید ساخت.

درب جلو در باز کردم و نشستم. رکسانا اروم. پخش رو روشن کرد و راه افتاد موسیقی ارومی بود. ازش خوشم می اومد . سکوت تنها چیزی بود که من نمیتونستم تحملش کنم.

-رکسانا

نگاهی از گوشه چشم بهم انداخت

-بله

-نمیخواید تمومش کنید

نفس عمیقی کشبد و گفت

-چیرو؟

میدونستم متوجه منظورم شده و خودش رو به اون راه میزنه.

- این دعوا ها و کنایه های مسخره رو

دنده رو عوض کرد و گفت

-من مشکلی با کسی ندارم

معترض اسمشو صدا زدم

-چیه انتظار داری به پاش بیوفتم من اشتباه کردم اما دانیال. مامان و حتی بابا بجای اینکه کمکم کنن پشتمو خالی کردن من اون موقعه فقط۲۰سالم بود خام شدم چ اون اشتباهو کردم

۵ساله دارم چووبشو میخورم. بس نیست؟

-میدونم عزیزم همه ما توی این موضوع مقصریم.

اون داشت به سختی عصبانیتشو کنترل میکرد

نفس عمیق کشید .

- اما آدم بده این وسط من شدم.

سکوت کردم جوابی نداشتم که بهش بدم حق با اون بود .

بقیه راه توی سکوت طی شد....

پیاده شدم. خداحافظی زیر لبی کردم که بی جواب موند.

نفسم رو باصدا خارج کردم وارد مدرسه شدم.

سرمای زمستون تنم و لرزوند. نگاهی به اطرافم انداختم به دختر ها و پسر هایی که شبیه خودم لباس پوشیده بودن البته با کمی تفاوت.

اون روز هیچی از درس نفهمیدم تمام ذهنم درگیر رکسانا بود..

شاید. اگر مامان و بابا پافشاری بیشتری میکردن و اون رو از حیله هارون باخبر میکردن رکسانا توی اون باطلاق نمی افتاد. اون کم سن بود و بیتجربه دانیال باید بجای سرزنش و دعوا به وقتش بهش کمک میکرد روحیه رکسانا الان بهتر میشد . اتقدر درگیر بودم تا کلاس تموم شد کوله ام رو روی دوشم انداختم و از کلاس خارج شدم. دلم تنهایی میخواست. ارامش چیزی که الان برای خالی کردن فکرم بهش احتیاج داشتم.

دلم هوای ازاد میخواست پس. پیاده راه ساحلو پیش گرفتم. وزش باد نظم موهامو بهم ریخته بود اما انقدر غرق افکارم بودم که برام مهم نبود

سرمای زمستون. برام مهم نبود!

من رز حاتمی کیا دختر محمد حاتمی کیا ومهسا آریا کوچکترین عضو خانواده حاتمی کیا من خوشبخت بودم این رو با تمام سلول های تنم حس میکردم . من عاشق خواهرم بودم رکسانا رو بیشتر از دانیال و نهال دوست دارم. این ربطی به شباهت چهره هامون نداره این فقط یه علاقه عمیقه کع من رو به فکر کردن وادار میکنه اتفاق شوم ۵سال پیش همبستگی خواهروبرادری رو بین دانیال رو رکسانا از بین برد. دانیال هم رکسانا رو خیلی دوست داشت این علاقه زیاد علتش خونگرمی و مهربونی بی اندازه رکسانا بود.که با حضور هارون از بین رفت لعنت به تو هارون...

روی نیمکت هالی نشستم و به دریا نگاه کردم. طبق معمول. هرروز این ساعت ساحل خلوت بود

رز سسسسیاااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۱]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲

روی نزدیک ترین نیمکت نشستم طبق معمول هرروز این ساعت ساحل مثله همیشه خلوت بود.

دستی به موهای کوتاهم کشیدم پالتوی مشکی رنگمو به دستام به خودم نزدیک تر کردم و نفس عمیق کشیدم. با صدای کسی دل از تماشای دریا کندم.

-سلام

نگاهش کردم مثله همیشه خوشتیپ بود لبخند زدم مثله همیشه به موقعه سراغم اومده بود

_سلام نو اینجا چیکار میکنی؟

_میخوای برم؟

_نه نه فقط شکه شدم

_گرفته ایی چته؟

لبخند مصنوعی زدمو گفتم

_هیچی

_اع نشد که هیچی که نشد حرف.

_بحث همیشگی

خیلی زود متوجه منظورم شد تکیه داد و به روبروش نگاه کرد

به نطن رخش نگاه کردم استخون فکش بیشتر از هر جیزی جلب توجه میکرد بینی متناسبی داشت چشم ابرو مشکی و درکل یه مرد کاملا شرقی اما جذاب.

_دعوا بین اوناس تو چرا خودتو درگیر میکنی؟

دلخور نگاش کردم..

_ اونطوری بهم نگاه نکن!

_ایگیت اونا خواهر و برادرای منن نمیخوام از هم دور باشن من هردوشونو دوست دارم تمام این ۵سال باهم بحث کردن چی عوض شد؟

هیچی! پس باید تمومش کنن.

دستشو پشت سرم گذاشت کاملا به سمتم چرخید نفس عمیق کشید و گفت:

_رز عزیز دلم خودتم میدونی تلاشت بی فایدس

_خب کمکم کن

_نمیتونم!

_چرا اخه؟

_ اونا باید خودشون بخوان از دست منوتو کاری بر نمیاد.

حق با اون بود اما من نمیخواستم که قبولش کنم اب دهنمو همراه با بغضم قورت دادم و اینبار من به روبروم خیره شدم....

کاش میتونستم این اشفتگی رو از بین ببرم کاش...

_هوا داره تاریک میشه نمیخوای برگردی خونه؟

بی حرف از جام بلند شدم و بیتوجه به ایگیت که اسممو صدا میزد به راهم ادامه دادم..

خسته تر از اونی بودم که بخوام باهاش بحث کنم...

اولین بار کنار همین ساحل باهاش اشنا شدم تابستون بود و برای پیاده روی اومده بودم لب ساحل بهم اب تعارف کرد روی نیمکت کنار هم نشستیم و بعد از مدت کوتاهی دوست شدیم

ایگیت مرد بالغ و عاقلیه اون ۲۵سالشه و من به اندازه دانیال دوسش دارم

باهم صحبت میکنیم درد دل میکنیم و سلک میشیم من تقریبا همه چیز رو درباره اون میدونم همینطور اون راجب من!

سوار تاکسی شدم و ادرس خونه رو دادم سرمو به شیشه تکیه دادم ک چشمامو بستم سرم درد میکرد و تنم کرخک شده بود دلم میخواست برسم خونه و خودمو پرت کنم روی تخت گرم و نرمم و بخوابم اما میدونستم با تاخیر زیادی که بعد از مدرسه برای خونه رفتن داشتم باید منتظر یه بحث اساسی باشم.....

چشمامو بستم و سعی کردم ارامش بگیرم

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳

کلید رو توی قفل در چرخوندم همه چی اروم بود گرمای خونه لذت بخش بود و سرمای بیرون رو از تنم خارج کرد لبخند زدم خبری از خدمتکارا نبود پا تند کردم و از پله ها بالا رفتم

دستمو روی دستگیره گذاشتم اما صدای دانیتل متوقفم کرد.

_کجا بودی؟

نفس حبس شدمو ازاد کردم و نگاهش کردم اخم عمیقی بین ابروهاش بود تای ابرومو بالا دادم و حق به جانب گفتم

_بیرون

اخمش عمیق تر شد

_ میدونم بیرون بودی ولی بیرون دقیقا کجا بود؟

_ رفتم لب ساحل میخواستم تنها باشم

_ نباید خبر میدادی؟

_دانیال الان وقتش نیست

_پس کی وقتشه؟ساعت ۸ شبه تو ساعت ۱۲ مدرست تعطیل شده تا این ساعت کجا بودی؟

اخم کردم اون حق نداشت سر من داد بزنه

_سر من داد نزن من رکسانا نیستم.

اخمش از بین رفت با تعجب نگام کرد از فرصت استفاده کردم و وارد اتاق شدم بلافاصله درو قفل کردم.

کاپشنم رو با حرث انداختم روی تخت موهامو چنگ زدم چرا تمومش نمیکردن من گریه های رکسانا رو میشنیدم عذابشو میدیدم.

نباید اینطور میشد نباید رکسانا بیگناه بود بیگناه....

لباس هامو با ست ورزشی طوسی رنگ عوض کردم و خودمو روی تخت پرت کردم. چشمامو روی هم فشار داد و طولی نکشید که خوابم برد.

باصدای ضربه روی در از خواب بیدار شدم چند بار پلک زدم تا هوشیار شدم غلط زدم نگاهم به ساعت افتاد ۸:۳۰ بود همش نیم ساعت خوابیده بودم اما خب یکم از کسالتم کم شده بود.

_کیه؟

_خانوم پدرتون گفتن برای شام صداتون کنم.

صدای حواخانوم بود خدمتکار بود لبخند محوی روی لبام ظاهر شد زن مهربونی بود.

رز سیاه – پردیس نیک کام

_باشه بگو میام الان.

از تخت پایین اومدم و به سمت سرویس بهداشتی رفتم اب سرد رو باز کردم بعد از پاشیدن اب توی صورتم سرحال تر شدم. به چهرام نگاه کردم اب از صورتم میچکید مشتمو پر از اب کردم و روی ایینه پاشیدم.

صورتم رو خشک کردم و از اتاق خارج شدم به انتهای راه رو رفتم روبروی اتاق رکسانا ایستادم در زدم اما جوابی نشنیدم بازم در زدم اما جوابی نشنیدم اروم در رو باز کردم و رفتم تو اتاق غرق تاریکی بود تخت نرتب و خالی بود

_رکسانا رکسانا ابجی ...

دور تا دور اتاق رو نگاه کردم نبود پشت در سرویس اتاقش ایستادم در زدم جوابی نشنیدم اروم در رو باز کردم و وارد شدم از چیزی که روبروم دیدم قلبم از حرکت ایستاد.. رکسانا غرق خون بود رگش رو زده بود و بیحال کف حمام افتاده بود و ازش خون میرفت چند بار لب زدم اما صدام بالا نمی اومد اروم زمزمه کردم

_رک رکسانا

جلو رفتم موهاش رو از روی صورتش کنار زدم رنگ به صورت نداشت جیغ زدم با تمام وجودم جیغ زدم اونقدر بلند که حس کردم گلوم پاره شد.

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

رز سیاه – پردیس نیک کام
#پارت۴

دانیال_ صدای رز بود؟

بابا_اره

مامان_یا حسین دانیال برو مادر ببین چیشده

نهال

توی درگاه حمام خشکم زد رکسانا غرق خون توی بغل رز بود و دانیال داشت تلاش میکرد که از اغوشش درش بیاره.

_ولش کن رز ولش کن لعنتی داره میمیره تنش یخ کرده.

نگاهی به نهال خشک شده انداخت و فریاد زد

_برای چی وایسادی منو نگاه میکنی زنگ بزن امبولانس

با دادی که دانیال سرم کشید به خودم اومدم

با سرعت از اتاق خارج شدم و موقعه خروج به مامانم خوردم

_چیشده نهال

مامان رو تار میدیدم اشک از گونه هام جاری شد و به سرعت از کنارش رد شدم به اتاق خودم رفتم و سریع با بیمارستان تماس گرفتم و تا لحظه ایی که صدای امبولانس رو نشنیدم از اتاق بیرون نرفتم رکسانای بیچاره رکسانا خواهر عزیز من خوب میدونستم که با دعوای عصرش با دانیال صبرش تموم شده.

با پشت دست اشکامو پاک کردم و از اتاق خارج شدم.

دو نفر که روپوش سفیدی تنشون بود رکسانا رو روی برانکارد گزاشتن و با خودشون بردن

خدمتکارا با تعجب نگاه میکردن و پچ پچ میکردن عصبی بودم حالم دست خودم نبود

داد زدم

_به چی نگاه میکنید برید سرکارتون

به سرعت همشون رفتن توی اشپزخانه

صدای مامان متوقفم کرد نگاهش کردم تکیه به بابا زده بود و از پله ها پایین می اومد چشماش سرخ سرخ بود.

_کجا میری؟

_دارم میرم بیمارستان.

_ صبر کن منم میام

بابا_ متوجه حالت نیستی تو بمون و نرو

_نمیتونم محمد نمیتوم خواهش میکنم

_باشه صبر کن باهم میریم

نگاهم به رز افتاد که کتشو رو تنش کرد و با عجله از بالای پله ها داد زد

_نهال صبر کن منم میام

مقابلم ایستاد چشمام قرمز بود و پلکاس متورم شده بود دستامو قاب صورتش کردم و گونشو بوسیدم.

_باشه بدو تا ماشینو روشن میکنم بیا

رز سیاه – پردیس نیک کام
بینی شو بالا کشید و گفت

_من امادم بریم

خداحافظی بلندی کردم و از خونه خارج شدم

استارت زدم و حرکت کردم مثل همیشه شلوغ بود استانبول همیشه شلوغ بود پشت چراغ قرمز متوقف شدم و نفسم رو با صدا بیرون دادم. صدای پر بغض رز متعجبم کرد

_چرا این کارو کرد منکه نبودم باز اتفاقی افتاد؟

طبیعی ترین حالت ممکنو به خودم گرفتمو گفتم.

اره چطور مگه!

داد زد

_دروغ میگی یه اتفاقی افتاده چه دلیلی داره بیخودی رکسانا رگشو بزنه؟

اجزای صورتشو تک به تک نگاه کردم عصبی بود ناراحت بود حق داشت بع روبروم نگاه کردمو گفتم.

_بادانیال بحثش شد

با لحن اروم تری ادامه داد

_سرچی؟

_ سر تو

رز سیاه – پردیس نیک کام

_من!

_اره دانیال گفت که دیر خونه اومدن و سرخود شدن رو از اون یاد گرفتی.

_ وای خدایا اخه چه ربطی داره

_نمیدونم رز عصابم داغونه تمرکز ندارم لطفا ساکت باش.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۵

تمام راه با سکوت طی شد نگفتم چون نخواستم کدورت بین رکسانا و دانیال به رز هم بکشه اون رکسانا رو خیلی دوست داشت و دونیتن حقیقت باعث میشد که از دانیال متنفر شه.

ببخشید خانوم بیمار ما رو اینجا اوردن؟

_اسمشون؟

_رکسانا حاتمی کیا

رز به چهره زن دقیق شد موهای کوتاه خرمایی و صورتی ساده و بی ارایش بلوز استین کوتاه و شلوار ست ابی روشن به تن داشت که بی شک اونیفرم پرسنل بیمارستان بود زن دستان ظریفش را روی کیبورد کامپیوتر کشید و با لحن ترکی بسیار زیبایی گفت

_بله اینجا منتقل شدن چه نسبتی باهاشون دارید؟

نهال نگاهی به رز انداخت و گفت

_خواهراشیم.

_بسیار خب بفرمایید اتاق ۱۴ انتهای همین سالن میشه

_خیلی ممنون

استین رز را گرفت و همراه خود کشید رز گیج بود هنوز هم خودکشی خواهر جوانش را باور نمیکرد نگاهش به روی دستان نهال افتاد که اورا بدنبال خود میکشید نگاهش را بالا کشید نهال خواهر بزرگتر او بود موهای بلند مشکی رنگ تا شانه هایش داشت چهره ای مهتابی ابروانی ظریف و کشیده لب و بینی متناسب همه و همه او را به پدرشان محمد حاتمی کیا شبیه میساخت. چشمان خواهر جوانش خیس بود رز علتش را میدانست رکسانا!!

نهال در اتاق را باز کرد و وارد شد

رز نگاهش با نگاه دانیال قفل شد دنیال سرش را لبه تخت رکسانا گذاشته بود با صدای در تکانی خورد و نگاهش به دوخواهر جوانش در درگاه افتاد.

رز دلخورانه نگاه از او گرفت و دستش را از حصار دست نهال خارج کرد جلو رفت نگاهش میخ رکسانا بود صورت مهتاب اش رنگ پریده به نظر میرسید موهای صلایی رنگش با ان حلقه های درشت او را زیبا تر میکرد مژه های بلند او روی صورتش سایه انداخته بود لبهایی نازک و بینی متواضع خواهرش را هم جون یک فرشته زیبا کرده بود رکسانا مانند ایینه بود که خود را در ان میدید او و رکسانا بی نهایت شبیه به هم بودند درستش این بود که این دوخواهر شبیه مادرشان بودند.

نگاهش به مچ های باند پیچی شده خواهرش افتاد بغض به گلویش فشار اورد اما ان را کنترل کرد خم شد و بویه ایی عمیق بر گونه خواهرش زد.

رز سسسسیااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۶

ازتخت فاصله گرفت به دانیال نگاه کرد ناخود اگاه اخم میان ابروانش امد او مقصر حال خواهرش بود . در اتاق باز شد نگاه از دانیال گرفت و به درگاه انداخت مادرش بودلبخند به روی لبهایش امد او نیز مانند رز جلو رفت و گونه دخترش را بوسید.

پدرش هم کمی بعد وارد اتاق شد گویی دانیال را میدید یا شاید دانیال جوانی های پدرش بود این درست تر بود!

نهال ساکت و حزون گوشه ایی از اتاق ایستاده بود و به زنین چشم دوخته بود رز با خود صفات او را مرور کرد نهال همیشه اینگونه بود ارام و نفوذ ناپذیر!

دانیال در دل خود را لعنت میکرد و با حرث لب هایش را میجوید روسانا را به اندازه جانش دوست داشت اما او با سادگی بسیارش دم به تله انسانی شیاد داده بود و خسارت جبران ناپذیری به تمام اعضای خانواده زده بود بارها و بارها دعوا کرده بودند اما این بار متفاوت بود دانیال این بار زیاده روی کرده بود شاید اگر پدر بر سرش فریاد نمیکشید باز هم رکسانا را خورد میکرد!

این دختر بیگناه بود او خود میدانست اما برای چه شکنجه اش میکرد خود هم نمیدانست!۰

کار ها سریع تر از انچه که فکرش را میکردند انجام شد و صبح روز بعد رکسانا بعد از سنیدن توصیه های دکترش به خانه بازگشته بود و محکوم به استراحت مطلق شد.

باز هم همه چیز روال عادی خود را در پیش گرفت اما رز هرگز نفهمید که رکسانا چه چیزی باعث شده بود که صبرش را به اتمام برساند و باعث شود که به زندگی اش پایان دهد.

نهال از مادرش خواهش کرد که کنجکاوی رز را سرکوب کند و مادرش هم در این مسئله موفق شد.....

دانیال رفتارش با رکسانا عوض شد انقدر که همه را متعجب کرد.

رکسانا افسرده تر از قبل شده بود و حتی تغییر رفتار دانیال هم حالش را خوب نمیکرد بعد از دوهفته از رخت خواب بیرون امد و باز هم خودش را با کارش مشغول کرد

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۷

روال عادی و ارامش به این خانواده باز هم برگشته بود همه دور هم برای شام جمع میشدند میخندیدند شاد بودند غافل از طوفان بزرگی که در راه بود...

تابستان هم از راه رسید و رز فارق التحصیل شد خوش حال بود شاد بود و در پوست خود نمیگنجید با عجله به خانه رفت و خوشحالی اش را با خانوهده اش جشن گرفت.

صدای خنده هایشان تمام خانه را پر کرده بود

دانیال_بدش به من بابا این کارا مردونس

نهال با چشمان ریز شده دانیال را نگاه کرد و شیشه شامپایین را به خود نزدیک تر کرد

باز صدای خنده همه بلند شد.

واقعا قیافه نهال با ان زبان بیرون امده اش برای باز کردن در شامپاین خنده دار بود در اخر تسلیم شد و بطری را به دانیال داد.

باصدای خدمتکار خنده هایشان قطع شد

مامان_ چیزی شده حوا خانونم؟

_بله یه نفر این دسته گلو واسه دخترتون فرستاده

_واسه کدوم دخترم؟

به رز اساره کرد و به سویش رفت

خنده از لب ها رفته بود مهسا با ترس به دسته گل که حامل ۶ شاخه رز سیاه بود را نگاه میکرد

و اخم عمیقی میان ابروان محمد جای گرفته بود دختر ها با تعجب به عکس العمل پدر و مادرشان نگاه میکردند.

رز نامه روی گل هارا باز کرد

رز سیاه – پردیس نیک کام
درون ان نوشته شده بود

سلام بر دخار کوچک خانواده حاتمی کیا بالاخره روز موعود فرا رسید و من تورو انتخاب کردم منتظرم باش خیلی زود میام.

ارادت مند امیر علی پارسا

مهسا ارام نامه را از دست دخترش بیرون کشید رز گیج به مادرش نگاه کرد امیر علی پارسا دگر که بود اورا نمیشناخت.

با از حال رفتن مادرش و جیغ خفیف رکسانا به خود امد.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۸

کمی بعد همه دراتاق مشترک پدر و مادرشان جمع شدند باید راز این نامه مرموز را میفهمیدند

نهال ارام کمی اب به صورت مادرش پاشید

مهسا کم کم هوشیار شد پلک زد تمام فرزندانش را اطرافش دید لبخند زد اما همین که نگاهش به شوهرش افتاد لبخند از لبانش مخو شد در چشمانش اشک جمع شد او میدانست درد دلش را تنها محمد میدانست و بس.

محمد برای ارامش خاطر همسرش لبخند زد اما خود هم در دل چندان به خوش یومنی این نامه مطمئن نبود.

رز_مامان خوبی؟

به دختر کوچکش نگاه کرد لبخند دلگرم کننده ایی زد .

نهال معترض گفت

_جریان این نامه چیه؟

رکسانا_بابا امیر علی پارسا کیه؟

اشک از چشم های مهسا ریخت باز هم گزشته برایش زنده شده بود به دانیال نگاه کرد اشک هایش شدت گرفت.

دانیال_مامان عزیزم حالت خوبه گریه نکن قربونت برم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

مهسا دستان پسرش را در دست گرفت ان روز ها چقدر زود گذشتند گویی همین دیروز بود که او را دراغوش گرفته بود اما اکنون دانیال مردی ۳۰ ساله بود

به فرزندانش نگاه کرد همه بزرگ شده بودند دیگر وقتش بود باید میدانستند

دیگر وقتش بود....

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۹

نفس عمیق کشید اشک هایش را کنار زد

۱۸ سالم بود و سال اخر دبیرستان بودم دختر حاج احمد آریا که تو بازار فرش فروشا اسم و رسمی داشت.

بخاطر شغل بابام خواستگار زیاد داشتم ۵ تا داداش داشتم و ۲ تا خواهر اما بابام منو بیشتر از همه دوست داشت چون شبیه مادرم بودم. هر بار به دلیلی خواستگارا رو رد میکردم.

یه چند روزی بود که توی زاه مدرسه متوجه شدم که یک نفر تعغیبم میکنه .

به محمد نگاه کرد و لبخند زد

رز تکانی خورد و گفت

رز سیاه – پردیس نیک کام

خب خب بقیش داستان داره جالب میشه

نهال خبیثانه افزود

بهتره بگیم داستات داره عاشقانه میشه

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۰

صدای خنده بلندشان در اتاق پیچید

مهسا ادامه داد

یکم ترسیده بودم بالاخره دختر بودم و اگه اقا جونم میفهمید بد میشد

چند روز بعد

جلوی راهمو گرفت و و ازم خواستگاری کرد.

رز _ خب خب شما چیکار کردین؟

فرار کردم.

همه با صدای بلند گفتند

فرار کردی؟؟؟!!!!

پدرشان انها رابه سکوت دعوت کرد

_هیش اروم چه خبرتونه.

نهال _وای چه باحال

رکسانا_بعدش چیشد؟

محمد ادامه داد

رفتم خواستگاریش اونقدر رفتم تا بالا خره گرفتمش.

اما با دردسر یه خواستگار سمج به اسم امیر علی پارسا جلوی راهمون سبز شد.

رز سیاه – پردیس نیک کام

با یکم تعغیب و گریز متومجه شدم که زن و بچه داره اما اونقدر پست و حریث بود که بخاطر کار و ثروت میخواست با مادرتون ازدواج کنه.

دانیال_خب شما با مامان ازدواج کردید؟

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۱

اره با مادرتون ازدواج کردم یکم طول کشید اما دستش رو رو کردم و با مادرتون از دواج کردم.

یه خونه نقلی و ارامش برامون کافی بود ۶ ماه بعد مادرتون بار دار شد.

خیلی خوش حال بودیم قافل ازاینکه خوشحالی مون دوامی نداره.

یه روز که از سر کار برگشتم هرچقدر مادرتون رو صدا زدم جوابی نشنیدم

توی اشپزخونه پیداش کردم خونریزی داشت رسوندمش بیمارستان اما دیر شده بود

بچه سقط شده بود.

ناباورانه به یکدیگر نگاه کردند .

مهسا ادامه داد

نزدیکای ظهر بود که در زدن یه مرد جوان ۳ تا شاخه رز سیاه بهم داد و رفت نامه کنارش رو باز کردم از طرف امیر علی بود.

تهدیدم کرده بود که نمیزاره خوشبختی رو حس کنم.

تنم به لرزه افتاد شکه شدم بعد از یکسال دوباره پیداش شده بود.

سرگیجه داشتم نفهمیدم چی شد و از حال رفتم به خودم اومدم تو بیمارستان بودم و مادرم روی سرم گریه میکرد وقتی فهمیدم بچمو از دست دام دیونه شدم .

محمد ادامه داد

رز سیاه – پردیس نیک کام

دوران بدی بود با یه نفر شراکت رو شروع کردم مادرتون حالش خوب نبود افسرده بود

به استانبول مهاجرت کردیم و زدگیمون رو از نوع شروع کردیم.

سال بعد دوباره مادرتون دوبار دار شد و دانیال بدنیا اومد.

مهسا به پیرش نگاه کرد لبخند زد خوشحال بود که اورا داشت...

ادامه داد

خیلی خوش حال بودم بااومدن تو سرگرم شدم گذشته رو فراموش کردم تو ۳ سالت بود که رکسانا رو باردار شدم.

یه روز دوباره ۴ شاخه رز سیاه برام اوردن باز حالم بد شد ۷ ماهم بود..

محمد ادامه داد

شب که برگشتم خونه خدمتکارا با ترس جلو اومدن و گفتن که مادرتون خودش و دانیالو توی اتاق زندونی کرده....

رز سیاه – پردیس نیک کام
هرقدر در زدم جوابمو نداد اخر سر مجبور شدم درو بشکنم.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۲

دانیال رو تو بغلش گرفته بود و کنج دیوار اشک میریخت.

جلو رفتم کنارش زانو زدم همه چیرو برام تعریف کرد اما باز حالش بد شد و همون شب رکسانا متولد شد.

به دختر جوانش نگاه کرد لبخند زد او هدیه خدا بود.

با اومدن تو باز خوشبختی بهمون رو کرد .

چندین سال گزشته باز برای تولد نهال فرستاد اما توجه نکردیم اما عجیب تر اون بود که برای متولد شدن رز نفرستاد

ترسیده بودیم.

برای خونه نگهبان بیشتری گذاشتم.

اومدن هارون به زندگیمون و شرکت دوباره دردسرو به خونمون اورد

رز سیاه – پردیس نیک کام
اون پسر مشکوک بود حس خوبی نیبت بهش نداشتم

علاقه رکسانا هم همه چیز رو بدتر کرد.

رکسانا با خجالت سرش را پایین انداخت همه با سکوت به یکدیگر نگاه کردند دانیال دستانش را بدور شانه های رکسانا حلقه کرد و گفت.

_گذشته ها گذشته مگه نه بابا.

محمد با لبخند ادامه داد

درسته اون ضربه روحی بزرگی به رکسانا زد و بیشتر از همه این آزارم میداد اون از طرف امیر علی بود.

من متوجه شدم اما دیر...

منم توی اتفاقی که برای دخترم اقتاد مقصر بودم .

رکسانا_ این حرفو نزنید باباجون.

رز سیاه – پردیس نیک کام

مهسا_ اون بخاطر شباهت تو به من بهت ضربه زد.

رکسانا با ناباوری به مادرش نگاه کرد

مهسا ادامه داد

درسته و حالا هم شباهت رز این رو تشدید میکنه.

دانیال_ باید مراقب باشیم

محمد_ درسته.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۳

باز اضطراب و نگرانی در دل هایشان جا باز کرده بود.

بعد از گذشته دوهفته روز موعود فرا رسید.

صبح روز جمعه تمام اعضای خانواده در حال خوردن صبحانه بودند .

رز سیاه – پردیس نیک کام

اما با صدای در ورودی همه در جای خود متوقف شدند

مردی بلند قد چهارشانه با چهره ایی جا افتاده و شرقی پا به سالن گزاشت.

مهسا ناباورانه زمزمه کرد

_امیر امیر علی...

مرد لبخند عمیقی زد و گفت

خوبه که هنوز منو یادته

محمد محکم گفت

چی میخوای

_جونتو

_از خونه من برو بیرون

_اگه نرم؟

_ رکسانا با پلیس تماس بگیر

_چشم بابا

قدم اول را برداشت اما سوزش درون قفسه سینه اش فریاد مادرش و شلیک گلوله در سرش پیچید.

دانیال با قدم های بلند به سوی خواهرش رفت و اورا در اغوش کشید.

مهسا_چیکار کردی عوضی کشتیش دخترمو کشتی.

محمد با خشم قدمی به سویش برداشت

اما شلیک ۳ گلوله در جای جای تنش نیمه راه از پا افتاد .

نهال قدم جلو گزاشت اما بلافاصله جان خود را از دست داد.

مهسا جیغ میکشید انقدر بلند که صدایش حتی به اسمان هم میرسید جلوی امیر علی ایستاد دستانش را روی اصلحه گزاشت فریاد زد

رز سیاه – پردیس نیک کام
_منو بکش فوضی بهت میگم منو بکش

امیر علی تلاش میکرد که اسلحه را از دستان مهسا خارج کند اما با شلیک گلوله از حرکت ایستاد.

رز ناباورانه به جسم هرق در خون مادرش خیره شد شکه بود باور نمیکرد این یک خواب بود نه امکان نداشت که حقیقت داشته باشد دلش میخواست از این خواب وحشت ناک بیدار شود.

دانیال_ میکشمت عوضی آشغال

_ خفه شو.

باز هم ان صدا مانند ناقوص مرگ در سرش پیچید گیج بود باور نمیکرد

نمیتوانست فریاد بکشد نمیتوانست

تمام توانش از تنش خارج شده بود.

در لحضه اخر صدای آژیر پلیس را شنید و دنیا به چشمانش تار شد.

رز سسسسیاااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۳

به محض باز شدن چشمانش درد عمیقی در سرش احساس کرد

رز سیاه – پردیس نیک کام

کم کم هوشیار شد نگاهش به قطرات کند سرم افتاد. لبانش گلویش خشک بود و میسوخت.

احتیاج به فکر کردن نبود او در بیمارستان بود.

پلک زد یادش امد شلیک گلوله در سرش پیچید

زمزمه کرد مامان

پرستار وارد اتاق شد با لبخند به سویش رفت رز بیحوصله رویش را از او گرفت

پرستار سرمش راتعویض کرد و بی حرف از اتاق خارج شد صدای باز و بسته شدن اتاق رز را کلافه تر کرد او احتیاج به تنهایی داشت باید به خودش می امد باید درک میکرد اما نمیتوانست سخت بود.

با شنیدن صدای نا آشنایی اخم هایش در هم رفت. او که بود که اورا به اسم کوچک صدا میزد

_رز عزیزم حالت خوبه

رز سیاه – پردیس نیک کام
پارچه سفید را محکم کنار زد اما با دیدن او اخم هایش از هم باز شد.

رز سسسسیاااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۴

تکانی خورد اما درد مچ دستش مانع حرکت او شد. صورتش از درد جمع شد صدای گیرایی مرد در گوشش پیچید

_مراقب باش دایی بهت سرم وصله اروم

رز به چهره مرد نگاه کرد او برادر مادرش بود چن سال بود که اورا ندیده بود

پوزخندی به افکار پوچ خود زد

اولین بار بود که اورا از نزدیک میدید او را از روی عکس هایی که مادرش به او نشان داده بود میشناخت.

مادرش.... با یاد اوری ان روز اشک در چشمانش حلقه زد .با صدای بلند بغض خود را شکست و خود را در اغوش ان مرد رها کرد.

_هیشش اروم اروم عزیز دل دایی گریه نکن مرگ حقه .

انقدر اشک ریخت تا ارام شد نمیدانست چقدر گذشته اما چشمانش درد میکرد پرستار وارد اتاق شد و مسکنی به او تزریق کرد طولی نکشید که باز هم به عالم بی خبری رفت.

چشمانش را که باز کرد خود را باز هم در ان اتاق دید اما این بار تاریک بود اتاق غرق تاریکی بود.

سرش را تکان داد باز هم ان مرد زیر لب اسمش را زمزمه کرد دایی محسن برادر مادرش مهسا دستانش را روی تخت گزاشت و پاهایش را اویزان کرد باید میرفت او باید به خانه میرفت اصلا اینجا چه میکرد حتما مادرش نگرانش بود مثله همیشه اما با یاد اوری اتفاقات خشکش زد شلیک گلوله در سرش پیچید

تنش لرزید گوش هایش سوت میکشید یادش امد باز هم صدای شلیک گلوله چرا تمام نمیشد

دستش را روی گوش هایش گزاشت فشار داد خیسی را در ناحیه مچ دستش حس کرد اما مهم نبود او تنها میخواست ان صدا ها قطع شود. اما نمیشد

جیغ زد با تمام وجودش نام تک تک اعضای خانواده اش را فریاد زد

محسن با صدای فریاد رز از خواب پرید سریع به سمتش رفت و او را در اغوش گرفت.

_مامان رکسانا نهال باباااا دایی من بابامو میخوام اونا رو کشت من دیدم خودم دیدم.

_هیس میدونم عزیزم اروم باش اروم باش رز.

_نه نه نمیتونم من باید برم من باید برم خونه نمیشه مامانم زندس مگه نه دایی.

رز سیاه – پردیس نیک کام

محسن سر خواهر زاده کوچکش را در اغوش گرفت و اجازه داد که او با گریه خود را ارام کند میدانست سخت بود او دیدیه بود با چشمان خودش مرگ اعضای خانواده اش را دیده بود.

سخت بود که از یاد ببرد سخت بود خود او داغ دار خواهر کوچکش بود خواهری که سال ها از او دور بود.

رز انقدر گریست که از حال رفت...

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۵

سرش را به شیشه ماشین تکیه داد خنکای ان با گرمای تنش تضاد ایجاد میکرد .چشمانش را بست نمیخواست این شهر را ببیند.

_کجا خاکشون کردین؟

_شیراز

بی حال تر از ان بود که بپرسد چه وقت انها را به ایران برده اند کی خاک شده اند و یا اصلاچند روز از ان اتفاق میگزرد

چند وقت در بیمارستان بستری بوده است

چه کس خانواده مادرش را خبر کرده است و هزار چرای دیگر که تاب و توان پرسش انها را نداشت سکوت را ترجیح داد.

۳ روز از مرخص شدنش میگزشت و حال در راه فرودگاه بود و مقصدش ایران.

از ان خانه میترسید به خود قول داد هیجگاه به ان خانه باز نگردد نمیتوانست که بازگردد تمام ان خاطرات کزایی را خاک کرد و شهر خاطرات کودکی اش را ترک کرد نگاهش به ساحل افتاد ناخود اگاه بلند گفت

_نگه دار

محسن پایش را روی پدال ترمز گزاشت و صدای بودق و اعتراض ماشین های عقب تر از خود را بلند کرد.

_چیشده دایی؟

_هیچی میخوام برم لب ساحل لطفا بهم زمان بدین میخوام تنها باشم

محسن نفسش را با صدا خارج کرد

_بسیار خب تا هر وقت که دلت خواست هوا بخور اروم که شدی برگرد داخل ماشین رز ما ساعت ۴ پرواز داریم لطفا تا اون موقعه برگرد

رز سیاه – پردیس نیک کام

سرش را تکان داد و پیاده شد. روبروی دریا ایستاد عمیق نفس کشید چشمانش را بست یاد ان روز افتاد

تنها ۷ سال داشت کنار ساحل نشسته بود و برای عروسکش شهر میخواند حضور کسی را کنار خود احساس کرد پدرش بود دیگر دستش برای انها رو شده بود رز وقتی از خانه بیرون میرفت مقصدش تنها ساحل بود و بس...

ان روز سرما خورده بود و پدرش برایش بستنی نخریده بود به همین خاطر رز به ساحل پناه ورده بود و درد دل میکرد جوشس اشک را احساس کرد مانع ان نشد به سبک شدن احتیاج داشت. او دبش برای پدرش تنگ شده بود برای مهربانی های مادرش برای غر زدن های برادرش برای درد دل های نهال و گریه های شبانه خواهرش رکسانا.

اهی عمیق کشید خدایا این چه غذابی بود

_ خدایا قربونت برم من نمیتونم تحمل کنم خانوادمو بهم برگردون خواهش میکنم

ببین تنهام خد ایا من نمیتونم من فقط ۱۹ سالمه نمیتونم تحمل کنم خدایا یا جونمو بگیر یا بهم صبر بده....

رز سسسسیاااه ✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۶

پشت سر دایی اش به راه افتاد به قامت بلند او خیره شد میان موهای خرمایی رنگش تار های سفید بود و بیشتر در قسمت شقیقه هایش دیده میشد. به او ۵۰ سال بیشتر نمیخورد چهره جا افتاده ایی داشت او شبیه مادرش بود..
خود را در برابر او کوتوله میدانست!

بی حرف کنارش به راه افتاد سالن فرودگاه شلوغی سر سام اوری داشت دلش میخواست فریاد بزند و همه را به سکوت دعوت کند اما تحمل کرد .

زود تر از انچه که فکرش را میکرد کارها انجام شد زمانی به خود امد که هواپیما در خاک ایران به زمین نشست.

در سکوت مطلق باز هم به دنبال محسن به راه افتاد.... سالن ایران خلوت تر از ترکیه بود و این خیلی خوب بود حداقل برای او که بدنبال ارامش بود.

پسز جوانب را دید که برایشان دست تکان داد با چشمان ریز شده او را نگاه کرد بی شک پسر محسن بود این از شباهت چهره هایشان بیداد میکرد. ترجیح داد سکوت کند .

_سلام

_ سلام پسرم

_سفر خوب بود؟

_اخ اخ بگیر این چمدونارو که کمرم گرفت

رز سیاه – پردیس نیک کام

رز نگاهش به چمدان ارغوانی رنگ خودانداخت حتما حوا خانوم او را اماده کرده بود و به محسن داده بود. نگاهش را بالا تر اورد و با نگاه خیره ان مرد جوان گره خورد. او قبل از رز سلام کرد.رز انقدر ارام جواب او را داد که خود هم نشنید چه برسد به او...

شانه به شانه هم از ان مکان شلوغ و غیر قابل تحمل برای زر خارج شدند .

رز با خود گفت اینجا گرمتر از استانبوله....

نگاهی به لباس های خود انداخت شلوار لی تیره بهمراه مانتوی بلند نخی مشکی رنگ تا بالای زانو به همراه شال ساده و کفش های تابستانی به رنگ شب به تن داشت.

میتوانست با این پوشش در این کشور رفت و امد کند پس خوب بود با خیلی راحت سوار ماکسیمای سفید مقابلش شد

رز سسسسیاااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۶

پشت سر دایی اش به راه افتاد به قامت بلند او خیره شد میان موهای خرمایی رنگش تار های سفید بود و بیشتر در قسمت شقیقه هایش دیده میشد. به او ۵۰ سال بیشتر نمیخورد چهره جا افتاده ایی داشت او شبیه مادرش بود.. خود را در برابر او کوتوله میدانست!

بی حرف کنارش به راه افتاد سالن فرودگاه شلوغی سر سام اوری داشت دلش میخواست فریاد بزند و همه را به سکوت دعوت کند اما تحمل کرد .

زود تر از انچه که فکرش را میکرد کارها انجام شد زمانی به خود امد که هواپیما در خاک ایران به زمین نشست.

در سکوت مطلق باز هم به دنبال محسن به راه افتاد.... سالن ایران خلوت تر از ترکیه بود و این خیلی خوب بود حداقل برای او که بدنبال ارامش بود.

پسز جوانب را دید که برایشان دست تکان داد با چشمان ریز شده او را نگاه کرد بی شک پسر محسن بود این از شباهت چهره هایشان بیداد میکرد. ترجیح داد سکوت کند .

_سلام

_ سلام پسرم

_سفر خوب بود؟

_اخ اخ بگیر این چمدونارو که کمرم گرفت

رز نگاهش به چمدان ارغوانی رنگ خودانداخت حتما حوا خانوم او را اماده کرده بود و به محسن داده بود. نگاهش را بالا تر اورد و با نگاه خیره ان مرد جوان گره خورد. او قبل از رز سلام کرد.رز انقدر ارام جواب او را داد که خود هم نشنید چه برسد به او...

شانه به شانه هم از ان مکان شلوغ و غیر قابل تحمل برای زر خارج شدند .

رز با خود گفت اینجا گرمتر از استانبوله....

نگاهی به لباس های خود انداخت شلوار لی تیره بهمراه مانتوی بلند نخی مشکی رنگ تا بالای زانو به همراه شال ساده و کفش های تابستانی به رنگ شب به تن داشت.

میتوانست با این پوشش در این کشور رفت و امد کند پس خوب بود با خیلی راحت سوار ماکسیمای سفید مقابلش شد

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۷

حرکت وپیچش ماشین ارامشش را بهم میزد دلش رخت خوابی گرم برای استراحت را میخواست اما صدایان دو خوابیدن محال بود او عادت داشت در مکانی ارام بخوابد و هیاهو ی اطراف صدای دست فروش ها بوق اتوموبیل ها و از همه بد تر صدای پخش داخل ماشین عصابش را بهم میریخت سردرد شدیدی او را دچار کرده بود دلش میخواست فریاد بزند اما نمیشد....

چشمانش را بست سرش را به صندلی تکیه داد هوا تاریک بود لای چشمش را باز کرد و نگاهی به ساعت انداخت

۲۱:۴۷ دقیقه را نشان میداد باز چشملنش را بست و چیزی نفهمید تا اینکه دیگر حرکتی را احساس نکرد.

در جای خود صاف نشست روبروی خود ویلایی با نمای شیری رنگ دید درها باز شدند به لطف نور چراغ اتوموبیل چهره مردی میانسال را دید که درهارا باز کرد و کنار ایستاد لبخند عمیقی بر روی لب های مرد میدید در دل به او حسادت کرد

کلاه سبز رنگ روی سر مرد او ا بامزه تر کرده بود حرکت ارام را حساس کرد چشم از مرد گرفت و به ویلای عظیم روبرویش دوخت.

چراغ های کوچکی از الاچیق های اطراف ویلا فضا را روشن میکرد . ارام پیاده شد و ترجیح اد در هوای روشن به تماشای باغ بنشیند قطعا زیبا بود... و ارزشش را داشت.

از پله ها بالا رفت محسن در هارا باز کرد وجلو رفت مرد جوانی که هنوز نامش را نمیدانست تعارف زد که اول رز داخل برود او نیز بی حرف پشت سر محسن داخل رفت.

همانطور که تصور میکرد فضای داخل نیز خیره کننده و زیبا بود چیدمان فوقولاده ایی داشت .

بدون جلب توجه به ادم های داخل سالن نگاه کرد سرد و بیروح بود هنور خستگی را با تمام وجودش احساس میکرد.

رز سیاه – پردیس نیک کام

دلش میخواست بخوابد اما با وجود ان جمعیت غیر ممکن بود.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۸

جلو رفتم و دنبال دایی محسن از پله های کوتاه سالن رد شدم جمعیتی حدود ۳۰ نفر حضور داشتن تو دلم گفتم اینا نصفه شبی زده به سرشون اومدن مهمونی.

زنی سن داری که احتمال میدادم مادربزرگم باشه با چشمای اشکی چنان بغلم کرد که حس کردم استخونان در حال خورد شدنه!

لبخند زورکی زدم و پشتشو برای خالی نبودن از احساس نوازش کردم.

تابه خودم بیام تو بغل یکی دیگه بودم دلم میخواست جیغ بزنم و بگم دست از سرم بردارین فرداهم روز خداس!

به سختی خودمو کنترل میکردم با شنیدن صدایی دلم میخواست صاحب اون صدا رو ماچ کنم. از شدت خستگی رو پاهام بند نبودم.

_ای بابا ول کنید کشتین دختر مردومو

چرخیدم نگاهش کردم من این مرد خوش خنده رو میشناختم اون کوچکترین برادر مادرم بود.

رز سیاه – پردیس نیک کام
در کل مامانم ۲ تا خواهر داشت و ۴ تا برادر

محسن

حمید

همایون

حسنا

یسنا

مهسا که مادر خودم بود

و حسین

اون حسین بود

مردی بلند قامت با چهره ایی شرقی و دلنواز

بی اختیار لبخند زدم و سلام بلندی کردم.

_سلام به روی ماهت خانوم کوچولو خیلی خوش اومدی

_ممنونم

_بیا دنبال من بیا تا اتاق تو بهت نشون بدم

محسن_برو دایی جان زرو استراحت کن فردا سر فرصت با همه اشنا میشی.

_چشم.

رو به همه شب بخیری گفتم و بدنبال حسین راه افتادم چمدونمو برداشت و قبل از من از پله ها بالا رفت.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۹

پله ها بقدری زیاد بودن که خستگی منو تشدید کنن دلم میخواست این اخراش دلم میخواست گریه کنم انقدر تو راه رو ها پیچید تا جلوی یه در ایستاد

با خودم گفتم من صب چطوری برگردم پایین!اون جمعیت اون پایین بایدم خونش شونصد تا اتاق داشته باشه دیگه!

خودش اول وارد شد و کلید برق رو زد اتاق روشن شد حدصله نگاه کردن به اطرافو نداشتم تشکر سرسری کردم که خودش پی به خراب بودن اوضاع برد و از اتاق خارج شد .

حوصله دوش گرفتنم اونقدر ام بوگندو نشده بودم که بخوام دوش بگیرم پس گزاشتمش واسه فردا . سریع خم شدم و زیپ چمدونمو باز کردم از بین لباس هام یه تاب شلوارک ابی کاربنی ست هم پوشیدم و شیرجه زدم تو تخت خنکای رخت خواب ارومم کرد طولی نکشید که بیهوش شدم.

ان شب تمام افراد خستگی رز را درک کردن اشنایی بیشتر را به صبح روز بعد موکول کردند....

غلطی زدم و پلکامو اروم باز کردم و نگاهی به ساعت روی پاتختی انداختم

رز سیاه – پردیس نیک کام
۷:۶

نفسمو با صدا بیرون دادم و از تخت پایین اومدم وارد سرویس شدم و لباسامو از تنم در اوردم نگاهی به وان انداختم لبامو جم کردم و شیر سرد و گرم رو باهم باز کردم عادت به وان نداشتم مس بیخیالش شدم.

موهام کوتاه بود و کارمو راحت تر میکرد

حوله سفید رنگ رو دور تنم پیچیدم و از قسمت سینه محکمش کردم از حموم اومدم بیرون.

سشوار رو به برق زدم و ۵ دقیقه ایی موهامو خشک کردم.

صورتم بی روح بود اما هنوز جذابیت خودش رو از دست نداده بود!

برای برداشتن کرم مرطوب کنندم از جان بلند شدم تا سراغ چمدونم برم اما با دیدن یه دختر جوان تای ابروم بالا رفت .

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۰

_تو اینجا چیکار میکنی؟اصلا کی اومدی؟

_م من چیزه ببخشید فک کردم خوابی در زدم اما فک کنم صدای سشوار نزاشت بشنوی .

رز سیاه – پردیس نیک کام
احتیاجی به فکر کردن نبود اون

نازگل بود دختر همایون موهای طلایی روشن چشم های ابی فک مربعی همه و همه اون رو شبیه مادرش میکرد اسم مادرش چی بود... اها نازنین!

_خیلیه خب الان واسه چی اومدی سراغ من؟

_ هیچی دیدم بیداری گفتم بیام حرف بزنیم!

خندیدم...

_خب بگو میشنوم.

_من اسمم نازگله ۲۱ سالمه و معماری میخونم.

کمد دو باز کردم و دونه دونه لباس هانو توش گزاشتم.

از بینشون بلوز استین سه ربع مشکی بهمراه شلوار اسپورت سفید با ست مشکی لباس زیر جدا کردم و مشغول شدم. تو حواب نازگل فقط گفتم

_خوشبختم

حولهرو انداختم روی تخت مشغول شدم .

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۱

تمام مدت اطراف رو نگاه میکرد از حرکاتش خندم گرفته بود روبروش نشستم

_خب

_خب به جمالت

چشمام گرد شد پس چرب زبون بود لبخند زدم و لبم رو تر کردم.

_چی میخوای بدونی اونو بگو

_چند سالته

تا خواستم جوابشو بدم تند ادامه داد

میدونی وقتی عمو اومد دنبال تو خیلی کنجکاو بودم ببینمت اخه میدونی که ما شما رو از وقتی رفتین استانبول ندیدیم همش با عکس بود که اونم به درد عمت میخوره...

چشمام تا اخرین درجه گشاد شد این الان چی گفت!

خودش فهمید چه گندی زده و سریع اصلاحش کرد

.اع ینی خب اونا که خوب نبودن مهم الانه که دارم از نزدیک میبینمت

رز سیاه – پردیس نیک کام

چشمکی از روی شیطنت زد و گفت:

شیطون خوشگلیا

لبخند مصنوعی زدم و بزاق دهنم رو با صدا از گلوم رد کردم خدا اخرو عاقبت منو با افراد این خونه بخیر کنه.

نگاهی به ساعت انداختم و گفتم۸:۱۲

_اسممو که میدونی ۱۹ سالمه و مهندسی کامپیوتر میخونم.

سرش رو از روی فهمیدن تکون داد و بفکر فرو رفت ضربان قلبم بالا رفت ای واااای این الان داره فک میکنه بازم حرف بزنه!

سریع از جام بلند شدم و شال ساده ایی رو روی سرم انداختم.

_میگم نازگل جان گرسنه نیستی؟

ایستاد و بشکن زد

._چرا اتفاقا اونقدر که دلم میخواد تورو بخورم

رز سیاه – پردیس نیک کام

ضربه محکمی روی شونم زد و گفت

_بزن بریم

و قبل از من خارج شد. چشمامو بستم و نفس عمیق کشیدم. و پشت سرش از اتاق خارج شدم.

خداروشکر کردم که اون بود وگرنه معلون تبود اون راه نذخرف و طولانی دیشب رو چطور میخواستم برگردم!

بماند که تا رسیدن به نیز صبحانه نازگل با پر حرفیاش مخمو خورد از وضعیت اب و هوا حرف میزد تا طرح تیشرت پسر همسایه بقلی!

واقعا کنجکاوی این دختر شگفت انگیز بود....

رز سسسسیااه🌟, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۲

صندلی رو عقب کشیدم و نشستم رو به همه گفتم.

_صبحتون بخیر

اروم شروع کردم یکم از آب پرتقالم رو مزه کردم محسن درست صندلی روبری من نشسته بود .

_ منو ببر سر خاکشون.

همه دست از خوردن کشیدن و به من نگاه کردن سرم رو بالا اوردم و به چشمای میشی رنگ دایی زل زدم چشمای قشنگی داشت اون شبیه احمد بود پدربزرگم....

_صبحانتو بخور دایی جان چشم میبرمت سرخاکشون.

لیوان نیمه پر اب پرتقالو روی میز گزاشتم و گفتم.

_صبحانتون تموم شد لطفا صدام کنین.

از سالن خارج شدم توی پزیرایی سردرگم موندم حالا باید از کدوم طرف میرفتم.

نفسمو باصدا خارج کردم و تصمیم گرفتم برم توی باغ برای گذروندن وقت بد نبود.

هوا خنک بودزمستون جای خودشو به بهار داده بود اما برای من فرقی نداشت

قدم زدم اما به مخض اینکه از اخرین پله پایین اومدم در باغ باز شد و هیوندای سفیدی اومد داخل . ماشین متوقف شد و مرد جوانی ازش پیاده شد نگاهش کردم. یونیفرم نیروی انتظامی بتن داشت.

رز سیاه – پردیس نیک کام

نزریک تر شد رو بروم ایستاد روی سینش رو خوندم آرمان ریاحی... قد بلند چهارشونه صورت کشیده و پوست سبزه اعضای صورتش متواضح بود بد نبود اما عالی ام نبود خوب بود....

تای ابروشو بالا داد و مکث کوتااای روبروم کرد سرتاپامو نگاه دقیقی انداخت وقتی سکوتم رو دید سرش رو به نشونه سلام تکون داد و از کنارم رد شد...

پوزخند زدم مردک احمق فکر میکرد منم زیر دستشم که براش خم و راست شم

به راهم ادامه دادم .... باغ قشنگی بود

روی قسمت شیب چمن ها نشستم باد ارومی اومد و باعث شد شالم روی شونه هام بیوفته اونقدری درخت اطرافم بود که کسی منو نبینه پس بیخیالش شدم

رز سسسسیاااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۳

چشمامو بستم و نفس عمیق کشیدم

این اون حسی بود که دنبالش بودم ارامش مطلق.... ناخود اگاه حرف هاش توی سرم پیچید

_تو کوچک ترین فرد این خانواده باید تاوان پس بدی.

رز سیاه – پردیس نیک کام

چشمامو باز کردم قطرات اشک روی گونم روان شد هنوزم یادمه فراموش نمیکنم خونمون مثل قتلگاه شده بود زمین سرخ بود از خون عزیزام.

اره من قربانی نفرتت شدم اما این رو بدن دست روی دست نمیزارم تاوان این سیاهی رو باید پس بدی ....

انتقام میگیرم...

انتقام مرگ مادرم

پدرم.... برادرم خواهرام انتقام دل سیاه از نفرتم رو پس میدی اما به روش خودت!

پوزخند عمیقی روی لبهام جا گرفت اره همین درست بود انتقام به روش خودش...

چشمامو دوباره بستم اروم روی چمنا دراز کشیدم لرزه خفیفی از سرما به تنم تزریق شد

رعد و برق وحشت ناکی باعث شد اخم بین ابروهام بیوفته اما اونقدر قوی تبود که بتونه چشمانو از هم باز کنه...

دسنامو دوطرفم باز کردم خیسی قطرات بارون رو روی تک تک اجرای تنم حس میکردم هر لحظه شدید تر و قدرتمند تر میشد....

باید پیداش میکردم باید.....

ایگیت اون بهترین کسی بود که میتونستم بهش اعتماد کنم اره درستش همین بود حتما ازم خیلیی دلخوره ...

جندوقته باهاش حرف نزدم؟ خودمم نمیدونم

رز سسسسیااااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

رز سیاه – پردیس نیک کام
#پارت۲۴

صدای ظریفی منو از افکارم بیرون کشید چشمامو باز کردم...

سارا بود دختر یسنا و علی دختر خاله من! با لبخند نگاهم میکرد .

_اینجا چیکار میکنی دختر پاشو الان بارون شدید میشه سرما میخوری..

به دستی که روبروم بود نگاه کردم دستمو تو دستش گزاشتم و با یه تکون از جام پاشم لباس هامو تکوندم و شالم رو روی سرم انداختم.

بی حرف دنبالش وارد خونه شدم لباس هام نم داشت باید عوضشون میکردم.

_رز

مکث کردم محسن بود چرخیدم و نگاهش کردم سردم بود دلم میخواست هرچه زود تر از شر این لباسا خلاص شم....

_اماده شومحمد میبرتت سر خاک خانوادت..

لرزیدم خاک خانوادم.... پلکامو محکم فشار دادم نه نه الان نباید گریه میکردم. باشه ارومی گفتم و سریع از پله ها بالا رفتم...

رز سیاه – پردیس نیک کام

توی پیچ و خم راه رو ها گم نشدنم بزرگترین شانس بود!

در اتاق رو محکم بهم کوبیدم باحرث موهامو چنگ زدم من چه مرگم شده باید اروم باشم

باید باید باید....

رز سسسسیااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۵

روبروی ایینه ایستادم به خودم توپیدم باید بتونی لعنتی میفهمی باید بتونی ...

از پارچ کنار تخت یه لیوان اب خالی کردم یه نفس سر کشیدم. اروم تر شدم بازدم رو باصدا خارج کردم و بعد از عوض کردن لباس هام رفتم پایین.

توی پاگرد دوم باز هم باهاش برخورد کردم ارمان ریاحی!نمیدونم چرا حس بدی نصبت بهش داشتم جوری ادم رو نگاه میکرد انگار ارث باباشو خوردم اخم کردم با دیدن چهرم اخماهش توی هم رفت سریع از کنارش رد شدم و روبه محسن گفتم

_من امادم

_محمد پاشو پسر دستت امانته ها سالم میبری سالم برمیگردونی!

_چشم بابا .

قبل از اون وارد حیاط شدم کنار ایستادم جلو رفت و ریموت ماشین رو زد.

ادم تعارفی نبودم پس جلو نشستم.

سکوت تا رسیدن به مقصد بینمون حکم میکرد.

خیابونا شلوغ بود و غریبه اینجا شهر مادرم بود

لبخند محوی روی لب هام نشست ... با متوقف شدن ماشین سرم رو از روی شیشه برادشتم و به اطرافم نگاه کردم....

ساده بود نه جذاب و نه زشت!چهره معمولی داشت تنها عضو زیبای صورتش چشم هاش بود توسی روشن مثل محسن!

_پیاده شو

دستم رو روی دستگیره ماشین گزاشتم و اروم پیاده شدم تک تک ادم ها اونجا دیده میشد.

باصدای ریموت ماشین نگاه از اطراف گرفتم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
_بیا از این طرف

به دست هاش نگاه کردم به سمتی که اشاره کرد حرکت کردم اروم قدم برمیداشت و اینکارش کلافه ام میکرد...

بالاخره راه تموم شد و ایستاد نگاهم به اسم روی سنگ افتاد محمد حاتمی کیا

قبل از اینکه حرفی بزنه گفتم:

برو تنهام بزار

_باشه اما یک ساعت دیگه برمیگردم

سرم رو به نشونه فهمیدن تکون دادم ازم دور شد حالا بهتر میتونستم نفس بکشم

رز سسسسیاااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۶

دستم رو اروم روی اسم پدرم کشیدم

_بابایی

_ جانم دختر قشنگم

_منو دوست داری

_معلومه که دوست دارم دختر قشنگم.

_قول میدی همیشه پیشم بمونی

_معلومه که میمونم من تا عروس شدن تورو نبینم کجا برم.

دیدی رفتی بابا تو قول داده بودی حالا من پشتم به کی گرم باشه بابای مهربونم دلم برات تنگ شده....

نگاهم به سنگ کنارش افتاد و همینطور به ترتیب مامانم دانیال رکسانا و نهال

خیلی نامردین منو تنها گزاشتین... میدونم نباید شکایت کنم اما دلم داره میترکه مامان منم دختر غرغروت..

پاشو قربونت برم....

رز سیاه – پردیس نیک کام
خدایا منو از این کابوس بیدار کن تحمل ندارم نمیتونم.....

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۷

شالم رو از سرم در اوردم و انداختم روی تخت

مانتومو از تنم در اوردم در اتاق زده شد

_بفرمایید

_سلام اقاجون گفت واسه ناهار صدات کنم

نوشین بود دختر حمید صورت ناز و مهربونی داشت از رنگ خرمایی موهاش خوشم می اومدمنو یاد نهال مینداخت لبخند زدم

_میل ندارم عزیزم میخوام استراحت کنم از طرف من عذرخواهی کن .

_بسیار خوب خوب بخوابی عزیزم

با بسته شدن در اتاق نفسم رو با صدا بیرون دادم لباسامو با تاپ و شلوارک قرمز عوض کردم و لب تاپم رو برداشتم روشنش کردم روی تخت نشستم و به ایگیت ایمیل زدم

_سلام

جواب اومد

_علیک سلام هیچ معلوم هست تو کجایی دختر

تمام ماجرا رو براش تعریف کردم...

_خدای من رز الان حالت خوبه کجایی تو بیا لب ساحل ببینمت...

صورت خیس از اشکمو پاک کردم و نوشتم

_ایرانم

_اونجا چیکار میکنی!

_داییم اومد دنبالم پدرو مادرم رو اینجا خاک کردن باید میاومدم

_واقعا متاسفم رز غم اخرت باشه

با بغض خندیدم غم اخر مگه دیگه کسی رو داشتم که داغش بدلم بمونه!

_ایگیت باید کمکم کنی

_درچه مورد؟

_میخوام خانواده امیر علی پارسا رو برام پیدا کنی...

_رز از راهی که انتخاب کردی مطمعنی؟

_ارا شک نداشته باش کمکم کن من فقط تورو دارم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

_بسیار خب پیگیر میشم اما زمان میبره

_منتظرم به امید دیدار

_روز خوش

لبتاپمو بستم و روی پاتختی گذاشتم... خودم رو پرت کردم روی تخت اینم از قدم اول..

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۸

غلط زدم چشمامو اروم باز کردم اتاق غرق تاریکی بود. چقدر خوابیده بودم خدا میدونست اما برام لازم بود بعد از اون هنه گریه و عصاب خوردی واقعا لازم بود...

صداهایی از پایین میومد که هر لحظه بلند تر میشد... اون پایین چه خبر بود!

شالم رو رو سرم انداختم وباعجله از اتاق زدم بیرون .... از بالای پله ها پایینو نگاه کردم خوشبختانه کسی تو راه روها نبود تا مچمو بگیره... خم شدم تا دید بهتری داشته باشم با دیدن صاحب صدا چشمانو تو کاسه سرم چرخوندم

آرمان ریاحی معرکه گرفته بود اما وایسا ببینم علت این همه داد و بیدادش دیگه چی بود!

دستی به لباسم کشیدم و رفتم پایین...

تقریبا همه تو سالن جمع بودن نگاهم به احمد افتاد پدربزرگم

_همیکنه گفتم ارمان اخر هفته عقد میکنید!

___بابا چرا درکم نمیکنی اقاجون من با قاتل زن و بچم ازدواج نمیکنم...

چشمام تا اخرین حد ممکن گشاد شد این الان چی گفت

قاتل زنو بچش! سارا از جاش بلند شد و بابغض گفت

_اقاجون تصمیمتون قابل احترامه اما من نمیخوام سربار کسی باشم...

رز سیاه – پردیس نیک کام
باقدم های بلند از سالن خارج شد

اینجا چه خبر بود

رز سسسسیااااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۹

به نازگل اشاره کردم که با بیقیدی شونه هاشو بالا انداخت...

چشمامو توکاسه سرم چرخوندم کلا دیوانه بودن تمام اعضای این خانواده...

هر روز مسخره تر از روز قبل تموم میشد فقط حس انتقامم وز به روز بیشتر میشد

بیصبرانه منتظر خبری از ایگیت بودم.

ازدواج ارمان و سارا عقب افتاد.. سارا دختر اروم و مهربونی بود مخصوصا با اون موهای فرفری طلایی خیلی بامزه تر بود روابط بین من اون و نوشین روز به روز عمیق تر میشد .

عصرا توی باغ باهم قدم میزدیم و یا گاهی وقتا همراهشون برای گردش بیرون میرفتم.

قرار بود اخر این هفته همراهشون برم کوه پشت در اتاق سارا ایستادم اما دستم روی دستگیره خشک شد گوشامو تیز کردم و سرمو به در چسبوندم....

ارمان_ فکر این ازدواج مسخره رو از مغزت بیرون کن فهمیدی سارا

_من هیچ علاقه ایی به ازدواج باتو ندارم

_هه نه توروخدا بیا داشته باش زمانی که از روی حسادت زنمو کشتی باید فکر اینجاهاشم میکردی...

_برای خودم متاسفم که یه روزی عاشقت بودم

_رابطه بین من و تو از اولم اشتباه بود...

_اره اشتباه بود اعتراف میکنم بزرگترین اشتباه زندگی من توبودی...

رز سیاه – پردیس نیک کام

دو قدم عقب ایستادم باید یه کاری میکردم اگه ارمان میخواست از اتاق خارج بشه دست من رو میشد ...

خودمو زدم به اون راه و با یه حرکت وارد اتاق شدم..

_سا... اع ببخشید نمیدونستم مهمون داری..

سارا لبخند خیلی زایع و مسخره ایی زد و گفت

_نه نه بیاتو ارمان داشت میرفت

یه قدم جلو رفتم ارمان سریع از اتاق خارج شد

رز سسسسیاااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۰

چنان در اتاق رو بهم کوبید پنجره های اتاق لرزید با چشمای گرد شده به در بسته اتاق نگاه کردم... با صدای سارا به خودم اومدم

_بیا بشین اون عادت داده اینطوری در ببنده

هنوز تو حالت شک بودم

_نگو عادت داره بگو روانیه ادم عاقل اینطوری در نمیبنده که!

روبروش نشستم به صورتم نگاه کردو لبخند زد اما یه هو بغضش شکست و بلند زد زیر گریه.

برام عجیب نبود من به این حال عادت داشتم سرش رو روی سینم گذاشتم و اجازه دادم خودشو خالی کنه

_هی دختر چت شد تو یه هو

انگار با حرفم بدتر نمک رو زخمش پاشیدم چون با صدای بلند تری گریه کرد. دلم گرفت ادم ها همیشه توی زندگیشون مشکل دارن اما تنها فرق بینمون اینه که ما بدبختا رنگ و طرح بدبختیامون باهم فرق داره...

رز سیاه – پردیس نیک کام

سرش رو بلند کرد و خودشو عقب کشید با استین لباسش اشک هاشو پاک کرد

_ببخش نمیخواستم ناراحتت کنم.

_بگو خودتو سبک کن نزار تو دلت بمونه.

سکوت کرد نگاهم کرد انگار میخواست صحت حرف مو از توی چشمام بخونه..

دستاشو گرفتم

_بگو سارا قول میدم حرفامون بین خودمون بمونه

سرش رو پایین انداخت دلم نمیخواست ناراحت باشه ...

سکوت کردم میدونستم احتیاج به زمان داره

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

رز سیاه – پردیس نیک کام
#پارت۳۱

صورتش رو توی دستام قاب گرفتم

سارا به من نگاه کن... نگاه خیس از اشکشو بهم دوخت لبخند زدم

_بگو عزیزم بگو تا سبک شی بگو دلیل این نفرت چیه بگو تا کمکت کنم

_دلیل این نفرت یه زخم کهنس

اخم کردم...

_منظورت چیه واضح تر بگو

رز سیاه – پردیس نیک کام

_قصش طولانیه

چشمامو واسه اطمینانش بازو بسته کردم

شروع کرد:

سال اخر دبیرستان بودم ما کنار هم زندگی میکنیم و اینم خواسته اقاجونه خودت که میبینی؟

سرم رو تکون دادم ادامه داد:

کنار هم زندگی کردن وابستگی میاره اون موقع ها همه چی خیلی خوب بود اما از وقتی که اقاجون سکته کرد و اون ماجراها پیش اومد همه چی بهم ریخت.

_ماجرا؟چه ماجرایی؟

گفتم که سال اخر دبیرستان بودم روابط بین منو آرمان قوی تر شده بود بهم علاقه داشتیم اما تو خیلی از چیزا باهم تفاهم نداشتیم یه شب که تولد دوستش دعوت شده بودیم توی راه بحثمون شد همون بحثای مسخره همیشگی سر پوشش من آرایشم و خیلی چیزهای پوچ دیگه...

نگاه از پنجره گرفت به چشمام نگاه کرد

_خب چه اتفاقی افتاد؟

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۲

تصادف کردیم و از خوش شانسی من که کمربند نداشتم مدت طولانی رفتم توی کما اقاجونم منو خیلی دوست داره بخاطر حالم و اتفاقاتی که بعدش افتاد و من بعد از بهوش اومدنم فهمیدم سکته کرد.

من یک سال و ۱۴ روز توی کما بودم و آرمان درست دوماه بعد از حال من به اجبار مادرش و برای دراوردن حرث من ازدواج کرد...

نمیدونی چه حالی داشتم رز دنبال اون میگشتم بین ملاقات کننده هام ولی نیومد وقتی ام مامانم گفت فکرشو از سرت بیرون کن دنیا اوار شد رو سرم

رز سیاه – پردیس نیک کام
اون دیگه مطلق به کس دیگه ایی بود سعی کردم فراموشش کنم سخت بود نمیشد!

.

نفس عمیق کشید پر شدن و خالی شدن چشماش از اشک رو میدیدم اما پایین نمی اومدن نمیخواست بشکنه درکش کردم...

_خب بعدش چی شد؟

با محیا ازدواج کرده بود دختر خالش

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۳

تای ابروم بالا رفت چقدر زود ارمان سارا رو فراموش کرده بود...

ادامه داد؛

محیا دختر خوشگلی بود دلم شکست رز بدم شکست اما دم نزدم سکوت کردم چون کار دیگه ایی از دستم بر نمی اومد

اه عمیقی کشید و به پنجره اتاق خیره شد رد نگاهش رو دنبال کردم پرده صورتی رنگ بود ملایم بود رنگش رو دوست داشتم

اتاقش با وجود متراژ بزرگش ساده بود

به کتابخونه گوشه اتاقش نگاه کردم بزرگ بود اولین چیزی که جلب توجه میکرد...

لبم رو تر کردم و نگاهش کردم قطرات اشک به سرعت از چشم های ابی رنگش روی گونه هاش میچکید.

_سارا

جوابم رو نداد و شروع کرد به تعریف ادامه ماجرا...

یک سال گذشت توی این مدت سرم بکار خودم بود درسم رو ادامه دادم هر هفته جمعه شب ها اونام توی دورهمی شرکت میکردن منم برای دور موندن از حرف زن دایی شرکت میکردم.

مادرم میگفت نزار بگه دختره بعد مسر من افسرده شد نزار بگه هنوزم چشمش دنبال پسرمه. قبول کردم چاره ایی نداشتم

اروم و بی حرف تا اخر مراسم یه گوشه مینشستم و حرف نمیزدم نمیتونستم بغض صدامو خفه میکرد

میدیدم تعریف های زندایی رو میشنیدم قربون صدقه های ارمان رو نمیتونستم تحمل کنم بعضی شبا انقدر گریه میکردم که نمیفهمیدم کی خوابم میبره...

با تمام یختی هاش تحمل میکردم اما اون اتفاق نحس همه چیرو زیرو روکرد...

چشمامو ریز کردم و گفتم

رز سیاه – پردیس نیک کام
_چه اتفاقی؟

از گوشه چشم نگاهم کرد و از روی تخت پایین رفت رو بروی پنجره ایستاد و پرده هارو کنار زد از شدت هجوم نور دستم رو روی چشمام گذاشتم.

از پشت سر نگاهش کردم قد بلندی داشت موهای طلایی رنگش با وجود حلقه های دشت بینش کوتاه تر به نظر میرسید و تا سرشونه هاش بود تونیک ازاد استین بلند توسی رنگ با ست شلوارش تنش بود...

ادامه داد....

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

نوشین یه مدت بود که با یه نفر به اسم نوید شاکر آشنا شده بود پسر خوبی بود

روابطشون سالم بود دست از پا خطا نمیکردن چند وقت یه بار همدیگرو میدیدن و تلفنی ارتباط داشتن قرار بود بیاد خواستگاری اما یه روز که از دانشگاه برمیگشتم..

مکث کرد چرخید ...

میدونی رز من از نوشین بزرگترم اما بخاطر بستری بودنم توی بیمارستان از درسم عقب افتادم و با نوشین هم ترم شدم رشته هامون یکی بود

هنر میخوندیم.. همه چی خوب بود روحیم بهتر شده بود داشتم باغرور له شدم کنار میومدم که

نفس عمیق کشید و چشماشو بست.. با چشم بسته ادامه داد

اون روز نوشین سرما خورده بود بارون میومد نیومد دانشگاه اما من رفتم مادر جون واسه برگشتم ارمان رو میفرسته دنبالم من نمیدونستم

وقتی از دانشگاه بیرون زدم نوید رو دیدم گفت میرسونتم بارون هر لحظه شدید تر میشد بهش اعتماد داشتم قبول کردم وقتی پیاده شدم قافل از اینکه ارمان تمام راه تعقیبمون کرده ...

وقتی پیاده شدم نوید صدام زد و یه نامه بهم داد به بدم به نوشین منم قبول کردم اون رفت منم راهمو کشبوم و رفتم تو خونه خسته بودم

دلم میخواست بخوابم مغنعمو از سرم درنیاورده بودم که در اتاقم با صدای ناهنجاری باز شد...

ارمان بود... داد زد و خواست بدونه اون مردی که سوار ماشینش شدم کی بوده حرثم گرفت از خود خواهیش اون منو ول کرده بود خق نداشت ازم سوال و جواب کنه بهش گفتم دوست پسرم بوده و قراره بیاد خواستگاریم اون روز اولین سیلی رو توی عمرم خوردم... چند دقیقه بعد از رفتنش محیا با چشمای اشکی اومد تو اتاق باردار بود اون ۶ ماهه بچه ارمان رو باردار بود

اونم داد زد گفت پس اون زنی که شبا ارمان از فکرش تا صبح نمیخوابه تویی خودش با زبون خودش لو داده بود که زندگی رمانتیکش همش دروغ بوده اون گوس وایساده بود و بحث بین من و ارمان رو شنیده بود

چشماشو باز کرد... جلو اومد لبه تخت نشست نگاهم کرد

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۶

بهش گفتم رز گفتم برو حوصله ندارم گفتم شوهرت ارزونی خودت تهمت نزن اما گوش نکرد بهم توهین کرد

اخم کردم منظورش چی بود! لبش رو به دندون گرفت اما مانع ریزشش اشک هاش نشد...

ادامه داد...

رز سیاه – پردیس نیک کام

از اتاق رفتم بیرون دنبالم اومد استین لباسم رو کشید من فقط خواستم دستم رو از توی دستش در بیارم اما اون تعادلشو از دست داد و از پله ها پرت شد پایین...

چشمام تا اخرین حد ممکن گشاد شد اشک هاش شدت گرفت بریده بریده گفت

اون مرد بچشم مرد من بالای پله ها خشکم زده بود نمیتونستم باور کنم رز لاور کن من نمیخواستم اون اتفاق بیوفته اما افتاد همه فکر کردن من هولش دادم..

با صدای بلند زد زیر گریه و خودشو تو بغلم انداخت مسخ شده بودم باورم نمیشد پس ارمان به همین خاطر میگفت با قاتل زن و بچش ازدواج نمیکنه

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۷

یکم بعد به خودم اومدم و دستمو دورش حلقه کردم این دختر چه گناهیی داشت که شکنجه بشه...

انقدر اشک ریخت تا خوابش برد هواتاریک شده بود پتو رو روش کشیدم و از اتاق خارج شدم... دلداریش دارم اروم شد.. کاش

رز سیاه – پردیس نیک کام

کاش یه نفرم منو اروم میکرد خدایا بزرگیت روشکر مامانم همیشه میگفت خدا گرز حکمت ببندد دری ز رحمت گشاید در دیگری...

پس این در رحمت کجاست چرا برای من باز نشده....

اون شب انقدر عصابم خورد بود که براش شام پایین نرفتم و خوابیدم روز بعد سارا برای صبحانه پایین نیومد سر میز صبحانه با نفرت به ارمان زل زدم فکر کنم علت نگاهم فهمید با اخم عمیقی روش رو ازم گرفت و مشغول خوردن شد

تو دلم گفت کوفت بخوری ایشالله اون دختر بدبخت بخاطر ندیدن ریخت تو پایین نیومده بعد تو اینجا بلومبون!

۳ ثانیه از حرفی که زده بودم نگذشته یود که لقمه تو گلوش پرید صورتش از کمبود اکسیژن سرخ سرخ شد..

تو دلم عروسی بود ولی خودمو کنترل کردم و نخندیدم زندایی سریع رسید و بهش اب داد و حالش خوب شد لیوانمو بالا اوردم و با پوزخند نگاهش کردم چشم غره ترسناکی بهم زد که با پوزخند جوابش رو دادم... روبه نوشین گفت

_نوشین داریمیری بالا پوشه منو بیار پایین

نوشین تای ابروشو بالا داد و گفت

_مگه نوکرتم خودت برو وردار

_زبون دراوردی

_به تو ربطی نداره

نتونستم خودم رو کنترل کنم و زدم زیر خنده

با قدم های بلند از سالن خارج شد و ارمان با حرث دستشو دور لیوان فشار میداد داد زد

_به چی میخندی

صاف نشستم با اخم نگاهش کردم اون حق نداشت سر من داد بزنه!

میز تقریبا خالی بود و تعداد افراد کمی درحال سرو صبحانه بودن..

پره های بینیش از شدت عصبانیت باز و بسته میشدن گوشه لبم بالا رفت دستانو زیر چونم زدم و با لبخند لوندی گفتم

_به تو!

دیگه مطمعن بودم هر آن ممکنه سکته کنه..

_دختره احمق هیچ میفهمی چی میگی

ایستادم و دستامو محکم کوبیدم روی میز تن صدامو بالابردم و گفتم...

_حرف دهنتو بفهم مرتیکه بیشور تو کی هستی که به خودت اجازه میدی به من

به خودم اشاره کردم

دختر محمد حاتمی کیا بزرگترین تاجر طلای استانبول توهین کنی تو هیچ عددی نیستی به یک اشاره من نفست قطع میشه

خواست حرف بزنه که ادامه دادم

رز سیاه – پردیس نیک کام

_خفه شو فقط من حرف میزنم و تو گوش میدی خوب گوشاتو باز کن ببین چی میگم من سارا نیستم گردنتو میشکنم اگه یکبار دیگه پاتو از گلیمت دراز تر کنی با بلند ترین حد ممکن داد زدم

_فهمیدی؟

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۸

بدون اینکه منتظر جوابش باشم به سرعت از سالن خارج شدم تعجبی نداشت همه از صدای بلند من جمع شده بودن تا جریانو بفهمن بی توجه به صدا زدن های احمد به اتاقم پناه بردم

درو قفل کردم به سمت پنجره رفتم و بازش کردم عمیق نفس کشیدم هجوم باد موهای مصری مو به رقص در اورده بود

همونطور رهاش کردم به هوای ازاد احتیاج داشتم تنم تو اتیش عصبانیت میسوخت باید خواموشش میکردم...

رز سیاه – پردیس نیک کام

لبتاپم رو برداشتم و روی پاهام گزاشتم با دیدن یه ایمیل از ایگیت چشمام برق زد

متن این بود

سلام رز عزیزم عصرت بهیر به قدلی که بهت داده بودم عمل کردم اینم مشخصات خانواده امیرعلی پارسا..

پسری ۲۵ ساله بنام حامد پارسا و دختری ۲۲ ساله بنام هلیا پارسا اسم همسرش نازنین فرخ هست..

سریع تایپ کردم

کجا میتونم پیداشون کنم؟

یکم بعد جواب اومد

پسرش یه گروه اموزشی داره توی فرانسه

رز سیاه – پردیس نیک کام

دخترش توی پلیس اینترپل امریکا فعالیت داره خبری از همسرش ندارم.

دستم روی کلید های کیبورد لغزید

_خوبه ادرس دقیق پسرش رو میخوام

رز سسسسیاااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۹

از شدت استرس دستام میلرزید یکم بعد جواب اومد

فرانسه_پاریس _گروه اموزشی رز سیاه یه معاونم داره به اسم نوید شاکر.

چشمام درشت شد نوید شاکر با دیدن اسم گروه پوزخند زدم رز سیاه هه کجای کارین قراره دنیاتونو سیاه کنم...

تلفن بیسیمیه کنار تخت رو برداشتم و سریع بانوشین .سارا و نازگل تماس گرفتم و ازشون خواستم که به اتاقم بیان...

یکم بعد در اتاق زده شد نگاهم به ساعت افتاد

۲۳:۱۸دقیقه

_بیایین تو

به نوبت سارا نازگل و در آخر نوشین وارد شد و در رو اروم بست

سارا_چیشده؟

_بشینین تابگم

ترس توی چهره هاشون هویدا بود

نوشین_اع بگو دیگه جونمونو گرفتی!

نازگل روی کاناپه گوشه اتاق نشست سارام

کنارش اما نوشین روبروم گوشه تخت نشست

لبمو تر کردم و گفتم

_ اگه پیداش کنی چه بلایی سرش میاری؟

چشماشو ریز کرد

_منظورت چیه؟

_جوابمو بده

سارا خودشو رو جلو کشید و ابروهاشو بالا داد دوباره به نوشین نگاه کردم سکوت کرده بود ادامه دادم

_من نوید شاکر رو تصادفی پیدا کردم

شکه شدن رو به راحتی توی چهرش خوندم مقل ماهی که به خشکی افتاده باشه چند بار لبهاشو بازو بسته کرد اما چیزی نگفت از جاش بلند شد و طول و عرض اتاق رو چند بار طی کرد

سارا و نازگل هم سکوت کرده بودن

از حرکت ایستاد

با صدای خش دار و پر بغضی گفت

_کجاست؟

_یه سوال ازت میپرسم اول جوابمو بده تا بگم

رز سسسسیاااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

_بپرس

_توی اون نامه چی نوشته بود؟

نفس رو باصدا خارج کرد و گفت

_ نوشته بود که مجبوره بره و نمیتونه توضیحی در بارش بده.

پوزخند زدم

_میدونستی شغلش چیه؟

رز سیاه – پردیس نیک کام
اخم ظریفی بین ابروهاش جا گرفت

_منظورت چیه؟

_جواب منو بده!

_اره اون پلیس بود

خندیدم یا بهتره بگم قهقه زدم بریده بریده به نوشین اخمو گفتم

_اون یه خلافکار ماهره و تو رو بخاطر فعالیت در گروه اموزشی رز سیاه ول کرده

لب زد اما صدایی از حنجرش خارج نشد چشم هاشو محکم روی هم فشار داد

اینبار سارا گفت

_چطوری پیداش کردی؟

_یادتونه از امیر علی پارسا گفتم

با تکون دادن سرشون تایید کردن ادامه دادم.

_پسرش حامد پارسا توی این گروه رزسیاه فعالیت داره و نوید شاکر هم دست برقضا معاونشه!

نازگل_ اوه خدای من!

سارا_حالا میخوای چیکار کنی؟

رز سیاه – پردیس نیک کام

_میخوام عضو گروه شم

_دیونه شدی!

_تو فک کن اره

نوشین_منم میام

نگاهش کردم چهرش سرد بود چشمای ابی رنگش مثل زمستون سرد و بی روح شده بود لبخند زدم و چشمامو به نشون تاییدبازو بسته کردم

سارا_نه راستی راستی زده به سرتون

نازگل_ منم میام

رو به سارای متعجب گفت

_چیه اونجوری نگاهم نکن من دلم نمیخواد مثه تو بزور شوهرم بدن.

نوشین_نازگل مراقب حرف زدنت باش !

نازگل شونه هاشو با بیقیدی بالا انداخت اخم کردم و گفتم جریان چیه؟

نازگل_اقاجون گفت جمعه عقد آرمان و سارا برگذار میشه و رسما دهن همرو بست.

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۴۱

شکه وار زمزمه کردم

_اوه خدای من... حالا میخوای چیکار کنی سارا.

سرش رو پایین انداخت و گفت

رز سیاه – پردیس نیک کام

_خودمم نمیدونم

نوشین _خب تو هم همراه ما بیا

سارا به من نگاه کرد انگار میخواست از من اجازه بگیره

_بیا عزیز دلم چه اشکال داره توهم بیا

لبخند دل فریبی زد و اشک از چشم هاش چکید وقتی لبخند میزد چال عمیقی روی گونه هاش میوفتاد

نازگل دستش رو دور شونه های سارا حلقه کرد ومحکم بغلش کرد و با لحن بامزه ایی گفت

_واییی سارا زده به سرت میخوای باما بیایی!

باصدای بلند خندیدیم ....

_امردز چند شنبه بود؟

_یک شنبه!

_پس وقتمون کمه

_درسته!

نازگل_میگم نوشین نظرت چیه فرار کنیم شمال

نوشین چشم هاشو ریز کرد و گفت

_منظورت چیه

_یادتونه پارسال تابستون به اسم مشهد جیم زدیم شمال!

سارا خندید نوشین با کنترل کردن خندش گفت

_خب

_وای رز فرار کردیم شمال ولی گفتیم میریم مشهد اونم با اردوی دانشگاه

با صدا خندیدم

_ رفتیم خونه یه خانومه که نمیشناختیمش و باهاش دوست شدیم من میگم فرار کنیم شمال و بریم پیش شهلا جون

نوشین_اره فکر خوبیه نظر توچیه رز؟

_ طرف اطمینانیه ما اگه فرار کنیم راه برگشت نداریم خوب فکراتونو بکنین و فردا تصمیم قطعی تونو بگین.

اروم تک تک شب بخیر گفتن و برگشتن به اتاق هاشون .

اونشب تا موقعه اذان بیدار بودم و به راهی که انتخاب کرده بودم فکر میکردم

به انتقامم به حامد پارسا....

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۴۲

صبح روز بعد مفصل با ایگیت صحبت کردم و سارا برای خرید لباسش همراه مادرش به بازار رفت.

رز سیاه – پردیس نیک کام

همه چیز خوب پیش میرفت و رفتار هامون طبیعی بود

تمام هفته توی ارامش گذشت سارا تصمیم گرفته یود بخاطر یک عمر عذابش دست روی نقطعه ضعف آرمان بزاره و ازش انتقام بگیره تلاش نوشین برای منصرف کردنش هم اثری نداشت..

ا

خواست رفتنمون رو به شب عقد بندازیم

میخواست همسر قانونی آرمان بشه و با ترک کردنش ابروی اون رو ببره همونطور که ارمان سالها بود ابروی سارا رو زیر پاهاش له کرده بود

به تصمیمش احترام گذاشتم و قبول کردم

امشب مراسم برگذار میشد امشب اخرین شبی بود که من در عمارت حاتمی کیا میگذروندم

رز سیاه – پردیس نیک کام

پوزخندی به افکارم زدم و مجددا به خودم درون ایینه نگاه کردم خوب بود لباسم ارایش ملایمم رنگ لباسم رو دوست داشتم سیاه رنگ مورد علاقه من!

اروم از اتاق خارج شدم و به اتاق عقد رفتم تعدادمهمون ها زیاد نبود

یه گوشه اروم ایستادم و به سارا نگاه کردم

کت و دامن کرم رنگ همراه چادر سفید که روش طرح های قشنگی داشت تنش بود

قران توی بغلش بود و از حرکت ریز لب هاش مشخص بود توی این دنیا نیست

نگاهم به آرمان افتاد با اخم نگاهم کرد پوزخند معناداری زدم و نگاهم روی اطراف سالن چرخوندم تا نوشین و نازگل رو پیدا کنم

اروم یه گوشه ایستاده بودن و خونسرد به اطراف نگاه میکردن

خیلی زود خطبه خونده شد و سارا فقط به گفتن یه بله ساده اکتفا کرد

به ساعت بزرگ داخل سالن نگاه کردم

۲۰:۳۲

نفسم رو با صدا خارج کردم وقتش بود مهمون ها مشغول سرو شام بودن و کسی متوجه نبود ما نمیشد

به سمت سارا رفتم دستش رو گرفتم یخ کرده بود

رو به ارمان گفتم سارا خستس میبرمش بالا حال و هواش عوض شه

با چشم های ریز شده نگام کرد خونسرد زل زدم تو چشم هاش

_مشکلی نداره

به سرعت باسارا به طبقه بالا رفتم طبق قرار نوشین و نازگل کوچه پشت عمارت منتظرمون بودن.

_عجله کن سارا دیر شده

به پشت سرش نگاه میکرد رد نگاهش رو دنبال کردم و به مادرش رسیدم.

درکش میکردم سخت بود اما الان وقت پشیمونی نبود...

کلافه چشم هامو روی هم فشار دادم و دستش رو کشیدم

_بیا دیگه به چی نگاه میکنی.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۴۳

وارد اتاق سارا شدم بالکن اتاقش به باغ راه داشت کلید برق رو زدم

رز سیاه – پردیس نیک کام

_عجله کن

سرش رو تکون داد و مشغول شد...

لباس هامون رو عوض کردیم و از راه بالکن به باغ و از انتهای باغ و عبور از دیوار به کمک بشکه های نفت رسیدیم به کوچه پشتی

پژو۲۰۶کاربنی رنگی چراغ زد

_بدو نوشینه

وقتی به ماشین رسیدم نفسم بالا نمی اومد یه نفس عمیق کشیدم و سوار شدم

_برو

رز سیاه – پردیس نیک کام

استارت زد و حرکت کرد از اون خونه از اون کوچه و خیابون دور شدیم.

کم کم از شهر خارج شدیم و خیالم راحت شد

به نیم رخ سارا نگاه کردم هنوز ارایش روی صورتش بود چشم هاشو بسته بود خواب بود.....

نازگل هم همینطور صدای نوشین حواسمو جمع کرد

_به مارو باش با کیه اومدیم سیزده بدر شماها خوابیدین منم تو سکوت خوابم میبره

_پخش رو روشن کن

_اع رز تو بیداری

رز سیاه – پردیس نیک کام

_اره خوابم نمیبره الان کجاییم؟

_ کاشان رو رد کردیم

_خوبه

صدای اروم ملودی پخش ماشین باعث شد چشم هامو ببندم

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۴۴

باتکون دستی اروم لای پلکمو باز کردم

رز سیاه – پردیس نیک کام
سارا بود

_بیا پیایین رسیدیم خوابالو

بدنم کوفته شده بود اروم تکون خوردم و پیاده شدم هوا روشن بود دور و بر ۴ صبح.

نوشین به طرف خونه قدیمی با در قرمز رنگی رفت و محکم شروع به در زدن کرد...

یکم بعد صدای زنی اومد و بعد در باز شد

قامت کوتاه پیر زنی بین در نقش گرفت چهره مهربونی داشت از همه قشنگ تر لباس های محلی تنش بود

نوشین_ مهمون نمیخوای؟

نازگل_سلام شهلا جون مارو یادت میاد

شهلا چشم هاشو ریز کرد و بعد عمیق خندید

_ اره چرا یادم نیاد مگه میشه دخترامو یادم نیاد قربونتون برم خوش اومدین بیایین تو

لبخند زدم و اروم بدنبال سارا رفتم تو

حیات قشنگی داشت

حوض کوچیک ابی سنگ ریزه و گلدون های رنگابرنگ فوقولاده بودن.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۴۵

اروم وارد خونه شدم نقلی و دنج.

چشمام باز نمیشد هنوز خوابم میومد

شهلا مهربون بود....

رز سیاه – پردیس نیک کام

خستگیمون رو درک کرد و برامون رخت خواب اورد و خوابیدیم خواب خوبی بود ارامش داشت حداقل برای من هرچه بیشتر میگذشت مصمم تر میشدم که تصمیم رو عملی کنم و انتقام بگیرم

صبح روز بعد قبل از همه از خواب بیدار شدم و از اتاق اروم و پاورچین پاورچین خارج شدم

نفس عمیق کشیدم هوای خوبی بود چشم هامو باز کردم کنار حوض نشستم و شیر اب رو باز کردم

دستمو زیرش بردم خنک بود مشتمو پر کردم و پاشیدم توی صورتم از سرمای اب تنم لرزید چشمامو باز کردم قطرات ابی که روی دستام میچکید رو حس میکردم..

موهامو پشت گوشم زدم ...

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۴۶

آهسته دوباره وارد خونه شدم درو بستم که صدای یک نفر متوقفم کرد

_اع تو بیداری دختر

_سلام شهلاجون صبحتون بخیر

_سلام به روی ماهت مادر بیا بشین صبحانه بخور جون بگیری.

لبخند زدم و پای سفره نشستم از سماور کنارش توی استکان های قدیمی ریخت تک تک حرکاتش رو نگاه کردم لرزش دست های چروکیدش دلم رو به درد اورد

_بخور مادر تا از دهن نیوفتاده

لبخند عمیقی بروش زدم و یکم از چای رو مزه کردم

خوش طعم بود عطر خوبی داشت

_دوستشونی؟

سوالی نگاش کردم ادامه داد

_ منظورم اینه که فامیلشونی سری قبل تورو ندیده بودم

ابروهام بالا رفت لبم رو تر کردم و گفتم

_بله من دختر عمه اونا هستم

خیالش راحت شد چون عمیق خندید..

رز سیاه – پردیس نیک کام

_ماشالله توام مثل اونها زیبایی

_خیلی ممنون

حرف هامون با صبح بخیر سارا نصفه موند ببخشیدی گفتم و به حیاط رفتم

تلفن ساده ام رو در اوردم و با ایگیت تماس گرفتم

بوق اول..... بوق سوم....

_جانم رز

_سلام کجایی؟

رز سیاه – پردیس نیک کام

__دارم چمدونمو تحویل میگیرم فرودگاهم

_بسیار خب بیا شمال

_چشم من دوساعت دیگه اونجام

_منتظرم

_فعلا

دکمه قطع تماس رو زدم

_نازگل_رز

رز سیاه – پردیس نیک کام

چرخیدم با فاصله کمی ازم ایستاده بود

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۴۷

سرم رو تکون دادم

_چیشد؟ کی بود؟

ترس توی چشم هاش بود اخم کردم

_چرا میترسی؟چیزی شده؟

رز سیاه – پردیس نیک کام

_از از شیراز زنگ زدن

_کی زنگ زد؟

_زن عمو بود گفت گفت که پدر نوشین سکته کرده

چشمام درشت شد

_مرده؟

اشک از چشم هاش چکید و سرش رو تکون داد

__خدای من! نوشین میدونه؟

_اره از هوش رفت الانم سارا روی سرشه

پا تند کردم و از کنارش رد شدم سریع از حال گذشتم و وارد اتاق شدم نوشین چشم هاش باز بود نگاهش به من افتاد

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید و گفت

_بابام...

چشم هامو روی هم فشار دادم دردشو حس میکردم قلبم اتیش گرفت یاد اون روز افتادم بازم شلیک گلوله تو سرم پیچید.

_من متاسفم نوشین

_تقصیر خودم بود من فرار کردم و بابامو خورد کردم.

نگاهم به سارا افتاد صورتش خیس بود

_الان دیگه کار از کار گذشته فردا صبح از ایران خارج میشیم خوب فکر کنید اخرین فرصته راه دیگه ایی نداریم.

در اتاق رو بستم و به حیاط برگشتم تنفسم سخت شده بود

رز سیاه – پردیس نیک کام

دستم رو روی گلوم گذاشتم و عمیق نفس کشیدم اما باز هم را نفسم بسته بود

دنیا دور سرم میچرخید

با چکیدن اولین قطره اشک راه نفسم باز شد یادم اومد بازم اون لحظه های لعنتی

صدای شلیک گلوله باز توی سرم پیچید

چشمانو بستم دستام رو محکم توی موهام بردم و کشیدمشون .....

قطع شد یک ان صدا ها قطع شد نفسم رو باصدا خارج کردم و از جام بلند شدم

نوشین_ رز

رز سیاه – پردیس نیک کام

صدای پر بغض نوشین بود چرخیدم چشم هاش سرخ بود دلم گرفت لبخند زدم اما فقط برای حفظ ظاهر...

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۴۸

_رز اجازه میدی برم پیش بابام و باهاش خداحافظی کنم؟

لبخندم محو شد اخم کردم لب زدم اما مانع ام شد و شروع به صحبت کرد

_خواهش میکنم التماست میکنم منو ببر شیراز چی میشه یع روز پرواز عقب بیوفته!

_نمیشه نوشین نمیشه اگه گیر بیوفتیم تو دردسر بزرگی گرفتار میشیم....

_میدونم اما درکم کن اون پدرم بوده تا اخر عمر دیدینش برای اخرین بار بدلم میمونه

_ لب هامو روی هم فشار دادم به ساعت مچیم نگاه کردم یک ساعت دیگه ایگیت میرسید

باید باهاش مشورت میکردم

اره این بهترین راه بود...

_باشه اما بهم زمان بده ایگیتو قانع کنم

_اع دخترا سرما میخورین چرا تو حیاط ایستادین بیایین تو بیاین

نگاهم رو بین شهلا و نوشین به گردش در اوردم

لبم رو تر کردم و گفتم

رز سیاه – پردیس نیک کام

_برو داخل نوشین شب حرف میزنیم..

بینی شو بالا کشید و رفت داخل چشمامو روی هم فشار دادم صدای sms گوشیم توجه ام رو جلب کرد.

ایگیت بود

_من شمالم

سریع باهاش تماس گرفتم و قرار گذاشتم

سریع قدم تند کردم و برگشتم داخل ...

کاپشنمو تنم کردم اما تا خواستم از اتاق خارج شم سارا صدام زد

_رز

_بله

رز سیاه – پردیس نیک کام

_جایی میری؟

_ایگیت اومده باید برم باهاش حرف بزنم.

_اها

چرخیدم باز صدام زد

_رز

چشمامو روی هم فشار دادم

_جانم

_خواهش میکنم راضیش کن بزاره نوشین با پدرش خداحافظی کنه توام مثل اونی درکش کن سخته.

شکه شدم انتظار این حرف رو نداشتم

رز سیاه – پردیس نیک کام
اما

اما حق با اون بود من هم مثل نوشین بودم چند بار لب هامو تکون دادم تا حرف بزنم اما نتونستم بگم که من پدرم رو جلوی چشم هام از دست دادم

نه تنها پدرم بلکه تمام اجزای خانوادام رو از دست دادم اون هم با بی رحمی تمام..

بی حرف و سریع از اتاق خارج شدم

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۴۹

بازم اون حس انتقام لعنتی تو وجودم جون گرفت اونا چه میدونستن از درد تو سینه من

اونا چه میدونستن از غرور خورد شده من

دستی به صورت خیس از اشکم کشیدم با بوق ماشینی به خودم اومدم

ایگیت بود بین گریه لبخند زدم بالاخره یکی بود که حال منو درک کنه ایگیت چندین سال بود همدمم بود .

جلو رفتم و سوار شدم خنکای ماشین ارامش بخش بود

_سلام

_سلام خوش اومدی

لبخند زد

_خب اماده ایی؟

_ایگیت یه مشکلی پیش اومده که باید سفرو عقب بندازیم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

اخم کرد...

_ینی چی؟ چه مشکلی؟

_پدر نوشین به رحمت خدا رفته

ابروشو بالا داد

_خدای من چه قدر بد

_درسته اتفاق ناگواریه اما شده و باید برگردیم شیراز

_تو زده به سرت؟

_ایگیت درکش کن اون میخواد برای اخرین بار با پدرش خداحافظی کنه...

به روبروش خیره شد

_ریسکش بالاست

_میدونم

نفسش رو با صدا خارج کرد

_ میدونی و میخوای خودتو توی دردسر بندازی؟ اصلا چه لزومی داشت اونا هم همراه تو فرار کنن سارا متاهله اگر شوهرش دستش بهت برسه بعنوان شریک جرم ازت شکایت میکنه

چشم هامو توی کاسه سرم چرخوندم

_بله میدونم اما بازم نظرم عوض نمیشه!

رز سیاه – پردیس نیک کام

نگاهم کرد چشم هاشو عصبی بست و گفت

_امکان نداره بزارم همچین حماقتی کنی

_امکان نداره من فردا با اون پرواز از ایران خارج شم

اخم کرد

_لجبازی نکن دختر

_ایگیت اتفاقی نمی افته نگران نباش ما هوشیارانه قدم بردمیداریم.

با دستش روی فرمون ضرب گرفت

_بسیار خب فردا شب پرواز دارین و صبح میبرمتون شیراز اما فقط۱ساعت فرصت دارین بعد باید هرکار که میگم رو انجام بدین!

رز سیاه – پردیس نیک کام

_قبوله

لبخند زد و من هم متقابلا به روش لبخند زدم...

ایگیت فوقولاده بود اون بهترین دوست من بود.

از اوضاع این مدتم توی ایران باهاش حرف زدم از مشکل سارا و از نوید شاکر و رابطش با نوشین.....وقتی از ماشین پیاده شدم تاکید کرد که فردا راس ساعت ۴ صبح اماده باشیم.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۵۰

هوا تاریک بود خسته بودم دلم یه خواب اروم میخواست.. زنگ روفشار دادم درباز شد هولش دادم و داخل رفتم درباصدای گوش خراشی بسته شد..قدم برداشتم صدای سنگریزه زیر پاهام عصابم رو خورد میکرد..

سرم رو که بلند کردم سارای نگران رو روی ایون دیدم نفسم رو باصدا خارج کردم و به راهم ادامه دادم..

_کجایی تو دختر مردم از نگرانی

_نگران نباش

_با ایگیت حرف زدی

رسیده بودم به پاگرد اخر لبم رو تر کردم

_ اره

_خب چی گفت

نگاش کردم اشفته بود لبخند زدم

_رز حرف بزن دیگه قبول کرد؟

_اره جمع کنین ساعت ۴ میریم

رز سیاه – پردیس نیک کام

گرد شدن چشن هاشو به وضوح دیدم

_ینی ۸ساعت دیگه!

_اره میریم شیراز از اونجام مستقیم فرانسه.

وارد پذیرایی شدم

_شهلا_سلام دخترم خوش اومدی

لبخند زدم

_سلام ممنونم

رو به سارا گفتم

_اماده باشین خطانکنین ریسک بزرگیه مراقب باشین خیلی زیاد

_باشه

در اتاق باز شد و نازگل اومد بیرون شگفتی چهرش به لبخند تبدیل شد

_اومدی

سرمو به نشونه تایید تکون دادیم

_چیشد؟

به سارا نگاه کردم

_برو استراحت کن من براش توضیح میدم...

این همون جمله ایی بود که دلم میخواست بشنوم خیلی راحت راه اتاق رو پیش گرفتم در رو بستم دونه دونه دکمه هامو باز کردم مانتومو یه گوشه انداختم شالم رو هم کنارش گذاشتم

بالشت رو مرتب کردم و دراز کشیدم چشم هامو بستم دستانو روی قفسه سینم گذاشتم بازم تکرار

رز سیاه – پردیس نیک کام
باز اون روز لعنتی از اون روز متنفرم

چشم هامو باز کردم خیسی چکیدن قطره اشک رو از گوشه چشمم حس کردم

زمزمه کردم... مامان...باز چشم هامو بستم اما بازم شلیک گلوله توی سرم پیچید اشک هام شدت گرفت انقدر بی صدا گریه کردم که خوابم برد

با تکون دستی به خودم اومدم سر درد شدیدی که قبل از خواب داشتم کنی اروم شده بود به نازگل نگاه کردم لبخند زد

_تنبل خانوم ساعت ۳:۳۰نمیخوای پاشی مو طلایی؟

چشمام گشاد شد سریع نیم خیز شدم و گوشیمو چک کردم...

خداروشکر هنوز ایگیت نیومده بود

_رز

دستم رو بین ابروهام گذاشتم و فشار دادم

_جانم

_حالا چی میشه؟

سرم پایین بود عکس العمل و حالت های چهرشو نمیدیدم.

_اماده ایین؟

_اوهوم

_برو سارا و نوشینو صداکن باهاتون حرف دارم

از جاش بلند شد و با باشه ارومی از اتاق رفت بیرون

سرم رو بلند کردم اتاق تاریک بود از جام بلند شدم و کلید برق رو زدم ضعف داشتم اما مهم نبود.

پرده هارو کنار زدم و پنجره رو باز کردم به هوای خنک احتیاج داشتم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
صدا در اتاق هوشیارم کرد.. بر نگشتم اما حضور یک نفر رو کنارم احساس کردم باد اروم موهامو تکون میداد نفس عمیق کشیدم و برگشتم

رز سسسسیاااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۵۲

هر سه کنار هم ایستاده و اماده بودن

_به سختی ایگیت رو راضی کردم اون فقط اجازه داد توی مراسم شرکت کنیم و شب از ایران خیلی سریع خارج شیم ریسک کاری که داریم انجام میدیم خیلی بالاس

به سارا نگاه کردم و ادامه دادم

علل خصوص برای تو!

نازگل خندید و گفت

اره خداوکیلی اون ارمان روانی قیمه قیمت میکنه پیدات کنه

خندش با اخم من قطع شد به نوشین نگاه کردم و ادامه دادم

_نوشین من قبول کردم چون درکت میکنم از دست دادن پدر بعنوان بزرگترین حامی زندگی یک دختر واقعا سخته اما باید بهم قول بدی که مراقب باشی.

لبخند محزونی زد و گفت

_هیچ وقت این لطفت رو فراموش نمیکنم.

مانتوم رو تنم کردم و مشغول بستن دکمه هاش شدم

نازگل_رز

_جانم

_تو حامدرو از کجا میشناسی چه خصومتی باهاش داری؟

دستم روی دکمه اخر متوقف شد سرم رو بلند کردم و با چهره کنجکاو نازگل روبرو شدم خونسرد لبخند زدم

_یه دشمنی قدیمی!

تا خواست سوال بعد رو بپرسه گفتم

_خیله خب عجله کنین وقتشه

از شهلا خداحافظی کردیم و از خونه خارج شدیم. به ماشین مشکی رنگی که چراغ میزد نگاه کردم خودش بود ایگیت!

_دنبالم بیابین

در جلو رو باز کردم و نشستم دختر ها هم اروم سوارشدن.

گرمای ماشین خوشایند بود

_سلام

_سلام صبحت بخیر خانوم

خندیدم اونم خندید بودنش همیشه خوب بود رو به دختر ها سلام بلندی کرد و بعد ازگرفتن جواب استارت زد....

****

سرم رو بلند کردم به دقت به شهری که داخلش بودم نگاه کردم اشنا بود درسته ما شیراز بودیم به ساعت ماشین نگاه کردم۱۵:۱۸دقیقه

_رسیدیم؟

_درسته بازی شروع شد!

_پوزخند معنا داری زدم و طبق قرارم با ایگیت در داشبورد رو باز کردم و ماسک های سفید رنگ رو که تا روی بینی رو میپوشوند دست دختر ها دادم وخواستم که تا لحظه خروج از روی صورتشون کنارش نزنن

با متوقف شدن ماشین همه پیاده شدیم مکان اشنا بود قبرستون جایی که خانوادم توش اروم گرفته بودن و حالا هم پدر نوشین کنار اونها بودقدم برداشتم و همراه سارا و نازگل جلو رفتم خلوت بود...

دو گروه شده بودیم قرار بود ما ۳ نفر عقب بایستیم و نوشین و ایگیت جلو برن تا نوشین خداحافظی کنه، ماسکم رو بالاتر کشیدم و به چشم های ترسیده سارا نگاه کردم دستش رو برای تزریق ارامش فشردم.

نازگل به درخت تکیه زد و به روبروش خیره شد به جلو نگاه کردم شلوغ بود حتما قرار بود اونجا به خاک سپرده بشه چشم چرخوندم حامد باعینک افتابی و لباس مشکی ایستاده بود و معلوم بود دنبال کسی میگشت..

پوزخند زدم حتما دنبال سارا بود!

این اخرین بار بودباید با خانوادم خداحافظی میکردم...

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۵۳

_سارا

_من میرم سر خاک مامانم

_دیونه شدی؟ارمان تیزه گیر میوفتی دختر

_نترس بیا

_رز خواهش میکنم

_لعنتی این اخرین باره راهی که میرم برگشت نداره میخوام خداحافظی کنم

_باشه بیا بریم.

از کنار مزار ها رد میشدم جسمم اونجا بود اما روحم درگیر خاطراتم بود چرا زندگی من رو به این نقطه رسوند!

آیا این انصاف بود که من با بی رحمی تمام خانواده ام رو بخاطر یه حس پوچ و انتقام احمقانه یک مرد به ظاهر عاشق از دست بدم...

شاید امیر علی واقعا عاشق بود....

عشق اصلا چی هست!واژه عمیق و با احساس که گاهی با نفرت و انتقام لکه دار میشه....

علاقه امیر علی تمام دنیای من رو زیر و رو کرد گناه من چی بود؟تنها بخاطر شباهتم به مادرم باید تا اخر عمرم تنها میموندم؟

نه اگه من نابود شم خیلی هارو توی این باطلاق نابود میکنم....

چشمام رو محکم فشار دادم نه من نباید گریه میکردم الان وقتش نبود

زانو زدم دستم رو روی اسم برادرم کشیدم...

دانیال حاتمی کیا ...

چشم هام میسوخت لبم رو به دندون گرفتم نه نه نباید گریه میکردم..

اومدم برای خداحافظی تموم نمیشه ینی من اجازه نمیدم اینطوری تموم بشه انتقام تونو میگیرم میدونم راهی که انتخاب کردم برگشتی نداره برای همین برای دیدار اخر اومدم....

مامان مهربون من دیدی با دخترت چیکار کردن... دیدی رز سرخ قشنگت رو سیاه کردن...

بابا من دیگه اون دختر مهربون که همیشه سر به سرت میزاشت نیستم بخدا من فقط نفس میکشم وگرنه وجودم همون روز با شماها مرد.

رز سیاه – پردیس نیک کام

این ادمی که الان بالای سرتون ایستاده تمام وجودش از نفرت پره زمین تا اسمون با دختر کوچولوت فرق کرده بابا

دلموسیاه کردن اخر اون شاخه های رز سیاه کار خودشونو کردن...

امیر علی به هدفش رسید نابود شدم اما نابودش میکنم قسم میخورم سیاهی اون گل ها دامن خانواده خودش رو هم میگیره...

اتیش میشم میوفتم بجونشون اما اروم اروم اتیش میزنم و میسوزونم...

اروم...

اروم.....

حضور یک نفر رو بالای سرم احساس کردم با دیدن ارمان در فاصله یک قدمیم شکه شدم...

_تو

_چیه انتظارش رو نداشتی!

اخم کردم و طلبکارانه زل زدم به چشم هاش...

_میدونستم میاین بقیه تون کجان؟

ایستادم تای ابرومو بالا دادم

_بقیه!کدوم بقیه از چی حرف میزنی؟

با سیلی که تو گوشم زد برق از سرم پرید....

_ببین بچه من روزی ده تا مثه تو رو ادم میکنم حالا واسه من ادم شدی کجاان؟

_خفه شو عوضی تو کی هستی که به خودت اجازه میدی دست رو من بلند کنی.. کدوم دزدی ازدچی حرف میزنی...

با سیلی دوم تعادلم رو از دست دادم و خوردم زمین با برخورد کمرم با سنگ قبر درد طاقت فرسایی تو تنم پیچید چشمام رو با درد بستم....

_آرمان

_به به سارا خانوم همسر عزیزم کجا بودی نگفتی دلم برات تنگ میشه!

صدای سارا بود با وحشت چشم هامو باز کردم ارمان تک تک و عصبی جملاتش رو تکرار میکرد و سمتش میرفت انقدر رفت تا سارا رو به درخت چسبوند

_ارمان من...

جمله سارا با سیلی که خورد تو دهنش موند....

_خفه شو بلای به سرت میارم که خون گریه کنی سارا تو با ابروی من بازی کردی کثافت اقاجون سکته کرد وقتی فهمید با این دختره فرار کردین....

_هووو حرف دهنتو بفهم این دختر اسم داره

چرخید و بهم نگاه کرد باید یه کاری میکردم وگرنه حسابمون با کرام و الکاتبین بود ..

قدم جلو گذاشت و گفت

_چی گفتی؟

_همون که شنیدی!

_نشنیدم تکرار کن تا جوا بتو بدم

به سارا نگاه کردم وحشت زده نگاهش بین من و ارمان که لحظه به لحظه به من نزدیک تر میشد در جریان بود...

نگاهم به باغچه کنار مزار افتاد فکر خوبی بود!

کمی جا بجا شدم و درد عمیقی تو کمرم پیچید چهرام رو جمع کرد... مشتم رو پر از خاک کردم اماده بودم فقط یک قدم دیگه کافی بود ...

رز سیاه – پردیس نیک کام

به ساعت مچیم نگاه کردم طبق قرار تایم تموم شده بود باید از در پشتی قبرستون خودمون رو به ایگیت میرسوندیم...

از اینجا فاصله ش زیاد بود.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۴۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۵۴

دوباره به ارمان نگا کردم وقتش بود دندون هامو روی هم سایدم و با تمام قدرت خاک رو پاشیدم توی صورت فریادی از درد کشید وبه خودش پیچید

از فرصت استفاده کردم و سارای شگفت زده رو دنبال خودم کشیدم

_بیا دیونه به چی نگاه میکنی!بدو تا بهمون نرسیده....

با دادی که کشیدم به خودش اومد و چشم از ارمان گرفت ...

با تمام توانم میدویدم گذر ار روی قبر ها و درخت های کاج بلند سخت بود ...

صدای نفس های عمیق سارا رو پشت سرم حس میکردم....

اما با صدای اخ بلندش از حرکت ایستادم

روز زمین نشسته بود پاشو ماساژ میداد

_چیشد خوبی سارا

_برو برو تا دیر نشده داره میاد منو بیخیال شین برو...

به عقب نگاه کردم آرمان هر لحظه نزدیک تر میشد... فاصله مون با در خروجی فقط ۲۰ قدم بود...صدای بوق متمدد ماشینی هوشیارم کرد.

ایگیت بود!

_بلند شو دختر تو میتونی باید بتونی خودت خوب میدونی ارمان دستش بهت برسه زندت نمیزاره

اشک از چشم هاش چکید

_ میدونم ولی درد دارم نمیتونم پامو تکون بدم..

درمونده باز به در خروجی نگاه کردم با دیدن ایگیت در ۳ قدمیم لبخند زدم

بدون هیچ حرفی سارا رو اروم بغل کرد و شروع به دویدن کرد پست سرش راه افتادم .... در ماشین رو باز کردم سارا رو روی صندلی گذاشت ...

سوار شدم ماشین رو دور زد و سوار شد از ایینه ارمان رو دیدم که از در خارج شد ..

استارت زد دور شدیم ارمان کم کم محو شد...

چشم هامو بستم و نفس حبس شدمو ازاد کردم

ایگیت_ چه غلطی کردی دختره احمق هان مگه من بهت نگفتم از جات تکون نخور سرخود بلند شدی رفتی فکر نکردیدگیر بیوفتی کی به دادت میرسه

دستامو روی گوشم گذاشتم نمیخواستم بشنوم اون درک نمیکرد اونا حانواده من بودن..قطرات اشک روی گونه هام روان شدن

_با توام میدونی اگه نازگل دنبالتون نمی اومد و ارمان رو نمیدید الان کجا بودی؟

_سر من داد نزن اره میدونم ولی این تویی که نمیفهمی اونایی که داری ازشون حرف میزنی خانواده من هستن تنها داریی من که از دستشون دادم چرا فک میکنی میتونی حق اخرین بار دیدن اون هارو از من بگیری؟

عصبانیت نگاهش جاشو به ارامش و ترحم داد رومو به سمت پنجره کردم و اشک هامو با استینم پاک کردم....

حرکت اروم ماشین منو به دورانی برد که دلم میخواست الان باشه ....

_مامان

رز سیاه – پردیس نیک کام
رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۵۵

_جانم دختر خوشگلم

_من دلم میخواد پیرهن صورتی مو بپوشم ولی رکسانا نمیزاره

_خب اینکه گریه نداره دختر گلم هر لباسی رو که دوست داری بپوش الانم بیا بشین رو پای مامان تا موهاتو شونه کنم

چونم لرزید لبم رو به دندون گرفتم اما مانع ریختن اشک هام نشدم دلم برای اون روزا تنگ شده بود دلم میخواست بشینم روی پای مادرم و موهامو برام شونه کنه..

دلم میخواست همراه بابام بیرون برم و لب ساحل سر خریدن بستنی و پشمک با بابا بحث کنم...َ

دلم برای دعوا های سرمیز شام با دانیال تنگ شده بود....

دستم رو روی صورتم کشیدم و به عقب برگشتم..

روبه سارا گفتم

_خوبی؟

_درد دارم

_کجات اسیب دیده؟

_ مچم خیلی درد میکنه

اینبار ایگیت بجای من گفت

_تحمل کن برسیم ویلا دکتر میارم معاینت کنه..

به نوشین نگاه کردم چشم هاشو بسته بود .

چرخیدم و تکیه زدم ترجیح دادم بخوابم پس چشم هامو بستم.. ....

****

روی کاناپه نشستم...

ایگیت_اروم بشینین تا دکترخبر کنم و یه فکری واسه شام....

تا لحظه اخر رفتنش رو با چشم دنبال کردم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
صدای در سالن نشون از خارج شدن ایگیت داشت

نوشین_رز الان برنامه چیه؟

_فردا صبح فرانسه ایم

نازگل_و بعدش؟

_طبق تاریخ دو روز بعد از رسیدن ما به فرانسه باید به جایی که گروه قرار گذاشته بریم

رز سسسسیااه🌟, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۵۶

اهانی گفت و ساکت شد به اطرافم نگاه کردم

ویلای نقلی و دنجی بود تقریبا مبله کامل بود...

به سمت سرویس بهداشتی رفتم گیج بودم شیر اب رو باز کردم و مشتم رو پر از اب کردم و پاشیدم به ایینه ....

اما مشت دوم رو توی صورتم پاشیدم سردی اب لرز به تنم انداخت...

به ایینه نگاه کردم صورت گرد لب و بینی متناسب از همه بیشتر چشم هام خودنمایی میکرد گرد و توسی رنگ موهامو کنار زدم و بیرون رفتم .. .

یک نفر جلوی سارا زانو زده بود و داشت پاش رو معاینه میکرد.. حتما دکتر بود !

به ظرف های غذای روی میز نگاه کردم

اشتهایی نداشتم... یکی از اتاق هارو برای استراحت انتخاب کردم...

مانتومو در اوردم و با همون شلوار لی و تیشرت ابی روشن روی تخت دراز کشیدم ....

نگاهی به پنجره کنارم انداختم نور کمی ازش به داخل میومد که اتاق رو روشن کرده بود ..

غلط زدم و دستمو زیر سرم گذاشتم صدای در که اومد چشم هامو بستم حوصله هیچ کس رو نداشتم باپیچیده شدن عطر مردونه توی مشامم متوجه شدم که ایگیته ....

تخت تکون خورد و گرمای دستش رو روی موهام حس کردم تکون نخوردم ...

باز دمش رو عمیق بیرون داد و پتوی پایین تخت رو روم کشید...

بازم صدای در حتما رفته بود اما بازم چشمامو باز نکردم خسته بودم خیلی زود خوابم برد...

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۵۷

صبح روز بعد...

اروم از هواپیما پیاده شدم نفس عمیق کشیدم بوی خاک نم دار توی مشامم پیچید ....

خوش ایند بود حالا دیگه احساس ارامش داشتم.

چمدونامونو تحویل گرفتیم و سوار تاکسی شدیم ادرسی رو که ایگیت بهم داده بود رو به راننده دادم .

تمام راه توی سکوت طی شد همه خسته بودم سفر طولانی بود اما دیگه ازاد بودیم و خطری تهدیدمون نمیکرد...

کرایه رو حساب کردم و پیاده شدم به ساختمون بلند روبروم نگاه کردم

مجتمعGold....

به پشت سرم نگاه کردم خستگی از چهره هاشون مشخص بود ،خودمم حالم بهتر از اونا نبود ،تموم راه از ترس چشم رو هم نزاشتیم... وارد لابی شدم تعجب سرایدار رو دیدم اما بی توجه به سمت اسانسور رفتم و وارد شدم بقیه هم پشت سرم وارد شدن دکمه رو فشار دادم

به نازگل نگاه کردم خمیازه صدا داری کشید که لبخند به لبم اورد...

موسیقی ملایمی تو فظا پیچید که خوابالودگیمونو تشدید کرد

نازگل_زکی!ما همینجوریش داریم از هوش میریم اینم بدتر حالمونو گرفت الانه که کف اسانسور خوابم ببره...

سارا با صدا خندید اما نوشین سکوت کرده بود عمیق توی فکر بود حدس میزدم چی باشه!

لبخند محوی زدم و شالم رو از روی سرم پایین کشیدم ... سارا با تعجب گفت

_چرا درش اوردی؟

_من به حجاب عادت ندارم بعدشم اینجا هیچ اجباری وجود نداره

نوشین تازه به خودش اومد و به من نگاه کرد...

نازگل بعد از من شالش رو از روی سرش کنار زد

_اخیش منم درش میارم

سارا_نازگل!

_هاااان؟؟؟

نوشینم اروم از روی سرش کنارش زد

سارا با دهن نیمه باز نگاهش کرد

نازگل_ای مرگ چرا اینجوری نگاه میکنی امل بازی درنیار اینجا خارجه ور دار اون روسریتو هرکی ندونه میگه ما از اون خشک مذهباشیم که جای مهر روی پیشونیمون میمونه!

نوشین با صدا خندید سارا گفت

_وا

نوشین_والله!

نازگل_ای دمت گرم...

لبم رو تر کردم و ادامه دادم

رز سیاه – پردیس نیک کام
_برای شک نکردن و عادی بودن باید کنارش بزاری تو که میدونی قراره عضو چه گروهی بشی تو که دختر مقرراتی نیستی پس ورش دار...

رز سسسسیاااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۵۸

نوشین_سارا ما از روز اول میدونستیم که پا تو چه راهی میزاریم و باهاش کنار اومدیم درسته؟

_درسته...

نازگل_پس امل بازی رو بزار کنار و ورش دار...

سارا به تک تکمون نگاه کرد تردید داشت کاملا از چهرش معلوم بود ...

بی تفاوت نگاهمو ازش گرفتم و از اسانسور خارج شدم... به ادرس نگاه کردم درست بود واحد۱۲۳ کلید رو توی قفل چرخوندم و وارد شدم .

فضای خونه تاریک بود اما تصویر محوی از اشیا قابل دید بود.

رز سیاه – پردیس نیک کام

یه اپارتمان نقلی ۱۰۰ متری مبله وسایلش رنگ ملایمی داشت...کلید برق رو فشار دادم همه جا روشن شد حالا دید بهتری به فضا داشتم قدم برداشتم و به اشپزخونه رفتم...

یه لیوان برداشتم و شیر اب رو باز کردم لیوان روپراز اب کردم و یک نفس سر کشیدم....

لیوان رو اب کشیدم و وارد پذیرایی شدم هر کدوم یه طرف مبل نشسته بودن

نازگل_اووف من گشنمه رز هم خوابم میاد و هم گشنمه

با ابروهای بالا رفته نگاهش کردم

نوشین_کارت بخوره به اون شکمت...

سارا_برو بگیر بخواب

_چی!برو بابا من وقتی گشنمه خوابم نمیبره

رز_خیله خب دعوا نکنین الان یه چیزی سفارش میدم....

با ایگیت تماس گرفتم و ادرس رستوران رو ازش گرفتم ... خیلی زودشام خوردیم و به اتاق هامون رفتیم تا استراحت کنیم فردا روزی بود که ۶ ماه براش انتظار کشیده بودم.

همه چیز درست بود همه چیز حالا وقتش بود نقشه مو اجرا کنم...

چشم هامو بستم اما خواب این شب با تمام شب های زندگیم متفاوت بودصدای بارش شدید بارون ارامش بخش بود پلک زدم پاریس همیشه بارونی بود همیشه هواش گرفته و ابری بود درست مثل زندگی من حالا معنی حرف های پدرم رو میفهمیدم یادمه یبار که تو اتاقم خودمو زندونی کرده بودم و همش بخاطر یع بحث مسخره و ندیدن دانیال بود اومد پیشم و بهم گفت

رز عزیز دلم هیچوقت با نزدیکان خودت دشمنی نکن مطمعا باش روزی خواهد رسید که پشیمون میشی و فراموش نکن که زندگی رودخانه ایی که هیچوقت حریانش قطع نمیشه خیلیا توی این جریان شنا کردن رو یاد میگیرن و با انواجش کنار میان اما ادم هایی که تلاش میکنن توی جهت مخالف رودخانه شنا کنن بی شک شکست میخورن..

پنجره رو باز کردم صدای بارش بارون بیشتر شد لبخند زدم دستم رو بیرون بردم قطرات اب محکم به دستم میخوردن چقدر جای رکسانا خالی بود اون عاشق بارون بود.....

حالا میفهمم که حضور هارون هم زیر سر امیرعلی بوده هارون کارمند جدید بخش حسخبداری شرکت پدرم بود که زیرکانه به رکسانا نزدیک شد و احساساتش رو به بازی گرفت.

خواهر ساده لوح من به راحتی گول خورد و بدون اجازه بابا خام هارون شد و قرارداد بزرگی بست و باعث ضرر مالی بزرگی به شرکت شد..

خداروشکر که دانیال متوجه رفتار مشکوک هارون شد و تونست خیلی زود جلوی ضرر مالی شرکت رو بگیره تگر دانیال نبود بی شک تلاش های بابا توی این همه سال از بین میرفت و شرکت ورشکسته میشد....

نفس عمیق کشیدم و یاد اخرین دیدارم با ایگیت افتادم....

دخترا ازمون فاصله گرفتن و به سمت تحویل ساک هاشون رفتن رو به ایگیت گفتم

_بابت تمام کمک هات تا اخر عمرم بهت مدیونم ایگیت

_این چه حرفیه

دستم رو به نشونه سکوت بالا اوردم و ادامه دادم

_هییش بزار حرفم تموم شه . من بهت اعتماد تام دارم تو بهترین دوست من هستی و وفاداریت به من اثبات شده برای همین بعنوان احرین وارث پدرم

مکث کردم و مدارک رو از کیف دستیم خارج کردم پوشه رو به سمت ایگیت گرفتم ...

سوالی نگام کرد و ادامه دادم

_تو نبود من باید یک نفر شرکت رو اداره کنه و من تنها به تو اعتماد دارم شاید راهی که انتخاب کردم برگشت نداشته باشه ..

پدرم عاشق شرکتش بود من دلم نمیخواد زحتماتش به هدر بره من ازت میخوام تو اداره شدکت رو بدست بگیری طبق این وکالت نامه تو اختیار تام داری

_رز این چه کاریه

_ایگیت ازت خواهش میکنم قبول کن

رز سیاه – پردیس نیک کام
لبخند مهربونی زد و بغلم کرد

_اینو فراموش نکن من منتظر میمونم تا برگردی کمکت میکنم من همیشه هستم رز فراموش نکن همیشه...

اشک توی چشم هام خلقه زد از بغلش بیرون اومدم و با بغض گفتم

_ازت ممنونم فراموشت نمیکنم ایگیت

اشک هامو پاک کرد و خندید

_اع گریه نکن دختر خوب برو تا دیرت نشده

رز سسسسیاااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۵۹

لبخند محوی روی لب هام از مرور اون روز اومد شدت بارون هر لحظه بیشتر میشد... پنجره رو بستم و به تختم برگشتم طولی نکشید که خوابم برد...

****

_اه بدوین دیگه دیر شد

نوشین_همش تقصیر نازگله تا ثانیه اخر مثه خرس خوابید

نازگل_هووو خرس عمته!

سارا_خب راست میگه دیگه تا نصف شب بیداری صبح هم دیر بیدار شدنت اصلا تعجب نداره...

نوشین چشم غره ترسناکی به نازگل خوابالود که خمیازه بلند و صدا داری کشید کرد

نازگل_هان نیگا داره بیا منو بخور!

خندمو قورت دادم و از اسانسور خارج شدم.

پاتند کردم دیر شده بود فقط سه دقیقه فرصت داشتم..

توی ایستگاه ایستادم دقیقا همون جایی که با مسعول گروه هماهنگ کرده بودم بود به ساعتم نگاه کردم وقتش بود الان باید پیداشون میشد...

با ترمز ون مشکی جلوی پام یه قدم عقب رفتم در بازشد و زن بلوندی به زبان فرانسوی پرسید

_تو رز هستی؟

_بله

_سوار شین

به نوبت سوار شدیم رو به راننده بلند گفت

_حرکت کن...

نگاه مرموزی به تک تکمون انداخت و به مرد کنارش اشاره داد

اخم کردم منظورش چی بود؟

مرد جوان ساک کنارش رو باز کرد و دستامونو با دست بند های داخل ساک بست

نازگل_ هی هی چیوار میکنی اروم تر

_ساکت

با قرار گرفتن پارچه سیاه روی سرم چشمامو بستم و ترجیح دادم سکوت کنم

اما صدای اعتراض نازگل بلند شد

_بابا لامصب حداقل اینو نکش رو سرم بو باقالی میده!

خنده بلند نوشین و سارا باعث شد منم کنترلم رو از دست بدم و بخندم زن که معلوم بود متوجه حرف نازگل که به فارسی بیان شده بود نشده غرید

_ساکت.

نازگل_ زهرمار سیرابی بیا خودت اینو بکش سرت بینم بو گندشو تحمل میکنی!

رز سیاه – پردیس نیک کام

نوشین_نازگل اروم باش دختر اینکه نمیفهمه چی میگی

_منم میدونم عمدا فارسی میگم خودمو تخلیه کنم به زبون خود گاوش بگم که لتو پارم میکنه.

بقیه راه توی سکوت طی شد راه طولانی بود و همینطور از تکون های عمیق ماشین میشد فهمید که راه خاکیه

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۶۰

باتوقف توقف ماشین نفس حبس شدمو ازاد کردم پارچه از روی سرم کنار رفت و دست بند دور مچم باز شد مچم رو کمی ماساژ دادم پلک زدم تا چشمم به نور عادت کنه در رو باز کرد

_پیاده شین

به نوبت پایین رفتیم عده زیادی اونجا بودن ایستگاه قطار بود و مشخص بود سالهاست که ازش استفاده نشده یه حمعیت حدودا۳۰۰ نفره از دختر و پسر اونجا بودن بی حرف بینشون ایستادم بازم باید صبر میکردم نزدیک بود دیدارمون نزدیک بود...

نازگل_اخیش هوای ازاد خفه شدم تو اون جوراب

با اخم عمیقی نگاهش کردم که حساب کار دستش بیاد زیادی سرخوش بود اخمم کار خودشو کرد و زبون به دهن گرفت ...مرد قد بلند کچلی با خال های زیادی روی بازو های وزریدش با صدای بلند خواست که همه جمع بشیم....

جلو رفتم و کنار بقیه ایستادم مرد ادامه داد

_خیلی خوش اومدین با قوانین گروه که آشنایی کامل دارین... مرحله اول از همینجا شروع میشه...

موهامو پشت گوشم زدم و زیر چشمی به دخترا نگاه کردم خیلی جدی داشتن گوش میدادن .

مرد ادامه داد

_ همه ی شما سوار اون قطار پشت سرتون میشین قطار با سرعت بالایی حرکت میکنه و زمانی که به جاده سنگی رسید باید ازش بیرون بپرین در غیر اینصورت میمیرن!

تای ابروم بالا رفتن کلمه اخرو تکرار کردم میمیریم!پوزخند عمیقی زدم امکان نداشت تا من اونو نابود نکنم محاله ممکنه بمیرم....

به نوبت سوار شدیم روبروی در ایستادم قطار تکون محکمی خورد و حرکت کرد

سرعتش سرسام اور بود چشم هامو بستم نفس عمیق کشیدم در ها باز شدن تک تک پایین میپریدن الان وقتش بود سارا

نوشین

هر دو پریدن به نازگل نگاه کردم ترس توی چهرش بیداد میکرد نباید وقتو تلف میکردم دستشو با حرث کشیدم و خودمو به بیرون پرت کردم.

با برخود تنم با سنگ ریزه های زمین چهرام از درد جمع شد به خودم مسلط شدم و با تمام دردی که توی تنم بود از جام بلند شدم .لباس هام خاکی بود باز دمم رو عمیق خارج کردم و به اطرافم نگاه کردم دورمون خالی بود انگار روی یه بلندی بودیم...

نازگل_اخ خدا بگم چیکارت کنه دختر داغونم کردی

سارا_اینجا دیگه کدوم جهنمیه؟

_نمیدونم بیایین بریم پیش بقیه...

ارنجم از درد میسوخت اما قابل تحمل بود کل لباس هام خاکی بود بقیه مشغول غرغر بودن خندم گرفت بود اما کنترلش کردم بازم اون مرد کچل...

_بسیار خب خوش حالم که به مرحله بعدی راه پیدا کردین . زیر پاهای شما ساختمونی قرار داره که توش اموزش میبینین

حدسم درست بود لبخند زدم....

اما این مرحله قراره هیجان تو تجربه کنین و اندرالینتونو روی هزار ببرین

نازگل_خدا رحم کنه

یه داوطلب میخوام تا از یه ساختمان با ارتفاع ۱۷ متری بپره!

نوشین سوت بلندی کشید و گفت

_طرف پاک زده به سرش!

میپرین اما برای زنده موندن و چیزی که در انتظارتونه هیچ تضمینی ندارم.

به پوزخند مذخرف روی لبش دقیق شدم

میدونستم همش حرف مفته و اون پایین چیز ترسناکی وجود نداره اگر قرار بود بمیریم پس کی رو میخواستن اموزش بدن!

جلو رفتم و بلند گفتم

رز سیاه – پردیس نیک کام
_من داوطلبم.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۶۱

بازم پوزخند دلم میخواست با مشت بکوبم توی صورتش تا نتونه پوزخند بزنه اما لبخند جذابی زدم و روبروش ایستادم

_خب حالا چیکار کنم؟

_برای مردن عجله داری؟

_من از مرگ نمیترسم

_لبه ساختمان بایست

کاری که گفت رو انجام دادم

_هر وقت اماده بودی بپر!

به زیر پاهام نگاه کردم انقدر ارتفتع زیاد بود که معلوم نبود اون پایین چی در انتظار ادمه بادموهامو به بازی گرفته بود زمزمه کردم

بخاطر بابا تو میتونی بخاطر بچگیت و مردن خدطرات بخاطر نابودیت بپر تو میتونی بپر.

چشمامو بستم و خودمو پرت کردم پایین ... منتظر خورد شدن استخونام بودم اما برخلاف تصورم

جای نرمی فرود اومدم میدونستم همش حقه است پوزخند زدم و از تشک فنری پایین رفتم . تاریک بود بوی تهوع اور نم معدنو به هم ریخت انگار لوله های فاضلاب بود ...

_سلام

شکه وار ایستادم این دیگه صدای کی بود صدای قدم هایی که بهم نزدیک میشد رو میشنیدم.. اون اون یه مرد بود چهرش توی نور کم پیدا شد

چشمام گرد شد خدای من اون نوید بود

اخم غلیزی بین ابروهام حا گرفت و سلام ارومی کردم . بی حرف ایستاد و منتظر نفرات بعد شد

تک تک پایین پریدن از حالت چهره هاشون دلم میخواست تا خود صبح بخندم بیچاره ها قبل از پریدن اشهدشونو خونده بودن!

بیشتر از همه عکس العمل نوشین برام جالب بود تا چشمش به نوید افتاد پوزخند زد و ازش رو گرفت اما نوید انگار برق بهش وصل شده بود چشم از نوشین بر نمیداشت باور نمیکرد البته حقم داشت...

اینبار نوید رهبر مون بود و خواست که به دنبالش بریم... از داخل تونل های تاریک و بوگندو رد شدیم تا به یه سالن بزرگ رسیدیم تنها حسنش با بقیه تونل ها روشن بودنش بود به ردیف ایستادیم.

صدای قدم هایی که نزدیک میشد رو میشنیدم اما چون ابتدای صف بودم باید اون شخص از انتها به ابتدا می اومد تا بتونم ببینمش .

ضربان قلبم روی هزار رفت شلیک گلوله توی سرم پیچید راه تنفسم بسته شد خودش بود اون حامد بود پسر امیر علی دندون هامو با حرث روی هم سایدم باید خودمو کنترل میکردم الان وقتش نبود.

درست مثل پدرش موهای قهوه ای روشن با ته ریش همرنش یک مرد کاملا شرقی و در عین حال جذاب.

چشم ازش بر نمیداشتم تک تک حرکاتش رو زیر نظر داشتم پوت های بلند شلوار شیش جیب ارتشی به همراه تیشرت ستش به رنگ مشکی به تن داشت بالای سکو ایستاد و با غرور به تک تکمون نگاه کرد.

خوش حالم که شما هارو اینجا میبینم افرادی که قراره امسال توی گروه ما اموزش ببینن شما ها هستین هرسال و توی هر دوره من بهترین افراد رو اموزش میدم و به کشور های مختلف میفرستم حتما میدونید که راهی که انتخاب کردین برگشت نداره! تنبلی رو کنار بزارین و با جون دل تلاش کنین خوب تمرین کنین و توی مبارزات پیدوز شین بین این جمع ۴۰۰ نفره تنها ۵۰ نفر انتخاب میشن پس خواستونو جمع کنین در ضمن...

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۱]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۶۲

اززبان حامد:

نگاهم بین جمعیت میچرخید امل روی یک دختر ثابت موند به ترز عجیبی به من نگاه میکرد حرفم رو قطع کردم با چشم های ریز شده ادامه دادم

_درضمن اینجا یک لیست از شماها بعد از هر مسابقه بعنوان برترین هاامادہ میشه

قدم برداشتم و از سکو پایین رفتم حدفم نگاه مرموز اون دختر بود با نفرت بهم زل زده بود روبروش ایستادم

_اسمت چیه؟

_رز

_از کدوم کشور؟

_ایران

تای ابروم بالا رفت به چهره اش اصلا نمیخورد که ایرانی باشه موهای کوتاه طلایی و چشم های توسی رنگ وحشیش توی صورت معصومش خواموش بود.

با اعتماد به نفس زل زده بود توی چهرام یه حسی بهم میگفت من این دختر رو میشناسم و اینکه اهل ایران بود بیشتر کنجکاوم میکرد به زبان فارسی تو جوابش گفتم

_خوش اومدی بانوی جوان

پوزخند زد

_ممنونم

بی تفاوت از کنارش رد شدم و همین سوالات رو از چند تفر دیگه پرسیدم بهش شک داشتم اما دلم نمیخواست متوجه بشه برای همین کنار بقیه افراد هم مکث کردم.

از زبان رز:

با نفرت به رفتنش نگاه کردم شاید از نظر هر زن دیگه ایی جذاب بود اما از نظر من یه هیولا بود...

رز سیاه – پردیس نیک کام

به صف کنارم نگاه کردم نوشین بود متوجه ام شد و بهم چسمک زد با شیطنت به نگاه خیره نوید اشاره کردم لبخند عمیقی زد و به صف کنارش اشاره کرد متوجه منظورش نشدم کمی خم شدم و متوجه مرد جوانی شدم که به نوشین خیره نگاه میکرد اوه خدای من پس علت اخم عمیق نوید این بود باز به نوشین چشمک زدم نگاهش رو با ناز ازم برگردوند لا صدای عصبانی نوید بالای سکو به خودم اومدم

_حرف نباشه بدون حرف دنبال من بیایین

اوه اوه حسابی امپر چسبونده بود به دنبال اون به اتاق های استراحت رفتیم.

یک ماه از بودنمون توی گروه میگذشت و تقریبا همه چیز رو یاد گرفته بودیم از فنون رزمی تا کار با اسلحه اوایل خیلی سخت بود و شب ها انقدر تنمون کوفته بود که خوابمون نمیبرد اما خوداروشکر از پس مسابقات هفتگی بر می اومدیم الان از اون تعداد ۴۰۰ نفره فقط ۸۶ نفر باقی مونده بود و ما ۴ نفر هنوز عضوشون بودیم . اون هر روز مرموز تر میشد و من رو کنجکاو تر میکرد اروم بود با همه شوخی میکرد اصلا شبیه پدرش نبود و این منو متعجب میکرد

تمام این مدت بیخواب بودم شب ها تا صبح فکر میکردم به گذشته و حای به اینده انتهای تونل شماره ۸ دیوارش خالی بود و منظره خیلی قشنگی از این فاصله دور به نمایش میزاشت اکثر شب ها به اونجا میرفتم و پاهامو اویزون میکردم توش شب روشنایی و ترکیب رنگ چراغ های شهر فوقولاده بود

امشب هم یکی از اون شب ها بود که خوابم نمیبرد کلافه از تختم پایین اومدم نگاهی به تخت کنارم انداختم نازگل غرغرو مثله هرشب اروم خواب بود در طول روز انقدر از سختی تمرینات شکایت میکرد. نوشین هم به همین خاطر اسمش رو غر غرو گذاشته بود لبخند محوی روی لب هام اومد اروم از اتاق خارج شدم همه جا تاریک بود دیگه عادت کرده بودم انقدر به اون تونل رفته بودم که حتی اگه چشم هام رو هم میبستن بازم پیداش میکردم.. سکوت شب رو صدای پای من با اب توی تونل ها میشکست...

رز سیاه – پردیس نیک کام
رز سسسسیااااه ✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۱]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۶۳

از زبان حامد:

بسیار خب نوید طبق قرار بچه هارو مرتب به لیست کردی ؟

نوید_اره انجامش دادم نگران نباش

_نوید تو چته پسر یه مدته بهم ریختی زود قاطی میکنی؟

_هیچی نیست درست تمریناشونو انجام نمیدن عصبی میشم

_خونسردی خودتو حفظ کن اولین بارت که نیست برای چی زدی توی گوش اون دخترا!

نوید با یاد اوری ان روز که با نوشین بحثش شد دلش به درد امد چطور توانسته بود روی زنی که پرستشش میکرد دست بلند کند چشم هایش را بست و گفت

_حامد من خستم اگه اجازه بدی میرم استراحت کنم

_باشه برو کار منم تموم شده

_بگیر بخواب انقدر شبا بیدار نمون به این انرژی در طول روز احتیاج داری

حامد به فکر رفت و رو به نوید گفت

_تو رز حاتمی کیا رو میشناسی

نوید با ابروان بالا رفته گفت.

_نه چطور!

_تو این مدت رفتار مشکوکی ازش ندیدی؟

_نه دختر باهوشیه تمریناتشو درست انجام میده

_نمیدونم یه احساس خاصی بهش دارم انگار اونو خیلی وقته میشناسم

نوید خندید و گفت

_حوب فک کن داداش شاید از دوس دخترای قدیمیته اومده حالتو بگیره

حامد پوشه روبرویش را به سمت نوید انداخت و گفت

_برو برو واینستا نا حالتو نگرفتم بدو

نوید باهمان لحن در حالی که عقب عقب از اتاق خارج میشد ادامه داد

_باشه میرم جوش نزن از ما گفتن بود

رز سیاه – پردیس نیک کام

حامد به سمت او یورش برد اما نوید پا تند کرد و سریع خارج شد...

حامد به سمت میز رفت پوشه ابی رنگ را باز کرد و عکس رز را از ان خارج کرد تمام این مدت کارش بود گویی میخواست با دیدن عکس او به یاد اورد که اورا کجا دیده انگار او هم سرنوشت شومی که در انتظارش بود را حس میکرد.

کلافه از خستگی روزانه پوشه را بست و از اتاق خارج شد اما روبروی تونل شماره ۸از حرکت ایستاد نیرویی عجیب او را به انجا میکشید جلو رفت کسی را دید که لبه دیوار نشسته بود و به منظره زیبای شهر در شب نگاه میکرد جلو تر که رفت لبخند بر روی لب هایش امد او رز بود .

رز سسسسیاااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۱]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۶۴

رز عمیق در فکر بود به یاد ان روز افتاد همه در سالن تمرین جمع بودند نوید خود مسعول اموزش به نوشین شده بود و درک این موضوع کاملا واضح بود صدای کشیده ایی که نوشین از نوید خورد از حرکت ایستاد و با تعجب به انها نگاه کرد فاصله اش با نوشین تنها ۱۰قدم بود .نوید را دید که با احم غلیظی از سالن خارج شد سریع به خود امد و به سمت نوشین رفت

_نوشین خوبی این چش بود

نوشین اشک هایش را کنار زد و به سرعت از سالن خارج شد

سارا قدم اول را برای رفتن به دنبال نوشین برداشت اما رز او را متوقف کرد

_صبر کن سارا من میرم دنبالش

رز خود را به نوشین رساند و بازویش را گرفت

_هی هی دختر صبر کن چیشده

_چیشده مگه ندیدی چون حقیقت رو گفتم زد تو گوشم چون بی غیرتیش رو یاد اوری کردم زد تو گوشم

صدایش هر لحظه بالا تر میرفت رز خدا را شکر کرد که او به زبان خودشان فریاد میزد و کسی متوجه حرف هایشان نمیشد

من خیلی احمقم رز بخاطر اون از خانوادام گذشتم پدرم بخاطر بی ابرویی که من براش درست کردم سکته کرد و مرد اما اون آشغال میگه من که بهت گفتم بهت علاقه ندارم پس چرا دنبالم اومدی منم گفتم ازت متنفرم تو یه پست فطرتی به اقا برخورد زد تو گوشم...

چشمام دیگه از این درشت تر نمیشد خدای من نوید واقعا کور بود و علاقه این دختر رو نمیدید! نوشین رو رو بغل کردم

_میدونم عزیزم تو حق داری درکت میکنم. هییش اروم باش همه چیز درست میشه...

با احساس حضور یک نفر کنارم خواستم از جام بلند شم اما تعادلم رو از دست دادم چشم هامو بستم و منتظر خورد شدن بودم که گرمای دوتا دست رو روی شونه هام حس کردم چشم هامو سریع باز کردم و نفس حبس شدمو بیرون دادم....

_حالت خوبه ببخشید نمیخواستم بترسونمت

هنوز ضربانم بالا بود اب دهنم رو قورت دادم و به حاند نگاه کردم اخم عمیقی بین ابروهام انداختم

_ مرض داری یه هو مثل جن ظاهر میشی زهرم ترکید.

چهره شگفت زدش کم کم خندون شد که حرثم رو بیشتر کرد

_به چی میخندی؟جک گفتم

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۱]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۶۵

_خب حالا مگه چیشده؟

رز سیاه – پردیس نیک کام

دندون هامو روی هم ساییدم و گفتم

_بهت قول میدم یه روز از اینکه جونمو نجات دادی پشیمون میشی

بی توجه به اخم عمیق بین چهره اش

با یه جهت از جام بلند شدم و به اتاقم بر گشتم کفرم رو بالا اورده بود دلم میخواست سرمو رو بکوبم به دیوار

ندایی از درونم گفت

چرا انقدر ازش متنفری اونم مثل تو بیگناهه

نه نه اون بیگناه نبود گناه اون هم مثل من شباهتش به پدرش بود گذشته بین پدر و مادرمون اینده ما دوتارو بهم پیوند زده تا تیشه به ریشه خوشبخیمون بزنیم .

اون شب هم با هزار فکر و خیال گذشت

سه هفته گذشت بانگاه های مرموز و لبخند های گاه و بی گاه حامد کم کم داشتم به صحت عقلش شک میکردم

رز سیاه – پردیس نیک کام

حالا ۵۰ نفر برتر انتخاب شده بودن و ما چهار نفر هم جزو اونها بودیم خیلی سخت بود تمرین ها سنگین بود و مبارزات برای موندن بی رحمانه خوب به یاد دارم که نازگل توی اخرین مبارزش مچ دستش در رفت و کبود شد اما حا نزد و تا اخر مبارزه کرد و در اخر پیروز شد شاید بقول سارا شبیه زامبی شده بود شاید کاهی اوقات اونقدر بی رحمانه کتک میخوردیم که زن بودن و ظرافت رو فراموش کرده بودیم.

خیلی وقت بود که به ایینه نگاه نمیکردم امروز مبارزه سختی داشتم شب قبل خیلی تمرین کردم و اماده بودم اما رر مقابل اون قول من هیچ بودم این هم از خوش اقبالی من بود که باید با مکس مبارزه میکردم اون هیکل ورزیده و درشتی داشت تا حالا کسی ازش شکست نخورده بود و این نگرانم میکرد.

اما من گرگ بارون دیده بودم تا اینجا نیومده بودم که حالا جا بزنم .

همه دور رینگ حلقه زده بودن تاپ دوبنده مشکی بهمراه شلوار ستش تنم بود نازگل تازه زخم هاش خوب شده بود و یکم شباهت به انسان هاپیدا کرده بود با لبخند اومد سمتم و گفت

_انا لله و انا علیه راجعون عزیز دلم هیچ غضه نخور تا ساعتی دیگر این تن و بدن بلوریت به بادمجونی خوش رنگی تبدیل میشه که حال کنی ...

بلند زد زیر خنده خودم هم خندم گرفته بود حق با اون بود

سارا_برو و تمرکز کن تو موفق میشی

نوشین بغلم کرد و دم گوشم گفت

_نزار نفرتت خواموش شه تو پیروز میشی هدفت رو فراموش نکن.

ازم فاصله گرفت با لبخند به چشم هاش نگاه کردم چقدر درد توی این دو گوی ابی رنگ بود ... کنار ایستاد وارد رینگ شدم مکس با پوزخند عمیقی رو بروم ایستاده بود... سرد و بی احساس نگاش کردم نوید سوت شروع رو کشید نیم نگاهی به حامد انداختم با چشم های ریز شده نگاهم میکرد دوباره به مکس نگاه کردم

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۱]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۶۶

جلو اومد مشت انداخت سرم رو پاین کشیدم و جا خالی دادم مشت محکمی به پهلوش کوبیدم و صاف ایستادم اما درد شدیدی توی فکم روح از تنم خارج کرد گیج شدم ضرباتش تند شد و سوع استفاده کرد پرت شدم روی زمین ۱۰ دقیقه از کتک خوردنم میگذشت شمارش معکوس شروع شد فقط ۱۰ ثانیه وقت داشتم چشمم ورم کرده بود کمرم تیر میکشید غلط زدم

۸

رز سیاه – پردیس نیک کام

۷ نگاهم به حامد افتاد اخم کردم

۶

شلیک گلوله تو سرم پیچید

۵

خدای من امکان نداشت اون امیر علی بود .

اون قاتل پدرم بود

اون جون عزیزامو گرفت خودش بود درسته

انقدر حالم خراب بود که مکث رو شبیه امیرعلی میدیدم

۳

۲

از جام بلند شدم و بهش حمله کردم از گردنش اویزون شدم

قطرات اشک گونمو خیس کرد داد زدم

میکشمت عوضی مادرمو برگردون

فشار دستم رو روی گردنش بیشتر کردم

صورتش به سرخی میزد فشار دستاش برای جدا کردنم کم بود زانو زد اما ولش نکردم اون امیر علی بود در حال حاضر من اون رو قاتل خانوادم میدیدم نه مکس

جمله نوشین تو سرم پیچید

نزار نفرتت خواموش شه...

اشکام شدت گرفت... شرط این مبارزه جان در برابر جان بود کنار ایستادم و به جسم بی جون مکس نگاه کردم انگار از یه خواب عمیق بیدار شده بودم سرم سوت میکشید....

نگاهم به حامد افتاد ناباورانه نگاهم میکرد سکوت مرگباری توی سالن بود هیچ کس باور نمیکرد که من مکس رو کشته باشم

خودم هم باورم نمیشد دستم رو روی صورتم کشیدم چهره ام از درد مچاله شد

به خودم توپیدم

مگه این رو نمیخواستی تو برای انتقام جلو اومدی بدا بریدن نفس ها با مکس شروع شد اما پایانش کجاست؟

خودم هم نمیدونستم!

از رینگ خارج شدم جمعیت رو کنار زدم و به سرعت از سالن خارج شدم.

احتیاج به تنهایی داشتم درد تنم امونمو بریده بود سرم گیج میرفت.

بازوم کشیده شد حامد بود

_صبر کن تو باید بری درمانگاه حالت خوب نیست.

دلم میخواست دستم رو از توی دستش بیرون بکشم و داد بزنم

ولم کن برو گمشو اما بیحال توی بغلش افتادم کاملا از هوش نرفته بودم صدا های محوی از اطرافم حس میکردم

دستی زیر زانوم رفت و از زمین کنده شدم میدونستم حامده چرا به من کمک میکرد چرا توی تمرینات هوامو داشت من این همه ازش متنفر بودم اما اون به من محبت میکرد برام مسخره بود اون نمیدونست من الهه نابودیش هستم.

روی جای نرمی فرود اومدم سرد بود لرز بدی به تنم افتاد احتیاج به فکر کردن نداشت تخت درمونگاه بود هنوز هوشیار بودم صدای پاره شدن جلد امپول رو حس کردم و سوزشی توی مچم احساس کردم

صداشو میشنیدم

تو کی هستی دختر چرا انقدر منو به سمت خودت میکشی تو کی هستی هر روز مرموز تر میشی نمیتونم بشناسمت این نفرت این همه کینه علتش چیه

میشنیدم اما نمیتونستم جواب بدم طولی نکشید که از هوش رفتم.

رز سسسسیاااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۱]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۶۷

نوشین نگران طول و عرض راه رو را طی میکرد با خارج شدن حامد هرسه به سویش یورش بردند...

نوشین_حالش خوبه؟

_نگران نباشید فقط شدت ضربات زیاد بوده ننش کوفته شده یکم استراحت کنه حالش خوب میشه بهش مسکن زدم.

سریع از کنار انها عبور کرد و از تونل خارج شد.

تمام اعضا در شک بزرگی بودند هیچ کس باور نمیکرد که رز پیروز میدان باشد.

آن شب نوشین تا صبح روی سر زز ماند و منتظر بهوش امدنش شد. نگرانش بود اما شجاعتش را تحسین میکرد.

از زبان حامد:

_ جنازه رو منتقل کردین؟

نوید_اره

حامد کلافه نفسش را خارج کرد نوید ادامه داد

_ منکه باورم نمیشه ! واقعا دختر زرنگیه

حامد پرونده را کنار گذاشت و به او نگاه کرد. نمیتوانست به خود دروغ بگوید او از پیروزی رز خوش حال بود.

_اره دختر شجاعیه.

پلک زدم همه چی تار بود بازم پلک زدم کم کم اطرافم واضح شد

گلوم میسوخت لبم رو تکون دادم اما درد عمیقی تو صورتم پیچید اخم کردم...

من اینجا رو خیلی خوب میشناختم درمانگاه بود

تاریک بود خیلی کم اطرافم روشن بود و دید داشتم...

صدای قدم هایی که بهم نزدیک میشد رو حس میکردم

_حالت خوبه؟

نگاش کردم حامد بود بالبخند عمیقی نگاهم میکرد هنوز گیج بودم چهراشو تار میدیدم

_درد دارم

_طبیعیه هیچ میدونی ۲ روزه بی هوشی

_سارا نوشین نازگل حالشون خوبه؟

_اره اونا خوبن نگران نباش

تکونی به تنم دادم و نیم خیز شدم

رز سیاه – پردیس نیک کام

_اروم الان ضعف داری تکون خوردن یه هویی برات خطرناکه.

به چشم هاش نگاه کردم چقدر مهربون بود یه لحظه بهش حسادت کردم اون الان همه چی داشت مادر خواهر خانواده ارامش اما من چی تنها بودم پر از نفرت و انتقام پلک زدم اون

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۱]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۶۸

اونم انگار با حرکت پلک من به خودش اومده بود دستاشو از روی شونه هام برداشت و عقب کشید فاصله نزدیک بینمون از بین رفت... دو قدم عقب ایستاد .پاهامو اویزون کردم سرم گیج میرفت اما تعادلمو حفظ کردم روی پاهام ایستادم و قدم برداشتم .

بازوم کشیده شد ایستادم اما بر نگشتم

_صبر کن کفش هاتو بپوش بعد برو

به پاهای برهنه ام نگاه کردم حق با اون بود .

خم شدم اما سرم درد شدیدی گرفت اخ بلند گفتم و خم شدم دردش وحشت ناک بود نمیتونستم تحمل کنم سرم رو بین دستام فشار دادم

دو دست مردونه بین بازوهام قفل شد و بلندم کرد

_منکه بهت گفتم اروم باش ضعف داری چرا به حرفم گوش نمیدی دختر خوب.

_ دارم خفه میشم خواهش میکنم منو از اینجا ببر بیرون.

نگران نگام کرد واقعا تنفسم سخت شده بود حرکت دستاشو زیر پاهام حس کردم چشم هامو بستم با حس برخورد نسیم خنک به پوست صورتم چشمامو باز کردم .

با دیدن منظره روبروم لبخند زدم

تونل شماره ۸مکان ارامش بخش من...

هوای ازاد رو به ریه هام کشیدم امشب هوا خنک بود موهای کوتاهم رو باد به صورتم میکوبید.

بهش نگاه کردم با لبخند نگام میکرد ناخود اگاه منم لبخند زدم

_تو کی هستی؟

لبخندم محو شد

_ رز حانمی کیا

_تو چطور تونستی عضو این گروه بشی ینی خانوادت چطور راضی شدن سن زیادی ام بهت نمیخوره

بغض گلومو قورت دادم بهش نگاه نکردم پاهامو اویزون کردم و به روبرو خیره شدم روشنایی شهر از این منظره فوقولاده بود..

_من خانواده مو توی تصادف از دست دادم.

_متاسفم

_دردی ازم دوا نمیکنه.

_چند سالته

_نوزده

بهش نگاه کردم برای خالی نبودن از غریزه گفتم

_تو چرا انقدر درباره من کنجکاوی میکنی اصلا تو خودت کی هستی؟

_ نمیدونم تو عجیبی احساس میکنم خیلی وقته میشناسمت برام اشنایی اما یادم نمیاد کی هستی تو مرموزی ادم رو به خودت جذب میکنی .

به روبروم نگاه کردم حالم خیلی بهتر شده بود دلم میخواست سبک بشم اولین قطره اشک روی گونم چکید

_میدونی تنها بودن و احساس پوچ بودن ینی چی ؟ منم خانواده داشتم خوشبخت ترین ادم روی زمین بودم اما گذر زمان اون روی خوشو ازمون گرفت و سایه تاریک نفرت رو روی زندگیمون انداخت من ندونسته و بیگناه تاوان دادم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
سوالی نگام میکرد

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۱]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۶۹

اون چه میدونست از درد دل من بین گریه لبخند زدم و گفتم

_بیخیال

به خودش اومد لب هاشو روی هم فشار داد و به چشم هام نگاه کرد

_من واقعا متاسفم حتی فکر هم نمیکردم تو انقدر مشکل داشته باشی

رز سیاه – پردیس نیک کام

پوزخند زدم از نظر اون تاریکی و تنهایی وجود من فقط مشکل بود!

یک ماه بعد.....

نازگل_ای وای دیگه نمیتونم تحمل کنم بابا اینا وجدان ندارن مگه ستون فقراتم خورد خاکشیر شده تازه برگشته میگه اشکالی نداره آب بندی میشی!

سارا و نوشین بلند خندیدن اگر یه روز نازگل غر نمیزد اون روز یکی از بهترین روز ها بود کار همیشگیش بود .

_ای مرگ من دارم از درد میمیرم شما دوتا میخندین!

رز سیاه – پردیس نیک کام

قهقه سارا بلند تر شد نوشین بریده بریده گفت

_بمیرم که بهت بد گذشت!

_برو بینیم باو حال نداری!

سارا _باشه بپیچون نازگل خانوم مام که خریم .

نازگل دستش رو توی هوا تکون داد و از اناق خارج شد.... از روی تخت بلند شدم و دنبالش رفتم غر میزد اما مهربونو ساده بود .....

پیچید توی تونل شماره۴تا خواستم وارد تونل بشم رد شدن یه سایه رو انتهای تونل شماره ۳احساس کردم.

اخم کردم و اروم وارد تونل شدم ینی کی میتونست باشه!

نزدیک شدم اون یه مرد بود

_هی تو کی هستی،؟

چرخید و چراغ رو توی صورتم انداخت شدت نور انقدر زیاد بود که چشم هامو بستم....

_تو کی هستی چرا دنبال من اومدی این موقعه شب سلول ها همه خواموشی میخورن تو چرا دنبال این و اون پرسه میزنی؟

جلو رفتم خدای من اون خوانمیگل بود یکی از شاگرد های نوید احساس خیلی قوی نسبت بهش داشتم اون بی نهایت شبیه به برادرم دانیال بود انگار که یک سیب رو از وسط دو نصف مساوی تقسیم کرده باشی!

_بله میدونم الان سلول ها خواموشی خوردن بعدشم تو همیشه انقدر عصبانی هستی؟

اخم صورتش از بین رفت و با لبخند نگاهم کرد انگار با نزدیک شدنم تونسته بود چهرمو ببینه...

_اوه تویی کوچولو اینجا چیکار میکنی؟

_من هر شب برای هوا خوری میام بیرون

_هوا خوری؟جالبه اونوقت میشه بدونم از کجا هوا میخوری؟

_میخوای ببینی؟

_البته

_دنبالم بیا

وارد تونل شماره ۸شدم اونم بی حرف دنبالم می اومد.

_بیا ببین چقدر قشنگه

برق تحسین رو توی چشم هاش میدیدم مات و مبهوت به صحنه روبروش نگاه میکرد.

_خدای من این فوقولادس!

_اره فوقولادس

_تو چند وقته اینجا رو پیدا کردی؟

_حدود ۵ ماه

اهانی گفت و پاهاشو از دیوار اویزون کرد کنارش نشستم و بهش نگاه کردم اشک بی اراده توی چشم هام پر شد و روی گونه هام چکید اون فوقولاده شبیه دانیال بود.

دانیال برادر عزیزم....

دستم رو به سمتش دراز کردم چشم از منظره روبروش گرفت و بهم نگاه کرد لبخند روی لب هاش خشک شد و گفت

_اع رز چرا گریه میکنی دختر چیزی شده؟

_نه نه من ... معذرت میخوام نمیخواستم ناراحتت کنم

_نه خواهش میکنم ناراحت نشدم تو یه چیزیت هستا خل شدی؟

دهنم نیمه باز شد مسخ شدم اون حتی جمله هاش هم مثل دانیال بود خندیدم اما اشک هام دوباره راه گرفتن

_ای بابا دختر تو چت شده حالت خوبه؟

_معذرت میخوام

از جام بلند شدم و به سرعت از تونل خارج شدم .

تاریکی تونل و اشک چشم هام دیدمو تار کرده بود دویدم و هق هقمو با دستم خفه کردم حدود ۱۰قدمی سلولم محکم به یه نفر خوردم و دو تا دست دور بازوهام حلقه شد...

نگاهش کردم حامد بود

رز سسسسیااااه🌟, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۱]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۷۰

خشم تمام وجودمو گرفت دستامو روی قفسه سینش فشار دادم و به عقب حولش دادم اما اون زرنگ تر از من بود اخن وحشت ناکی کرد و مچم رو فشار داد از شدت دردی که توی مچم پیچید لبم رو به دندون گرفتم اما با نفرت به چشم هاش زل زدم ..

سرش رو تزدیک اورد و گفت

_چه مرگه هار شدی نصف شبی مگه نمیدونی الان خواموشیه و باید توی سلولت باشی؟

جوابش فقط نفس های عمیق و نگاه پر نفرت من بود.... سکوتم عصبیش کرد این رو کاملا از سرخی چشم هاش میفهمیدم ....

حرکت کرد و منو دنبال خودش کشید حرف نمیزدم اما سعی زیادی برای خلاصی از چنگش انجام دادم که بی فایده بود...

در اتاق رو باز کرد و پرتم کرد داخل تلنگری خوردم اما خودم رو کنترل کردم و ایستادم....

چرخید هنوز عصبانی بود

_برای چی نصف شبا پرسه میزنی مگه نمیدونی بعد از خواموشی حق خارج شون از سلولت رو نداری...

غرید

_تو جاسوس کدوم گروهی هان ؟

از دادی که کشید به خودم لرزیدم اما حق به جانب صدامو بلند کردم و گفتم

_عوضی با چه جرعتی به من دست...

جملم با سیلی که توی گوشم خورد خشک شد رگ های گردنش متورم بود

انگار با این سیلی از خواب بیدار شده بودم گوشم سوت میکشید پلک زدم یه قدم عقب برداشتم .... تار میدیدمش اما بی حرکت ایستاده بود و با عصبانیت نگام میکرد

رز سیاه – پردیس نیک کام

دستم رو روی بینیم کشیدم وحشت زده به خون روی دستام نگاه کردم

اخم صورتش از بین رفت یه قدم به سمتم اومد ...

هنوز سرم سوت میکشید....

تنم بی حس شد و روی زمین افتادم .

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۷۱

سرم با برخورد به زمین درد شدیدی گرفت دستی زیر گردنم حس کردم تار و مبهم بود اما میدیدمش اون بود حامد

انگار توی یک اغمای عمیق بودم تنها صدای نفس های عمیق خوردم رو میشندیم....

تکون لب هاش رو میدیدم اما صداش رو نمیشنیدم پلک هام روی هم افتاد و به عالم بی خبری رفتم.

از زبان حامد:

من سالها بود که توی این کار بودم و ضرب دستم خیلی شدید بود اللخصوص که اینبار با اعصابم هم بازی شده بود مدتی بود که حضور یک جاسوس رو توی گروهم حس میکردم .

و تمام رفتار های این دختر اون رو تشدید میکرد .

یک لحضه بود نمیخواستم اما شد .

فورا روی دست هام بلندش کردم و راه درمانگاه رو پیش گرفتم....

خونی که از بینیش جاری شده بود ترسم رو ۱۰ برابر میکرد .

من چیکار کردم خدایا ....

بازم این احساس لعنتی این دختر کیه چرا من انقدر نسبت بهش احساس نزدیکی دارم.

حامد تن بی جان رز را روی تخت گذاشت ...

نوید خون جاری شده از بینی دخترک را با پنبه پاک کرد و به حامد غرید

_چیکار کردی احمق؟

حامد کلافه دستی لای موهایش کشید و فریاد زد

_نمیدونم نمیدونم... کنترلم رو از دست دادم یه لحضه بود

_کجاش رو زدی؟

_زدم تو گوشش

_وای وای دعا کن گوشش اسیب جدی ندیده باشه پسر مگه تو مغز نداری واسه چی زدی تو گوشش؟

_بعد از تایم خواموشی توی تونل ها پرسه میزد.

نوید با چشم های گرد شده به اونگاه کرد

_ای خاک برسرت مگه تو نمیدونی رز هرشب به تونل شماره ۸میره و هوا میخوره ا ن ازت اجازه گرفته بود اخه چرا زدیش!

_خفه شو دهنتو ببند نوید فقط یکاری کن بهوش بیاد فهمیدی نباید بمیره نباید شنیدی من باید بدونم اون کیه حق نداره بمیره.

نوید با دهان نیمه بتز خارج شدن حامد را از درمانگاه تا لحظه اخر نظاره گر بود.

به چهره دخترک جوان نگاه کرد با خود گفت

اخه اون چطور میتونه به این چهره مظلوم شک کنه .

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۷۲

رز سیاه – پردیس نیک کام
یک هفته از ان اتفاق شوم میگذشت

زخم های جسمی رز بهبود یافته بودند اما زخم های دلش عمیق تر شده بوند حالا با نفرت بیشتری در این راه قدم میگذاشت.

تمارین اتمام یافته بودند و امروز به گروه های ۵ نفره برای رفتن به ماموریت تقسیم میشدند

روابط میان رز و خوانمیگل عمیق تر شده بود او همه چیز را تقریبا در باره او میدانست

خوانمیگل اهل ایتالیا بود و در رم زندگی میکرد . رز احساس عمیقی نسبت به او داشت که بی راه هم نبود .

او از پدرش و مادرش پرسیده بود و جواب رز تنها یه حادثه غم انگیز بود.

حامد در تمام این مدت دوراددور حواسش را به رز میداد و مراقبش بود بارها خود را برای ان اتفاق لعنت کرده بود. اما افسوس خوردن بی فایده بود.

همه اعضای منتخب در سالن جمع شده بودند.

منظم و مرتب در صف ایستاده بودند و منتظر حضور حامد برای اعلام گروه ها بودند.

بعداز تقسیم افراد برای رفتن به کشور های مختلف برای انجام ماموریت نظامی به اتاق هایشان برگشتند

نازگل لبه تخت نشست و با ترس اشکاری گفت

_حالا چیکار کنیم بچه ها پامون به ایران برسه آرمان قبرمونو میکنه!

سارا سرش را میان دستانش فشرد و چشم هایش را بست تک تک جملات ان روز برایش زنده شد نه او نمیتوانست به ایران برگردد این غیر ممکن بود با وجود شغل ارمان حتما گیر می افتاد.

نوشین_ رز تو فکری نداری؟

رز نگاهی به تک تک انها انداخت و گفت

من اون مار هفت خطو میشناسم یه نیتی از این کار داره که همه مارو توی تیم خودش گذاشته و میخواد بفرسته ایران بهمون شک کرده

نازگل_الان چاره چیه

_هیچی نباید بزاریم بیشتر شک کنه ما بهم قول دادیم تا اخرش کنار هم باشیم حتی

سارا_حتی اگه گیر ارمان بیوفتیم و دستمونو رو کنه؟

نوشین_وای ارمان رو فراموش کرده بودم پا تو ایران بزاریم فورا پیدامون کرده.

سارا_هیچ به این فکر کردین که اگه ارمان پیدامون کنه نوید رو شناسایی کنه و حقیقت رو به حامد بگه تو چه باطلاقی می افتیم؟

نوشین_بره به درک اصلابرام مهم نیست!

رز سیاه – پردیس نیک کام

نازگل_نوشین انقدر پا روی احساساتت نزار و اون غرور احمقانتو از بین ببر .

رز_هرچه بیشتر بحث کنیم فقط خودمون رو خسته کردیم خودتون خوب میدونید اگر شک حامد بهمون بیشتر بشه دردسر بزرگتری در انتظارمونه درسته الان نزدیک به یک ساله توی گروهشیم اما هیچ شناخت دقیقی نسبت بهش نداریم و نمیدونیم چی توی اون مغز مریضش میگذره درسته؟

نازگل_ دقیقا حق باتوع ادم عجیبیه هیچ چیز رو بروز نمیده

_پس سکوت کنین و بزارید ببینم تا کجای این بازی جلو میره

رو به سارا ادامه دادم

رز سسسسیاااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۷۳

نترس سارا وقتی پا توی این راه گذاشتی میدونستی چی در انتظارته شجاع باش تو ترسیدی چون ارمان رو هنوزم دوست داری ترسیدی چون نیدونی اگر بازم ببینیش نمیتونی به احساست غلبه کنی ربطی به من نداره تو خودت باید تیکه های پازل زندگیتو کنار بچینی و تصمیم بگیری.

من ازت سوال کردم خودت همراه من اومدی بدون اجبار تمام خطراتو به جون خریدی

نگاهی لهدنازگل و نوشین متفکر انداختم و گفتم

همینطور شما ها من اجبارتون نکردم از خونه فرار کنین خودتون خواستین الانم برگشت به ایران یه قسمت از این بازیه باهاش کنار بیایین بجنگین نترسین اگر ترس بهتون غلبه کنه مطمعا باشین بازنده این....

قدمی به عقب برداشتم و از سلول خارج شدم.... به تونل شماره ۸رفتم لبه دیوار نشستم و پاهامو اویزون کردم.

نمیدونستم باید خوش حال باشم یا نه خوش حال از اینکه پا توی راه جدیدی میزاشتم یا ناراحت از حال دخترا .

اوضاع ذهنم بهم ریخته بود خیلی کنجکاو بودم لدونم حامد چرا به من شک داشت اصلا علتش چی بود من که تمام مدت حواسم جمع بود و خطایی انجام نداده بودم

اون هم نرمال بود و با من کاری نداشت اما یک ان تغییر شخصیتش گیجم کرده بود.

هنوزم شدت اون ضربه رو حس میکنم وقتی بهوش اومدم خداروشکر قیافه نحسش رو ندیدم وگرنه حتما میکشتمش.

نوید بود که بعد از چواب کاملم من رو به سلولم بر گردوند و بهم یک روز کامل استراحت داد.

اون چندمین باری بود که راهی درمانگاه میشدم رو نمیدونستم حسابش از دستم در رفته بود تمارین سخت بیخوابی و مسابقات اخر هفته و کتک ها و ضربات رزمی شدید ازم یه پوست کلفت ساخته بود .٠

دستی به موهام کشیدم و به پشت گوشم فرستادمشون همونطور که پاهام اویزون بود دراز کشیدم .

فکر کردم به شباهت بی اندازه خوانمیگل به دانیال برادرم .

اگر مامانم بهم نگفته بود که دانیال تنها متولد شده یقین داشتم که اون برادرمه

از یه طرف اروم میشدم و حس میکردم یک نفر حتی از نظر شباهت چهره به خانوادم نزدیکم میکنه.

اما از طرف دیگه داغ دلم رو تازه میکرد.

من کجا بودم کی بودم چرا سرنوشتم این شد.

رز سیاه – پردیس نیک کام

واقعا این حق من بود که تاوان یک اشتباه جوانی رو پس بدم.

نه نبود هیچ کس نمیتونه قانعم کنه که این حق من بود که انقدر بی رحمانه شکنجه روحی و جسمی بشم....

ازادی و رنگ شادی زندگیم تبدیل به سیاهی مطلق شد هیچ نوری نیست که هدایتم کنه .

من سیاه شدم سرخیم از بین رفته سیاهی نفرت سرخی گلبرگ هامو از بین برد.

یه چیزی این وسط مبهم بود.

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۷۴

اگر امیر علی از ابتدای زندگی مشترک پدر و مادرم اون هارو عذاب داده

چرا پدر و مادرم ازش شکایت نکردن!

چرا از پلیس نخواستن تا کمکشون کنه

من شک ندارم یه دلیلی داره یه راز محکم و قانع که من باید کشفش کنم

یادمه بابا گفت اسم زن امیر علی نازنین بوده .

گفت اون از تمام ماجرا خبر داشته اما من چطوری میتونم پیداش کنم.

فکری توی ذهنم جرقه زد

حامد ! اره درسته اون کلید این در بود

بتید ازش استفاده کنم اما تا زمانی که نتونم بی گناهیمو ثابت کنم اون بهم شک داره و نزدیک شدن به اون غیر ممکنه.

بازدمم رو کلافه خارج کردم و از جام بلند شدم.

کل دیروز و شبش رو بخاطر تمرین بکس نخوابیده بودم.

حسابی ذهنم خسته بود...

وارد سلولم شدم و به سمت سرویس رفتم .

شیر اب سرد رو باز کردم و به صورتم پاشیدم به ایینه نگاه کردم .

واقعا این چهره داغون و زخمی مال من بود!

رز سیاه – پردیس نیک کام

گوشه لبم کبودی بزرگی بود که زشت شدنم رو تشدید میکرد .

نگاهم به موهامی روشنم افتاد بلند شده بودن و این طبیعی بود!

الان دیگه یک سال بود که من عضو این گروه بودم.

یک سال و ۲ ماه بود که خانوادم رو از دست داده بودم.

من هنوز زنده بودم نفس میکشیدم ب خلاف تصورم که فکر میکردم اگر مادرم رو از دست بدم حتما اون روز روز مرگ من خواهد بود .

نفس میکشیدم اما روحم مرده بود این من نبودم.

نه من نبودم .....

یکی از بزرگترین مشکلاتی که این یک سال تحملش کردم دوش گرفتن بود!

روز سومی که عضو گروه شده بودم همه مون رو جمع کردن و اطلاع دادن دوش گرفتن به صورت عمومیه و اگر کسی خجالتیه باید صبر کنه و نصف شبا دوش بگیره!

دلم میخواست اون حموم لعنتی رو روی سرشون خراب کنم و با مشت بکوبن به صورت اونی که این قانون رو گذاشته بود .

اما تعجبی نداشت اینجا یه کشور ازاد بود و بقیه با این قانون مشکلی نداشتن حتی این وسط به نفع خیلیا هم شد!

فقط ما ۴نفر نصف شبا مثله انسان ها اولیه دوس میگرفتیم و صبر میکردیم تا همه بخوابن و دیده نشیم.

الان یک هفته بود که دوش نگرفته بودم

من دختری که توی ناز و نعمت بزرگ شده بود و هر روز دوش میگرفت حالا شبیه کارگرای ساختمون شده بود و هفته یک بار اونم پنهانی به علت کمبود وقت دوش میگرفت...

لعنت به این زندگی.

روی تختم دراز کشیدم و طولی نکشید که خوابم برد. اما ای کاش نمیخوابیدم.

با تکون دستی از اون کابوس لعنتی بیرون اومدم نفس حبس شدمو ازاد کردم و به چهره نگران سارا نگاه کردم.

_خوبی تو چت شده خیس عرقی دختر .

نفسم کند شده بود...

نشستم و دستی به موهای اشفتم کشیدم و زمزمه کردم...

_خدایا شکرت خواب بود تموم شد تموم شد...

بدون توجه به صدا زدن های مکرر سارا از سلول بیرون رفتم و بعد از برداشتن لباس هام به سمت تونل شماره ۴ رفتم.

باید دوش میگرفتم تا از التهاب وجودم کم کنم.

شیر اب سرد و گرم رو همزمان باز کردم و مشغول در اوردن لباس هام شدم فکرم هنوز درگیر اون خواب بود....

تیشرتم رو کناری انداختم و زیر دوش ایستادم.

نیمه شب بود و همه بعد از خواموشی خواب بودن .

سکوت بود و تنها صدای برخورد اب به زمین مجبور به شکست میشد...

شامپو رو روی سرم ریختم و موهامو چنگ زدم....

نه از ذهنم خارج نمیشد!

خدایا تعبیر این خواب چیه چی رو میخوای بهم بفهمونی!

یه دشت پر از گل های رز سیاه بود...

تنها بودم هیچ کس نبود همه جا تیره بود

حای رعد و برق و رنگ اسمون هم خوف بر انگیز و تیره بود.

رز سیاه – پردیس نیک کام

میون اون همه سیاهی زنی با موهای بلند سیاه تا سر شونه هاش با لباس سفید ایستاده بود.

خوش حال از حضور یک نفر توی اون دشت ترسناک به سمتش رفتم.

دستم رو روی شونش گذاشتم به سمتم چرخیر با دیدن صورتش تمام تنم لرزید.

اون زن چهره ایی نداشت

نه چشم نه بینی و نه دهان صورت صاف بود و موهاش تنها چیزی بود که اون صورت عجیب رو قاب کرده بود.

شاید اگر سارا بیدارم نمیکرد میفمیدم که اون کیه!

صورتم رو در معرض برخورد دونه های ابی که از دوش خارج میشد گرفتم و لبهامو روی هم فشار دادم....

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۷۵

بعد از یه دوش مختصر لباس هامو پوشیدم و راه برگشت به سلولم رو پیش گرفتم..

بلندی موهام عصابم رو بهم میریخت باید به رول عادیش برمیگشت فردا حتماباید از نوشین بخوام که برام کوتاهش کنه.

وارد سلول شدم نگاهی به تک تک تخت ها انداختم .

همه غرق خواب بودن بینیمو بالا کشیدم و اروم روی تختم خوابیدم دستم رو زیر سرم قلاب کردم و به سقف خیره شدم.

مرور گذشته عذاب شیرینی برام بود مرور خاطرات دوران دبیرستانم دعوا های سر صبح با رکسانا .

نفس عمیق کشیدم و به پهلو خوابیدم.

چیشد که کارم به اینجا رسید خوشبختی خانواده ما در عرض یک دقیقه از هم پاشید.

ینی ادمی مثل امیر علی وجود داره اصلا اون واقعا مادرم رو دوست دشته یا تمام این عذاب ها رو فقط بخاطر انتقام به مادرو پدرم داده.

هزاران چرای بی جواب توی ذهنمه

کمکم کنین مامان ...بابا ...بهتون نیاز دارم .

اخه چرا ازش شکایت نکردین دلیل این همه سال صبر چی بوده؟

حدود ۶ماه برای ورودم به این گروه تلاش کرده بودم.

۶ماه اون عمارت رو تحمل کردم چشام رو بستم و اون روز برام زنده شد.

محسن_اخه چرا دختر خوب چرا نمیخوای شکایت کنی

_تو امیرعلی پارسا رو میشناسی درسته

_ بله خیلی خوب میشناسمش برای همین میخوام شکایت کنی دختر یک ماه گذشته دیر شده شکایت کن بزار تاوانشو پس بده بزار قانون مجازاتش کنه.

نگاهم بین احمد و محسن توی گردنش بود همون مرد مغروری بود که مامانم همیشه برام ازش میگفت جفت دست هاشو روی عصاش گذاشته بود و نگاهم میکرد .

۸۰شایدم ۸۹ ببیشتر بهش نمیخورد اما معلوم بود که مرد جا افتاده و عاقلیه.

احمد_چی توی اون سر کوچولوته من تورو میشناسم دختر مهسایی نه تنها چهرت بلکه اخلاقیاتت هم به اون شبیه اونم بی گدار به اب نمیزد همیشه برای هر کاری که انجام میداد دلیل محکمی داشت چی توی سرته بهم بگو دخترم بزار کمکت کنم.

بغضم رو کنترل کردم

_شماها میدونین من شک ندارم بهم بگین بزارین این همه سوالای بی جواب توی ذهنم تموم شه.

محسن_ چیرو میخوای بدونی؟

_چرا شکایت نکردن چرا دلیل این همه صبر چیه بهم بگین این حقه منه بدونم پدرم ،مادرم،این همه سال شکنجه شدن و دم نزدن.

احمد_از ما نخواه به صلاحته که ندونی

خشم تمام وجودم رو گرفت ایستادم و با فریاد زدم

_چی به صلاحه من بی خانواده بزرگ شدن؟اره صلاح من چیه اینکه یکی بعد از ۲۰سال از در بیاد توی خونمون و اعضای خانوادمو به رگبار ببنده اونم بحاطر یه دلیل مسخره؟

یه قدم به عقب برداشتم اشک هام جاری شدن سوزش گلوم اذیتم میکرد ادامه دادم.

_من شک ندارم یه دلیلی وجود داره و من این دلیل رو پیدا میکنم به هرقیمتی که باشه حتی اگه تاوانش جونم باشه پیداش میکنم این راز ۲۰ساله رو من فاش میکنم.

محسن_اروم باش دایی جان به من گوش بده

خونسردی چهره احمد عذابم میداد

_اروم باشم چطور میتونی انقدر بی رحم باشی این همه سال یه خبر از خانواده ما نگرفتین من به درک مادرم دخترتون بود چطور انقدر بی احساسین. چرا درکم نمیکنین دارم میسوزم.

دستم رو مشت کردم و به قفسه سینم کوبیدم.

میسوزه تمام تنم داره میسوزه هرشب کابوس میبینم عذابی که من توی اون لحضه کشیدم رو درک نمیکنین .

با پشت دستم اشک هامو کنار زدم و ادامه دادم:

رز سیاه – پردیس نیک کام

_هرچی که بوده دیگه تموم شد از اینجا به بعدشو خودم برای زندگیم تصمیم میگیرم.

به سرعت از اتاق خارج شدم و در رو بهم کوبیدم.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۷۶

از اون روز به بعد کمتر توی جمع هاشون شرکت میکردم .

من تصمیم رو گرفته بودم امیرعلی پارسا در دادگاه من محکوم به حبس ابد بود.

غرور و تکبر اون مرد واقعا عذاب اور بود .حالا دیگه یقین داشتم که یک راز پشت این همه پنهان کاری وجود داره.

تمان خدمه به دستور من تصویه شدن و از ویلا رفتن اونا بهم قول دادن که خرگز در رابطه با مرگ خانوادم با کسی حرفی نزنن.

شکایتی وجود نداشت قاضی این دادگاه من بودم پس باید قضاوت میکردم.

به کمک ایگیت حامد پارسا رو پیدا کردم طبق انتظارم گذشته درخشانی داشت!

اون توی سال۵۵با نازنین محمودی دختر حاج رضا محمودی که توی بازار مغازه فروش قرش داشت ازدواج کرده بود دوسال بعد از ازدواج اون ها پدر نازنین از دنیا میره و بعلت تک دختر بودن نازنین امیرعلی کار و کاسبی پدر اون رو به دست میگیره و سرمایشو روز به روز افزایش میده.

از طریق روابط کاری با احمد اشنا میشه و بعد از دیدن مادرم دلبسته اون میشه

باردارنشدن نازنین یکی دیگه از تیکه های این پازل بود که دامن به خواستگاری امیرعلی از مادرم زد .

درست اوج،علاقه مادرم به پدرم همه چیز بهم ریخت.

طبق گفته پدرم اون نازنین رو پیدا میکنه و واقعیت رو براش روشن میکنه و سر فرصت مناسب حقیقت رو برای احمد افشا میکنه و مراسم رو بهم میزنه.

تا اینجا هیچ چیز مشکل نداشت تمام داستان درست و کامل بود تنها چیزی که این وسط مبهم بود اتفاقات عجیب بعد از ازدواج مادرم بود.

رز سیاه – پردیس نیک کام
چرا نفرتش رو با فرستادن رز سیاه اعلام میکرد.

لعنت به رز سیاه که دنیامو از هم پاشوند

لعنت.....

روی تخت غلط زدم و باز به افکارم دامن زدم اشفته بودم باید فکر میکردم و ذهنم رو جمع میکردم.

پدرم بخاطر پیشرفت کاری به استانبول مهاجرت کرد. این گفته خودش بود احساس من فرار رو فریاد میزد

اما از چی؟

اون زمان راحت میتونستن ازش شکایت کنن چون من و خواهرام متولد نشده بودیم،و دلیلی برای پنهان کاری وجود نداشت.

اما....

رز سیاه – پردیس نیک کام
اون شب هم با هزاران فکر و خیال خوابم برد.

داغی که روی سینم بود رو تنها کشف این راز تسکین میداد اگر پدرم شکایت نکرد اون هم ۲۰ سال پس من هم دست نگه میدارم.

****

توی سالن غذاخوری مشغول سرو ناهار بودیم مثل همیشه شلوغ نبود و افراد خیلی کمی در رفت و اماد بودن .

طبیعی بود از اون تعداد۴۰۰نفره تنها۵۰ نفر انتخاب شده بودن

رز سسسسیاااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۷۷

نازگل_اه احساس میکنم شبیه سیب زمینی شدم اینجا غذای دیگه ایی بلد نیستن درست کنن؟بخدا به املتم راضی ام!

متعجب به نازگل نگاه کردم که با حالت چندش به غذاش نگاه میکرد کم کم منظورش رو متوجه شدم حق با اون بود پوره سیل زمینی واقعا دیگه خسته کننده شده بود اما چاره دیگه ایی نداشتیم برای رفع گرسنگی ام که شده بود باید میخوردیم.

نوشین_الان این همه غر میزنی معجزه رخ میده غذا تبدیل به مرغ بریون میشه،؟

نازگل چپ چپ نگاش کرد.

از فشار لب های سارا کاملا مشخص بود که خندشو بزور کنترل میکنه خودم هم خندم گرفته بود اما با کشیده شدن صندلی کناریم لبخندم مهو شد.

حامد بود، اما اون اینجا چیکار میکرد اولین باری بود که توی این مدت کنار میز ما می اومد بعد از اتفاق اونشب دیگه ندیدمش نبودش کنجکاوم کرده بود.رفتار های این چند وقته اخیرش واقعا عجیب بود بعد از یک ماه دوباره برگشته بود و مرتبا در حال داد و بیداد با نوید بود.

هنوز هم علت سیلی که اون شب از خوردم رو نفهمیدم حتی اون شب اصلا نمیشناختمش انگار اون کسی که روی من دست بلند کرد حامد نبود.

عجیب بود حضور الانش هم، عجیب بود.

نازگل_ به به اقاحامد افتخار دادین .

حامد لبخند مخوی زد و رو به همه گفت

_علت نبود این چند وقتم یه مشکل کاری بود.

نیم نگاهی به من انداخت خونسرد بهش نگاه کردم ، ادامه داد:

شما ۴ نفر جدا از بقیه افراد توی این مدت اموزش ویژه دیدین.و ماموریت ویژه ایی هم براتون در نظر گرفتم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

نازگل_اوه پس بگو چرا بقیه استراحت میکردن و ما مشت نوش جان میکردیم

سارا_میشه یه سوال بپرسم .

حامد_حتما، بفرمایید.

_چرا مارو برای رفتن به ایران انتخاب کردین؟

دست هاشو روی میز گذاشت و روبه سارا گفت:

_چرا نمیخوایی به ایران بری؟

_من همچین حرفی نزدم

پوزخند صدا داری زد و گفت:

_سارا کامرانی دختر منصور و یسناحاتمی کیا ،جالب تر از همه اینا همسر سرگرد آرمان ریاحی.

رنگ از رخ سارا پرید

_چی شد چرا ساکت شدین؟جواب بدین لطفا همسر یه سرگرد توی گروه اموزشی رزمی چیکار میکنه انتظار نداری باور کنم برای کمک اومدی نه؟

_داری اشتباه میکنی من جاسوس نیستم

_من همچین حرفی زدم؟

جواب سارا فقط سکوت بود....

حامد رو به من گفت دنبالم بیا وبه سمت در خروجی سالن رفت.

رز سیاه – پردیس نیک کام

صندلیم رو عقب کشیدم و به سارا نگاه کردم مضطرب بود .

حدود ۱۰ قدم باهام فاصله داشت پا تند کردم و به یک قدمیش رسیدم به سمت سلول های انتهایی میرفت...

بی حرف دنبالش راه افتادم روبروی سلول ۴۷ ایستاد در رو باز کرد و منتظ شد وارد بشم.

پشت سرم داخلش شد و در رو بست نگاهم که به اتاق افتاد به وضوح بالا رفتن ضربانم رو حس کردم.

اینجا چه خبر بود! تک تک دیواره های اتاق از عکس های من، مادرم ،پدرم،دانیال،رکسانا و نهال پر بود

صداش رو در نزدیک ترین فاصله شنیدم اب گلومو رد کردم و چشم هامو با درد بستم،من اماده بودم فکر اینحای داستان رو هم کرده بودم میدونستم که حامد پارسا ادم زرنگیه و به هر ادمی اعتماد نمیکنه

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۷۸

چشم هامو بستم لبخند مهوی روی لب هام اومد حق با ایگیت بود اون ادم باهوشی بود.

****

_رز باید فکر همه جاشو بکنی متوجه منظورم هستی؟

_اما ایگیت اخه چه لزومی داره اون درباره گذشته من تحقیق کنه!

_اون این همه سال افرادشو با اعتماد کامل به کشور های مختلف میفرسته به تظرت احمقانه نیست که هیچ اطلاعاتی از اونا نداشته باشه.

_خب میگی چیکار کنم

_تو که تصمیم به شکایت نداری؟

_معلومه که نه حتما یه دلیلی داره که پدرم این همه سال سکوت کرده ،من دنبال اون دلیلم.

_خدمتکارای خونتون درحال حاظر تنها شاهدای ماجران باید اونارو تا جایی که امکان داره دور کنی.

رز سیاه – پردیس نیک کام

_بسیار خب همین کارو انجام میدم.

****

چرخیدم و به چهره درهمش نگاه کردم.

_ بله درسته

_تو گفتی اهل ایرانی اما گذشته تو میگه که از زمان تولدت در استانبول زندگی کردی و فقط ۶ماه قبل از ورودت به این گروه توی ایران بودی.

دستامو بهم قلاب کردم و توی اتاق قدم زدم روبروی عکس خودم ایستادم تازه ترین عکسم بود.

یه عکس تنهااز قسمت صورتم بود...

_دنبال چی هستی ؟چرا به من شک داری

_جواب سوال من رو بده چرا دروغ گفتی؟ پدر و مادر تو تصادف نکردن کشته شدن.

_تو تمام این یک ماه دنبال گذشته من بودی؟

_برای قانع کردنت نمیتونم حقیقت رو بگم.

پوزخند صداداری زدم و به سمتش رفتم

روبروش ایستادم :

_حق باتوعه من تمام دوره زندگیم رو توی استانبول گذروندم و نه تنها پدر و مادرم بلکه تمام اعضای خانوادم کشته شدن.

چشم هاشو ریز کرد و گفت:

_چرا کشته شدن کی اونارو بقتل رسوند.

دلم میخواست مشتم رو با تمام قدرت بکوبم توی صورتش و داد بزنم پدر تو اما نه من ۶ماه زحمت کشیده بودم و اطلاعات من از اون بیشتر بود.

حالا وقت نمایش بود...

_پدر من یه تاجر بود،دشمنای زیادی داشت، اون روز ما داشتیم صبحانه میخوردیم همه چی اروم بود...

مکث کردم ،بازم اون روز برام تکرار شده بود .سرمای عمیقی رو روی تنم حس کردم چشم هامو بستم سخت بود حتی به دروغ هم برام سخت بود دستامو رو دوربازوهام حلقه کردم.

اخم چهره اش از بین رفته بود و با دقت حرکاتم رو زیر نظر داشت.

درست پشت سرم ایستاده بود

رز سیاه – پردیس نیک کام
_رز حاتمی کیا دختر محمد حاتمی کیاو مهسا آریا درسته؟

رز سسسسیاااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۷۹

زنگ خونمون به صدا در اومد،خدمتکار در رو باز کرده بود.

اون یه مرد قد بلند با ماسک بود چهره شو نتونستم ببینم.

تو دلم به گفته های خودم پوزخند زدم اون چهره همین الان روبروی من بود انگار خود امیر علی بود اما ۲۰ سال جوان تر ،گویا زمان به عقب برگشته بود...

من

حامد

منتخب های این بازی بودیم بازی سرنوشت پدر اون و مادر من که حالا اینده ما رو بهم پیوند میزد ...

_اون مرد خانواد تورو بقتل رسوند؟

_بله

_چرا شکایت نکردی؟

_فک نمیکنم به شما ربطی داشته باشه

_این عجیبه یه نفر چندین نفر رو بیهوده بقتل برسونه و شما هم هیچ کاری انجام ندین ! باید اعتراف کنم بعنوان یه دختر۱۹ساله روحیه قوی داری!

پلک هامو روی هم فشار دادم خندیدم بهتره بگم قهقه زدم اون یه احمق بود

اخم دوباره به چهره اش برگشت و بلند گفت:

_فک نمیکنم حرف خنده داری زده باشم.

ایستادم خندم متوقف شد لب پایینم رو به داخل دهانم کشیدم و شروع کردم به دست زدن..

_عالی بود واقعا بهت تبریک میگم چه ذهن خلاق و هوشمندی داری!

جلو رفتم و وسط اتاق ایستادم دستامو به دو طرفم گرفتم و اشاره به دیوار ها کردم

_چقدر وقت گذاشتی تا امار منو دربیاری؟یک ماه؟ و به این نتیجه رسیدی که من یه روانی ام که برای خانوادم غذاداری نکردم و از همه مهم تر چراااا شکایت نکردم؟

سکوت کرده بود و با دقت بهم نگاه میکرد.

ادامه دادم:

من تمام دارایمو از دست دادم و مجبور شدم به ایران برم چون اصالت خانوادم اونجا بود . از این جریانات ۴سال میگذره و قاتل خانواده من توی یه تصادف کشته شد درست ۵ ساعت بعد از بقتل رسوندن خانواده من جسدش رو توی دریا پیدا کردن،اون خودش رو همراه ماشینش توی دریا انداخته بود.

بلند ادامه دادم

حالا خیالت راحت شد؟ من شکایت نکردم چون سرنخی نداشتم تا بتونم انتقام مرگ خانوادم رو بگیرم اگر الان توی این گروه هستم فقط بخاطر اینه که من هیچ خونه ایی برای موندن ندارم و تصمیم گرفتم اینجا اموزش ببینم و به کشور ها کمک کنم.

_تموم شد،؟

باز دمم رو با حرث خارج کردم و ادامه دادم

_بهتر نیست من این سوال رو از تو بپرسم؟تموم شد؟

_باشه من قانع شدم اما اون دختر سارا اون چطور؟

_سارا یه دختره سادس که پستی و بلندی توی زندگیش زیاد داره..اصلا بگو ببینم تو چرا به ماها شک داری؟

_چون همتون مشکوکین!همسر یه پلیس بودن برای من دردسر درست میکنه ،شماها دختر فراری هستین یا حداقل میتونم بگم اون ۳ نفر.

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۸۰

دست به سینه روبروش ایستادم قدم تا زیر چونش بود هنوز هم اخم چهره شو حفظ کرده بود.

_تو همیشه انقدر زود درباره دیگران قضاوت میکنی؟

_کار من ریسک بالایی داره برای اطمینان خاطر نیازه که افرادم رو بشناسم .

_ در را بطه با سارا داری زکد قضاوت میکنی، ازدواج اون صوریه.

_ینی چی واضح توضیح بده!

رز سیاه – پردیس نیک کام

_ ارمان پسر دایشه،از بچگی اسمشون روی هم بوده و اخرم باهام ازدواج کردن.

نگاه معناداری بهم انداخت و لبخند زد

_اصلا دروغ گوی خوبی نیستی!

_منظورت چیه؟

_ارمان با دختری بنام محیا سعادت ازدواج کرده و همسرش بدست همین خانوم سارا بقتل رسیده اون پرونده داره نگو که نمیدونستی اون دختر سابقه داره!

شوکه شدم سابقه زندان!اونم سارا نه این امکان نداشت....

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۸۱

_وای حالا چیکار کنیم.

نازگل_هیچی اگه رز بفهمه چه کلاه گشادی سرش گذاشتیم اصلا خوب نیست.مخصوصا تو نوشین خانوم.

از پشت میز بلند شدم و به سمت خروجی رفتم.

خراب شد نباید اینطور میشد حالا باید چیکار کنم .اگه رز بفمه من سابقه دارم اصلا خوب نمیشه، اون به من اعتماد کرده بود.

وای خدایا کمکم کن..

****

نازگل خوب گوش کن ببین چی میگم ما کلی برای بدست اوردن اعتماد این دختر زحمت کشیدیم حواست باشه یه موقعه چیزی از دهنت نپره که بی چاره میشیم.

نازگل_بایدم بترسی یا بهتره بگم باید ناراحت بشه میدونی اگه بفهمه تمام اون ننمن غریبم بازیات دروغ بوده چه دماری از روزگارت در میاره؟

_اگه تو مراقب حرف زدنت باشی من میدونم چطوری جمش کنم ،اه خدالعنت کنه این پسره فضولو من گفتم غیب شدندش عادی نیست گفتی بیخودی نگرانی!

_اشتباهات خودتو گردن حامد ننداز . تو بایداز روز اول راستشو به رز میگفتی نه اینکه با دوز و کلک جلو بری.

_اه نازگل توروخدا باز شروع نکن چی بهش میگفتم هان راه دیگه ایی جز این نداشتم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

_بله راه راستو ول کردی چپیدی تو فرعی،از فرعی به اصلی رفتن هم همیشه خطر داره . اگه رز بفهمه تمام اون ۶ ماه اتاقشو نامحسوس میگشتی و ایمیل هاشو چک میکردی اصلا عواقبش خوشایند نیست میدونی که؟!

نگاه معنا داری بهش انداختم

_نه که تو و سارا الهه بودین و من فقط این وسط رز و پیچوندم.

_شرایط من با تو فرق داره.

پوزخند زدم

_بله بله کاملا حق با شماست!.

نگاه ترسناکی بهم انداخت و از پشت میز بلند شد تا لحظه اخر با چشم دنبالش کردم.

رز سسسسیاااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۳]

رز سیاه – پردیس نیک کام
[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۸۲

نوشین

از سلول خارج شدم و به سمت تونل ها رفتم ،انگار همه چیز دوباره برام زنده شده بود،وارد تونل شماره۸ شدم .

تاریک بود و ساکت، دقیقا چیزی که من الان بهش نیاز داشتم،سکوت مطلق!

به دیوار تکیه زدم و اروم روی زمین نشستم،همزمان قطرات اشکم راه خودشون رو پیدا کردن.

چقدر احمق و ساده بودم .

شغلم، عتبارم، اعتماد خانوادم همه چیزم رو بخاطر یه اشتباه ساده از دست دادم.

من یه افسر پلیس بودم ، همه چیز خوب بود.

روز هام با سر کار رفتن و شب هام به استراحت و گاهی اوقات هم برای خوردن شام همراه سارا و نازگل میگذشت.

- مامان من دارم میرم.

جلوی اینه ایستادم و مشغول مرتب کردن چادرم شدم.

- اع تو که هنوز صبحانتو کامل نخوردی!

- خوردم مامان جونم سیر سیر شدم نگران نباش حسابی دیرم شده باید برم.

- باشه برو خدا به همرات مادر مواظب خودت باش .

- چشم.

باعجله به هرکسی که روبروم می اومد صبح بخیر میگفتم و رد میشدم.

نگاهی به ساعت مچیم انداختم.

۸:۵۰

امروز رکورد شکسته بودم ،ارمان حتما کلی غر میزد.

حق داشت این بار زیاده روی کرده بودم .با اون همه تاکیدش برای حضور به موقم بازم دیر کرده بودم.

رز سسسسیااااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۸۳

دستم رو روی دستگیره اتاق کنفرانس گذاشتم و وارد شدم.

نگاهم به ارمان افتاد که ایستاده بود و داشت یه مطلبی رو برای یه عده که نشسته بودن توضیح میداد.

اب گلومو با ترس قورت دادم نگاه ارمان اصلا دوستانه نبود.

حق داشت این هزارمین باری بود که من دیر میکردم.

سرم رو پایین انداختم و با یه سلام اروم پشت میز نشستم.

سرم رو بالا اوردم ارمان با یه چشم غره ترسناک نگاشو ازم گرفت و ادامه داد.

نفسم رو با صدا خارج کردم ونگاهم به روبروم افتاد یه مرد جون با لبخندی که سعی داشت کنترلش کنه تا تبدیل به قهقه نشه نگاهم میکرد.

درسته زورم به ارمان نمیرسید اما حال این یکیو دیگه میتونستم بگیرم.

نگاه خیره وبی روحمو روی چهرش زوم کردم.

طولی نکشید که حساب کار دستش اومد و خندشو خورد .

تمام مدت تمرکزم رو دادم به حرف های ارمان اما سنگینی نگاه اون مرد رو هنوز هم حس میکردم.

ارمان- بسیار خب تموم شد میتونید برید.

نیم خیز شدم که از جام بلندشم اما با صدای ارمان تقریبا سرجام خشک شدم .

- شما بمونید خانوم زمانی.

با ترس نگاهی بهش انداختم، با یه لبخند پرحرص جوابم رو داد .

چشم ارومی گفتم و دوباره سرجام نشستم.

وقتی از خارج شدن تمام افراد مطمعا شد. روبروم نشست و دستاشو قلاب روی میز گذاشت.

- چرا دیر اومدی مگه من صد هزار بار تاکید نکردم جلسه امروز خیلی مهمه، تو کی سر عقل میای دختر ۶ ساله داغ به دلم مونده یه روز زود برسی.

رز سیاه – پردیس نیک کام

نگاه شرم سارم رو پایین انداختم و زمزمه کردم...

- خواب موندم،ببخشید.

زیر چشمی نگاهی بهش انداختم لبخند توی چهرش خیالمو راحت کرد.

- اشکال نداره ولی نوشین یه روز ،محض رضای خدا فقط یه روز سر وقت بیا نزار من ارزو بدل بمیرم.

- چششششم جناب سرگرد امری نیست؟

- نه برو.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

روز خسته کننده ایی بود ، اما خداروشکر بالاخره تموم شد.

توی جایگاه شاهد ایستادم ،پاهام میلرزید اما باید تحمل میکردم.

قاضی- نوشین زمانی؟

- بله

- فرزند منصور

- بله

- خب ماجرا رو از ابتدا تعریف کن.

نیم نگاهی به نوید انداختم عصبی بود و بهم نگاه میکرد .

چشمام رو بستم و شروع کردم به تعریف ماجرا.

– من با نویدبرای انجام ماموریت وارد اون باند خلاف شدم ، شغلم این امر رو ایجاب میکرد ،حدود ۲ سال روی این پرونده کار کرده بودیم.

– تو و چه کسی؟

– سرگرد ارمان ریاحی.

– بسیار خب، انجام ماموریت و حضور اقای نوید شاکر موجه، سوال من این است که شبی که مقتول ینی حوریا سعادت کشته شد ،شما ادعا دارید که متهم نوید شاکر منزل شما بودن درسته؟

چشم هامو بستم یاد اوری اون روزا برام سخت بود.

آرمان- گوش کن نوشین من این ۵ نفر رو از گروهی به اسم رز سیاه برای این ماموریت اوردم.

- اوهوم اینو که متوجه شدم ولی تو از کدوم ماموریت حرف میزنی؟

- ماموریت نقاب رو که بخاطر داری اون مهمونی بالماسکه که همراه من شرکت کردی.

- اره اره یادمه.

- اونا یه باند قاچاق انسان به دبی اند.

- اوه خدای من! خب الان ما باید چه کاری انجام بدیم؟

- من الان دوساله. به صورت ویژه بهت اموزش دادم و الانم میخوام نتیجشو ببینم .

امکان شناسایی مامور های خودمون بود واسه همین من این ۵ نفر رو استخدام کردم، اموزش دیدن و اماده ان این کار مارو جلو میبره.

- خب الان من باید چیکار کنم؟

رز سسسسیاااه ✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۸۵

وظیفه تو اینه که به همراه نوید شاکر بعنوان خریدار عضو اون گروه بشین.

- نوید شاکر دیگه کیه؟!

- بهش خبر دادم که بیاد یکم صبر کنی الان هاست که برسه.

- بسیار خب.

- اوضاع خونه خوبه؟

- اره بابا هنوزم غر میزنه بخاطر کارم اما خوب دیگه کنار اومده.

خندید...

- بهتره قانعش کنی تا باهاش لج کنی.

- اره اینطوری بهتره ولی تو که بابامو میشناسی چقدر لج بازه. حالا منو ول کن زندگی مشترک چطوره؟

نگاهی بهم انداخت و دوباره به پرونده جلوش نگاه کرد همزمان در اتاق زده شد.

- بیا

چشم هامو ریز کردم این همون مردی بود که صبح بهم میخندید.

- سلام جناب سرگرد

- بیا نوید بیا که کلی کار داریم.

دقیقا روبروی من نشست و سرش رو به نشونه سلام تکون داد .مثل خودش فقط سرم رو تکون دادم و به ساعت روی میز ارمان نگاه کردم.

۱۹:۱۷

داشت دیرم میشد...

ارمان- خب من کامل درباره ماموریت و انجام وظیفت باهات حرف زدم درسته؟

- بله

- جایش برات مبهم بوده بگو

- نه کاملا متوجه شدم

- بسیار خب همکار تو توی این. راه روبروت نشسته سروان نوشین زمانی.

نیم نگاهی به ارمان انداختم و نگاه سردی به مرد شوخ روبروم انداختم . لبخند کنج لبش رو درک نمیکردم.

- خوشبختم نوید شاکر هستم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
چشمامو ریز کردم و لبخند مصنوعی زدم.

ارمان- آشنایی بیشتر باشه برای بعد ما زمان نداریم اخر هفته یه قرار ملاقات دارین اماده باشین.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۸۶

خیلی زود تر از اونچه فکرش رو میکردم اخر هفته فرا رسید و وقت انجام ماموریت بود.

ماسکم رو روی صورتم گذاشتم ،رنگش رو دوست داشتم.

بنفش بود با رنگ گلبهی لباسم همخوانی داشت.

کیف دستیمو برداشتم و سرویس طلایی که ارمان بهم داده بود رو انداختم.

آرمان- بیا بازش کن

تای ابرومو بالا دادم و جعبه روبرومو نگاه کردم

- این چی هست؟

- بازش کن.

قفل جعبه رو باز کردم ،سرویس ظریف روبروم واقعا زیبا بود.

- این چیه؟

- داخلش شنوت و دوربین کار گذاشته شده ،باید شب مهمونی بندازیش.

- باشه.....

برای اخرین بار نگاهی به خودم انداختم و از اتاقم خارج شدم....

باصدای رز انگار به خودم اومدم.

- هی نوشین تو حالت خوبه؟

به صورتش نگاه کردم عادی بود .ینی اون الان میدونست من درباره علاقم به نوید بهش دروغ گفتم؟

- تو کی اومدی؟

لبخند زد..

- دختر خوب من باید این سوالو ازت بپرسم خیلی از شب گذشته تو اینجا توی این تونل تاریک چیکار میکنی؟ این چه حال و روزیه چرا گریه میکنی؟

دستی به صورتم کشیدم و از جام بلند شدم.

- چیزی نیست فقط یکم حالم خوب نبود احتیاج داشتم تنها باشم اصلا متوجه گذر زمان نشدم.

- الان بهتری؟

- اره خیلی بهترم.

- خداروشکر ،پس بلند شو باید برگردیم به سلولامون وقت خوابه الان خواموشی میزنن.

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۸۷

رز سیاه – پردیس نیک کام

- باشه بریم.

با لبخند دستم رو دور شونش انداختم و از تونل خارج شدم.

رز

نمیدونستم باید بخندم یا سرم رو بکوبم به دیوار!

اونا منو گول زده بودن و

خیلی راحت به ریشم میخندیدن،اوه خدای من

چقدراحمق بودم.

- داری دروغ میگی سارا زندان نرفته .

- چه دلیلی. داره که دروغ بگم؟

- چون من از واقعیت خبر دارم.

- جدا خب بگو منم بدونم.

- مرگ همسر ارمان یه اتفاق بوده.

- بله من دفاعیه سارا رو خوندم .خودشم همین رو گفته. اما ارمان ازش شکایت کرده و سارا به مدت ۴ سال زندان بوده.

اگه بگم مغزم سوت میکشید دروغ نگفتم! انگار یه خواب بود.

- تو مطمعنی؟

خندید ...

- تو خیلی ساده ایی دختر.

- اما اخه...

- اخه ایی وجود نداره...تو گول خوردی.واقعیت همینه.

دستام رو روی سرم گذاشتم و دو قدم به عقب برداشتم. دقیقا روزی برام تداعی شد که سارا رو دیدم اره خودش بود ،من با کمک ایگیت ادرس خونه خانواده پدرم رو پیدا کرده بودم و برای بدست اوردن سر نخ به دیدنشون رفتم . اون روز وقتی از تاکسی پیاده شدم سارا رو دیدم اما فکر کردم یه اتفاقه و به راهم ادامه دادم.

- ایگیت خواهش میکنم

- باز چی توی فکرته؟

- من ۴ ماهه به هر دری میزنم به بن بست میخورم نمیتونم از احمد حرف بکشم.تمام اتاقشم گشتم اما به چیزی نرسیدم.این اخرین راهه کمکم کن...

- شاید چیزی نیست که بهش برسی .رز امیر علی درست چند ساعت بعد از اون اتفاق خودشو همراه ماشینش انداخته توی دریا طبق گزارش پزشکی اون خودکشی کرده.

- برام مهم نیست که اون عوضی چطوری مرده حتی اگرم زنده میموند زنده زنده اتیشش میزدم تا اتیشی که توی وجودم روشن کرده رو تسکین بدم.

- ادرس خانواده پدرت رو برای چی میخوای!

- شاید اونا بدونن چرا بابام این همه سال شکایت نکرده.

- باشه من برات پیدا میکنم. اما بدون توی انبار کاه دنبال سوزنی.

- تو فقط ادرس رو برام پیدا کن خودم میدونم دارم چیکار میکنم.

- اسمی ازشون داری؟

- اره،اسم پدربزرگم محمود حاتمی کیاس گویا صراف بوده.

- بسیار خب اگه ادرسی پیدا کردم خبرت میکنم.

- ممنونم ایگیت تا اخر عمرم بهت مدیونم.

- کاش میدونستم چی توی اون مغز کوچولوته اونوقت میتونستم بهت کمک کنم و از راه اشتباه برت گردونم.

- ایگیت من باید تلفونو قطع کنم.منتظر خبرت هستم فعلا خدانگه دار...

صبح روز بعد به خونه پدربزرگم رفتم ،انقدر از دیدن من خوش حال شدن که قلبم به درد اومد تنها ارزوی محمود قبل از مرگ دیدن من بعنوان اخرین بازمانده و یادگار پسرش بود.

گفت که چیزی از امیر علی نمیدونه در واقع من حقیقت رو نگفتم تنها سوال من این بود که شخصی به اسم امیر علی پارسا رو میشناسن یا نه.در جواب هم چیز بدرد بخوری نصیبم نشد.و بازم به بنبست خوردم و به ویلا برگشتم .حالا علت اون همه سوال و جواب نوشین رو درک میکردم اون یه پلیس اخراج شده بود. وقتی این جمله رو از حامد شنیدم برای بار هزارم خدارو شکر کردم که اونا رو از نیت واقعیم از ورود به این گروه مطلع نکردم.اونا فقط از یه طلب من از حامد خبر داشتن چیزی از نقشه واقعی و انتقام من نمیدونستن.

اه خدای من تمام محاسباتم بهم ریخته بود .چطور انقدر زود گول خوردم خدا میدونست چه کاسه ایی زیر نیم کاسه نازگله بعد از شنیدن واقعیت درباره سارا و نوشین پاک بودن نازگل غیر ممکن بود .!

نه احمد نه محسن و نه خانواده پدریم چیزی رو بهم نگفتن مطمعا بودم احمد از حقیقت خبر داره و دم نمیزنه اونقدر ها هم وقت نداشتم که حرف از اون بکشم.

حالا تنها راه من نازنین بود همسر امیر علی بزرگترین قربانی این داستان اخرین امید من اون بود و برای پیدا کردنش تنها پل ارتباطی من حامد بود .حالا که به دروغ گذشته مو براش اشکار کرده بودم الان زمان این بود که اعتمادش رو جلب کنم.

رز سسسسیااااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۸۸

اونشب همراه نوشین به سلولم برگشتم و عادی برخورد کردم.

سارا- اع رز اومدی کجا رفتی دختر نگرانت شدم.

اضطراب توی چهرش بیداد میکرد دلم میخواست جلو برم و یه سیلی با تمام قدرتم بکوبم توی صورتش اما نه الان وقتش نبود...

واقعا باید از حامد بابت هوشیار کردنم تشکر میکردم...

- چیزخاصی نشد چند تا سوال بیهوده پرسید و بعدشم گفت میتونم برم.

نازگل- تو خوبی نوشین؟

دقیق به چهرش نگاه کردم رنگ به رخسار نداشت واقعا مامانم راست میگفت که رنگ رخسار میدهد خبر از سر درون.

بی تفاوت از کنارش رد شدم و به سمت تختم رفتم یه لحظه متوجه چشمک نوشین به سارا شدم ، لبخند نامحسوسی زدم و دراز کشیدم یه حسی بهم میگفت معمای نوشین فقط با نوید حل میشه باید با اون حرف میزدم. همین امشب!

حامد

نوید- چرا بهش حقیقت رو گفتی رو چه حسابی به این دختر اعتماد میکنی؟

- نمیدونم نوید یه حس خیلی قوی نسبت بهش دارم انگار سال هاست که اون رو میشناسم.

- تو خبر مرگت دوساله از این ساختمون بیرون رفتی؟ اصلا رنگ دختر به چش دیدی که حالا واسه من احساساتت گل کرده؟

حامد نگاه دلخوری به نوید عصبانی انداخت.

- ده جواب بده چرامثه بز منو نگاه میکنی!

- نوید چه ربطی داره. تو اون لحظه چهره شو نمیدیدی خودت خوب میدونی من بیگدار به آب نمیزنم من مطمعا نم اینا با یه هدفی سراغ ما اومدن .

- اونو که صدر باره میگی

- پس صبر داشته باش اینی که من دیدم ساده تر از این حرفاست تمام خانوادشو از دست داده هدفی نمیتونه داشته باشه اما اون دوست دختر تو یا بهتره بگم خریت ۵ سال پیشت، الان اومده که حالتو بگیره، پس صبور باش تا از هدفش با خبر بشی .اون یکیم که زن آرمانیه که خودت میشناسیش! زده زن آرمانو کشته ۴ سالم زندان رفته از اون قشنگ ترش اینه الان زن ارمانه به نظرت غیر معمول نیست؟

رز- چرا غیر معموله!

با شنیدن صدای شخص سوم به ورودی اتاق نگاه کردند این موقعه شب رز اینجا چه میکرد!

نوید تای ابروانش را بالا داد و قبل از حامد به خود امد.

- تو اینجا چیکار میکنی؟ ساعتو نگاه کردی؟!!

- اره ساعت ۳:۸ ،باید باهات حرف بزنم.

- بامن؟

- اره تو فقط از حقیقت خبر داری.

حامد- منظورت از حقیقت چیه؟

جلو رفت و صندلی مقابل نوید را بیرون کشید .حامد درست میان ان دو بود و حرکات هر دو را زیر نظر داشت.

- نوشین یه حرف هایی بهم زده میخوام صحت حرفاشو بفهمم.

- بسیار خب میشنوم.

لبم رو تر کردم و بعد از مکث کوتاهی ...

رز سسسسیاااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۸۹

شروع کردم به تعریف ماجرا اما اینبار حقیقت رو گفتم...

- ببین من زندگی ارومی داشتم تازمانی که یه موج یا بهتره بگم ناقوص مرگ کل زندگیمو نابود کرد.

- از جریان مرگ خانوادت خبر دارم و باید بگم متاسفم ،حالا برو سر اصل مطلب.

حامد- صبر کن ،بهتر نیست من سوال کنم و تو جواب بدی ،فکر کنم بدونم هدف نهایت چیه!

- بسیار خب من مشکلی ندارم بپرس.

- پدر و مادر تو اهل ایران درسته؟

- اره درسته

- شغل پدرت صادرات طلا و طراحی جواهرات بوده، تو هیچ شناختی از کسی که بهتون حمله کرد نداری؟

توی دلم به افکارش پوزخند زدم.اون شک کرده بود!

- پدر من شغلش ریسک بالایی داشت و این قانون کاره هر کس که قدرتش بیشتره مصلما دشمن بیشتری هم داره، ما مدت ها بود به طرز مشکوکی تهدید میشدیم.

نوید- از چه طریقی میشه واضح تر توضیح بدی؟!

حالا وقت انجام نمایش بود..

چشم هامو بستم..

- من نمیتونم...

حامد- ببین من درکت میکنم مرور این خاطرات برات سخته اما باید به من ثابت کنی که حسابت از اون سه نفر جداست، متوجه منظورم میشی؟

- آ اره من متوجه منظورت هستم اما خب..

مکث کوتاهی کردم..

- راستش حدود ۳بار برامون گل فرستاد نکته عجیبش این بود که اون گل ها رز سیاه بودن..

نوید- رز سیاه!

- اره رز سیاه...

حامد- خب ادامه بده

- بعد از مرگ خانوادم من دیگه کسی رو توی استابول نداشتم ،اون موقعه وضعیت روحیم افتضاح بود.

همراه دایی که اولین بار بود که میدیدمش به ایران رفتم .

حامد- اولین بار!

– اره اولین بار ،خانواده مادرم راضی به ازدواجش با پدرم نبودن ،مادرم بین خانوادش و پدرم ،پدرم رو انتخاب کرده و برای همین هم از ایران مهاجرت کرده بود.....

اوه مامان جونم معذرت میخوام من مجبورم این دروغارو سرهم کنم،فقط بخاطر شما،لطفا درکم کن.

خودمم نمیدونستم این همه دروغو از کجا سر هم میکنم!

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۹۰

نوید- ینی مادرت بخاطر پدرت از خانوادش گذشته؟

- اره

- تو گفتی اون شخص ناشناس براتون رز سیاه میفرستاده ؟

- اره

حامد در چهره دختر دقیق شد غمی بزرگ در چشمان این دختر بود .رز متوجه نگاه خیره حامد به خود شد چشم از نوید گرفت و به اونگاه کرد،برای خالی نبودن از احساس لبخند زد و در جواب هم حامد به او لبخند زد.

حامد- باشه تا اینجا تمام حرفات قبول، حالا بگو ببینم زمانی که توی ایران بودی چه اتفاقی افتاد؟

نوید- نه حامد بهتر نیست بپرسیم چطور به گروه ما راه پیدا کرده؟!!

- من به سوال هر دوی شما جواب میدم، اول اینکه من نمیدونستم که سارا و نوشین چه گذشته ایی داشتن.

اونا به من گفتن که آرمان و سارا از بچگی اسمشون روی هم بوده و طی یه تصادف سارا به مدت دوسال توی کما رفته ،وقتیم که بهوش میاد آرمان با دختر خالش ینی

حامد- محیا مدرس.

- درسته محیا.

نوید- خب ادامش؟

- همین موقعه هاست که سر و کله تو پیدا میشه و به نوشین قول ازدواج میدی. و یه نامه به سارا میدی که به نوشین برسونه. همون نامه باعث اشکار شدن رابطه آرمان و سارا میشه و بطور کاملا اتفاقی محیا از پله ها وقتی دنبال سارا میرفته پرت میشه پایین.

حامد- عجب حقه بازای هستن بازی خوبی راه انداختن فکر همه جاشو کردن!

نوید خندید و رو به رز گفت

- ببین نوشین فارغ التحصیل دانشکده افسری بود و توی اداره اگاهی بود ،این اتفاقات درست ۵ سال پیش اتفاق افتاد. اون زمان من تازه عضو گروه رز سیاه شده بودم. میدونی که کار ما چیه؟

- بله میدونم ،افراد داوطلب رو برای کمک به کشور ها اموزش میدین،ینی اموزش رزمی و نظامی....

- افرین پس اطلاعات دقیقی داری.

لبخند زدم...

- خب بقیش چه اتفاقی افتاد؟

- کشور ایران درخواست نیرو کرد،در اصل شخص درخواست کننده ارمان ریاحی ینی همسر فعلی سارا بود.

با تعجب به حامد نگاه کردم.لبخند زد

- گوش بده دختر خوب تازه ابتدای داستانه.

دوباره به نوید نگاه کردم اما ذره ایی از تعجبم کم نشده بود.

رز سیاه – پردیس نیک کام

ادامه داد...

- آرمان ریاحی یه سرگرد ماهر بود ،هوشی که داشت قابل تحسین بود.

اون تقریبا ،ینی تا جایی که من سر از کارش در اوردم دوسال بود روی یه پرونده کار کرده بود.

برنامه ریزی دقیقی داشت.

رز سسسسیاااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۹۱

- میتونم یه سوال بپرسم؟

- حتما

- خب اون یه سرگرده و نیرو های زیادی هم داره .

پس چرا از گروه شما درخواست نیرو کرده؟!

حامد- افرین معلومه دختر باهوشی هستی. نکته همین جا بود ! حتی خود من هم به آرمان شک داشتم .

نوید- واقعیت این بود که اون. زمان کافی نداشت ،یا بهتره بگم دیر از نقشه اون گروه با خبر شده بود. و زمان کافی برای اموزش نداشت تنها فرد قابل اعتمادش نوشین بود که همراه ما ۵نفر شب مهمونی اومد.

- مهمونی!؟

- اره اونا قاچاق دختر انجام میدادن و من و نوشین بعنوان خریدار اونشب با دعوت نامه جعلی وارد مهمونی شدیم.

همه چیز عالی پیش رفت تا زمانی که دختری به اسم حوریا سعادت برام دردسر ساز شد.

با تعجب به حامد نگاه کردم ،بلند بلند میخندید

نوید- مرض!

- چرا میخندی!

حامد- دختره نویدو با شوهرش اشتباه گرفته بود.

و باز شروع کرد به خندیدن

کم کم متوجه منظورش شدم و لبخند زدم .نوید توی یه دردسر خنده دار افتاده بود!

- تو دیگه نخند .

- خب واقعا خنده داره

- بدبختی من خنده داره!

- یه جورایی!!

حامد- باشه باشه من معذرت میخوام یه لحظه کنترلم رو از دست دادم و

بازم خندید

- نوید قبول کن خنده دار بود

نوید لبخند محوی زد و به میز خیره شد.

- درسته هم خنده داره و هم غم انگیز.

لبخند از چهره حامد محو شد .اخم کردم ینی منظورش چی بود؟!

- نوید منظورت چیه؟

نگار با حرف من به خودش اومد .چند ثانیه خیره نگاهم کرد و گفت

- تا اینجا کافیه .بقیش بمونه واسه وقتی که به سوالم جواب دادی،اما جوابی که قانعم کنه!

به صندلیم تیکه زدم و با اعتماد به نفس کامل گفتم

- باشه بپرس...

- تو چرا و چطور این گروه رو پیدا کردی؟

لبم رو تر کردم و گفتم

- من زمانی که اون مرد شلیک کرد رپی مچ دستش یه علامت دیدم و اون ارم گروه شماست.

حامد جلو اومد و گفت

- تو مطمعنی؟

- اره از طریق اون خال کوبی توی اینترنت گروهتون رو پیدا کردم.

استین لباسش رو بالا زد دقیقا نشان مچدست امیر علی روی دست اون و نوید هم بود

- این نشان گروه ماست ،هرکس که عضو ما میشه این نشان درست روی مچ دستش حک میشه.

- درسته الان دیگه خودمم این نشان رو دارم.

نوید- تو گفتی که اون مرد چند ساعت بعد از کشتن خانواده تو جسدش توی دریا پیدا شده؟

- اره گذارش پزشکی تشخیصش خودکشی بود.

حامد- خب اون مرده برای چی به این گروه اومدی؟

- حق با توع من دنبال یه نشون از اون اومدم.

نوید- تو چهر شو دیدی؟

- نه ماسک داشت.

حامد- با این حساب توی انبار کاه دنبال سوزنی.

رز سسسسیااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۹۲

تو دلم به افکارش پوزخند زدم . اخی حامد بیچاره نمیدونی چه قبری واسه خودت کندی! احمق کوچولو .

دلم میخواست داد بزنم اون آشغالی که زندگیمو از هم پاشوند پدر تو بود وشهامت زنده موندن نداشت و مثه یه سگ مرد.

دلم میخواست داد بزنم ،من اومدم که تورو نابود کنم هدف من بعد از یک سال تمیرین رزمی و کتک مفصل نابودیه توعه.

اما نه اونی که با نقشه دقیق جلو اومده منم نه نوشین و نه سارا دشمن تو نیستن در اصل عزرائیل تو منم.

من باید مادرتو پیدا کنم و تو با دستای خودت منو پیش اون میبری چون تنها هدف من و تنها بازمانده اون گذشته مبهم مادر توعه.نازنین مهدوی همسر امیرعلی پارسا.

این بازی رو من شروع کردم و خودم تمومش میکنم تو به من ثابت کردی که به هیچکس اعتماد نکنم.

ممنونم ازت بابت اخطار درمورد نوشین و سارا ، از قدیم گفتن آسیاب به نوبت

وقتش که بشه حق اون نوشین حقه بازو کف دستش میزارم .

اوه حتما باید از سارا درباره خاطرات دوران زندانش بپرسم.! اما حالا نه!

فرصت زیاده الان اولویت من تویی.

تو لغب ساده رو به من نصبت دادی شاید درباره نوشین و سارا اشتباه کردم.

اما در اصل تو ساده ایی ،نه نه تو یه احمقی که دروغ های منو به راحتی باور کردی!

هیچ‌نشانی رو دست امیر علی وجود نداشت ،اون لحضه نشان فقط یه الهام ناب بود!

نوید- برای امشب کافیه بعدا وقت بیشتری. خواهیم داشت.

حامد- صبح شده

رز سیاه – پردیس نیک کام

رز- باشه پس فعلا تا فردا

نوید- روزت بخیر

با قدم های اهسته از اتاق خارج شدم کسل بودم ،طبیعی بود خوابم می اومد!

بازهم به هزاران سوال خوابم برد .....

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۹۳

روز بعد وقتی از خواب توسط نوشین بیدار شدم هنوز کسل بودم اما برای اینکه بهم شک نکنن عادی برخورد کردم و خواب الودگیمو با پاشیدن اب سرد به صورتم از بین بردم.

ازاینکه کنارشون باشم بیزار بودم.اما چاره ایی نداشتم باید از هدفشون سر درمیاوردم.

زمان زیادی نمونده بود .طبق اطلاع حامد ما دوروز دیگه به ایران میرفتیم.

قاشقم رو توی ظرفم گذاشتم و از پشت میز بلند شدم.

نوشین- کجا؟

- حامد گفته برای اموزش بیشتر بعد از نهار برم اتاقش؟

نازگل- بعد از غذا تمرین رزمی معدتو بهم میریزه هاااااا!

- نه زیاد نخوردم که سبک باشم. فعلا

از میز دور شدم هدف من نویدی بود که تنها از سالن خارج شد ،حالا که همه سرگرم بودن زمان مناسبی بود.

نوشین- نازگل این دختره چند وقته مشکوک شده.

- اره حق با توعه.

رز سیاه – پردیس نیک کام

سارا- اووف انقدر شلوغش نکنین ،خودش گفت که واسه تمرین میره.

نازگل- ولی من اینطور فک نمیکنم ،چند وقته سر و سرش با این یارو حامد زیاد شده.

نوشین- میترسم همه چیو فهمیده باشه

سارا- بخدا که ذهن شما مسمومه.غذاتونو بخورین.

رز

- نوید صبر کن

- چیزی شده؟

به پشت سرم نگاه کردم..

- نه ،میشه صحبت کنیم؟

- درمورده؟

- دیشب حرفات نصفه موند!

لبخند زد

- خواهش میکنم ،دیگه وقتی نداریم باید کمکم کنی .

کنار اونا احساس ارامش ندارم.

- میخوای سلولتو عوض کنم؟

- نه نه ممکنه شک کنن.

- اره حق با توعه. بسیار خب اینجا میخوای بقیشو بشنوی؟

- نه دنبالم بیا...

وارد سلول شدم و درو بستم.

نازگل

- بچها من غذام تموم شد میرم سالن تمرین .

سارا- باشه برو مام میاییم.

خیله خب پس من رفتم.

از سالن غذا خوری خارج شدم. هوا گرم شده بود و بلندی موهام اذیتم میکرد.

تویه تصمیم ناگهانی راه سلولو برای برداشتن کش واسه جمع کردن موهام در پیش گرفتم.

واقعا گرمای هوا غیر قابل تحمل بود.

با شنیدن صدای نوید از داخل سلول توی درگاه متوقف شدم.

نوید- ما۵ نفر بودیم یکی از ما مسعول تمرین خودته ،منظورم خوانمیگله.

رز- اره میشناسمش.

با حرف نوید باز یاد برادرم افتادم ،چهره خوان بی نهایت شبیه برادرم بود و تجسم چهره اش من رو به یاد دانیال میانداخت.

واقعا عجیب بود این همه شباهت برام عجیب بود.

گاهی اوقات حس میکردم اون واقعا برادرمه ،اخلاق هاش و خوی نصیحت کنندش هم شبیه دانیال بود.

حضورش خوب بود ،حداقل برای تسکین دردام.

در طول این مدت زمان زیادی رو کنار اون گذروندم، اون مسعول اموزش رزمی به من بود.

نوید- بزار خلاصه و جامع برات توضیح بدم .

اون دختر به من علاقه مند شده بود و من دلم براش میسوخت. معموریت به خوبی انجام نشد و طرف از دستمون در رفت ترجیح میدم درباره همایون ،حامد برات توضیح بده.

- باشه مشکلی نیست ،بعدش چیشد؟

- اون دختر یکی از دخترایی بود که قرار بود فروخته بشه. و من برای جلب توجه نکردن بدستور آرمان بعنوان خریدار همراه نوشین جلو رفتم .

رز سیاه – پردیس نیک کام
خیلی اتفاقی اون دختر رو انتخاب کردم .چهره معصومی داشت ، دلم بحالش سوخت کم سن بود و به دام افتاده بود.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۹۴

معموریت یک ماه طول کشید . از طرف سازمان به من و نوشین یه خونه داده بودن تا اونجا زندگی کنیم. و اون خونه تهت نظر بود.

من حواسم رو جمع هدفم کرده بودم .اما بی خبر از اینکه بطور اتفاقی لو رفتیم .

- وای خدای من چه بد!

- درسته .ادامش باشه برای نیمه شب .

خندیدم

- نخند دختر ، از دست کارای تو میدونی اگه لو بری نوشین چه بلایی سرت میاره! اون دختر بی رحمیه بهش اعتماد نکن من خوی اونو شناختم.

- باشه ،بابت اخطارتم ممنون.

نازگل

ضربان قلبم از حرکت ایستاده بود . رز همه چیو میدونست و نقش بازی میکرد!

حتما حامد و نوید هوشیارش کرده بودن.

با شنیدن صدای خداخافظیشون متوجه شدم که بحث تموم شده .

خیلی سریع داخل یکی از تونل ها مخفی شدم.

وقتی مطمعا شدم هر دوی اونا رفتن از تونل بیرون اومدم.

نوید گفت که رز نیمه شب دوباره به دیدنش بره! باید امشب هم حرف هاشونو میشنیدم و بعد به نوشین خبر میدادم ،شاید از جریان سارا خبر نداشت.

دستی به سرو وعضم کشیدم و به سمت سالن تمرین رفتم.

رز هم کنار نوشین ایستاده بود پ داشت تمرین تیر اندازی میکرد.

باید اعتراف کنم بازیگر ماهری بود.

بدون جلب توجه جلو رفتم و مشغول تمرین شدم.

نوشین- هوووی با توام.

رز سیاه – پردیس نیک کام
نازگل- هان منو صدا زدی؟

- هیچ معلوم هست کجایی ؟

- رفتم دستشویی ،صف شلوغ بود.

با چشم غره نگاهشو ازم گرفت و به کارش ادامه داد.

خاک توسرت نوشین اگه بدونی چه بلایی سرمون اومده ،الان بر و بر مثه گوسفند واسه من ادا نمیایی!.

باید مطمعن میشدم و بعد بهش میگفتم.

اره این بهتر بود....

رز

رفتار نازگل عجیب شده بود .طرز ترسناکی نگاهم میکرد .

احساس خوبی نسبت به این نگاه ها نداشتم.

اون روز هم تمرین ها بخوبی انجام سد و دوساعت بعد از شام طبق روال هرشب راس ساعت۲۳ خواموشی اعلام شد.

وقتی از عمیق شدن خوای دخترا مطمعا شدم از سلول خارج شدم.

خداروشکر تمرینا کار خودشو کرده بود و خستگی اونارو تسلیم خواب کرده بود.

نازگل

وقتی صدای نزدیک شدن قدم های رز رو شنیدم خودم رو بخواب زدم .

وقتی از خارج شدنش مطمعا شدم بصورت نامحسوس دنبالش رفتم.

از سلول ها رد شد و به سمت تونل های انتهایی رفت. تمام مدت اروم دنبالش رفتم روبروی یکی از اتاق ها ایستاد و در زد.

حامد در رو باز کرد و اون داخل رفت.

جلو رفتم و گوشم رو به در چسبوندم ،صدا ها واضح نبود اما مبشنیدم.

نوید- بالاخره اومدی؟ فکر کردم خوابت برده.

- نه بابا چه خوابی باید مطمعا میشدم که اونا خوابشون برده.

حامد- کار خوبی کردی احتیاط شرط عقله.

نوید- خب همایونی که گفتمو یادته؟

- اره یادمه.

حامد- همایون دشمن قدیمی منه. کدورت بین من واون مربوط به یه جریان قدیمیه.

ماموریتی که نوید همراه نوشین رفته بود. یا بهتره بگم سر گروه اون باند همایون خرم بود.

- عجب. کی هست حالا این ادم؟

- اون از فروش مواد مهدر بگیر تا قاچاق دخترای مردم و هزار کثافت کاریه دیگه انجام داده. بزرگترین مهرهش پسرشه، هارون خرم.

پوشه ایی رو باز کرد و دوتا عکس از لابه لاش در اورد و روبروم گذاشت.

به عکسا اشاره کرد و گفت

- اینم عکس این پدروپسر شیاد.

نوید- پسره از پدرش کثیف تره هدفش خراب کردن زندگی دخترای معصوم و پول شوییه.

به چشمام اعتماد نداشتم .هارون خرم همون کسی بود که وارد شرکت پدرم شد و زندگی رکسانا رو از هم پاشوند. وای خدای من این امکان نداشت .اخه بابا چه سر و سری با همایون میتونه داشته باشه، هیچ خلافی تو کار بابا نبود. اما با حرفای حامد حس میکردم ضربان قلبم از حرکت ایستاده.

اره خودش بود.

محال بود من این چهره رو فراموش کنم.

دستم رو روی سرم گذاشتم و فشار دادم.

رز سسسسیااااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۹۵

دقیقا اون روز برام مثل روز روشن شد.....

-حوا خانوم رکسانا رو ندیدی؟

- فکر کنم داخل اتاقشون هستن.

- ممنونم.

به سرعت از پله ها بالا رفتم و با یه حرکت وارد اتاق رکسانا شدم.

معلوم بود از حضورم شکه شده سریع لبتاپش رو بست.

من ادم کنجکاوی بودم ،وقتی به چیزی شک میکردم باید برطرفش میکردم.

- اون چی بود داشتی نگاه میکردی؟ چرا تا من اومدم بستیش و ترسیدی هان هان زود بگو ابجی.

- هوف از دست تو دختر اینجوری میان؟ مگه این اتاق در نداره مثه جن ظاهر میشی؟

- منو نپیچون رکسانااااا نشونم. بده چی بود نگاه میکردی؟ نکنه....

با شیطنت ابروهامو بالا انداختم.

- ای کوفت نخیرم منحرف خانوم اون چیزی که از ذهنت میگذره نیست.

- اعععع پس نشونم بده.

- باشه فضول خانوم بیا ببین.

لبتاپو باز کرد و عکس یه پسر جون روی مانیتور اومد.

سوتی کشیدم و گفتم

- این اقا خوشتیپه کیه؟

- کارمند جدید شرکته

- اهان اونوقت تو چرا داری عکسشو نگاه میکنی؟

- خب راستش اون به من پیشنهاد داده.

- چیییییییی!

- اع چه خبره داد نزن همرو خبر کردی!

- تو قبول کردی؟

- فعلا فقط باهم حرف میزنیم.

- بابا میدونه؟

- نه

- مامان چی؟

- وای رز چقدر حرف میزنی پاشو برو لباستو عوض کن دختر .

حامد- رز ای دختر تو حالت خوبه .صدامو میشنوی؟

با تکون دستی روی شونم به خودم اومدم.

- آخ سرم خیلی درد میکنه.

نوید- یه هو چت شد خوب بودی که.

- بیخیال من خوبم .چند وقته سر درد دارم علتشم بیخوابیه.

نوید- انگار خسته ایی پس کشش نمیدم.

اون دختر رو به اجبار همراه خودم به ویلا بردم.

چشم هاشو بست و بعد از مکث کوتاهی ادامه داد.

- یه مهمونی دیگه بود. قافل از اینکه همایون دستمونو خونده بود. اما نمیدونم از کجا و چطور!

ازم خواست که همراهش نوشیدنی بخورم .من عادت داشتم اما اونشب زیاده روی کردم . همراه من نوشین هم به احبار خورد هردوی ما توی وضعیت مناسبی نبودیم.

و اون شب اتفاقی که نباید افتاد. بین من و نوشین.

ابروهام بالا رفت کاملا منظورشو متوجه شده بودم اما مانعش شدم.

- خیله خب من متوجه شدم تو با نوشین رابطه داشتی ،حالا خواسته یا ناخواسته .حالا ادامشو بگو..

- روز بعد ،ینی اون شب ما ویلا نرفتیم ، شب رو توی اپارتمان شخصی نوشین گذروندیم ،وضعیت مناسبی واسه رانندگی نداشتیم.

صبح روز بعد که برگشتیم ویلا پلیس برای دستگیری من حکم جلب داشت. اونا منو محکوم به قتل حوریاسعادت میدونستن.

افتادم زندان . و ارمان کثافت هیچ کمکی بهم نکرد ،ماموریتش بهم خورده بود و دیگه احتیاجی به من نداشت.

مرگ حوریا همیشه مبهم موند و اشکار نشد.

- خب تو چطور ازاد شدی؟

- یک ماه بعد دادگاه برای حکم نهایی تشکیل شد.

نوشین اومد و شهادت داد که من اونشب توی خونه اون بودم. اگه بگم شاخ در نیاوردم دروغ گفتم، اون ینی چطور بگم ،من و اون نامحرم بودیم و بودنمون زیر یک سقف گناه بود و مجازات داشت چه برای من و چه اون.

در کنار همه اینا مونده بودم چطور از ابروش گذشته بود.

من با حکم۶۰ضربه شلاق تبرعه شدم. و فردای اون روز ازاد شدم.

نوشین اومد سراغم و گفت که بارداره. اما من دروغشو باور نکردم چون اون اونقدر هم که نشون میداد پاک نبود . اونجا بود که علت شجاعتشو فهمیدم .

پای خودشم گیر بود. من چندین بار زمانی که برای معرفه و آشنایی تازه وارد آگاهی شده بودم اون رو در وضعیت های نادرست با آرمان دیدم .برای همین باورش برام سخت بود .

- چی داری میگی! نوشین و ارمان؟!

- اره همینطوره اونا رابطه نامشروع داشتن .

- خدای من! باورم نمیشه.

- بعد از اون داستان من رابطشو با ارمان به روش اوردم و دوباره به فرانسه برای ادامه فعالیتم به گروه برگشتم. کل داستان همین بود.

- وای باورم نمیشه.

- باید باورت بشه ،خداشاهده چیزی جز حقیقت نگفتم. حتی این دختره نازگلم از رابطه بین اون دوتا خبر داشت.

دستم رو روی دهنم گذاشتم .واقعا شکه شده بودم .ارمان چه ادم پستی بود و من خبر نداشتم.

حامد- خیلیه خب ماجرا همین بود. الانم برو استراحت کن دیر وقته ،فردا ماموریتمون شروع میشه و باید گروه ها به کشور هایی که انتخاب شدن برن.

رز سیاه – پردیس نیک کام

از جام بلند شدم

– ازت ممنونم نوید تو کمک بزرگی به من کردی ،و همین طور تو حامد امیدوارم بتونم لطفتونو جبران کنم. شبتون بخیر.

بعد از گرفتن جواب شب خیرم. از اتاق خارج شدم.

ذهنم حسابی درگیر بود انتظار شنیدن هر چیزی رو بجز این داشتم.

وقتی از تونل خارج شدم احساس کردم یه نفر داره دنبالم میکنه ، مکث کردم و ایستادم .

به عقب برگشتم ،چشم هامو ریز کردم . تونل شماره ۸انتهاش باز بود و به وسیله نور ماه روشن بود. یه لحظه نگاهم به جوی اب داخل تونل افتاد.

شکه شدم .عکس نازگل داخل اب افتاده بود ،تکیه به دیوار زده بود.

دستام ناخود اگاه مشت شد. دختره عوضی منو تعقیب کرده بود .

پس حتما همه چیرو فهمیده بود. به خشکی شانس ، نباید بزارم زنده بمونه ، وگر نه

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۹۶

وگر نه همه چیز رو لو میده و تمام نقشه هامو بهم میریزه.

همه خواب بودن ، پس کسی متوجه نمیشد.

بدون جلب توجه از راه سلول ها گذشتم و وارد اخرین تونل شدم.

انتهای اون تونل یه اتاق بود ، خیلی از سلول ها فاصله داشتیم کسی صداشو نمیشنید.

اره بهترین مکان بود. اروم پشت سرم می اومد....

زمزمه کردم

– بیا، بیا که اخرین نفساته، بیا که عاقبت فضولیتو بهت نشون بدم.

وارد اتاق شدم و به دیوار کنار در تکیه زدم اتاق تاریک بود.

یه تیکه طناب از روی زمین برداشتم و دور دستام پیچیدم، به محض اینکه وارد شد .

رز سیاه – پردیس نیک کام

طنابو انداختم دور گردنش وراه نفسشو بستم، دست و پا میزد و میخواست خودشو نجات بده اما من با تمام این فنون اشنا بودم و دفعشون میکردم.

سرمو نزدیک گوشش بردم و زمزمه کردم

- عاقبت فضولی توی کاری که بهت مربوط نمیشه خوشایند نیست نازگل خانوم، ضعیف شده بود...

ادامه دادم

تاوانش فقط مرگه.

فشار دستمو بیشتر کردم ،زانوزد ، دیگه دست و پا نمیزد، اروم خابوندمش روی زمین.

نبضش نمیزد، اون. مرده بود.

نفس هام نامنظم شده بود، اروم بی سرو صدا به سلولم برگشتم و رو تختم دراز کشیدم.

اون باسد میمرد و گرنه برام دردسر درست میکرد.

رز سیاه – پردیس نیک کام
من یه نفرو کشته بودم و هیچ حسی نداشتم.

میدونستم فردا روز سختیه.

رز سسسسیااااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۹۷

چشم هامو باز کردم،اولین چیزی که جلوی چشمم ظاهر شد اتفاقات دیشب بود.

از تختم پایین اومدم، امروز روز اخر بود، چشم چرخوندم و کسی رو داخل سلول ندیدم .

تختش درست پایین تخت من بود .با دیدن رخت خواب نامرتبش پوزخند زدم و از اتاق خارج شدم.

راه تقریبا خلوت بود اروم قدم میزدم.

حامد- صبح بخیر.

ایستادم..

- صبح توام بخیر

باهام هم گام شد....

- دیشب خوب خوابیدی؟

- اوهوم.

- خداروشکر. به دوستات خبر بده اماده باشن امروز میریم داهل شهر و از اونجام فرودگاه.

ایستادم ،زل زدم تو چشم هاش .

- اونا دوستای من نیستن!

بدون اینکه منتظر جوابی ازش باشم به سمت غذاخوری رفتم...

سارا و نوشین کنار هم بودن و استرس از چهره هاشون بیداد میکرد.

چشم چرخوندم و خوانمیگل رو پیداکردم،بی اختیار لبخند زدم.انگار سنگینی نگاهم رو حس کرد ،خیلی زود پیدام کرد و لبخند زد،اشاره کرد که به سمتش برم.

نگاه دیگه ایی به نوشین و سارا انداختم.

هنوز مشغول بودن و متوجه من نشده بودن.

رز سیاه – پردیس نیک کام

صندلی رو عقب کشیدم و روبروش نشستم

- سلام

- سلام خوبی؟

- اوهوم تو چطوری استاد؟

خندید...

- مشکلی نداری؟ اماده ایی ماموریتت خیلی زود شروع میشه.

- اره نگران نباش اماده امادم.

- راستی میدونستی هم تیمی هستیم؟

- اره اتفاقا خوش حال شدم.

- منم همینطور .اما دوست ندارم امسال برای ماموریتم به ایران برم.

- چرا؟

- خاطرات خوبی ندارم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

- خوان ازت ممنونم که استادم بودی و با ارامش همه چی رو بهم یاد دادی. توی این مدت من احساس میکردم که تو برادرمی و این حس برام خیلی خوش ایند بود.

- قابلی نداشت من وظیفمو انجام دادم. تو با تمام شاگرد هایی که داشتم متفاوت بودی معصومیت و مهربونی که توی قلب تو وجود داره. برای اولین بار که نفر انقدر به من اهمیت داده .من همیشه تنها بودم .پدر و مادری داشتم که هرگز بهم محبت نکردن، من توی این یک سال در کتار تو بعنوان یه استاد و شاگرد دوران فراموش نسدنی رو سپری کردم، خواهری رو که هرگز نداشتم و تو برای من با وجودت ساختی .

بابت مرگ خانوادت واقعا متاسفم . و خوش حالم که حداقل شباهت من به برادرت قسمت کوچیکی از دردت رو تسکین داده.

تمام مدتی که حرف میزد من تنها خاطراتم با دانیال و این یکسال در کنار اون تداعی میشد.بهترین قسمت این یکسال اون بود و لحظاتی که کنارش اموزش میدیدم.

بی اختیار لبخند زدم .

نوشین- رز تو اینجایی؟

چشم هامو بستم دلم میخواست صاحب این صدا رو تیکه تیکه کنم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

- اره من خیلی وقته اینجام.

به صورت نگرانش نگاه کردم.

سارا- تو نازگل رو ندیدی؟

اخم کردم

- نه ندیدم!

نوشین- اوف خدایا خودت به من صبر بده روز اخری این دختر کجا رفته اخه.

- چیشده مگه؟

سارا- از صبح داریم دنبالش میگردیم نیست انگار اب شده رفته تو زمین.

- مگه میشه!

صدای جیغ بلندی از خارج از سالن اومد و بعد همه با عجله خارج شدن.

خوان- صدای چی بود؟!

شونه هامو با تعجب بالا انداختم.

نوشین و سارام بدنبال بقیه خارج شدن.....

اروم از جام بلند شدم و همراه خوان دنبال بقیه رفتم.

هرچه بیشتر جلو میرفتم بیشتر مطمعا میشدم که یکی جسد نازگلو پیدا کرده.!

حالا وقت نمایش بود!

وارد تونل شدم جمعیت رو کنار زدم و وارد اتاق شدم.

نوشین و سارا روی جنازه نازگل جیغ میزدن و اشک میریختن.

حالت ادم های شکه شده رو به خودم گرفتم و جلو رفتم.

روی سرش ایستادم، چهرش رنگپریده بود . رد طناب دور گردنش کبود شده بود.

زانو زدم و دستم رو روی شونه سارا گذاشتم.

با چشم های قرمز و متورم بهم نگاه کرد.

یه قطره اشک از چشمم چکید

هیچ حسی نداشتم! حتی اشکمم یه نمایش بود.

باز به صورتش نگاه کردم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

خداحافظ نازگل، حیف شد که راز تورو نفهمیدم! اما تو چیزی رو که نباید میدونستی رو فهمیدی.

متاسفم ،اما تو خودت باعث مرگت شدی. اگه توکاری که بهت مربوط نبود دخالت نمیکردی الان زنده بودی!

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۹۸

حامد -برید کنار ببینم ،راهو باز کنید .

صدای حامد بود...سرم رو بلند کردم و بهش نگاه کردم.

با چشم های گردبه جسد نازگل نگار میکرد،جلو اومد و نوشین رو کنار زد.

سرش رو تکون داد و رد طناب رو دور گردنش دید.

رز سیاه – پردیس نیک کام

اروم گفت اما من شنیدم.

- لعنتی..

نوید- حامد اینجا چه خبره..

جملش نیمه تموم موند با چشمای گرد به نازگل نگاه میکرد.

رو به همه ما گفت

- اینجا چه خبره؟

انگار نوشین با حرف نوید اتیش گرفت، داد زد طوری که حس کردم حنجرش پاره شد.

- نمیبینی؟ مرده.

حامد هنوز شکه بود. سرش رو بلند کرد و بهم نگاه کرد.چونمو لرزوندم و به نازگل نگاه کردم.بازم یه قطره اشک دیگه...

تقریبا همه دورموم حلقه زده بودن.

نوید زانو زد و نگاهش به گردن نازگل افتاد.

اخم کرد.

- خفش کردن.... وای وای خدایا روز اخری این دیگه چه بلایی بود...

زمزمه زیر لبش رو میشنیدم.

حامد با صدای بلند گفت

- برانکارد بیارین ... بقیه سریع از اتاق برین بیرون.تا ۳ میشمرم هیچکسو نبینم! سریع خلوت کنین.

زود باشین یالا.

رز سیاه – پردیس نیک کام

سارا- اخ خدایا جیگرم داره میسوزه ،نازگلم عزیزم ،خواهرم،پاشو قربونت برم ،پاشو بگو کی دلش اومده این کارو باهات بکنه ،پاشو قربون اون دل مهربونت برم.

سرعت چکیدن اشکام زیاد شد .

منم خواهر داشتم منم دل داشتم عاطفه داشتم ،خانواده داشتم، ولی الان هیچی ندارم، نابود شدم.

سیاهی و نفرین اون گلای لعنتی زندگیمو از هم پاشوند.

کی جواب داد؟ کی مرحم جیگر خونم شد؟

هیچکس!

بسه هرچقدر داغ دیدم بسه، از امروز به بعد من فقط داغ میدم.

داغ میزارم رو جیگر هرکسی که باعث این نفرت تو وجودمه.

رز مرده ،دختری که دیشب جون یه انسان رو گرفت،ثمره نفرین و سیاهی همون رزهای سیاس.

دو نفر همراه برانکارد وارد اتاق شدن ،حامد و نوید نوشین و سارا رو کنار بردن و نازگل رو روی برانکارد گذاشتن.

برای اخرین بار به چشم های بسته نازگل نگاه کردم ،زمزمه کردم...

برو به جهنم...

پارچه سفید بلندی رو روی تمام تنش کشیدن و از اتاق خارجش کردن..

نوشین- وای وای باورم نمیشه خدایا نه باورم نمیشه....

توی اتاق راه میرفت و موهاشو چنگ میزد،چشم هامو ریز کردم و دستی به صورت خیسم کشیدم.

اخی همدست کثافت کاریاش مرده بود!

شرمنده نوشین جان اما عمر نازگل جونت به پایان رسیده بود.

حامد- همتون دنبال من بیاین.

خیلی اروم همه وارد اتاق شدیم و نوید درو بست.

حامد- به کسی ام شک دارین؟

سارا با بغض سرش رو تکون داد.

- اخه کار کی میتونه باشه؟!

نوشین- نمیدونم .اون با کسی دشمنی نداشت.

نوید- هر اتفاقی افتاده همینجا دفن میشه ما اینجا امکانات پزشک قانونی نداریم و نمیتونیم اثر انگشت بگیریم. هر کاریم که بکنیم کار از کار گذشته، نازگل زنده نمیشه. ما امروز به ایران میریم و ماموریتو شروع میکنیم.

تمام مدت تو سکوت به بحثشون گوش میدادم.

نوشین نگاهی به حامد انداخت.

رز سیاه – پردیس نیک کام

حامد کلافه دستش رو رو چشم هاش فشار داد و گفت

- حق با نویده خدا رحمتش کنه. اماده باشین چند ساعت دیگه تمام گروه ها حرکت میکنن.

رز سسسسیاااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۹۹

نوشین- هیچ معلوم هست چی دارین میگین؟ یه ادم به قتل رسیده و شما خیلی راحت به فکر برنامه های خودتونین؟

نوید- داد نزن

نوشین- خفه شو هر کار دلم بخواد میکنم، انقدر داد میزنم که همه بفهمن چه ادم کثیفی هستی.

سارا اروم هنوز یه گوشه ایستاده بود و اشک میریخت ،طبیعی ترین حالت ممکن رو به خودم گرفته بودم و فقط نگاه میکردم.

حامد با دو قدم بلند خودش رو به نوشین رسوند ، و دستشو رو گلوی نوشین فشار داد و با یه حرکت چسبوندش به دیوار.

حامد- خوب گوشاتو باز کن ببین چی میگم دختره عوضی، من اولین بارم نیست که جنازه میبینم ،حتما اون دختر یه قلطی کرده که خفش کردن .

الان اولویت من فقط کارم و قولیه که به یه کشور دادم ،سالهاست این کارمه ، پس صداتو برای من بلند نمیکنی فهمیدی؟

چشمام گرد شده بود، اولین باری نبود که حامد رو عصبانی میدیدم اما تغیر یه هویش متعجبم کرده بود.

صورت نوشین از ترس بی رنگ شده بود و تو جواب حامد فقط سرش رو تکون داد.

- خوبه حالا شدی یه دختر خوب، نوید.

رز سیاه – پردیس نیک کام

- بله

- ترتیبی بده جنازرو بعد از ورود ما منتقل کنن ایران.

- چشم.

- همه برید بیرون و تا نیم ساعت دیگه توی سالن اصلی حاظر باشین.

بی حرف دنبال سارا از اتاق خارج شدم.

وارد سلول شدم، سارا روی تخت نازگل نشست و با صدای بلند شروع کرد به گریه کردن.

چشم هامو تو کاسه سرم چرخوندم و به سمت تختم رفتم، ساک لباس هامو از زیرش بیرون کشیدم و بعد از برداشتن لباس های لازم تصمیم گرفتم برم دوش بگیرم .موقعه خروج از سلول سینه به سینه نوشین شدم.

به چهره داغونش نگاه کردم.

- من واقعا متاسفم نوشین هنوزم باورم نمیشه، نازگل دختر اروم و ساکتی بود خدا رحمتش کنه، با اینکه مدت کوتاهی اونو شناختم اما بازم بهت تسلیت میگم غم اخرت باشه.

رز سیاه – پردیس نیک کام

- ممنونم، ولی من اون اشغالی که این کارو کرده رو پیدا میکنم و بعد با دستای خودم اتیشش میزنم، نازگل برای من خیلی عزیز بود، مرگش داغ سنگینه واسم غصم میخورم که انتقامشو میگیرم.

خونسرد به چشم هاش نگاه کردم، من این حسو خوب میشناختم.

نفرت بود رنگی توی چشم هاش بود سیاهی نفرت بود.

تو دلم در جوابش گفتم

اگه پیداش کردی! یا اگه تا اون موقعه هنوز نفس میکشیدی حتما این کارو بکن.

اما چیزی که به زبون اوردم خلافش بود.

- درکت میکنم از دست دادن کسی که برات ارزش داره داغ بزرگیه. من برم فعلا کار دارم ، انجامشون دادم برمیگردم تا باهم بریم به سالن اصلی.

- باشه برو

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۰۰

حموم خالی بود، تعجبی ام نداشت.همه در حال اماده شدن بودن، زیر دوش ایستادم و شیر ابو باز کردم.

با برخورد قطرات خنک اب روی تنم چشم هامو بی ختیار بستم.

بازم خاطرات لعنتی توی سرم تکرار شدن انگار قسم خورده بودن نابودم کنن.چهره امیرعلی با اون اسلحه هرگز از ذهنم پاک نمیشه، التماسای مادرم برای نجات جون ما و صدای شلیک گلوله مثله ناقوس توی سرم میپیچید.

سرم رو رو به دوش گرفتم و دستم رو ری قفسه سینم فشار دادم. نه امکان نداشت که فراموش کنم.

دیشب برای همیشه معصومیت من از بین رفت، من با کشتن نازگل برای باز کردن راهم تبدیل به یه گرگ بی رحم شدم که طعمش براش هیچ فرقی نداشته باشه و تنها برای زنده موندن و رسیدن به هدف هرکسی با هرچیزی که مانعش بشه رو بدره.

حوله کوچیکم رو روی موهام انداختم و به سمت سلولم راه افتادم.موهام حسابی بلند شده بودن و کلافه ام میکردن.

نوشین- اومدی؟

رز سیاه – پردیس نیک کام

- چیه میخواستی مثل نازگل برم و دیگه نیام؟!

سارا- خدانکنه زبونتو گاز بگیر.

نوشین چشم غره ایی بهم رفت وگفت

- مذخرف نگو دختر منظورم این نبود.

- حالا هرچی! حاضرین؟

فقط به تکون دادن سرشون اکتفا کردن.

- یالا پاشین تا صدای حامد رو در نیاوردین.

نوشین- مردشور ریختشو ببرن.

رز سسسسیاااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

ابروهامو با تعجب بالا دادم و بهش نگاه کردم. طلبکارنه نگاهم کرد و گفت

- چیه؟!

شونه هامو با بیقیدی بالا انداختم .

- هیچی!

سارا- اوف چقدر حرف میزنین زود باشید دیگه!

صف ها همه تشکیل شده بود و هرصف مربوط به اعضای داوطلب و انتخابی یه کشور بود،جلو رفتم و روبروی خوان ایستادم سرش رو به نشونه سلام تکون داد و لبخند زد،متقابلا حوابش رو دادم و ایستادم تا حامد و نویدم بیان چون گروه ما با وجود اونا تکمیل میشد .

خوان- رز

با شنیدن صداش توی نزدیک ترین فاصله از خودم شکه وار به سمتش چرخیدم.

- ببخش نمیخواستم بترسونمت.

رز سیاه – پردیس نیک کام

نفس حبس شدمو ازاد کردم و گفتم.

- نه نه اشکالی نداره. چیزی شده؟

نگاهی به نوشین و سارا انداخت ، و یک قدم جلو تر اومد .

-تو نمیدونی نازگل رو کی کشته؟

تای ابرومو بالا دادم و گفتم

- برای چی میپرسی ؟

- همینجوری! اخه عجیبه، درست شب اخر به طرز مشکوکی کشته شد!

طبیعی ترین حالت ممکن رو به خودم گرفتم و گفتم

- اره درسته ،علل خصوص که با کسی ام مشکلی نداشت و دختر ساکتی بود!

- تو اونو میشناسی!؟

- اره دختر داییمه .

این بار اون بود که شکه وار تکرار کرد

- دختر داییت!!

- اوهوم، اون دونفری ام که پشت سرم ایستادن و هر چند ثانیه یکبار داری نگاشون میکنی ، دختر دایی و دختر خاله من هستن.

لبخند دندون نمایی زد و دستاشو توی هم قلاب کرد

- اعتراف میکنم که دختر باهوشی هستی.

ژست خودش رو گرفتم و حق به جانب گفتم:

- استاد خوبی داشتم.

بازم خندید و یه قدم به عقب رفت.

- اوه بله بله، صد البته!

باورود حامد نگاه از خوان گرفتم و به ورودی سالن نگاه کردم، به محض ورودش نگاهش روی من افتاد، انگار از ابتدا حدفش من بودم.

پشت سرش هم نوید وارد شد و نگاهش بین افراد به گردش افتاد. در اخر روی من متوقف شد ،چشم هاشو ریز کرد و به خوان نگاه کرد با شیطنت ابروهاشو بالا انداخت و به من و بعد خوان اشاره. کرد.

سری از روی تاسف براش تکون دادم و به عقب چرخیدم .

نوید یه مر بالغ بود اما افکارش بچگانه بود و روی رفتارش هم تاثیر میزاشت.

حامد اعلام کرد که همه افراد گروه ها تک به تک به دنبال سر گروهاشون راه بیوفتن و براشون ارزوی موفقیت کرد.

حالا فقط ما۶ نفر موندن بودیم.

به سمتمون اومد .

- بسیار خب راه بیوفتین که داره دیر میشه.

سارا- پس نازگل چی میشه ؟

- نگران نباش ،برای شروع ماموریت باید اون شوهر بیشرفتو ببینم اما اینبار از نزدیک باید قیافه نحسشو ببینم ،پس قبل از اون توی مراسم دفن نازگل شرکت میکنم. پوزخندی زد و ادامه داد.. هرچی نباشه یکی از افراد صادقم بوده.

نوشین- هو بفهم چی میگی!

سارا- منظورت چیه؟ مگه تو آرمان رو میشناسی ؟

رز سیاه – پردیس نیک کام

حامد یه قدم به سمت نوشین رفت و انگشتشو تحدید وار تکون داد

- اتفاقا من خوب میفهمم چی میگم این تویی که باید از تین به بعد مراقب رفتارت باشی.

رو به سارا ادامه داد

مطمعا باش بیشتر از تو میشناسمش.

اگر یک دقیقه دیگه میگذشت یکی خون اون یکیو میریخت ،نوید که خونسرد فقط نگاه میکرد .خوانم از اون بدتر.

- وای چه خبرتونه اول بسم الله شروع کردین به دعوا! بس کنید دیگه.

نوید- اره راست میگه بقیه چاخانارو بزارید واسه بعد.

چشم غره ایی بهش رفتم که نیششو بست ،حامد مجادله کرد و گفت؛ راه بیوفتین که دیره.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۰۲

پشت سرش. بدون حرف راه افتادیم و از طریق همون راهی که اول وارد شده بودیم، از اون ساختمون نحس خارج شدیم.

اوایل پاییز بود و گرمای تابستون جاشو باد های شدید پاییزی گرفته بود.

باد مدام موهامو به صورتم میکوبید . عصبیم میکرد.هنوزم دنبال حاند میرفتیم.بی حرف تو سکوت مطلق! بالاخره چشمم به یه ون مشکی افتاد و نور امیدی تو دلم روشن شد که از دست این باد لعنتی راحت میشم.

پا تند کردیم و به نوبت سوار شدیم. به محض اینکه روی صندلی نشستم نگاهم باز به اون زنی افتاد که اولین بار مارو سوار کرد و به اینجا اورد. خال های رو تنش واقعا تهوع اور بود برای خالی نبودن از حس لبخند زورکی زدم و به اخرین نفر، ینی حامد نگاه کردم که سوار شد.

نوید- وای عروسم مثله تو با ناز سوار نمیشه ببند اون بیصاحابو یخ کردیم.

خوان نگاه چپی بهش انداخت و با ارنج به پلهوش زد.

- اخ خدا ذلیلت کنه واسه چی میزنی اخه!

رز سیاه – پردیس نیک کام
طرز نشسنمون طوری بود که اول من بعد نوشین و بعد سارا نشسته بودیم و متقابلا رو بروی من خوان، نوید و در اخر حامد نشسته بود.

تک تک حرکاتشون رو در سکوت زیرنظر داشتم حامد دستی به صورتش کشید و گفت:

حامد- لا الله الا لله

نوید دست از بحث با خوان برداشت و رو به حامد گفت

- محمد رسول الله

حامد با چشم های گرد نگاش کرد

- چقدر تو پرویی اخه!

- اخه دیدم داری اذان میگی گفتم کمک کنم.

سارا اولین نفری بود که کنترلش رو از دست داد و با صدای بلند خندید. خودم هم خندم گرفته بود اما کنترلش میکردم ، نوشین هم نگاه تاسف بارش رو به نوید دوختن بود. تعجبی نداشت که نخنده به هرحال زمان زیادی رو همکار بودن و از خصوصیات اخلاقی هم خبر دارن!

رز سسسسیاااه ✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۵]

#پارت۱۰۳

حساب کار دست نوید اومد

و بقیه راه سکوت کرد.

نکته عجیب امروز حامد بود حسابی توی خودش بود

بهم نگاه میکرد سعی میکردم به روی خودم نیارم

و چند بارم باهاش چشم تو چشم شدم و لبخند زدم.

اونم لبخند زد اما چشماش سرخ سرخ بود

انگار دیشب اصلا نخوابیده بود.

شایدم من اشتباه میکردم!

راه طولانی تر از اونی بود

که فکر شومیکردم.

سرم رو به شیشه ماشین تکیه دادم

و چشمامو بستم.ناخود اگاه دیشب

برام زنده شد.پلکام رو روی هم فشار دادم.

اما بی فایده بود.

مدام صورت رنگ پریده نازگل جلوی چشمم بود.

برای خلاص شدن از این فکر لعنتی

رز سیاه – پردیس نیک کام
که داشت عصابمو بهم میریخت

دستم رو روی شقیقه هام گذاشتم

و فشار دادم.

باصدای خوانمیگل به خودم اومدم

_ رز حالت خوبه؟

چشم هامو که باز کردم چهره نگرانشو دیدم. حتی نگران شدنش هم مثل دانیال بود .

لبخند محزونی زدم و گفتم

_سرم ...سرم خیلی درد میکنه.

اخم کرد

_ از کی شروع شده؟

بقدری دردش شدید بود که نتونستم

جوابشو بدم.

بازم سرم تیر کشید.. اخم

رز سیاه – پردیس نیک کام
عمیقی روی صورتم اومد

تکون های مداوم ماشین دردم

رو تشدید میکرد.

_اخ سرم...

گرمای دستی رو روی شونم حس کردم .

نوشین بود

_حالت خوبه؟ چت شد یه هو

دستم رو به نشونه سکوت بالا اوردم

حرف هاش توی سرم میپیچید.

حامد_تو هنوز سر درد داری؟

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۰۴

سرم رو که بلند کردم چهره نگرانش رو دیدم

نوید_ این بار دیگه عادی نیست ؛تحمل کن چیزی نمونده الان میرسیم توی شهر.

مثل مار به خودم میپیچیدم

با حس گرمای دستی روی

دستم شکه وار سرم رو بلند کردم.

اما با دیدن صاحب دست اروم شدم.

خوان_اروم باش نفس عمیق بکش الان میرسیم.

حرفاش حتی صداش دانیال رو برام زنده میکرد .

هم خوب بود و هم بد

هم ارومم میکرد و هم اتیشم میزد.

قطرات اشک روی گونه هام افتادن.

نگاهم به حامد افتاد که با اخم به دست خوان که روی

رز سیاه – پردیس نیک کام
دستم بود نگاه میکرد.

حسادت! اون به خوان حسادت میکرد.

این خوب بود منو به هدفم

نزدیک میکرد.

چشم هامو بستم و دستم رو

از زیر دست خوان برداشتم

اشک هامو پاک کردم و سرم

رو به پشتی صندلی سفت تکیه دادم.

هنوزم سرم مثل نبض میزد.

دلم هوای خونمون رو کرده بود.

از خودم پرسیدم

من اینجا چیکار میکنم؟

اما ذهنم از جواب خالی بود

تنها یک کلمه برام زنده شد

انتقام.

من برای انتقام اینجا بودم

رز سسسسیااه🌟, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۶]

رز سیاه – پردیس نیک کام
[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۰۵

اره درسته فقط برای انتقام!

اخ بابا کجایی که چراغ خونمون خواموشه.

یادمه مامان خیلی رو تمیز

بودن خونه حساس بود

حتما کلی خاک روی وسایل

نشسته.اخ مامانم کجایی

دلم برای صدات لک زده

دلم تنگ شده برات مامانم

میدونی چند روز شده که

نیومدی تا بیدارم کنی.

مامانم عزیز دلم مهربون ترین

مامان دنیا؛مطمعا هرجایی که

هستی جات ارومه.

اما من چی چطور دلتون اومد

منو تنها بزارین و برین.

مامانم دیگخ انقدر غصه خوردم که دیگه وجودم پر شده جایی نمونده تا بخوام

رز سیاه – پردیس نیک کام
با غصه پرش کنم.

ارامش از وجودم رفته هر لحظه ام ؛هر ثانیه ام اشوبه

دلم تنگ شده بازم همه دور میز جمع بشیم و صدای خنده هامون تمام دنیا رو بگیره.

راست میگفتی شاید حق با تو بود.

چشممون زدن .

چشم دیدن خوشبختیمونونداشتن.

نذاشتن کنار هم باشیم

نذاشتن....

داغ دارمون کردن ؛چراغ خونمونو خواموش کردن.

اما نه نمیزارم ؛اجازه نمیدم

هرکسی که مسبب این عذابه باید تاوان پس بده.

داغ مهر مادر رو روی دل اونی

میزارم که داغ مادرم رو روی دلم گذاشت.

انتقام تک تکونو میگیرم.

اخ رکسانا خواهر ارومو مهربونم.

میگن دنیا کوچیکه ؛حکایت

ماست!

هارونو پیدا کردم. اروم بخواب خواهر خوشگلم

اروم بخواب که حق اون پست فطرت عوضی روکف

رز سیاه – پردیس نیک کام
دستش میزارم.

بابا جونم یادمه همیشه میگفتی نذارم هیچکس حقمو

ازم بگیره. حالا وقتشه تمام نصیحتاتو عملی کنم.

کسی که حق داشتن ارامش و خانواده رو از من گرفت باید

تاوان بده.

کسی که منو به این انسان کثیف و بی عاطفه تبدیل کرد

تاوانشو پس میده.

قسم میخورم تا نفس تک تکشونو نگیرم؛حتی یه شب اروم نخوابم.

قول میدم بابا جونم

قول میدم.....

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۰۶

با ایستادن ماشین اروم چشم هامو باز کردم.

اه لعنت به این سر درد لعنتی.

حامد_رسیدیم همه پیاده شین. رز تو بمون میریم دکتر

اخم کردم

_دکتر واسه چی!من حالم خوبه"!

_اصلا حالت خوب نیست .

این سر دردات زیاد و خطرناک شده حتما باید معاینه بشی.

_گفتم که نیازی نیست!

نگاه ترسناکی بهم انداخت

که حساب کار دستم اومد!

_همین که گفتم حرف نباشه

بلند تر ادامه داد

_ده یالا چرا منو نگاه میکنین پیادن شین.

نوید.

_بله

رز سیاه – پردیس نیک کام

_ببرشون خونه تا من برگردم.

_دیر نکنیا!

_نه نگران نباش هنوز ۳ساعت نا پرواز وقت داریم.

_باشه داداش خیالت راحت.

سارا_لطفا مارو بی خبر نذار.

نوشین_حق با ساراس خبر بده حتما.

_خیله خب پیاده شین وقتو تلف نکنین. یالا بجنبین!.

با چشمای بسته پوزخند زدم. هنوزم داشتن نقش بازی میکردن!

صدای بسته شدن در ارومم کرد

_حرکت کن.

رز سیاه – پردیس نیک کام
ماشین اروم راه افتاد...

_نمیخوای چشماتو باز کنی؟'!

_خیلی درد دارم چشمامو که باز میکنم سرم صد کیلو میشه و دنیا دور سرم میچرخه.

_سابقه میگرن داری؟

_نه

_این درد های بیموقعه و یه هویی عجیبه.

_شاید.

_یه علتشم فشار عصبیه. انقدر به خودت فشار نیار دختر خوب.

اروم از لای چشم بهش نگاه کردم. هنوزم چشماش سرخ بود. یکی نبود بگه خودت تو فمر چی بودی که تا صبح کپه مرگتو نزاشتی! لبخند دل فریبی زد. در جوابش یه لبخند محو زدم که بیشتر شبیه خر خودتی بود!

رز سیاه – پردیس نیک کام
چهره اروم و معصومی داشت یه لحظه فقط یه لحظه دلم بحالش سوخت!

اما خیلی سریع حسم جاشو به نفرت داد. مگه اون بابای اشغالش دلش واسه من سوخت که من حالا به پسرش رحم کنم؟!

گناه من چی بود؟

شباهت به مادرم!؟ دلیل مسخره ای برای این عذاب من بود.

رز سسسسیاااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۰۷

_رز

با همون چشم بسته گفتم

_هوم..

_تو چند سالته؟

_مامانت بهت نگفته خانوما رو دوتا چیز حساسن!

رز سیاه – پردیس نیک کام

خندید.

_چرا گفته روی وزن و سنتون حساسین.

_پس واسه چی میپرسی؟!

_همینجوری!

_نه خیر! ادمی که میدونه که نباید یه چیزو به زبون بیاره

و بازم به تکرارش میکنه مرض داره میدونی مرررض.

خندید

_رو اب بخندی !مگه جک میگم؟

_خب حالا راه نداره به سوال من جواب بدی؟

_نوچ نداره .زبون به دهن بگیر بچه سرم درد میکنه.حرف میزنی انگار با چکش میکوبن تو ملاجم.

_باشه ساکت میشم ولی به این نتیجه رسیدم که تو یه پیر زنی!!!

چشمام گرد شد!این الان چی گفت!؟؟؟

سریع سیخ نشستم که درد وحشت ناکی توی سرم پیچید

_اخ مامان سرممم..

_چیشد خوبی؟

_به من دست نزن !پیر زنم خودتی بیتربیت من فقط۲۰سالمه.

خندید

رز سیاه – پردیس نیک کام

با دوتا دستم سرمو ماساش دادم

_ای کوووووفت نخند

_رز

دندون هامو روی هم فشار دادم

_هاااان

_تو با خوان دوستی!

رز سیاه – پردیس نیک کام

یا خدا !این امروز چش بود!

دست از ماساژ دادن سرم کشیدم و با تعجب بهش نگاه کردم.

_معلومه که نه!! چی باعث شده این سوال مسخره رو بپرسی؟

_هیچی ..فقط خواستم بهت هشدار بدم. سن کمی داری مونده تا تجربه کسب کنی خوان ادم درستی نیست!

چشمامو ریز کردم و توی چهرش دقیق شدم ..تودلم

زمزمه کردم. ..حسود بدبخت!

تو لازم نکرده منو هوشیار کنی . خبر نداری بلای اسمونی جلوت نشسته!

یه بلایی سرت بیارم که روزی هزار بار ارزوی مرگ کنی.مونده تا از زندگی درس بگیری!مونده تا بزرگ شی حامد کوچولو....

_حسودی میکنی؟!

با ابروهای بالا رفته گفت

_کی؟من؟!! حسودی اونم به تو!!!

رز سسسسیاااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۰۸

موزیانه خندیدم..

_اره تو از من خوشت میاد و به خوان حسادت میکنی.

_مسخرس.

فعلا که قیافه تو مسخرس..حالا نه اما بالاخره مجبور میشی بهم بگی...

_تو که راست میگی....

_دختر جون من فقط خواستم برادرانه کمکت کنم.

وای خدایا الان از خنده قش میکنم برادرانهه!!!

لب پایینم رو با خنده جمع کردم و بهش نگاه کردم

_او که اینطور! خیله خب داداش گلم حالا که میخوای کمکم کنی بهتره راستشو بهت بگم.

خودشو به جلو متمایل کرد

_بگو میشنوم...

_خوان به من پیشنهاد ازدواج داده.

سریع چهرش درهم شد

_غلط کرده!

با تعجب گفتم

_بله؟!

حسابی دست و پاشو گم کرده بود. نگاهم به سیب گلوش افتاد که با استرس تکون میخورد.

_هیچی منظورم اینه نظر تو چیه؟!

تکیه زدم و قیافه ادمای متفکروبه خودم گرفتم.

_هنوز جوابی ندادم!قراره فک کنم.

به وضوح خوش حال شدن و لبخند روی لبش رو دیدم.

نگاهی به اطرافم انداختم و گفتم.

_تو بساطت اب پیدا میشه؟

_تشنته؟

_اره گلوی من بجای تو خشک شد!مثلا میخواستی یه سوال بپرسی؟!!!

رز سیاه – پردیس نیک کام
دریچه کوچیک کنارشو باز کرد و یه بطری اب پرتقال به سمتم گرفت.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۰۹

تشکری کردم و تقریبا نصف بطری رو سر کشیدم.

دیگه تارسیدن به مقصد

حرفی بینمون رد و بدل نشد

با احساس توقف ماشین چشمامو باز کردم.

دردم هر لحظه بیشتر میشد

احساس میکردم خون به مغزم نمیرسه!

_حالت خوبه؟

چند بار پلک زدم اما بازم چهرش محو بود!! دستم رو به سمتش دراز کردم؛ انگار فهمید حالم خوب نیست.

جلو اومد و کمکم کرد که پیاده بشم.تعادل ایستادن رو هم نداشتم؛همین که پام به زمین رسید حس کردم الان که بخورم زمین.

اما حامد سریع زیر بازوهامو گرفت.

_رز حالت خوبه به من نگاه کن.

نه دیگه تحمل نداشتم تمام دنیای اطرافم محود بود صداها برام گنگ و نامفهوم بودن. گرمای دوتا دست رو زیر زانو هام و معلق بودن تو هوا رو حس کردم و درست چند ثانیه بعد سرم به قفسه سینش خورد .

برای اینکه سر گیجم از بین بره چشمامو بستم.

_رز ... نخواب دختر سعی کن هوشیار باشی.

اروم لب زدم..

_خوابم میاد..

_میدونم اما سعی کن بیدار بمونی...

من داشتم چیکار میکردم!یا اصلا اون داشت چیکار میکرد این بار دوم بود که داشت جونمو نجات میداد!!نه نه نباید بهش مدیون بشم نه...

سرم یه جای نرم فرود اومد حدس میزدم تخت باشه!

رز سیاه – پردیس نیک کام

نیمه هوشیار بودم اما بوی الکل رو حس میکردم..

صداشو میشنیدم داشت به دکتر توضیح میداد.. یکم سختم بود متوجه بشم دقیقا چی میگه چون به زبان فرانسه داشت حرف میزد

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۱۰

تلاشم برای بیدار موندن بیفایده بود.

وقتی هوشیار شدم هنوزم توی بیمارستان بودم.

دیگه از سر درد خبری نبود!

این خوب بود خیلی خوب..

نگاهم رو دور تا دور اتاق چرخوندم کنار پنجره ایستاده بود و به بیرون خیره شده بود

خدا میدونست چی توی سرشه!

رز سیاه – پردیس نیک کام
دیگه نمیدونم چی غلطه وچی درست!

کی راست میگه و کی دروغ!

هر روز یه اتفاق جدید فقط این سر درد لعنتی رو کم داشتم!

حدود ۵ماه بود که خفیف شروع شده بود درد داشتم اما بعد از چند ساعت قطع میشد بهش عادت کرده بودم .

اما این دوهفته اخیر غیر قابل تحمل شده بود.

به حدی که خواب شبو ازم گرفته بود.!

انگار سنگینی نگاهم رو حس کرد و بهم نگاه کرد بازم لبخند زد . انقدر با لبخند چهرش اروم بود که ادم دلش میخواست ساعت ها فقط بهش نگاه کنه!!!

صبر کن ببینم!اینا چی بود مم داشتم میگفتم!

_خوبی؟

_بهترم...

_دکتر گفت درد تو مربوط به امروز و دیروز نیست!

ته دلم خالی شد...

_ینی چی!؟

_ینی تو به من دروغ گفتی!

_دروغ؟! چه دروغی؟!!'!

_زمان دردت رو دروغ

گفتی!چند وقته سر درد داری و نگفتی؟

_چه فرقی میکنه!

_فرق میکنه .

با چشمای گرد نگاش کردم خیلی زود اخم کردم

_سر من داد نزن.

_احمق میدونی اگه نمیرسوندمت بعلت مرگ مغزی میمردی!

انقدر شکه شده بودم که کلمه ایی برای گفتن پیدا نمیکردم.

_میدونی ازمایش سیتی اسکنت نشون داده تو ۴ماهه یه تومور توی مغزت تشکیل شده. با توام جواب بده میدونی یا نه؟!

هنوزم شکه بودم چشم هامو بستم و خندیدم . نه این امکان نداشت!

_داری بلوف میزنی!

رز سیاه – پردیس نیک کام

_چرا دروغ گفتی!

_من دروغ نگفتم.حدود ۶ماهه درد دارم. خب خفیف بود فکر کردم مهم نیست..

من من.. ..

نتونستم ادامه بدم و بغضم رو با صدای بلند شکستم.. از ته دلم زار میزدم...

من تنها بودم توی این دنیا هیچکس رو نداشتم که سرم رو روی شونش بزارم و از دردام بگم تا سبک بشم تا یکم دلم خالی شه یکم ... فقط یکم....

جلو اومد و کنار تخت نشست سرم رو روی سینش گذاشت

برام مهم نبود که اون کیه الان فقط مهم بود که اروم بشم همین...

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۱۱

اروم بشم؟!کنار کی؟دشمن خونیم؟!نه نه..

سریع دستم رو روی سینش فشار دادم و از خودم دورش کردم.

اول تعجب کرد اما بعد اخم بین ابروهاش اومد.

دستی به صورتم کشیدم .

_میتونی یه گل سر واسم پیدا کنی؟!

با تعجب بهم نگاه کرد....

حتما الان با خودش میگفت زده به سرش! برام مهم نبود که چی فکر میکنه در حال حاضر موهای بازم اعصابم رو بهم میریخت.

با یه جهش از تخت پایین پریدم.

کفش هام هنوز پام بود! سوزن سرم رو از دستم بیرون کشیدم و موهامو پشت گوشم زدم...

هنوز مات به حرکاتم نگاه میکرد . اگر تا قبح هم می ایستادم ابی از اون گرم نمیشد.

اصلا شاید دروغ میگفت !بتید خودم با دکتر حرف میزدم...

یکم که اتاق رو گشتم یه بسته باند پیدا کردم.

رو کشش رو پاره کردم و با استفاده از قیچی یکم از باندو به شکل نواری برش زدم...

_داری چیکار میکنی؟

_به تو مربوط نیست...

صدای قدم هاشو که بهم نزدیک میشد رو میشنیدم..

موهامو.جمع کردم و به وسیله باندی که برش زده بودم بالای سرم بستمشون .

گرمای دستش رو که حس کردم

عصبی چرخیدم و دستم رو مانعش کردم..

_صبر کن...

_تو چت شده

_من حالم خوبه .. بابت دکتر ازت ممنونم... امیدوارم بتونم برات جبران کنم.

_این چه حرفیه ببین دکتر گفت

_میدونم میدونم لطفا صبر کن و.اجازه بده خودم باهاش حرف بزنم...

نفسش رو صدا دار بیرون داد و به ساعتش نگاه کرد

_خیله خب ولی بجنب فقط یک ساعت و ده دقیقه وقت داریم.

_باشه ..

مکث کردم و.چشمهامو بستم...

_ببین حامد من ... ینی چطور بگم..

_بگو راحت باش

رز سیاه – پردیس نیک کام

_میخوام یه لطفی در حقم بکنی و بیماریم بین خودمون بمونه...

یکم نگام کرد انگار میخواست عجز و ناتوانیم رو از توی چهرم بخونه!

_باشه بین خودمون میمونه

_ممنونم...

رز سسسسیاااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۱۲

حالم بهتر شده بود اما هنوزم یکم

سرم گیج میرفت .

با کمکش به سمت اتاق دکتر رفتم

-سلام اجازه هست؟

عینکش رو جابجا کرد و گفت

_بفرمایید..

-من..

_بله بله میشناسمتون..

نگاهی به حامد انداختم که با کنجکاوی نگام میکرد چشم غره ایی بهش رفتم که خندش رو قورت داد و جدی شد..

_میخوام بیشتر بدونم ینی بدونم که تا کجا پیشرفت کرده.

_ببینید خانوم محترم .یکم دیر مراجعه کردین اما خوب نکته مثبتش اینه که این تومار خوش خیمه . مشکلی برات ایجاد نمیکنه ..

یکم گیج شده بودم...

_ببخشید متوجه نشدم!

خندید

_ منظورم اینه که احتیاج ضروری به جراحی نداری و بهتره که دست به تومار زده نشه..

نگاهش به سمت حامد رفت و ادامه داد

برای همسرتونم توضیح دادم که..

چی !همسر!!نه بابا بیخیال. هم خندم گرفته بود و هم میخواستم حامد و بحاطر این دروغ بزرگش خفه کنم.

چهره در همم رو با یه ابخند مصنوعی جمو جور کردم و دوباره به دکتر نگاه کردم.

_باید از فشار عصبی دور باشی استرس برات سمه و به رشد غده کمک شایانی میکنه. دارو برات تجویز کردم و اگه به مرور استفاده کنی و رشد غده رو تحت نظر داشته باشی و هر چند وقت یکبار چکاب بشی و تحت نظر دکتر باشی برات خیلی بهتره.

_ینی اگه اینایی که گفتینو انجام بدم مشکلی برام پیش نمیاد؟

_ خیر نمیاد. گفتم که هم دیر و هم بموقعه مراجعه کردین!

خندیدم و ایستادم . حامدم به جانب من ایستاد.

_بسیار خب ممنونم

_خواهش میکنم

از اتاق اومدم بیرون و به محض اینکه حتمد در رو بست نگاه تاسف باری بهش انداختم و به راهم ادامه دادم.

_ هی هی صبر کن خب من اون لحظه هول شده بودم.

_ بازم دلیل نمیشد همچین مذخرفی بگی من اخر نفهمیدم خواهرتم!!! یا زنتم.؟!

خندید

_ مرض

_ اع بی ادب

_خب حالا راه بیوفت که حسابی دیر شد

نگاهی به ساعتش انداخت و گفت

_ حق با توع بجنب که دیگه کاری اینجا نداریم..

وارد اسانسور شدم و دکمه شو فشار دادم. همزمان نگاهم به کیسه داروی دستش افتاد چشم هامو ریز کردم تا محتویات داخلش رو بهتر ببینم.

_ داروهاته...

اهانی گفتم و ساکت شدم. جز ما دو نفر کس دیگه ایی داخل اسانسور نبود.

_ نذاشتی سرمت تا اخر تموم بشه ها

_ مهم نیست...

_ باید بیشتر مراقب خودت باشی

پوزخند زدم

_ میدونم.. اصلا تو چرا انقدر نگران منی؟

رز سیاه – پردیس نیک کام
لبخند مرموزی زد و گفت:

_ دکتر گفت بیشتر مراقب همسرت باش.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۱۳

ابروهامو با شیطنت بالا انداختم و گفتم

_ توکه راست میگی!

در جوابم فقط یه نگاه عجیب و یه لبخند عجیب تر از اون تحویل گرفتم .لبخند و نگاهی که معنیشونو درک نمیکردم!

هوا هنوزم افتضاح بود!ولی حالا دیگه عصابم خورد نمیشد و موهامو جمع کرده بودم.

اینبار تمام راه توی سکوت طی شد .

نه من میلی به شکستن این سکوت داشتم و نه اون.!

شاید اینطوری بهتر بود.....

استرس داشت و مدام به ساعتش نگاه میکرد...

بالاخره ماشین از حرکت ایستاد و حامد در کشویی رو کشید ..سرم رو خم کردم و پشت سرش پیاده شدم..

برگشت و نگاه بی تفاوتی بهم انداخت..

نمیدونستم الان دقیقا کجای شهریم.

الان روبروم فقط یه ساختمون بالند مسکونی بود ...

جلوی در ایستاد و تلفونشو از جیبش در اورد

_الو نوید ..ما جلوی ورودی ایم زود باشین که وقت نداریم...

یکم مکث کرد و ادامه داد

_ فقط ۱۰ ثانیه صبر میکنم.

تلفونو به داخل جیبش برگردوند و دوباره بهم نگاه کرد .

جا نزدم و بی تفاوت بهش نگاه کردم..

جند لحظه بعد متوجه بچه ها شدم که با سرعت به سمت ما می دویدن.

خندم گرفته بود انگار مسابقه بود.

وقتی به ما رسیدن نای حرف زدن نداشتن.

دیگه نتونستم تحمل کنم و بلند خندیدم ..

سارا_توخوبی؟

بریده بریده حرف میزد

_اره بیایین سوار شین که دیر شد...

دستشون روی قفسه سینشون بود اروم از جلوم رد شدن و سوار شدن.

رز سیاه – پردیس نیک کام

در اخر من و بعد حامد سوار شد.

در رو بست و ماشین حرکت کرد..

یه شروع دوباره یه راه جدید... به کجا؟

خودمم نمیدونستم دارم چیکار میکنم..

به حامد که روبروم نشسته بود نگاه کردم.

سرش رو به صندلی تکیه داده بود و چشماشو بسته بود.

اون کاملا نقطه عکس من بود .

مهربون بود..هنوز دلش صاف بود

به من ،به من کمک میکرد .

من دوبار جونمو بهش مدیون بودم.

اما نمیتونم براش جبران کنم.

چقدر از زندگیم هدر رفته بود؟

یک سال و دوماه؟!

رز سیاه – پردیس نیک کام

نه زندگی من تا اخرین نفسم فقط به هدر میره..

علاقه ... محبت... کمک کردن و یا حتی عشق دیگه تو وجود من جایی نداره ..

تنها گلی که توی وجود من رشد میکنه نفرته ... سیاهی تمام دنیامو گرفته و مسببش الان روبروم نشسته .

واقعا مسبب حال من حامده؟؟

نه! پدرش خانواده من رو بقتل رسونده پس چرا من از این میخوام انتقام بگیرم؟

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۱۴

مگه این چه گناهی داره؟

خودم به افکار خودم خندیدم! گناه اون تنها چهرش بود درست مثل من...

زیر چشمی نگاهی به بقیه انداختم .

خوان خواب خواب بود. سرش رو به شیشه تکیه داده بود و اروم نفس میکشید.

سارا و نویدم خوابشون برده بود.

اما نوشین چشماش باز بود و عمیق توی فکر .....

به چی فکر میکرد خدا میدونه!

ترجیح دادم یکم استراحت کنم...

حدود نیم ساعت بعد ماشین ایستاد و همه پیاده شدیم .

توی فرودگاه بودیم...

_عجله کنین چیزی نمونده فقط ۵ دقیقه وقت داریم.

انقدر دویده بودم که نفسم بالا نمی اومد.

اما وقتی روی صندلی هواپیما نشستم نفس عمیق کشیدم.

با خودم گفتم ینی بازم اینجوری خیالم راحت میشه؟؟!!

جوابی براش نداشتم . سفر و دوباره رفتن به ایران حس خوبی بهم نمیداد.

تمام راه استراحت کردم اصلا نفهمیدم چقدر گذشت...

یک ساعت؟ دوساعت؟! نمیدونم نمیدونم....

بیشتر کنجکاو بودم بدونم توی ساکی که دست حامد بود چه چیزی میتونست باشه!!!

وارد سالن انتظار شدیم..

حامد_دنبالم بیایین!!

روبروی سرویس بهداشتی ایستاد و ساکشو باز کرد.

با دیدن لباس های زنونه داخلش تعجب کردم.

به هر کدوممون یه دست لباس کامل داد و گفت

_عجله کنین ،سریع لباساتون عوض کنین.

نگاهی به لباس های تنم انداختم ناخود اگاه خندم گرفت

تیشرت استین سه رب مشکی ساده با شلوار کتان شیش جیب! امکان نداشت بتونم با این لباسا توی خیابون راه برم .

لباسای نوشین و سارا هم شبیه من بود.

بجز ما ۳ تا خانوم دیگه هم توی سرویس بودن و داشتن ارایش هاشونو تجدید میکردن .

نگاه پر از تعجبی بهمون انداختن .

چشم هامو توی کاسه سرم چرخوندم و مشغول عوض کردن لباس هام شدم به تبعیت از من سارا و نوشینم مشغول شدن.

نگاهی به خودم داخل ایینه انداختم

مانتوی بلند بادمجونی رنگ و یه شال ساده مشکی !

رز سیاه – پردیس نیک کام
لباسای سارا و نوشینم شبیه من بودن اما رنگ هاش فرق میکرد که چندان مهم نبود.

رز سسسسیاااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۱۵

پشت سر هم از سرویس خارج شدیم

نوید_چرا انقدر طولش میدین؟

دست به سینه روبروش ایستادم

_کجا طولش دادیم!!همش ۱۰ دیقه طول کشید.

_اع

_بله

حامد_کافیه ادامه بحث شیرینتونو بزارین واسه بعد...

به محض اینکه پامو از فرودگاه گذاشتم بیرون به اسمون نگاه کردم.

تاریک تاریک درست مثل قلب من!

حامد_فردا باید بریم ادارا اگاهی و اون

مکث کرد و به سارا نگاه کرد. سارا سرش رو پایین انداخت.. ادامه داد

_اقای به اصطلاح محترم رو ببینیم. انگاری بازم تو هچل افتاده!!!

پوزخند معنا داری زد و نگاشو از سارا گرفت .

صدای پوزخند نوشین رو درست پشت سرم شنیدم اما به روی خودم نیاوردم.

این خنده چه معنی داشت!؟

نکنه ارمان نقشه ایی برای کشوندن ما به ایران داره؟؟

شاید... شاید....

رز سیاه – پردیس نیک کام

نوید_خب الان باید چیکار کنیم؟

_میریم هتل ...قبل از اومدن سپردم رزو کنن.

خوان_عالیه پس چرا وایسادیم!!!

_منتظر کسی ام!

منظورش چی بود...!

جوابم رو خیلی زود باماشینی که جلومون ترمز زد گرفتم.

_سوارشین...

نگاهم بین حامد و لیموزین جلوم در گردش بود.

من که تا اینجاش رو هوا جلو اومده بودم،اینم روش!

جلو رفتم و پشت سر سارا سوار شدم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

با دیدن فضای داخلش ابروهام با تعجب بالا رفت..

باید اعتراف کنم عالی بود .. لوکس!

بجز ما ۶نفر یه نفر دیگه هم حضور داشت .

یه زن شیک که خیلی دلم میخواست بدونم کیه....

رز سسسسیاااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۱۶

این چهره برام اشنا بود من این

صورتو یه جایی دیدم...

فکر کن فکر کن رز باید یادت بیاد..

صدای بسته شدن در ماشین خطی

روی افکارم کشید ..

رز سیاه – پردیس نیک کام
نگاه کلافه ایی به حامد انداختم که

بازم بایه لبخند جوابم رو داد.

_سلام شب همه گی بخیر...

به ترتیب جوابش رو اروم دادن

خستگی از چهره هامون میبارید..

نگاهش روی تک تکمون لغزید و

روی من متوقف شد .

انگار اونم سنگینی نگاه منرو حس

کرده بود!

برای اینکه شک نکنه لبخند ارومی

زدم و شیشه ماشین رو پایین دادم...

هوا سرد بود ...سرد که نه.. سوز داشت ..سوزی که استخون ادم رو سوراخ میکرد...

شیشه رو بالا دادم و دوباره بهش

نگاه کردم..

رز سیاه – پردیس نیک کام
من اگه یادم نیاد این کیه شب

خوابم نمیره!

هر لحظه منتظر ترکیدن

سلول های مغزم بودم.

اها یادم اومد خودشه.. اره اره

خودشه اون باید خواهر حامد باشه !

من این صورتو زمانی که ایگیت

برام عکس فرستاد دیدم..

نفس حبس شدمو ازاد کردم و

لبخند محوی روی لب هام اومد..

حالت چشم هاش شبیه برادرش

بود.. اما بقیه اجزای صورتش به

مادرش رفته بود!

رز سیاه – پردیس نیک کام
ظریف و شکننده... خوب بود برای

خورد شدن زیر دست های من

عالی بود!

اما سوال اصلی این بود که اون

اینجا چیکار میکنه!

نکنه ... نکنه مادرش هم ایران باشه!!

پلک هامو روی هم فشار دادم..

انقدر به مخم فشار اورده بودم

بازم سرم درد گرفته بود ..

ولی نه به وحشت ناکی صبح!

از گوشه چشم نگاهی به حامد

انداختم با چشم های ریر شده نگام میکرد ...

وقتی متوجه چشم بازم شد

سرش رو سوالی تکون داد...

رز سیاه – پردیس نیک کام
لبخند زدم و و سرم رو به معنای

هیچی تکون دادم.

رز سسسسیااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۱۷

حرکت های اروم ماشین باعث میشد خوابم بگیره!

عجیب بود با اینکه تمام طول راهو خواب بودم بازم خوابم می اومد!

با متوقف شدن ماشین چشم هامو باز کردم و دستی به صورتم کشیدم..

ینی اینا تمام طول راه ساکت بودن؟!

اخی چه بچه های با شعوری !

خواب کوتاهی بود اما سرحالم کرد..

نگاهی به هتل روبروم انداختم.. عالی بود یا بهتره بگم با شکوه بود!

نگاه گذرایی به بقیه انداختم و بدون جلب توجه کنار خوان راه افتادم...

حامد_لابی منتظر باشین تا من بیام..

تا اخرین لحظه ایی که ازمون دور شد نگاش کردم .. وقتی مطمعا شدم که از دیدم خارج شده فرصت رو غنیمت دونستم و به اون دختر نزدیک شدم

اسمش رو شغلش رو همه چیز زندگیشو از لحظه تولدش میدونستم اما نزدیکش روی مبل نشستم.

نگاه مهربونی بهم انداخت و خودش سر حرفو باز کرد

_اسمت چیه؟

لبخند محوی زدم و توی چشماش دقیق شدم ..این عادت من بود حقیقت رو از چشمای ادما میخوندم..

_رز

چشمای سیاهش و رنگ مو و شرقی بودنش تضاد قابله توجی در مقابل قیاسش با من بود....

_اهل کجایی؟

_ایران

شروع کرد به فارسی صحبت کردن و لحنشو صمیمی تر کرد...

_اع پس مقیم همین جایی!اهل کجایی ؟؟

_شیراز

_واو پس دختر شیرازی هستی!شنیده بودم دخترای شیراز زیبا هستن اما الان واقعیتو میبینم..

اشاره ایی به نوشین و سارا که هواسشو به اطراف بود کردم و گفتم

_اونام اهل شیرازن

رز سیاه – پردیس نیک کام

نگاه متعجبی بهشون انداخت و گفت..

_پس فقط خوان توی این کشور غریبه..

_درسته

_تو میدونی خوان اهل ایتالیاس؟

_اره تقریبا همه چیو دربارش میدونم اینکه با خانوادش رابطه خوبی نداشته مادرش رو از دست داده و برای فرار از پدرش عضو رز سیاه شده...

_چه اطلاعات دقیقی

هنوزم تعجب رو میشد توی چهرش خوند .. خندم گرفته بود و از طرفی بهش حق میدادم... عجیب بود حتی برای خودم هم نزدیکی انقدر و وابستگی به خوان عجیب بود!

شایدم نه شباهت اون به برادرم کافی بود!

شاید...

چهره ها شباهت ها اه اه لعنت به این همه شباهت و نزدیکی...

شباهت من به مادرم گند کشید به ایندم

گاهی اوقات ارزو میکنم کاش بتونم این چهره رو نابود کنم تا هروقت جلوی ایینه می ایستم.

برام تداعی نشه مسبب تمام این غداب و سیاهی تنها صورتمه...

شباهت،شباهت چهر ها اینده مونو نابود میکنه شایدم بسازه!!

.

از دور متوجه نزدیک شدن حامد شدم..

شباهت اون به پدرش اون رو نابود میکنه درست مثل من....

نگاهی به دختر کنارم انداختم...

_ خوان مسعول اموش من بوده

_که اینطور...

با رسیدن حامد حرف هامون نیمه تموم موند...

_پاشین

به طرف هر کدوم مون یه کلید انداخت و گفت

_استراحت کنین و راس ساعت ۶صبح پایین باشن..

نگاهی به ساعت مچیش انداخت و گفت

_از الان شما ها ۸ ساعت فرصت دارین

تمام خدماتتونم پرداخت میشه میتونید هرچی که میل دارین سفارش بدین..

نگاه خسته شو روی تک تکمون انداخت

_تاکید میکنم۶ صبح...

صدای نوید که دقیقا کنارم بینیشو بالا میکشید عصابمو بهم میریخت...

نگاه ترسناکی بهش انداختم که گفت

_خبر مرگ پاییز با این اومدنش سرما خوردم رفت پی کارش بابا اه...

این بشر چقدر پرو بود!

_پاییز که میاد و میره اما متاسفانه نمیدونم کی تاریخ مصرف تو تموم میشه !

هر روز تو مخی تر از دیروزی...

_اع حامد ببین این چی میگه؟؟

حامد نگاهی به ما دوتا انداخت و دستش رو به نشونه سکوت جلوی سارا نگه داشت...

خیلی دلم میخواست بدونم بهش چی میگه...

_نوید بیا برو بالا انقدر حرف نزن...

اخ خداروشکر که منو از دستش نجات داد وگرنه نوید ادمی نبود که کوتاه بیاد و اگه پاش می افتاد تا خود صبح بحث میکرد...

رز سسسسیاااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۱۸

پشت سر نوشین وارد اسانسور شدم و دکمه۸رو فشار دادم....

نگاهم به سارا افتاد که درحال مرتب کردن شالش بود...

خوان خمیازه صدا داری کشید و چشم هاشو مالش داد

نوشین_ ماشالله!چه خبرته برادر من!

خندید

_معذرت میخوام یه هویی شد..

سارا چشم غره ایی به نوشین رفت و لبخند مصنوعی روبه خوان زد ..

سعی کردم نگاشون نکنم و خودم رو با صدای موزیک مذخرف اسانسور سرگرم کنم...

به کف خیره شدم ....

_اووف پس کی میرسیم

رکسانا_ اع انقدر غر نزن دیگه ابجی..

_خب من گشنمه

نگاهی به شماره های بالای در انداخت و گفت

_یکم دیگه تحمل کن خواهر خوشگلم الان میرسیم و یه غذای خوشمزه میخوری..

رز سیاه – پردیس نیک کام
با حس گرمای دستی به خودم اومدم

_چیه چیشده؟!

سارا_کجایی تو دختر میدونی چند بار صدات زدم...

_معذرت میخوام متوجه نشدم

نوشین_ساعت خواب!!!

از جلوم رد شد و تنه ارومی بهم زد

دستی به صورتم کشیدم و اخرین نفر از اسانسور خارج شدم... هر کس به سمت اتاق خودش رفت...

نگاهی به اوریز روی کلیدم انداختم

۵۶۲

تک تک شماره روی در هارو خوندم و اتاق خودم رو پیدا کردم.

کلید رو توی قفل چرخوندم و وارد اتاق شدم..

سکوت و تاریکی اتاق رو فقط صدای پاشنه های کفشم میشکست....

دستم رو روی دیوار کشیدم و در نهایت به کلید برق رسیدم...فشارش دادم و اتاق روشن کردم...

تخت دونفره با روتختی شیری کمد و ایینه ...بهمراه یه میز و دوتا صندلی عروسکی....

ساده ولی زیبا...

جلو رفتم و مانتمو از تنم دراوردم و تقریبا روی تخ پرتش کردم...

پرده بی رنگ و روح رو کنار کشیدم و در بالکنو باز گذاشتم...

اولین چیزی که توی گوشم پیچید صدای بوق متمدد ماشین ها بود..

نفسم رو صدا دار خارج کردم و شالم رو هم روی تخت انداختم ..

من الان تنها با یه تاپ سفید ساده با یه شلوار ساتن مشکی بین مرز بالکن و اتاق ایستاده بودم!.

اخرین قدم رو هم برداشتم و وارد بالکن شدم.

چشم هامو بستم و عمیق نفس کشیدم.

اروم پلک هامو باز کردم و به منظره روبروم خیره شدم.. اگه بگم زیبا نبود دروغ گفتم ...چراغ های رنگارنگ شهر توی تاریکی شب میدرخشید نگاهم به ساختمان بلند روبروم افتاد دور بود اما راحت میتونستم تشخیص بدم که چیه

رز سیاه – پردیس نیک کام

برج میلاد!!!

منکر زیبایی این شهر نمیشم متظره روبروم واقعا زیبا و ارامش بخش بود..

اما من دلم لک زده بود برای خوردن سیمیت (یه نوع شیرینی) با چای داغ لب ساحل..

چرا حامد همراه ما بالا نیومد ؟ اصلا چرا به اون دختر کلید نداد!

چهراش جلوی چشم هام رنگ گرفت زمزمه کردم

هانیه پارسا دختر کوچولوی امیرعلی پارسا...

رز سسسسیااااه ✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۱۹

نفس عمیق کشیدم و برگشتم داخل اتاق اما در بالکن رو همچنان باز گذاشتم!

برای تهویه هوای اتاق لازم بود...

رز سیاه – پردیس نیک کام

نیاز شدیدی به دوش گرفتن داشتم!

اما متاسفانه لباسی برای پوشیدن نداشتم!!!

امیدی نداشتم اما محض کنجکاوی به سمت کمد رفتم و بازش کردم .بادیدن لباس های اماده و تا شده چشم هام گرد شد...

کاغذ روشونو برداشتم ...

میدونستم همیشه عادت به دوش گرفتن بعد از خواب داری..

حتما میپرسی از کجا... خب راستش من شب ها برای چک کردن سلول ها میومدم و تورو نمیدیم یه شب همه جا رو دنبالت گشتم و توی حمام پیدات کردم...

چند شب بعدی هم همونجا پیدات کردم

این لباس ها مال توع دوش بگیر و با ارامش بخواب.

شبت بخیر _ حامد

اگه بگم دهنم باز نمونده بود دروغِ گفتم !

کاغذ رو مچاله کردم و انداختم داخل سطل زباله اتاق...

لباس هارو برداشتم در کمال تعجب ست لباس زیر مشکی رنگی رو هم زیرشون دیدم..

نو بودن ! مثل بقیه تیکه ها!!مارکشونو کندم و به سایزش نگاه کردم..

اوه خدای من دقیقا سایزم بود!!!!

ولی اون از کجا میدونست!

یه لحظه متن نامه برام مرور شد..

نکنه اون شبا منو تو حموم دیده باشه!!

وای نه ...

دستم رو روی سرم گذاشتم و دور خودم چرخیدم و لبه تخت نشستم..

رز سیاه – پردیس نیک کام
وای خدایا نه!اووف حالاچطکری تو صورتش نگاه کنم!!!

اوف اوف اوف... مردک احمق!

نگاهم دوباره به لباسا افتاد .. دوباره چشم هامو بستم. و نفس عمیق کشیدم

ظاهرا چاره دیگه ایی نداشتم!داشتم؟ معلومه که نه!!!

با همون چشم های بسته لباسارو چنگ زدم و وارد حموم شدم..

نگاهم به وان گوشه افتاد ..

همیشه از دوش گرفتن و ولو شدن توی وان نفرت داشتم!

پس طبق عادتم هر دوشیر رو همزمان باز کردم و زیر دوش ایستادم..

برخورد قطرات اب روی پوستم احساس خوبی رو بهم منتقل میکرد..

اخیش راحت شدم ....انگاری تمام خستگی های در طول روزم از تنم بیرون رفت!

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

حوله رو از روی سرم کنار زدم،تقریبا

موهام خشک شده بود.

روبروی ایینه ایستادم و به چهره داغونم بین یه عالمه موهای شلخته و بهم ریخته نگاه کردم.

یه لحظه خودم از دیدن قیافم وحشت کردم!

کشوی دراور رو باز کردم و چشمام از دیدن یه شونه نو برق زد!

سریع جلدش رو باز کردم و شونه رو توی موهام کشیدم .

بعد از تموم شدن کارم مجددا نگاهی به خودم انداختم و لبخند رضایت روی لبم اومد.

اما سریع محو شد و از بین رفت.

دستی به موهای بلندم کشیدم و با خودم گفتم.

انقدر از خودت قافل بودی که الان شبیه تارزان شدی!

همیشه موهام کوتاه بود. ازموی بلند بیزار بودم!

دوباره کشو رو باز کردم و محتویاتش رو زیر رو رو کردم.

به قیچی توی دستم خیره شدم.

صدای کوبیده شدن در باعث شد از فکر خارج شدم.

قبچی رو توی دستم فشار دادم . به سمت در رفتم،از چشمی نگاه کردم و با دیدن حامد متعجب درو باز کردم.

_سلام

با ابروهای بالا رفته بهش نگاه کردم...خندید و ادامه داد

_افیت باشه !میتونم بیام تو؟!

سوالی به کیسه توی دستاش نگاه کردم.

متوجه منظورم شد و گفت:

_اگه اجازه بدی بیام تو متوجه میشی!

از جاوی در کنار رفتم و قبل از اون وارد اتاق شدم....نگاهم به ساعت روی پاتختی افتاد

۱:۴۷

دوباره نگاهی به قیچی توی دستم انداختم..از کنارم رد شد و روی صندلی نشست...نگاه کلی بهم انداخت و گفت

_چیزی نخوردی؟

شونه هامو بی تفاوت بالا انداختم

_گرسنه نبودم!

_باید یه چیزی بخوری ،معده خالی نمیتونی قرصتک بخوری.

قرص!منظورش چی بود!!! سریع اتفاقات صبح برام تداعی شد .

سرم رو چتد بار به معنای فهمیدن تکون دادم ..

_اها اره قرص!حق باتوع...

_تو حالت خوبه؟

_نه!!

خندید

_معلومه! چی شده؟

یه لحظه فکری توی ذهنم جرقه زد!

_حامد

_بله

_تو میتوتی موهای منو کوتاه کنی؟!!

گرد شدن چشم هاش باعث شد خندم بگیره!اولین باری بود که قیافشو اینطوری میدیم!

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۲۱

نگاهی به موهام انداخت و گفت:

_چرا میخواهی کوتاشون کنی؟ حیف این موها نیست..

رز سیاه – پردیس نیک کام

چشم هامو توی کاسه سرم چرخوندم

_کمکم میکنی یا خودم انجامش بدم؟؟

_اخه من که مدل دادن بلد نیستم!

_مدل نمیخواد !فقط مرتب و مصری برام کوتاش کن...

_این مدلو دوست داری؟

_چطور؟

_یادمه وقتی وارد گروه شدی مدل موهات مصری بود!

_اره . ینی مهم نیست برام! فقط کوتاه باشه ،حالا هر مدلی که میخواد باشه.

از موی بلند حالم بهم میخوره..

قیچی رو تو هوا تکون دادم

_یالا بجنب

از جاش بلند شد و روبروم ایستاد.

نگاه مرموزی بهم انداختو و قیچی رو ازم گرفت.. شونه هامو گرفت و روبه اینه برم گردونو و دستاشو روی شونم فشار داد و مجبورم کرد روی صندلی بشینم...

نگاهی از توی اینه بهش انداختم... کنجکاو به موهام نگاه میکرد..

دستی بینشون کشید...صدای باز و بسته شدن قیچی رو میشنیدم و بعد حس سبکی !!!!

_تموم شد.

دستی بین موهام کشیدم و لبخند رضایت روی لب هام اومد.

دیگه خبری از اون موهای بلند نبود!

_ممنونم

_خوشت اومد؟

_اره عالیه!!

صدای کوبیده شدن در اتاق باعث شد سکوت کنم

_من باز میکنم احتمالا سرویس اوردن.

خدمتکار داخل اومد و مشغول چیدن میز شد..تمام مدت دست به سینه فقط نگاش میکردم به محض اینکه از اتاق خارج شد.

به میز چیده شده نگاه کردم...

_من طبق سلیقه خودم سفارش دادم امیدوارم خوشت بیاد...

لبخند محوی زدم و پشت میز نشستم

این ادم قابل درک نبود!زمان میبرد تا بشناسمش!!!

رز سیاه – پردیس نیک کام

_نه اتفاقا من قورمه سبزی دوست دارم.

_خوبه خیالم راحت شد !!

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۲۲

توی سکوت مشغول شدیم.. با برخورد بوی غذا با بینیم دلم از گشنگی ضعف رفت!!

واقعا عجیب بود الان ساعت ۲ نصف شبه من دارم قورمه سبزی میخورم!!

غذا که تموم شد بی حرف عقب کشیدم و وارد بالکن شدم...

حضورش رو کنارم حس کردم اما بی تفاوت به روبروم خیره شدم.

_تونستی چیزی بفهمی؟

خیلی خوب منظورش رو متوجه شدم .منظورش نوشین بود!

_نه!

_بهش اعتماد ندارم

_به ارمان چی؟!

_منظورت چیه؟

تره ایی از موهامو پشت گوشم زدم و گفتم:

_چرا پیشنهاد دوبارشو برای کمک قبول کردی؟

_همایون....

_اون کیه؟

_الان نه به وقتش میفهمی !

_اما...

_هییش... الان فقط استراحت کن قرصت رو روی میز گذاشتم بخور و بخواب.

_باشه نگو مهم نیست...

وارد اتاق شدم

_ببین ...

دستم رو به نشونه سکوت بالا اوردم

_گفتم که مهم نیست!بابت شام ممنونم ..لطفا تنهام بزار..

از اتاق که خارج شد نفس حبس شدمو ازاد کردم.

روتختی رو تا زیر چونم بالا کشیدم و به سقف خیره شدم.....

رز سسسسیااااه ✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۲۳

دستم رو روی دکمه ساعت فشار دادم و صداشو قطع کردم.

بیحال چشمامو باز کردم و به ساعت نگاه کردم.

۵:۵۵

یکم معدم درد میکرد. تعجبی نداشت نصف شب شام خوردن این مذیت هارو هم داره دیگه!!!

از تخت پایین اومدم وبعد از زدن اب به صورتم و سرحال اومدنم،لباسامو پوشیدم و از اتاق رفتم بیرون...

وارد اسانسور شدم و دکمه رو فشار دادم.

هنوز کسل بودم!

تکیه به دیواره اسانسور زدم و چشمامو بستم. صدای ملودی که پخش میشد عصابم رو بهم میریخت اروم بود اما بازم ازش بدم می اومد!

طبق چیزی که انتظار داشتم همه توی لابی بودن...

نگاهم به ساعت بزرگ روی دیوار افتاد ناخواگاه لبخند زدم هنوز یه دقیقه وقت داشتم!!

_سلام

نوشین_سلام...

بقیه هم بی حال جوابم رو دادن جز نوید! انرژی این بشر هیچوقت تموم نمیشد!

حامد_صبح همه گی بخیر

صداش درست از پشت سرم می اومد بی اهمیت ایستادم..

بینمون ایستاد ،سنگینی نگاهش رو حس میکردم... اما بی تفاوت به اطرافم نگاه میکردم..صداشو میشنیدم اما بازم میلی به نگاه کردنش نداشتم!

خوان_رز

به خوان که در نزدیک ترین فاصله ازم ایستاده بود نگاه کردم

_بله؟

_موهاتو کوتاه کردی؟

_اره ،بد شده؟

_نه نه اتفاقا بامزه شدی..

لبخند محوی زدم و به حامد نگاه کردم نوید داشت حرف میزد اما تمام حواس اون جمع حرکات من و خوان بود...

پوزخند زدم،... حسادت!

حامد_باشه نوید نگران نباش حلش میکنم. راه بیوفتین که دیر شد..

قدم اول رو که برداشتم سارا خودش رو بهم رسوند

_موهات کو پس؟

به چهره کنجکاو و خندونش نگاه کردم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
_کوتاشون کردم...

ضربه ارومی روی شونم خورد

نوشین_به به اوستایی شدی واسه خودتاا..

خندیدم ...

_بد شده؟

_نه اتفاقا مرتب و تمیزه!

سارا_حالم از خودم بهم میخوره !۴روزه دوش نگرفتم!

_یکم تحمل کن

چشمکی زدم و از کنارش رد شدم.

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۷]

رز سیاه – پردیس نیک کام
[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۲۴

بازم اون ماشین!

جلو رفتم و پشت سر نوید سوار شدم...

بقیه هم بعد از من به نوبت سوار شدن تنها تفاوتش اینبار این بود که خبری از هانیه نبود!

حامد_ نازگل منتقل شده شیراز...

سارا شوک زده گفت:

_راست میگی؟الان ما میریم اونجا؟

حامد نگاه سهیفی بهش انداخت

_به نظرت من انقدر بیکارم که تورو ببرم ایران گردی؟

چهره سارا درهم شد تکیه زد اینبار نوشین به حرف اومد.

_پس الان کجا داریم میریم؟

_اداره اگاهی برای شروع ماموریت..

نگاهم بین تک تکشون چرخید همه توی فکر بودن..

پلکام رو روی هم فشار دادم و ترجیح دادم به افکارم دامن بزنم

دیس برنج رو روی میز گذاشتم و نگاه مضطربم رو بین صورت مامان و بابا چرخوندم....

_بشین دخترم

_چشم بابا...

به محض اینکه نشستم با چهره شیطون دانیال روبرو شدم که به ظرف خورشت اشاره میکرد و ابرو تکون میداد...

چشم غره ایی بهش رفتم و دوباره به بابا نگاه کردم...

با یه بسم الله کفگیر رو توی دیس بالا اورد....خودم از چیزی که دیدم دلم میخواست سرم رو بکوبم به دیوار

صدای دانیال و بعد خنده بلند همه باعث شد سرمو با خجالت پایین بندازم

_وای وای وای چه سفره خوش رنگی! چه غذا هایی!ادم اشتهاش باز بامیشه!!

برنج شفته با خورشت لوبیا!!

رکسانا سرش رو روی میز گذاشته بود اما از تکون خوردن شونه هاش میشد فهمید که داره میخنده...

بابا و مامانم با لبخند بهم نگاه میکردن اما لبخند روی لب های مامان عمیق تر بود..

اونشب برای اولین بار اشپزی کردم اونم با کمک کتاب اشپزی !

چون سالگرد ازدواج مامان و بابا بود و من بعنوان سوپرایز میخواستم غذای مورد علاقه هر دوتاشون ینی قورمه سبزی بپزم...

اما انگار گند زده بودم!!

مامان_دختر قشنگم ممنونم که انقدر زحمت کشیدی. اما باید لوبیا خورشت رو کمتر میریختی و اجازه میدادی بیشتر ابش جوش بره تا انقدر شل و ابکی نباشه.

بابا دست رو توی برنج کرد و یه تار کوتاه مو کشید بیرون..

_و قتی که میخوای اشپزی کنی اولین نکته نظافته دخترم باید موهاتو جمع میکردی!

نهال که کنار من نشسته بود گفت:

_اشکالی نداره عوضش برات تجربه شد..

دانیال_ حاضرم شرط ببندم این برنجو بکوبی توی دیوار پایین نیاد!!همونجا رو دیوار میمونه! دختر چسب توش ریختی؟

صورت رکسانا و نهال از خنده سرخ شده بود...

مامان_ باید اب برنج رو به اندازه میریختی تا خمیری نشه اشکال برنجت هم اینجاست . اصلا تو چرا از من سوال نکردی عزیز دلم...

_میخواستم سوپرایز باشه..

رز سیاه – پردیس نیک کام

مامان_اع بسه دیگه تمومش کنید هرچیزی حدی داره..

بابا از جاش بلند شد و به سمتم اومد سریع از جام بلند شدم . دستاشو روی صورتم گذاشت

_همین که تو امشب زحمت کشیدی برای من یه دنیا ارزش داره...

خودم رو توی بغل بابا انداختم و بغضم رو قورت دادم.. روی موهام رو بوسید و رو به همه گفت

_صفای یه میز شام به غذا های رنگا و برنگش نیست. صمیمیت بین ما و جمع شدنمون پشت این میزه که غذا رو خوشمزه میکنه .. بودن کنار عزیزانمون همیشه بهترین لحضات رو برامون رقم میزنه.

رز سسسسیاااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۲۵

بازم خورد شدم صدای شکستن قلبم رو برای هزارمین بار شنیدم...

تنها چیزی که تسکینم میداد یاد اوری خاطراتم بود ... خاطراتی که حاضر بودم جونمو بدم اما یکبار دیگه برام تکرا بشن... پلک هامو از هم باز کردم و سرم رو به شیشه تکیه دادم ... قطرات اشک اروم از گوشه چشمم میچکید و تا پای چونم میرفت...

قفسه سینم میسوخت دلم میخواست داد بزنم انقدر خدا رو صدا بزنم تا نفسمو بگیره و خلاصم کنه...

حامد_ پیاده شین رسیدیم...

استین لباسم رو محکم روی صورتم کشیدم و پیاده شدم.. صورتم هنوز نم داشت و وقتی ام که باد سرد به صورتم خورد لرز بدی به بدنم افتاد... دستامو دورم حلقه کردم و دنبال بقیه راه افتادم.

نوشین کنارم ایستاد و قدم هاشو باهام هماهنگ کرد..

_خوبی؟

_اره خوبم

_چرا گریه کردی؟

دوباره دستم رو روی صورتم کشیدم..

_چیزی نیست ...

داخل خیلی شلوغ تر از اونی بود

که فکرشو میکردم.

باز سردردم داشت شروع میشد باید یع فکری بهالش میکردم وگرنه تا اخر شب انقدر شدید میشد که جونمو میگرفت.

به محض اینه به پاگرد اخر رسیدیم و وارد راه رو شدیم ارمان رو روبرومون دیدم.

خونسرد و بی تفاوت بهش نگاه کردم.

نگاهش بین تک تکمون رد شد و در اخر روی سارا ایستاد... کاملا معلوم بود که اگر ما اونجا نبودیم حسابشو میرسید!

ارمان_بفرمایید داخل...

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۲۶

رز سیاه – پردیس نیک کام
به اتاق پشت سرش اشاره کرد..

حامد جلو رفت و ماهم دنبالش وارد شدیم ...خودش اخر وارد شد و در رو پشت سرش بست...

سکوت خفقان اور بینمون رو شکست و رو به نوید گفت

_پارسال دوست امسال اشنا اقای شاکر!!

نوید نگاه معنا داری بهش انداخت و گفت:

_نگو که دلت برام تنگ شده که باور نمیکم!

حامد_ما برای احوال پرسی اینجا نیومدیم! برو سر اصل مطلب

ارمان_زیادی عجله داری!

خوان_اتفاقا برعکس ما همیشه انتایم کار انجام میدیم .وقتمون برامون طلاست و نمیخوایم با حرفای پوچ به حدرش بدیم!

با حرف خوان کاملا لال شد! نگاه ترسناکی بهم انداخت و گفت:

_خوبی دختر خاله؟

خونسرد لبخند محوی زدم

_شکر خدا. شما خوبین زندگی مشترک بروقف مراده؟

از فک منقبض شدش مشخص بود که دلش میخواد دندونامو توی دهنم خورد کنه! نگاهی به سارا انداخت و بعد دوباره به من نگاه کرد

_حساب ما باشه واسه بعد

شونه هامو بی تفاوت بالا انداختم

_هرجور مایلی!

لبخند پر حرثی زد و دوباره به حامد نگاه کرد...

رز سیاه – پردیس نیک کام
رز سسسسیااااه ✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت ۱۲۷

_بسیار خب اقای پارسا میریم سر اصل مطلب،ماموریت ۴ سال پیش رو به خاطر دارید ؟

_بله

_شما چطوراقای شاکر؟

پوزخند عمیقی روی لباش جا گرفت نگاه خیرشو به نوشین دوخت و گفت

_مگه میشه فراموش کرد؟

_بسیار خب ، ماموریتی که اینبار نیرو براش درخواست کردم مربوط به همون ۴ ساله پیشه اما اینبار مستقیم و واضحه جلو میریم.

حامد و نوید نگاهی بهم انداختن و نوید گفت:

_طرفه نرو ارمان واضح بگو!

_قرار گاه همایونو پیدا کردم.

به وضوح برقی که توی چشمای حامد افتاد رو دیدم.

ارمان ادامه داد...

_نباسد بزارین اینبار از دستمون در بره! به اندازه کافی خانواده هارو نابود کرده با کثافت کاریاش!

نوید_الان کجاس؟

_تویه ساختمون که به ظاهر متروکس.

حامد_کدوم شهر؟

_گیلان، باید تا در نرفته بگیریمش!

حامد_ ما همه اماده این و احتیاجی به تمرین نداریم ! کی شروع کنیم..

لبخند عمیقی روی صورت ارمان اومد.

_صبور باش پسر تو که میدونی اون چه خوک کثیفیه! نباید ریسک کرد

نوید_مگه نیرو کمکی نداریم!پس مشکل کجاست!؟

_نه !

نوشین_ینی چی نه ارمان درست توضیح بده!

_ینی اینکه فقط ما۶نفر به اون جنگل میریم..

اخم عمیقی روی چهره حامد افتاد

رز سیاه – پردیس نیک کام
رز سسسسیااااه ✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۲۸

حامد_صبرکن ببینم! منضورت چیه فقط ما ۶ نفر داری از یه باند حرف میزنی! خودتو سوپر من فرض کردی یا مارو؟

_پا برای دستگیری نمیریم. فقط برای کشتن میریم.

نوید_ینی چه گرفتی مارو؟!

_از طرف سازمان نامه دارم که اون ویلا رو منفجر کنم.

ابروهام بالا رفت!

رز_ینی تو میگی ما میریم اونجا و باموادِ منفجره اونجا رو میفرستیم رو هوا؟

_دقیقا!!!

رز سیاه – پردیس نیک کام

خوان_اونوقت یه امار از تعداد افرادی که میتونه اونجا باشه داری؟

_نه!

نوشین_پس بگو دستی دستی داریم خودمونو به کشتن میدیم!

حامد_قبوله ،کی و کجا؟؟؟

نوید_تو تب نداری؟ نفرت چشاتو کور کرده؟ احمق خودت از جونت سیر شدی به ما رحم کن بخدا هنوز جونیم با هزار ارزو!

_تو و همه افراد توی این اتاق روز اول قسم خوردین تا پای جونتون به گروهم وفادار بمونین...

_درسته ولی...

_ولی دیگه نداره .. اگه یه نقشه دقیق داشته باشیم همه چی حله!

ارمان_حق با توع فکر اونجاشم کردم.

رز_خودتون بریدین و دوختین مارو هم بعنوان موش ازمایشگاهی کشوندین اینجا اقای ریاحی؟

_میترسی؟ فکر میکروم شجاع تر از این حرفا باشی!

نوشین_کاری که تو از ما میخوای خریت محضه نه شجاعت.

سارا_ما دیگه اب از سرمون گذشته نوشین.

رز_درسته ،مرگ یبار شیونم یه بار!!!

حامد_بحث تمومه ما توافق کردیم و این کارو انجام میدیم کا میمیریم و یا موفق میشیم! یالا بچها برمیگردیم هتل...

ارمان_خوشحالم که یبار دیگه با شما و گروهتون همکاری میکنم.

نوید_همچنین...

کاملا مشخص بود اگه چند دقیقه دیگه توی اون اتاق بمونیم و متلک های ارمان ادامه پیدا کنه یا اون نویدو میکشه یا نوید اونو!

نوشین و خوان قبل از همه خارج شدن من و پشت سرم نوید از جامون بلند شدیم.....

ارمان مچ سارا رو گرفت و گفت

_صبر کن من با تو کار دارم!

حامد جلو رفت و سارا رو پشت سر خودش کشید..

_اختلافاتونو بزارید برای بعد ماموریت ،سارا در حال ًحاضر بعنوان یکی از افراد پن روبروت ایستاده نه همسرت.

پس مراقب رفتارت باش و کنترلش کن وگرنه کلامون میره توهم جناب سرگرد..

نگاهم بین حامد و ارمان که صورتش از خشم منقبض شده بود در گردش بود .

رز سیاه – پردیس نیک کام

سارا از فرصت استفاده کرد و از اتاق زد بیرون....

ارمان نگاشو از جامد گرفت و روبه من گفت...

_منکه میدونم اونا عرضه فرار نداشتن و ساده تر از این حرفا بودن! همه این اتیشا از گور تو بلند میشه! به وقتش حسابتو کف دستت میزارم.

نگاهی به سر تاپاش انداختم و فقط ر جوابش پوزخند زدم..

حامد_بریم بچها ما دیگه کاری اینجا نداریم...

شاید اگه حامد جلو نمیرفت و سارا رو نجات نمیداد سارا زنده از این اتاق بیرون نمیرفت!

رز سسسسیاااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۲۹

وقتی از اداره اگاهی اومدیم بیرون ،با همون ماشین برگشتیم هتل و بی حرف هرکی رفت توی اتاق خودش!

شالم رو روی تخت انداختم و دکمه تلفن رو فشار دادم...

_خدمات هتل...بفرمایید؟

_یه نوشیدنی خنک لطف کنید اتاق...

_بله حتما...امر دیگه؟

_همین...

_روزتون بخیر...

دکمه رو مجددا فشار دادم و اروم روی تخت دراز کشیدم ،سرم رو روی بالشت فشار دادم که شاید از دردش کم بشه اما بیفایده بود!

باچشملی بسته دستم رو روی پا تختی کشیدم تا قوطی قرص رو زید انگشتام حس کردم...

حالم اصلا خوب نبود ...باز تمام خاطرات به مغزم حجوم اورده بود تا روانمو بهم بریزه...

(صدای در اتاق...)

_بیا تو...

صدای کشیده شد چرخ رو بالای سرم حس کردم ..

_سفارشتونو اوردم خانوم...

این صدای ظریف مطلق به یه زن بود!

_بزارش روی میز و برو ،درم پشت سرت ببند...

_چشم...

لبه تخت نشستم و یه دونه از قرصارو توی دهنم گذاشتم و با اب پرتاق از گلوم ردش کردم...

کمتر کسی توی این سرمای پاییز نوشیدنی خنک میخورد...

شاید یه دیونه!

دوباره روی تخت دراز کشیدم و چشمامو بستم.

_شمع ،گل ،پروانه ،سوسن،سنبل ،افسانه!

_اع رکسانا بلند بپر الان میبازیا...

(خنده)

_نه خیرم حواسمو پرت نکن نهال ...

_شمع ،گل ،پروانه ،سوسن،سنبل ،افسانه.

با دیدن خواهرو برادرم با ذوق به سمتشون رفتم... اما توی چند قدمیشون پاهام به زمین قفل شد!

یه قدم به عقب برداشتم وبه تصویر خودم توی ایینه روبروم نگاه کردم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
رکسانا و نهال حتی دانیال فقط ۳ تا بچه بودن و بازی میکردن اما من نه هنوزم به همون شکل بودم!

یه لباس بلند به رنگ شب به جنس حریر ساده و دوبنده تنم بود!

نگاهم رو شکه وار از ایینه گرفتم و به اطرافم نگاه کردم...

دیگه خبری از بچها نبود!

صدای جیغ های بلندی که کشیده میشد آشفته ام میکرد و باعث میشد دست و پامو گم کنم. با تمام وجودم داد زدم

_نهاااال...رکساناااا...دانیاااال

جوشش اشک رو توی چشمام حس میکردم . هنوزم صدای جیغ هاشون رو میشنیدم... دستامو روی گوشم گذاشتم اما بیفایده بود

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۳۰

یک لحظه صدا ها قطع شد ! تنها چیزی که میشنیدم صدای نفس خودم بود...نگاهم رو سر تا سر باغ سبز روبروم گذروندم...بازم داد زدم

_نهاااال ابجی کجا رفتی؟

صدای رعد و برق بلند اسمون باعث شد سرجام میخ کوب بشم...سرم رو بلند کردم و به اسمون که رنگش هر لحظه تیره تر از قبل میشد نگاه کردم...

سبزی اطرافم از بین رفت و تبدیل به یه دشت پر از رز شد..رز سیاه ...

سرمای شدیدی تا مغز استخونمو میسوزوند.؛دستامو دورم حلقه کردم و به مردی که توی فاصله ۳۰ قدمیم بود نگاه کردم... لباسای تنش تضاد غریبی با اطرافم داشت ...پشت به من ایستاده بودو نمیتونستم چهره شو ببینم .

ضربان قبلم به جنون رسیده بود.

اون مرد کی بود؟!

جلو رفتم داد زدم

_اهای تو کی هستی؟

کوچکترین حرکتی نکرد! قدم هامو تند کردم و درست پشت سرش ایستادم...

دستم رو روی شونش گذاشتم و اروم به سمتم چرخید...

رز سیاه – پردیس نیک کام

نه نه این امکان نداشت اروم لب زدم...

_خوان!

لبخند زد لبخندی که معصومیت صورتش رو هزار برابر میکرد چهره متعجبم رنگ محبت گرفت .....

نگاه من به اون بود اما اون به پشت سر من نگاه میکرد!

کنجکاو چرخیدم و به عقب نگاه کردم.

اخم عمیقی بین چهرم رنگ انداخت.

یه نفر با یه شنل بلند سیاه درست جایی که چند لحظه پیش ایستاده بودم بهمون نگاه میکرد..بلندی کلاه شنل مانع دیدن چهره اش میشد...چرخیدم اما دیگه خوان هم نبود!

تصویر مادرم لین درختا رنگ گرفت..

بهت زده بهش خیره موندم !خدایا خودت بهم صبر بده این دیگه چه امتحانیه!

اشک از گوشه چشمم روی گونه هام افتاد ...

_مامان..

رز سیاه – پردیس نیک کام

دستاشو به سمتم دراز کرد؛ با تمام سرعتم به سمتش دویدم.. اما درست لحظه ایی که خواستم لمسش کنم از بین رفت...زانو زدم اشک هام سرعت گرفتن...با تمام وجودم فریاد زدم

_خداااا

چشمام تا اخرین حد ممکن گشا شد راه نفسم بسته شده بود.

روتختی رو چنگ زدم و نیم خیز شدم...

_خداایا شکرت ... خدایا شکرت که همش یه خواب بود!

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۳۱

دستم رو روی فقسه سینم

گذاشتمو

نفسم رو با صدا خارج کردم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
گردنم خیس بود موهامو کلافه

کنار

زدم و از تخت پایین اومدم...نفس هام

هنوزم تند و نا منظم بود...دستگیره

رو پایین کشیدم و در بالکن

رو باز کردم.

به محض باز کردنش باد شدیدی

به صورتم خورد،مهم نبود!انقدر

التهاب تنم بالا بود که برام

مهم نبود؛دم و بازدمم رو عمیق

خارج و وارد کردم .

حالا بهتر میتونستم نفس بکشم.

پلک هامو روی هم گذاشتم،تصویر

مبهنی از خوابم رنگ گرفت.با

وحشت چشم هامو باز کردم...

یه لحظه تمام وجودم از وحشت

پر شد.

نکنه اتفاقی برای خوان افتاده باشه؟

اصلا اون توی خواب من کنار

خانوادم چیکار میکرد! اونکه نسبتی

با من نداره!

چرا احساس من انقدر نسبت

به این مرد قوی بود! حسم میگفت

سالهاست که اونو میشناسم...

مسخرس! مگه میشه ادم چنین

حسی رو نسبت به کسی داشته باشه

که فقط یکساله باهاش ارتباط

داره...شاید!

یه لحظه مثل برق گرفته ها خشک شدم..!

ایگیت!اره باید باهاش حرف میزدم

و از اوضاع و حالم با خبرش میکردم .

حتنا خیلی نگرانم شده! چند وقت بود

ندیده بودمش!

یکسال...یکسال و ۳ ماه...

باید باهاش حرف میزدم ؛اما اخه

رز سیاه – پردیس نیک کام
چطوری از این هتل لعنتی برم

بیرون! اگه حامد بهم شک کنه تمام

زحماتم به باد میره!

به ریسکش می ارزه؟

معلومه که می ارزه! من باید

برم هرطور که شده...

رز سسسسیاااه ✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۳۲

سریع وارد اتاق شدم من تصمیمم

رو گرفته بودم و باید انجامش

میدادم!

پالتومو پوشیدم و کلاهش رو

روی سرم انداختم؛اروم از اتاق

خارج شدم و در رو بستم پاورچین پاورچین به سمت پله های اضطراری

رفتم و به سرعت جت از پله ها پایین

رز سیاه – پردیس نیک کام
رفتم.

رفتن با اسانسور ریسک داشت اگه شانس

من بود که محض رسیدن به لابی

درست جلوی اسانسور ؛حامد جلوم

سبزمیشد! پس نباید ریسک میکردم

الان بهترین انتخاب پله بود!

به پاگرد اخر که رسیدم نگاهی به اطرافم انداختم و بعد از مطمعا شدن از اروم بودن اوضاع خیلی اروم و بدون جلب توجه از هتل خارج شدم .

سرمای بیرون استخونو سوراخ میکرد!

یقه پالتومو به خودم نزدیک تر کردم و یه لحظه از حرکت ایستادم !

خاک توسرم!انقدر حول بودم شال نپوشیدم! اوف ...اوف لعنت به این حواس پرتم! نباید کلاهمو از روی سرم بر میداشتم .تا ابروم نره !

به چهار راه که رسیدم وارد سوپر شدم و یه کارت تلفن خریدم و چون پولی نداشتم مجبور شدم بابت مبلغ ناچیز کارت تلفن ساعت مچی مارکمو به مغازه دار بدم...بازم جای شکر داشت که قبول کرد بود.

کارت و وارد تلفن کردم و شماره ایگیت رو گرفتم...

بوق اول...

بوق دوم... بوق چهارم...

_الو؟

لبخند محی از شنیدن صداش و لحجه ترکیش روی لبم اومد چقدر دلم برای استانبول تنگ شده بود...بغضم رو قورت دادم ...من وقت زیادی نداشتم پس باید درست ازش استفاده میکردم...

_الو ایگیت منم رز...

مکث کوتاهی کرد و صدای شادش توی گوشم پیچید

_وای باورم نمیشه خودتی دختر میدونی چقدر نگرانت شدم چقدر دنبالت ادم فرستادم اما انقدر امنیت اون گروه لعنتی بالا بود که نتونستم ازت خبری بگیرم .

نمیدونی چقدر خوش حالم که صداتو میشنوم .الان ...الان کجایی بگو تا بیام همو ببینیم...

_ایگیت ...ایگیت اروم باش پسر من خوبم نگران نباش خوب گوش کن ببین چی میگم من وقت زیادی ندارم و باید برم... الان ایرانم و برای انجام ماموریت اومدم ازت میخوام درباره گذشته یه نفر تمام اطلاعات دقیو بهم بدی از بند تولدش تا الانش ...

رز سیاه – پردیس نیک کام
_خب اینی که میگی اسمش چیه؟

نگاهی به اطرافم انداختم ...

_خوانمیگل ساندر

_بسیار خب برات پیداش میکنم

پوزخند صدا داری توی دلم زدم احتیتجی نبود پیدا بشه اون دقیقا بیخ ریشم بود ...باید میفهمیدم اون کیه ...خوابم بدجورذهنم رو بهم ریخته بود...

_اذت ممنونم ایگیت بابت تمام کمک هایی که بهم کردی تا اخر عمرم بهت مدیونم من باید برم فعلا خدانگه دار..

_این چه حرفیه تو برای من مثل خواهرم عزیزی برو به سلامت منو بی خبر نذار باز جای شکرش باقیه بعد یه سال یه حالی ازم گرفتی!

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

تلفن رو سرجاش گذاشتم و نگاهی

به اطرافم انداختم؛ کلاهمو به صور

تم نزدیک تر کردم و راه برگشت روپیش گرفتم...

بودن خوان توی خوابم عجیب بود.

هوا داشت تاریک میشد ؛سرعت قدم هامو زیاد کردم .

به سرعت از کنار ادمایی که سر راهم میومدن رد میشدم.

اگر کسی متوجه نبودنم میشد توی دردسر بزرگی می افتادم.

جلوی در هتل ایستادم و نفس عمیق کشیدم.

کلاهمو روی صورتم تنظیم کردم و وارد شدم .

با دیدن حامد جلوی پذیرش قلبم از حرکت ایستاد .

وای خدایا حالا چطوری رد بشم...با قدم های اروم جلو رفتم حالا صداشو واضح تر میشنیدم...

_ببخشید شما نمیدونید مسافر اتا ۳۱۷کجا رفته؟

_چند لحظه صبر کنید... ایشون کارت رو تحویل ندادن باید توی اتاقشون باشن!

_اما من همین الان از اتاقشون میام هرچقدر در زدم کسی درو باز نکرد

_شاید توی لابی یا رستوران باشن...

_خیلی ممنونم... من یبار دیگه اتاق رو چک میکنم.

وای خدا حالا چیکار کنم باید زود تر از اون برسم به اتاق اروم از زیر کلاه بهش نگاه کردم .

به سمت اسانسور رفت و دکمشو فشار داد.

نگاهی به اطرافم انداختم و به سمت پله های اضطراری رفتم .

حامد وارد اسانسور شد به محض بسته شدن در اسانسور به سرعت جت از پله ها بالا رفتم...

انقدر سرعتم بالا بود که حتی نمیتونستم نفس بکشم... فقط یه طبقه دیگه مونده بود.

.یه لحظه تعادلم رو از دست دادم و زانوم به پله بالایی خورد از شدت درد استخون پام

انقدر زیاد بود که حس کردم پام خورد شد!

وای نه باید ادامه بدم بلند شو دختر تو میتونی .

نفسم رو با صدا خارج کردم و دوباره به راهم ادامه دادم.

بادهر قدمی که برمیداشتم پام تیر میکشید اما برام مهم نبود.

کلاهم از روی موهام افتاده بود،خوشبختانه خلوت بودن راهرو را برام دردسر ایجاد نمیکرد.

پامو روی پله اخر گذاشتم و نفس گرفتم کمرم رو صاف کردم و خیلی سریع وارد راه رو شدم.

خبری از حامد نبود!

روبروی اتاقم ایستادم و کارتو وارد کردم ؛حسگر سبز شد و در اتاق باز شد.

درو بستم و بهش تکیه زدم

_وای خدا نفسم گرفت ..خدایا شکرت ...شکرت.

پالتومو سریع از تنم در اوردم و انداختم روی کمد...نگاهی به تیشرت تنم انداختم خوب بود!

دستی به موهام کشیدم که صدای در اتاق اومد.

پوزخند صدا داری زدم و اروم اروم به سمت در رفتم .

صدامو خواب الود کردم و گفتم

_کیه؟

صدای شادش رو پشت در شنیدم .

قیافه خواب الودی به خودم گرفتم و در رو باز کردم.

_سلام

سلام ارومی گفتم و از جلوی در کنار رفتم...

_دختر من در رو شکستم سری قبل چرا درو باز نکردی؟!

توی تخت خزیدم و رو تختی رو رو تنم کشیدم.

_خواب بودم!

_ماشالله خوابت سنگینه هاا!!

کلید برق رو فشار داد و اتاق روشن شد .

به حالت نمایشی دستم رو روی چشمام گذاشتم.

_اووف خواموشش کن...

رز سیاه – پردیس نیک کام

_پاشو تنبل هرچی خوابیدی بسه

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۳۴

روتختی رو روی سرم کشیدم

_وای برو بیرون بزار بخوابم چی از جونم میخوای؟

تکون خوردن تخت رو حس کردم و بعد دستی که روتختی زو از روی سرم کنار زد...

_بابت اینکه برات توضیح ندادم که همایون کیه بامن قهر کردی؟

با یه جهش روی تخت نشستم

_نخیر کی گفته؟! اصلا برام مهم نیست که اون ادم کیه و چیکارس.

_اما...

دستم رو به نشونه سکوت بالا اوردم

_بسه میدونی چیه؟ من احمق بودم که تمام زندگیمو برات رو کردم و باهات صادق بودم اما تو حتی یه ذره ام به من اعتماد نداری!

_داری اشتباه میکنی ندونست هویت همایون به نفعته!

_اوه نه بابا ! راست میگی؟ گفتم که برام مهم نیست الانم از اتاقم برو بیرون...

_اون مادرم رو ازم گرفته باید حقشو کف دستش بزارم اون یه قاچاق چی عوضیه که برای منفعت خودش ادما رو از بین میبره و یا خیلی لطف میکنه تبدیل یه مرده متحرکشون میکنه.

با چشمای از حدقه بیرون زده گفتم:

_مادرت؟!

وای نه خدا اگه مادرش مرده باشه من بدبخت میشم.

با ترس خندیدم...

_ینی چی حامد ؟ اون مادرتو کشته؟

کلافه دستشو روی شقیقه هاش گذاشت .

انقدر عصبی بودم که ناخوداگاه داد زدم

_با توام حرف بزن

_نه...

وای خدا شکرت ...نفس حبس شدمو ازاد کردم و دستمو روی سرش گذاشتم.

اینبار اروم تر از قبل ادامه دادم

_پس چی؟ حرفات ادمو میترسونه

سرش رو بالا اورد و بهم نگاه کرد.

واقعا شکه شده بودم و از حرفاش سر درنمیا وردم.!

_بهتره دربارش حرف نزنیم ! به موقعش خودت همه چی رو میفهمی.

حق با اون بود؛شاید بهتر بود همه چی رو به زمان بسپرم.

لبخند محوی زدم

_باشه ...اگه اذیتت میکنه میزاریمش برای یه وقت مناسب.

دستانو فشرد و گفت:

_ممنونم که درک میکنی.

_حامد میشه یه سوال بپرسم؟

_بپرس

_اون خانومی که روز اول توی فرودگاه اومد دنبالمون کی بود!؟

لبخند دندون نمایی زد و گفت:

_حسودی میکنی؟!

با چشمای گشاد شده نگاش کردم کم کم منظورشو متوجه شدم .

تلافی! درسته اون داشت تلافی حرفای خودمو بهم برمیگردوند.

مشتی به بازوش زدم و گفتم:

_چی!! بروبابا به چی تو مثلا باید حسادت کنم؟ به قد و بالای رعنات یا قیافت؟؟ اصلا نمیخوام بگی!

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۹]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۳۵

به حالت قهر رومو برگردوندم، دستش

رو زیر چونم گذاشت و صورتمو به طرف خوش برگردوند.

_خیلیه خب حالا قهر نکن. دختره لوس

تند نگاهش کردم.

_اوی درست حرف بزنا

خندید

_اون دختر خواهرم بود ....

چره متعجبی به خودم گرفتم.

_واقعا؟

_اره...

_تو مگه خواهر داری؟

خندید و لپمو کشید ،با چشمای گرد نگاش کردم.

_تعجب میکنی خیلی با مزه میشی!

لبخند مثنوعی زدم...

_خواهرتم توی گروهه؟

_نه اون برای دیدن مادرم به ایران اومده بود.

_که اینطور!!!پس کجا زندگی میکنه؟

_لندن.

_اع پس نزدیک هم هستین...

_اوهوم

تکونی خورد و دستشو دقیقا روی زخم پام گذاشت .

درد تمام تنم رو گرفت و ناخود اگاه داد زدم.

_اخ اخ

_چیشد؟

فشار دستش بیشتر شد ...از شدت درد نمیتونستم نفس بکشم.

بریده بریده گفتم:

_دس...دستتو بردار..

نگاهی به دستش انداخت و از شوک بیرون اومد .

به محض برداشتن دستش نفسم رو صدا دار خارج کردم.

_چت شد یه هو؟

نگاه ترسناکی بهش انداختم و بیتوجه به سوالش تای شلوارم رو بالا دادم.

با دیدن زخم روی پام هزارتا فوش تو دلم بارش کردم.

زخمم سطحی بود اما دردش زیاد بود و به لطف حامد مثل نبض میزد.

_پات چیشده؟

_خورد به لبه تخت ،اتاق تاریک بود رفتم دستشویی موقع برگشت پام اینطوری شد.

_اخ اخ درد داری؟

با تکون دستش زنگ خطر برام روشن شد .

جیغ زدم...

_دست زدی نزدیاااا

خندید

_خیله خب بابا کاریت ندارم .

دستاشو به نشونه تسلیم بالا اورد.

با لحن عصبی ادامه دادم

_اوف پام تازه دردش ساکت شده بود دیدی چیکار کردی؟

_خب منکه علم غیب نداشتم!

_این بجای عذرخواهیته؟؟

خندید

_مرض!

_اع بی ادب نشو!

چپ چپ نگاش کردم

_اصلا تو اینجا چی میخوای؟

رز سیاه – پردیس نیک کام

_اومدم صدات کنم بریم یه چیزی بخوریم.

پشت چشمی نازک کردم

_داری منو به شام دعوت میکنی؟

لبخند محوی زد و گفت:

_پاشو خودتو لوس نکن ....

رز سسسسیاااه🌟, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۹]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۳۶

قری به سرو گردنم دادم و گفتم:

_نوچ نمیشه! باید خواهش کنی!

ابروهاشو بالا داد و با یه حرکت مچ دستم رو گرفت و از تخت بلندم کرد.

منتظر بودم هر لحظه با مخ بخورم زمین که دوتا دست دور کمرم حلقه شد.

شکه سرم رو بالا اوردم و با چهره خندون حامد روبرو شدم.

صورت هامون دقیقا روبروی هم بود.

با جدی ترین لحن ممکن سرش رو کنار گوشم برد و گفت:

_یه سرباز خوب همیشه از رئیسش اطاعت میکنه.من ادم صبوری نیستم! رفتار با خانوم ها و ناز کشیدنم بلد نیستم. پس بار اخرت باشه .

خودمم حالی که داشتمو درک نمیکردم .

ضربان قلبم بالا رفته بود و تنم از تب میسوخت ؛این اولین باری بود که انقدر به یک مرد نزدیک میشدم.

این حس برام قریبه بود .!

اب دهنم رو با صدا از گلوم رد کردم و دستامو که روی سینش بود فشار دادم .

فشار دستش دور کمرم کم شد و ازم فاصله گرفت.

هنوزم اون لبخند عمیق روی لبهاش بود.

سریع به خودم اومدم و اخمق عمیقی بین ابروهام انداختم.

_و اگه اطاعت نکنم؟

_عواقب ناخوشایندی خواهد داشت.

پوزخند زدم

_برو بابا...

تنه ایی بهش زدم و از کنارش رد شدم ؛شال و مانتومو تنم کردم و قبل از اون از اتاق خارج شدم.

صدای بسته شدن در اتاق و بعد قدم هاشو پشت سرم میشنیدم. روبروی اسانسور ایستادم و دکمشو فشار دادم.

نگاهم به مچ دستم افتاد که حالا قرمز شده بود.

تو دلم فوشی نثارش کردم و وارد اسانسور شدم.

بجز ما یه پسر جوان دیگه هم داخل اسانسور بود!

از لای دندونام فشرده زمزمه کردم

رز سیاه – پردیس نیک کام
فقط همینو کم داشتم!

یه گوشه دور از اون مرد و حامد ایستادم.

عصبی بودم و دلم میخواست جیغ بزنم.!

این اولین باری بود که کسی با من چنین برخوردی میکرد!

اجبار همرا با دستور!!! اطاعت!! اونم از حامد!

نه این امکان نداشت.

صدای موزیک اروم اسانسور بدتر روی عصابم خط میکشید.

نگاه از کف اسانسور گرفتم و سرم رو بالا اوردم.

چشم تو چشم اون مرد شدم حالا بهتر میتونستم چهرشو ببینم؛ چشم ابرو مشکی با پوست سبزه. بد نبود!

تنها چیزی که چهرشو مزحک میکرد مدل ریشش بود. خوب اونم بزن دیگه چه کاریه!

رز سیاه – پردیس نیک کام
یه تیکه فقط زیر چونش ریش نگه داشته بود!

اینم شد مدل!

نگاهی به حامد انداختم با اخم بهم اشاره داد که شالمو بکشم جلو.

خیلی عادی نگاهمو ازش گرفتم و دوباره به مرد نگاه کردم.

اینبار با نیش باز بهم نگاه میکرد.

لبخند محوی زدم و درست همون لحظه اسانسور از حرکت ایستاد.

قبل از همه خارج شدم حامد کنارم ایستاد و گفت:

_همینجا وایسا من یه کار انجام بدم و بیام.

جوابشو ندادم و فقط به ایستادن اکتفا کردم. از کنارم رد شد و به سمت پذیرش هتل رفت.

_ببخشید خانوم.

چرخیدم و دقیقا همون پسری که توی اسانسور همراهمون بود رو دیدم.

_بله بفرمایید؟

کارتی جلوم گرفت و همزمان ادامه داد

_خوش حال میشم به قرار برای اشنایی بیشتر داشته باشیم.

خندم رو با کشیدن لبم توی دهنم کنترل کردم و نگاهی به دست دراز شدش انداختم.

نگاهم به پشت سرش افتاد؛سارا و نوشین از اسانسور خارج شدن و نگاهشون به ما افتاد سارا با ارنجش به پهلوی نوشین زد و اون رو متوجه ما کرد.

نوشین با ابروهای بالا رفته و سارا شیطون بهمون نگاه میکرد.

دوباره نگاهم رو به مرد روبروم انداختم.

بی دلیل دستم رو جلو بردم و بی حرف کارت رو گرفتم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

_روزتون بخیر

عادی فقط سرم رو تکون دادم.؛از کنارم رد شد و رفت.

سارا و نوشین تند به سمتم اومدن .

سارا_ ای ناقلا اون چی بود ازش گرفتی؟

خندیدم

_بیخیال

نوشین_اع حالا دیگه تنها تنها!!!

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۹]

رز سیاه – پردیس نیک کام
[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۳۷

کارت بین دو انگشتم بود ،اومدم جواب

نوشین رو بدم که کارت از بین انگشت هام خارج شد.

حامد کارت دو دونیمه کرد و توی جیب شلوارش گذاشت.

_خنده بسه به اندازه کافی جلب توحه کردین! راه بیوفتین.

هر سه شوکه نگاهی به هم انداختیم.

اون کارت برام هیچ ارزشی نداشت اما کارش واقعا شوکم کرده بود.

حامد_مگه با شماها نیستم؟

رز سیاه – پردیس نیک کام

با دادی که کشید به خودمون اومدیم و پشت سرش راه افتادیم.

سارا کنار گوشم لب زد

_ینی دیده؟

نوشین_حسودیش شد .

خنده ارومی کردم و گفتم

_هیس میشنوه.

نوشین_وا خب بشنوه

_بیخیال بحث نکنین مهم نبود

سارا_خاک برسرت چیچیو مهم نبود ! خره بعد عمری یه خواستگار برات پیداشده اونم پروندی رفت.

با چشملی گرد نگاش کردم که ادامه داد

_مرغ از قفس پرید !بشین مثه بز منو نگاه کن.

نگاهی به اطرافم انداختم توی رستوران هتل بودیم.

خوان و نوید مشت میزی نشسته بودن و سر انتخاب غذا بحث میکردن .

نزدیک که شدیم به راحتی صداشوند میشنیدم.

نوید_اع نه اون کالریش زیاده چاق میشم!

خوان_خوب بیا اینو بخوریم چی نوشته؟؟ دی..ز چی؟

نوید با منو زد توی سر خوان و گفت

_خاک بر سر بیسوادت کنن این دیزیه بعدشم این موقعه شب دیزی بخوری معدت هنگ میکنه ؛دوما یه نگاه به اطرافت بنداز اینجا جای با مشت پیاز شکستن و این وحشی بازیاس؟

خوان کمی سرش رو خاروند

_من چه میدونم

_خاک بر سر بی کلاست کنن.

صندلی رو عقب کشیدم و با خنده پشت میز نشستم.

حامد_بحث سر چیه؟

نوید_ علیک سلام

سارا_ نوید چیزی سفارش دادی؟

_نه بابا دوساعته معدم سوراخ شد این منگلم که اصلا سلیقه نداره بدتر اشتهامو کور کرد.

دیگه نتونستم خودم رو کنترل کنم و بلند خندیدم روی لب بقیه هم لبخند بود.

_بده من منو رو نوید.

منو رو به سمتم گرفت و گفت :

_بفرما.

رز سسسسیااه🌟, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۱:۵۹]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۳۸

منو رو باز کردم و نگاه دقیقی بهش انداختم.

منو تمام صورتم رو گرفته بود، بقیه سکوت کرده بودن و منتظر انتخاب من بودن.

میز گرد بود و همه دور تا دورش نشسته بودیم روبروی من حامد ؛کنارم سارا و کنار اونم به ترتیب نوشین؛خوان و نوید نشسته بودن.

منو رو از جلوی صورتم کنار اوردم و گفتم:

_باقالی پلو با ماهیچه چطوره؟

نوید دستاشو بهم کوبید و گفت:

_آباریکلا این شد یه انتخاب درست و خوشمزه. ادم اشتهاش باز میشه.

نگاه چپی به خوان انداخت و گفت:

_یاد بگیر کند ذهن!

همه خندیدن...

نوید_من نمیدونم خدا وکیلی چرا به این میگی داداش ! یه رفتار ادمیزادانه نداره.

با لبخند نگاهی به خوان انداختم اونم با خنده عمیقی بهم نگاه میکرد....

_گاهی اوقات علاقه و احساس قلبی ادم هارو تشبیه به عزیزانت میکنه و ناخود اگاه بهشون جذب میشی.

چند ثانیه همه سکوت کردن برق خوشحالی رو توی چشم های خوان میدیدم.

نمیدونم چرا حس بدی داشتم؛ اون خواب حس بدی رو بهم منتقل کرده بود.

_خوب همه موافقین؟

با تایید همه نوید سفارش رو به گارسون داد.

سارا اروم با ارنجش به پهلوم زد ؛سرم رو تزدیک صورتش بردم.

_روبروت دقیقا پشت سر حامد رو نگاه کن.

کاری که گفت رو انجام دادم و با دیدن اون مرد جوان ناخوداگاه و بی دلیل لبخند روی لبم اومد.

حامد متوجه اشاره سارا شد و با چشمای ریز شده به من نگاه کرد .

رز سیاه – پردیس نیک کام

سریع چشم از مرد گرفتم و نگاهم رو به اطراف دوختم.

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۳۹

نوشین دستش رو روی لبش گذاشت تا خندش مشخص نشه ؛گویا اونم متوجه اشاره سارا شده بود.

لبم رو به دندون گرفتم و سرم رو پایین انداختم.

نوید_شماها چتونه؟ به چی میخندین؟

سارا با صدای بلند خندید نوشینم سرش رو پایین انداخته بود اما از تکون شونه هاش مشخص بود داره میخنده.

ارنجم رو به پلهوی سارا کوبیدم واز لای دندونام زمزمه کردم:

_مرض.

گلومو صاف کردم و حق به جانب به نوید نگاه کردم.

_هیچی!

تای ابروشو بالا داد

_ادم عاقل به هیچی میخنده؟

نوشین جدی ادامه داد

_تو عادت داری تو هر کاری که بهت مربوط نیست دخالت کنی؟

لبخند از چهره نوید محو شد دستش رو روی پشتی صندلی خوان گذاشت و بع سمت جلو خم شد تا دید بهتری نسبت به نوشین داشته باشه.

نوید_ فضولو بردن جهنم گفت هیزمش تره!

نوشین با پوزخند ادامه داد

_دیگ به دیگ میگه روت سیاه!!

_اونکه بله ما پیش شما شاگردی میکنیم ماشالله خوب خبره شدی تو حقه بازی!

نوشین با صدای بلند توپید

_حرف دهنتو بفهما

سارا_بچها...

چشمام رو عصبی باز و بسته کردم و اروم گفتم:

_نوید کافیه!

نگاه خیره و کنجکاو حامد عصابمو بهم ریخته بود.

نوشین_ نه بزار ببینم تا کجا جلو میخواد بره!

دستامو روی میز قلاب کردم و روبه نوشین با لبخند عمیقی گفتم:

_تا هرجام که جلو بره بالاخره کم میاره!!!هرچی نباشه مقامش از شما پایین تره جناب سروان .

به وضوح رنگش پرید و چشم هاش گرد شد...

پوزخند روی لب نوید و خوان دیدنی بود.

_رز من...

_هییس بسه نمیخوام چیزی بشنوم.

سارا_ رز تو داری اشتباه میکنی.

لبخند عمیق چهرام رو حفظ کردم و به سمتش چرخیدم.

_اوه واقعا؟ میدونی چیه من عصری زیاد خوابیدم؛ شب خوابم نمیبره بیا اتاقم بشینیم راجب خاطرات زندانت حرف بزنیم. هوم چطوره؟

نوید خندید و گفت:

_اع من خاطره دوست دارم منم میام.

نگاه از چهره شوک زده سارا گرفتم و به دست های مشت شده نوشین نگاه کردم.

بس بود هرچی دروغ شنیدم! وقتش رسیده بود وه متوجه بشن من احمق نیستم.

رو به نوید ادامه دادم:

_اره توام بیا...

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۴۰

با نزدیک شدن گارسون بحث خاتمه پیداکرد.

سکوت خفقان اوری بینمون حاکم بود.

سرم رو پایین انداختم و مشغول خوردن شدم...بقیه هم بی حرف مشغول شدن .

نوشین خیلی عادی میخورد اما سارا فقط با غذاش بازی میکرد نگاه خیرشو حس میکردم اما بی تفاوت به خوردنم ادامه دادم.

لیوان ابم رو برداشتم و یه جرعه خوردم .

رز سیاه – پردیس نیک کام

بشقابم رو عقب دادم و از جام بلند شدم

_حامد فردا کی حرکت میکنیم؟

دستمالش رو دور لبش کشید و گفت:

_عصر

سری به معنای فهمیدن تکون دادم

_نوش جونتون ؛شبتون بخیر

نوید_تو که چیزی نخوردی!!!

_سیر شدم.

از میز فاصله گرفتم و از رستوران خارج شدم،دکمه اسانسور رو زدم و منتظر شدم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

حضور کسی رو کنارم حس کردم .

سارا بود...

سارا_باید حرف بزنیم

نگاهی به چشمای خیسش انداختم. دلم براش سوخت!

شاید بهتر بود توضیحشو بشنوم.

_باشه.

لبخند محوی زد و پشت سرم وارد اسانسور شد.

تا رسیدن هیچ حرفی بینمون رد و بدل نشد .بجز ما یه زن دیگه هم همراهمون بود که قبل ما از اسانسور خارج شد.

کارت رو وارد کردم و بعد از سبز شدن حسگر وارد اتاق شدم.

کلید برق رو فشار دادم و شال و مانتومو روی تخت انداختم؛دستی به موهام کشیدم و گفتم:

_میشنوم.

سکوتش باعث شد به سمتش برگردم.

_میخوای تا صبح اینجا وایسی و منو نگاه کنی.؟

یه قدم به سمتش رفتم و بلند تر ادامه دادم:

_بگو چه دلیلی برای دروغات و این هنه پستی داری؟

پوزخند زدم....

_فقط اینبارو دروغ نگو

_بخدا من ...

رز سیاه – پردیس نیک کام

_تو چی؟

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۴۱

_باور کن من نمیخواستم اینطوری بشه.

من اونو نکشتم تهمته بیگناه ۴ سال از زندگیم به حدر رفت.

دست به سینه و خونسرد به چهره اشکیش نگاه کردم.

_باشه باور میکنم که تو اونو نکشتی!

اما چرا دروغ گفتی؟

_همش نقشه نوشین بود؛ من نمیخواستم گولت بزنم همیشه وقتی به چشمات نگاه میکنم عذاب وجدان دارم .

نمیخواستم ازت سو استفاده کنم.

پوزخند زدم

_ولی کردی!

_معذرت میخوام...

_میبخشمت اما به یک شرط.

_چه شرطی؟

_بگو چطوری ازاد شدی و چرا به زندان افتادی؟

_بعد از مرگ محیا ارمان ازم شکایت کرد و من به جرم قتل بازداشت شدم.

وقتی فرستادنم دادسرا دادگاه افتاد ۶ ماهه بعد و من منتقل شدم زندان زنان.

لبه تخت نشست و ادامه داد...

_بعد از ۶ ماهم که جلسه بعد دادگاه بعلت کافی نبودن دلایل به ۴ ماه بعد موکول شد.

یک سال از زندگیم بی خود حدر رفت.

بعد از ۴ ماهم حکمم صادر شد و ۳ سال حبس برام بریدن...

_کنارش نشستم و گفتم

_پس دانشگاهو تصادفو کما رفتنت همش دروغ بود؟

سرش رو خجالت زده پایین انداخت.

خوب میشناختمش از تمام زندگیش خبر داشتم .اما محض عذابش یاد اوری میکردم.

_فقط میتونم بگم خیلی پست بودین که برای رسیدن به هدف هاتون از من استفاده کردین.

رز سیاه – پردیس نیک کام

الانم از اتاق من برو بیرون نمیخوام ببینمت.

انگشتم رو تحدید وار تکون دادم.

_وای به حالت سارا اگه بازم دروغ گفته باشی.

_باور کن همش حقیقت بود.

_راست و دروغش بعدا مشخص میشه .

نگاهی با سر تا پاش انداختم

_فقط برای خودم متاسفم که دروغاتو باور کردم .

به در اشاره کردم

رز سیاه – پردیس نیک کام

_برو بیرون

اروم از جاش بلند شد و از اتاق بیرون رفت.۰

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۴۲

وقتی از رفتنش مطمعا شدم خودم رو روی تخت پرت کردم و اجازه دادم هوای ازاد بالکن اتاق رو خنک کنه.

چشم هامو روی هم گذاشتم و سعی کردم به افکارم سامون بدم .

با صدای در اتاق بند افکارم پاره شد.

عصبی پلک هامو از هم باز کردم و به سمت در رفتم .

به محض باز کردن در خواستم کسی رو که روبروم ایستاده رو به فوش بکشم که با دیدن خوان پشیمون شدم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
همیشه لبخند مهربونی روی صورتش بود

_اجازه هست؟

ازجلوی در کنار رفتم

_حتما بیا تو.

قبل من وارد شدو اروم نگاهی به اطرافش انداخت. درو بستم و پشت سرش جلو رفتم.

روی صندلی اتاق نشست و گفت:

_گفتم قهوه بیارن دوست داری؟

روبروش نشستم و موهامو پشت گوشم حرکت دادم.

_اره چرا که نه.

_اماده ایی مشکلی نداری؟ فردا ماعموریت شروع میشه ها.

_نگران نباش

_خیالم راحت باشه؟

_راحت راحت.

_راستش من...

صدای در اتاق مانع حرفش شد...

_بشین من باز میکنم.

سینی قهوه رو از خدمتکار گرفتم و مانع ورودش شدم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
باکمک پام درو بستم و وارد اتاق شدم.

سینی رو روی میز گذاشتم و روبروش نشستم.

رز سسسسیااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۴۳

_خوب میگفتی.

لبخند محوی زد...فنجون قهوام رو برداشتم و مزه کردم.

_خوابم نمیبرد گفتم بیام حرف بزنیم.

_کار خوبی کردی اتفاقا منم حوصله ام سر رفته بود.

_چرا سر میز همه چیو رو کردی؟

_دیگه حالم از حفظ ظاهرشون بهم میخورد.

_حق داری... سارا دنبال تو اومد درسته؟

_اوهوم

_چی میگفت؟

خم شد و فنجونش رو برداشت...

_هیچی اشک و التماس که منو ببخش و من شرمندم و از این جور حرفا...

خندید

_عجب رویی داره

_بازم به شعور این نوشین حای زحمت عذرخواهی ام به خودش نداد.

_اهوم...چند لحظه به میز خیره موند و گفت:

_چه رشته ایی درس خوندی؟

از تعغیر ناگهانی موضوعش خندم گرفته بود.

_مهندسی کامپیوتر.

_افرین.

_خوب تو چی خوندی؟

_نقشه کشی!

_واقعا!!!

_اره...میبینی؟ مهندسای مملکت حالا کماندو شدن.

خندید...

_قهوات تموم شد؟

_اره یکم مونده...چطور؟

_فنجونت رو برعکس کن توی زید فنجونیت و بده به من.

_مگه فال بلدی؟

چشمکی زدم...

_اوهوم...

کاری گه گفته بودم رو انجام داد...

_بده به من..

فنجونش رو برعکس کردم اما با دیدن تصویری که ته فنجون بود یه لحظه خوابم برام تداعی شد ...

رز سیاه – پردیس نیک کام

این تصویر همون مرد شنل پوش بود.

خدای من!

سرم تیر کشید فنجون از دستم افتاد .

دستم رو روی شقیقه هام فشار دادم.

_اخ سرم

_چیشد حالت خوبه؟

رز سسسسیااااه🌟, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۴۴

دست لرزونم رو از روی شقیقه هام کنار زدم و نگاهم به تیکه های شکسته فنجون افتاد.

_رز حالت خوبه؟

گیج بودم...مات به چهرش نگاه کردم .

نگرانی از چشماش داد میزد،من امروز قرصم رو نخورده بودم و دلیل درد ناگهانیم هم همین بود.

نفس حبس شدم رو با صدا خارج کردم و به زور لبخند زدم.

_خوبم خوبم چیزی نیست.

_مطمعنی؟

_اره خوبم نگران نباش.

خودش رو از روی میز عقب کشید .

رز سیاه – پردیس نیک کام
هنوزم نگران بود .

_میخوای من برم اگه خسته ایی استراحت کنی؟

_نه بابا خسته نیستم بمون!

_بالاخره نگفتی فال قهوه ما چیشدا.

لبخند زورکی زدم و به خورده های فنجون نگاه کردم.

بازم ترس توی وجودم رخنه کرد و نفس هام به شمارش افتاد.

_خوب من نتونستم دقیق فالتو بگیرم اخه فنجونت شکست.

بغضم رو قورت دادم و گفتم:

_متاسفم.

_اشکالی نداره زیادم مهم نبود.

_شاید...

دوباره نگاهم به تیکه های فنجون افتاد و خوابم برام تداعی شد.

پلک هامو روی هم فشار دادم...

_اگه حالت خوب نیست میخوای پاشو بریم توی بالکن هوای ازاد برات بهتره.

حق با اون بود برای فرار از این کابوس شاید هوای ازاد بهترین راه بود.

_اوهوم فکر خوبیه...

در بالکن رو باز کرد ،کنار ایستاد تا اول من داخل شم.

دستانو دور شونه هام حلقه کردم و نفس عمیق کشیدم.

_بهتری؟

فقط لبخند زدم شاید اگه یه کلمه دیگه میگفتم بغضم میشکست.

استرس و ترس تمام وجودم رو گرفته بود .

درست مثل همون روز نحس .

این حس ؛این ترس رو درک نمیکردم.

_میتونم یه سوال بپرسم.

به خودم توپیدم اروم باش دختر هیچ اتفاقی نمی افته...

_بپرس...

_تو خوشبخت بودی؟

_یه زمانی اره

_مادر و پدرت دوست داشتن...؟

_منظورت چیه معلومه که اره.

نگاه عمیقی بهم انداخت با تعجب به چشماش دقیق شدم ...بغض و سنگینی صداش سر درگمم میکرد...

رز سیاه – پردیس نیک کام

_خواهرم داشتی یا برادر؟

_اوهوم داشتم؛دوتا خواهر و یه برادر درست شبیه تو.

_واقعا؟

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۴۵

_اره دانیال خیلی شبیه تو بود انگار الان اون روبروم ایستاده. میدونی تو برای من هم ارامش رو ایجاد میکنی و هم درد رو.

درد برای تداعی شدن نبود عزیزانم.

وارانش برای احساس بودن دوباره اونها هرچندغیر واقعی.

_تو شبیه مادرتی یا پدرت؟

حرف های اون روز امیر علی مثل ناقوس تو سرم پیچید...

(تو تاوان این عذاب رو پس میدی اونم فقط بخاطر شباهتت به مادرت)

پلک هامو روی هم فشار دادم. و قطرات اشک هام روی گونه هام چکیدن...

لب زدم...

_مادرم.

خنده تلخی کرد و گفت:

_من نه شبیه مادرمم و نه پدرم. عجیب نیست!!!

_خوب شاید شبیه یکی از اقوامتونی!

_من هیچ خیشاوندی به جز پدر و مادرم نداشتم.

سکوت کردم ...ادامه داد...

_مادرم زن اروم و خوبی بود اما همراه پدرم صب زود سر کار میرفت و دیر وقت برمیگشتن.

تمام دل خوشی من اخر شب هایی بود که بیدار میموندم تا مادرم بیاد و من خودمو به خواب بزنم اونم دستی روی سرم بکشه و بره.

همین...تمام تصویر من از مادرم و محبت مادری همین بود.

پدرم هیچ نقشی توی زندگیم نداشت.همیشه تلاش میکردم با نمرات بالا خوش حالش کنم چون هم کلاسی هام اینطوری موفق به خوش حال کردن پدرشون میشدن.

اما من هیچوقت نتونستم دل پدرم رو بدست بیارم...هیچوقت نتونستم لبخندش رو ببینم.

تا اخر عمرم سنگ بودن اون چهره رو فراموش نمیکنم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

باورم نمیشد انقدر زندگی سختی داشته بی صدا به حرف هاش گوش میدادم و اشک میریختم... دلم نمیسوخت با تمام وجودم دردش رو حس میکردم.

اما چرا!؟

منکه همیشه خوشبخت بودم چرا باید چنین حسی داشته باشم.!!!

چرخید و نگاهی بهم انداخت لبخند مصنوعی زد

_من متاسفم نمی خواستم ناراحتت کنم. اصلا نمیدونم چرا اینارو گفتم معذرت میخوام کنترلم رو از دست دادم.

دستی به صورتم کشیدم و با صدای خش داری که نشون از گریه بود گفتم:

_نه نه اصلا اشکالی نداره اتفاقا خوش حالم که منو محرم دونستی.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۴۶

خندیدو یه قطره اشک از چشم هاش چکید روی گونه هاش سریع نگاهش رو ازم گرفت و به روبروش خیره شد.

_میدونی چیه ...سالها بدنبال ارامش بودم اما پیداش نکردم.

سالها دنبال یه نفر بودم که بهش اعتماد کنم و توروپیدا کردم.

ساعاتی که کنار تو برای اموزشت میگذروندم بهترین ساعت های زندگیم بود.

عجیب بود اومدن ناگهانیت عجیب بود اما در عین حال خوب بود.

رز...حس میکنم خیلی به اون ارامشی که دنبالشم نزدیک شدم.

انقدر نزدیک که با تمام وجودم حسش میکنم.

لبم رو داخل دهنم کشیدم و بغضم رو قورت دادم .

دستم رو روی شونش گذاشتم و گفتم:

_بودن خوشبختی خیلی خوبه اما نداشتنش برای تو باعث شده که باهاش کنار بیایی.

اما من توی اوج خوشبختی خدا چنان ازمایشی ازم گرفت که خورد شدن رو با تک تک سلول های تنم حس کردم.

الان فقط از اون همه خوشبختی یه عالمه خاطره فقط برام مونده؛که توی تک تک اتفاقات زندگیم برام تداعی میشه.

زمانی که توی اسانسورم

سرمیز غذا

و از همه بد تر موقعه ایی که به رخت خواب میرم.

تمام خاطراتم برام زنده میشه و اتیشم میزنه.

میبینی فرق زیادی بین من و تو نیست.

رز سیاه – پردیس نیک کام

صدام از شدت بغض میلرزید اما اجازه شکستن رو بهش نمیدادم.

من یک ساله با حسرت لحظه های از دست رفتم زندگی میکنم.

هر شب خاکستر میشم و صبح روز بعد که چشم هامو باز میکنم از نو متولد میشم.

میتونی دردی که میکشمو درک کنی؟

میتونی؟

جواب سوال من مشخصه....

نه ...!

نمیتونی چون خاطره ایی توی ذهنت نداری و این به نظر من برات یه نعمته.

چون ادما زمانی قدر چیزی رو میفهمن که از دستش میدن.

رز سیاه – پردیس نیک کام

حالا من از تک تک لحظاتی که اسمش رو خاطره میزارم میترسم؛میدونی چرا؟

میترسم یادم بیاد هر روز عصر هر تابستون همراه پدرم به پارک میرفتم و پشمک میخوردم .

میترسم چون بعداش هرچقدر تلاش میکنم تا تصویر پدرم برام تداعی بشه

فقط جسد غرق خونش جلوی چشمم رنگ میگیره.

میترسم برگردم به خونه ایی که یه روزی بهترین لحظات زندگین رو کنار خانوادم توش ساختم.

میتونی زجری که من میکشمو درک کنی؟

حالا بگو تو خوشبختی یا من؟

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۴۷

تمام اجزای تنم میلرزید و احساس سرما میکردم.

خوان ناباورانه بهم نگاه میکرد انگار عجز رو توی چشم هام دید .

فاصله بینمون رو پر کرد و محکم بغلم کرد.

چقدر به یه اغوش و تکیه گاه نیاز داشتم.

این گرما اشنا بود؛انگار دانیال رو کنارم حس میکردم.

بغضم شکست و با ثدای بلند حق زدم.

حلقه دست هاش محکم تر شد و و سرش رو روی شونم گذاشت.

انگار درد های من چشم های اونم به زانو دراورده بود.

خیسی صورتش رو حس میکردم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

اونشب ایگیت رفت اما من باز هم با خودم و خاطرات تازه شدم تنها مونده بودم.

نگاهی از ایینه به چشم های متورمم انداختم.

پوزخندی به حالم زدم و کلید اتاق رو فشردم و اتاق رو غرق تاریکی کردم.

بادی که ازبیرون به داخل اتاق می اومد پرده هارو تکون میداد.

لبه تخت نشستن و قوطی قرصم رو از داخل کشو بیرون کشیدم.

یه لیوان اب از پارچ کنار ماتختی خالی کردم و همراه قرصم خوردم.

بینیمو بالا کشیدم و روی تخت دراز کشیدم.

به حالت جنینی توی خودم جمع شدم و پلک هامو روی هم فشار دادم.

درد سرم هر لحظه بیشتر از قبل میشد.

میدونستم گریه دردم روتشدید کرده.

درد داشتم اما ارامش و سبکی رو تو قلبم حس میکردم.

ماها بود که دلم میخواست یه نفر به پای حرف هام و دردام بشینه.

با گفتن اون جمله ها دلم اتیش میگرفت اما حالا احساس سبکی میکردم.

اه عمیقی کشیدم و طولی نکشید که خوابم برد.

بیخبر از دنیایی که بی رحمانه کمر به نابودیم بسته بود.

از شدت سرما چشم هامو از هم باز کردم.

تکونی به تنم دادم که دردی توی تنم پیچید.

غلطی زدم که نگاهم به در بالکن افتاد که باز بود.

اوه خدای من!فراموش کرده بودم ببندمش!

رز سیاه – پردیس نیک کام
خیلی سریع اتفاقات دیشب برام رنگ گرفت.

لبخند غمگینی زدم و کلافه از تخت پایین اومدم.

تابش نور خورشید به چشم هام اذیتم میکرد.

نگاهم که به ساعت پاتختی افتاد چشم هام گرد شد.

۱۴:۶

به سمت سرویس رفتم و بعد از از بین بردن کسالتم با اب سرد؛مانتومو تنم کردم و شالم رو ازادانه روی سرم انداختم.

کارت اتاق رو برداشتم و از اتاق خارج شدم.۰

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

وارد کافه شدم و بعد از خوردن یه قهوه به اتاقم برگشتم.

روی تخت دراز گشیدم و به سقف چشم دوختم؛ذهنم خالی بود و پوچ از هر فکری بود.

با صدای کوییده شدن در اتاق کلافه از جام پاشدم و به سمت در رفتم؛ به محض با شدن در چهره خندون نوید برام رنگ گرفت.

شادی و اترژی مثبت این شخص همیشه باعث لبخندم میشد.

خنده ارومی کردم و رو به نیش بازش گفتم:

_علیک سلام اقا نوید.

دستش رو جلوی دهنش گرفت وبا تک سرفه ایی گفت:

_اماده شو باید بریم .

_یه لحظه.!

به داخل برگشتم و کارت اتاق رو از جلوی ایینه برداشتم.لباس هان تنم بود و احتیاجی به اماده شدن نداشتم.

چرخیدم و نگاهی به اتاق انداختم ؛نگام روی تیکه های شکسته فنجون قهوه خوان خیره موند.

ترس تمام وجودم رو گرفت ...

_کجا موندی پس؟

اب گلومو قورت دادم و بلند گفتم:

_اومدم.

در اتاق رو بستم و همراه نوید به لابی هتل رفتم.

به محض خارج شدنم از اسانسور نگام به ارمان افتاد.

رز سیاه – پردیس نیک کام
بقیه هم حضور داشتن ؛نقاب بی تفاوتی به چهره ام زدم و جلو رفتم.

حامد زود تر از بقیه متوجه ما شد.

_اومدین؟

نوید_نه توراحیم یه ۲۰دیقه دیگه میرسیم.!!!

_نمک نریز راه بیوفت.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۱]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۴۹

بی حرف از کنار بقیه رد شدم و دنبال حامد به سمت خروجی رفتم.

به سمت ون مشکی رنگی رفت و درکشویی رو کشید و کنار ایستاد.

_سوار شین...

بی حرف به نوبت سوار شدیم و مثل همیشه خودشداخر نشست و در رو کشید.

_حرکت کن...

ماشین تکون ارومی خورد و بعد حرکت کرد.

انقدر غرق افکارم و خوابم بودم که اصلا متوجا رسیدنمون نشدم !

چقدر گذشته بود؟ حدودا ۵ساعت!

با توقف ماشین نگاهی به چهره غرق خواب بقیه انداختم.

حامد_بیدار شین رسیدیم...

زود تر از بقیه نوید به خودش اومد و صاف نشست...

_اع چقدر زود رسیدسم!

حامد نگاه چپی بش انداخت

_بله دیگه منم میخوابیدم راهو گذر زمانو حس نمیکردم!

_به جان تو اگه چشم روهم گذاشته باشم!!!

_توکه راست میگی!

خوان دستی به چشماش کشید و تنه ایی به نوید زد.

_برو پایین بابا چقدر حرف میزنی.

به ترتیب پیاده شدیم ؛تنم از ساکن بودن خواب رفته بود.

کشو قوسی به بدنم دادم که نگاهم به ارمان افتاد.

عجیب سکوت اختیار کرده بود امروز!!

نگاهی بهمون انداخت و گفت :

_دنبالم بیایین.

تازه متوجه اطرافم شدم...

خارج شهر بودیم درست روبروی یه ویلای نقلی و کوچیک.

ارمان جلو رفت و کلید توی قفل چرخوند.

نگاهی به بقیه انداختم که بیخیال دنبالش رفتن داخل.

واقعا حامد روچه عقلی به این اعتماد کرده بود!!!

رز سیاه – پردیس نیک کام
وارد حیاط شدم و دقیق نگاهی به اطرافم انداختم.

چیز مشکوکی نبود ! هوا تاریک تاریک بود .

پا تند کردم و دنبال بقیه داخل ویلا رفتم.

رز سسسسیاااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۱]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۵۰

وسط پذیرایی بلا تکلیف ایستادم و به ارمان که داشت بلند بلند حرف میزد نگاه کردم.

_امشب رو اینجا میگذرونیم به محل ماموریت۰ نزدیکه! فردا صبح زود حرکت میکنیم.

حامد_بسیار خب کجا میتونم استراحت کنم؟

نوید شکه رو به حاند گفت:

_وا مگه خوابت میاد!!!

حامد نگاه چپی بهش انداخت وایستاد.

_تو مثل خرس تا اینجا خواب بودی من خستم میخوام استراحت کنم.

نوید لبخند خبیثی زد و گفت:

_وا خوب برو بخواب مگه جلوتو گرفتم!!!

خوان سرش رو به پشتی مبل تکیه داد و شلیک خندش به هوا رفت.

_حیف...حیف که الان خستم وگرنه به خدمتتت میرسیدم!

_بیا برو اون ور بزا باد بیاد.از بس بیخوابی کشیدی خون به مغزت نمیرسه داری هزیون میگی...

ارمان روی مبل لم داد و گفت:

اینجا ۴ تا اتاق داره بین خودتون تقسیم کنین.

سارا و نوشینم کنار اونا روی مبل نشستن اما من خستگی به مغزم هشدار استراحت میداد.

ترجیح دادم یکم بخوابم تا اینکه توی جمع اونا شرکت کنم.

از طرفی هم فکر های بی تنیجه و ترس درونم سر دردم رو به جریان انداخته بود .

وارد اشپزخونه شدم و به سمت شیر اب رفتم.

لیوانی از تدی جا ظرفی برداشتم و بعد از یه دور شستنش یه لیوان ازاب پر کردم. و روی اپن گذاشتم.

اشپزخونه نسبت به پذیرایی دید نداشت و این خوب بود!

نگاهی به اطرافم انداختم و قوطی کوچیک قرصم رو از توی جیب مانتوم در اوردم سریع یه دونه قرص توی دهنم گذاشتمو قوطی رو داخل جیبم برگردوندم.

لرزش دستام نشون از فشار پایینم بود!

رز سیاه – پردیس نیک کام

از صب فقط یه لیوان قهوه خورده بودم.

لیوان اب رو برداشتم و قرصم روخوردم.

از اشپزخونه خارج شدم وبه سمت یکی از اتاقا رفتم.

ارمان_ کجا خانوم حاتمی کیا!

دستم رو روی دستگیره در فشار دادم و گفتم:

_ترجیح میدم استراحت کنم و برای فردا انرژی داشته باشم تا شب زنده داری!!!

وارد اتاق شدم و درو بهم کوبیدم.

مانتمو با حرث از تنم خارج کردم و به سمت تخت تک نفره گوشه اتاق رفتم و دراز کشیدم.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۲]

#پارت۱۵۱

دستم رو زیر سرم گذاشتم و به دیوار کنارم انقدر نگاه کردم که پلک هام تسلیم خواب شد.

****

ارمان_زود باشین وقت نداریم.

چشمامو توی کاسه سرم چرخوندم و یه جرعه دیگه از چاییمو خوردم.

نوید_اه چقدر غر میزنی بابا ؛دیشب که شام بهمون ندادی! الانم میخوای شکم گشنه مارو ببری ماموریت مگه ما اسیریم.

کم خسیس بازی دربیار.!!!

ارامان نگاه چپی بهش انداخت و از اشپزخونه بیرون رفت.

به محض خارج شدندش خوان ؛روی شونه نوید کوبید و گفت:

_دمت گرم خوب دمشو چیدی.

نوید چشم هاش گرد شد و استکان چاییش رو روی میز گذاشت و شروع به سرفه کردن کرد.

سریع از جام بلند شدم و پشت سرش ایستادم و اروم توی به پشتش ظربه زدم تا صرفش قطع بشه.

خوان_خوبی چیشد نوید !

صرفه هاش قطع شد و نگاه ترسناکی به خوان انداخت.

_کوری نمیبینی دارم چای میخورم! واسه چی میزی اخه.

حامد_خیله خب حالا چیزی نشده که...

خنده ارومی کردم و گفتم:

رز سیاه – پردیس نیک کام

_حالت خوبه؟

_اره اره خوبم ...خدا خیرت بده.

اشاره ایی به بقیه که مشغول بودن کرد وادامه داد:

_اینا که با دیوار فرقی نمیکنن مگه فقط تو به داد ادم برسی. ممنونم.

_خواهش میکنم قابلی نداشت...

دستی به لباسم کشیدم و از اشپزخونه خارج شدم...

ارمان_صبر کن...

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۵۲

صداشو از پشت سرم میشنیدم؛چرخیدم و توی نزدیک ترین فاصله از خودم دیدمش.

اخمی کردم و یه قدم ازش فاصله گرفتم.

_چی میخوای؟

اشاره ایی به ساک روی مبل کرد و گفت:

_لباس هاتو عوض کن و مقل نوشین و سارا اماده شو .وقت زیادی نداریم .

پوزخندی زدم و خواستم از کنارش رد بشم که مچ دستم رو گرفت و زیرگوشم غرید...

_حواستو جمع کن دختر کوچولو دیگه فکر ضربه زدن به من به سرت نزنه ؛اینبارو میبخشمت چون سارا الان کنار منه.

سرم رو چرخوندم و به نیم رخش نگاه کردم...

مثل خودش اروم زمزمه کردم...

_حالا تو گوشاتو باز کن ببین من چی میگم. اولا من توی فرار سارا هیچ نقشی نداشتم و اون با میل خودش همراه من اومد.

دوما!! اگه یه بار دیگه به من دست بزنی عواقب خوبی برات نخواهد داشت.

سوما!!باراخرت باشه که منو تهدید میکنی!

فشاری به مچ دستم اورد و و فاصلشو کمتر کرد.

_تو در جایگاهی نیستی که برای من شرط تعیین کنی کوچولو پس...

حامد_اینجا چه خبره؟

نگاهم به حامد افتاد که با اخم به ما نگاه میکرد.

رز سیاه – پردیس نیک کام
از لای دندونام غریدم...

_ولم کن...

نگاه عمیقی به تک تک اجزای صورتم انداخت و ازم فاصله گرفت.

نفسم رو کلافه خارج کردم و مچم رو ماساژ دادم.

اروم به طرف اتاقم رفتم و در رو بهم کوبیدم.

نگاهم به ساک روی تخت افتاد به سمتش رفتم و بازش کردم.

لباسای داخلش رو روی تخت انداختم و با یه حرکت تیشرتم رو از تنم خارج کردم.

همون لحظه در اتاق با صدای ناهنجاری باز شد.

جیغ خفیفی کشیدم و لباسم رو رو تنم گرفتم...

حامد بود! پشت به من چرخید و گفت:

رز سیاه – پردیس نیک کام

_لباستو بپوش کارت دارم.

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۵۳

با چشمای گشاد شده نگاش میکردم. عصبی توپیدم:

_اینجا تویله نیست سرتو انداختی پایین اومدی تو.

با حرث لباسم رو دوباره تنم کردم...

_تموم شد؟

دستی به موهای بهم ریختم کشیدم و گفتم:

_بله بفرمایید!!

چرخید و سر تاپامو دقیق نگاه کرد.

خون خونمو میخورد؛نفس هام نا منظم بود.

_الان مثل وحشیا اومدی تو اتاق من وایسی فقط نگاهم کنی!!!

اروم اروم به سمتم اومد و روبروم ایستاد؛چشم هاسو ریز کرد و با لحن ارومی گفت:

_چی بهت گفت؟

دندونانو روی هم ساییدم و با حرث خندیدم ...دوباره تکرار کرد... اما بلند تر...

_پرسیدم چی بهت گفت؟

مثل خودش بلند داد زدم...

_به توچه...ها به توچه اخه چرا هی دنبال منی ؟ چی از جونم میخوای؟ اونی که باید حواسط بش باشه تا سرتو زیر اب نکنه من نیستم احمق!

چهره ارومش حالا ترسناک شده بود!

بقدری بهم نزدیک بودیم که نفس هامون توی صورت همدیگه میخورد...

دست راستش رو بالا اورد و روی گلوم گذاشت؛به عقب هولم داد و چسبوندم به دیوار پشت سرم.

با چشمای گرد نگاش کردم...با اروم ترین لحن ممکن اما عصبی از لای دندوناش گفت:

_تو فکر کردی من خرم؟...چقدر خریدتت؟ هان؟ چی داشت بهت میگفت؟ چقدر گرفتی؟ چند وقته داری منو بازی میدی؟

_حرف مفت نزن مرتیکه عوضی. من اگه میخواستم خیلی زودتر از اینا میتونستم دخلتو بیارم.

من تمام واقعیتو بهت گفتم چه درباره خودم و چه درباره اون دوتا...اونوقت تو الان داری به من تهمت همدست بودن با ارمان رو میزنی؟

دستاش شل شد و از دور گردنم افتاد...

_متاسفم ...من...من...

پوزخند زدم...

_توچی هان؟ بگو خجالت نکش!!!

یه قدم عقب رفت...ادامه دادم:

_میخواستی بدونی چی بهم گفت؟ خوب مثل ادم بپرس تا بهت بگم چرا مثل مجرما با من رفتار میکنی؟ توی این یه سال چه کلکی بهت زدم که به من اعتماد نداری؟

_رز باورکن من یه لحظه عصبی شدم.

_هیس! اون منو بابت فرار زنش مقصر میدونه ...منم روشنش کردم که سارا به میل خودش همراه من اومده نه به زور!

منتها!!!من میدونم چی توی اون مغز مریض تو میگذره!!!

رز سیاه – پردیس نیک کام

ارمان یه تختش کمه و نمیتونه مثل ادم حرف بزنه و حتما باید تهدیدم چاشنیش کنه!!!

علت نزدیک بودنمون این بود که من خواستم از دستش فرار کنم و اونم مچم رو کشید و باعث شد انقدر بهم نزدیک بشیم همین!

حالا خیالت راحت شد ؟

بی تفاوت وسرد توی چشمای بهت زدش نگاه کردم و گفتم:

_برو بیرون میخوام لباسامو عوض کنم!!

رز سسسسیااااه🌟, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۵۴

اروم عقب عقب رفت و در اخر از اتاق خارج شد.

چشمام رو روی هم فشار دادم و مشغول عوض کردن لباس هام شدم.

یه بولیز و شلوار کشی همراه جلیقه به رنگ مشکی بود!

پوت های کوتاه کنارش رو هم پام کردم و از اتاق بیرون رفتم.

وارد سالن شدم ،همه اماده نشسته بودن و با ورود من بهم نگاه کردن.

نگاهم به ارمان افتاد که سرتاپامو نگاهی انداخت و پوزخند زد.

چشم غره ایی بهش رفتم و به بقیه نگاه کردم.

_نمیخواییم حرکت کنیم؟!

ارمان از جاش بلند شد و گفت:

_بسم الله...یالله بجنبین که وقتشه.

بالاخره از اون ویلای لعنتی خارج شدیم .

اینبار ماشینی برای بدرقمون وجود نداشت!

پای پیاده وارد راه جنگل شدیم و راه افتادیم.

اروم قدم برمیداشتیم و جلو میرفتیم.

دستی به کلت روی کمرم کشیدم و از بودنش مطمعا شدم.

انقدر جلو رفته بودیم که کم کم داشت دلم شور می افتاد.

تا جایی که چشم کار میکرد اطرافمون درخت بود.

جلو تر از همه ارمان و به ترتیب پشت سرش:

نوشین_نوید_سارا_حامد_خوان و در اخر خودم حرکت میکردیم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

با هر قدمی که برمیداشتم نگاه دقیقی به اطرافم مینداختم.

حدودا مرکز جنگل بودیم.

انقدر پیشروی خطرناک بود! هوا داشت گرم میشد و نشون از رسیدن ظهر بود!

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۵۵

خوان نگاهی به پشت سرش انداخت و سرعتشو کم کرد و با من هم قدم شد.

_خوبی؟

_اوهوم

_معلوم نیست داریم کجا میریم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

_اره کم کم دارم بش شک میکنم.

حامد نیم نگاهی به پشت سرش انداخت گویا متوجه مکالمه ما شده بود.!

بیتفاوت نگاهمو ازش گرفتم و به راهم ادامه دادم.

با صدای کشیده شدن خشاب اصلحه شکه سر جام متوقف شدم و به اطرافم نگاه کردم.

دور تا دورمون ادمای سیاه پوشی بود که اسلحه هاشونو به سمتمون هدف گرفته بودن!!

اب گلومو باترس قورت دادم و به بقیه نگاه کردم.

دست کمی از حال من نداشتن!

دوباره نگاهم رو بینشون چرخوندم.

هیکلی بودن...شاید میشد از پسشون بر اومد...شروع کردم به شمارشسون... حدودا...۳۲نفر بیشتر نبودن!!!

فاصله شون ازمون زیاد بود. و کارو تقریبا غیر ممکن میکرد.

_اسلحه هاتونو بزارید روی زمین.

نفسم رو توی سینم حبس کردم و نگاهی به حامد انداختم .

اشاره کرد که انجام بدیم...اروم دستم رو روی کلت روی کمرم بردم و درس اوردم.

زیر چشمی حواسم به همشون بود.

خم شدم و روی زمین گذاشتمش...دستامو بالا بردم و اروم به حالت اول برگشتم.

اروم عقب عقب رفتم و پشتم رو به خوان چسبوندم.

یه عده شون نزدیک اومدن ...صدای اروم خوان رو کنار گوشم شنیدم.

_اماده باش به محض اینکه بهت دست زدن از خودت دفاع کن نباید گیرشون بیوفتیم!

زبونم رو روی لب خشکم کشیدم و با لحن ارومی گفتم...

_زده به سرت! ۵ برابر مان!!!!

_یه سرباز هیچوقت از مبارزه برای دفاع از جونش نمیگذره!

سرم رو خم کردم و به چشم های پر امیدش نگاه کردم ...ادامه داد:

_با تمام توانت مبارزه کن...

سرم رو به نشونه تایید تکون دادم و به مردی که نزدیکم میشد نگاه کردم.

هیکل تقریبا درشتی داشت. نگاهی به اطرافم انداختم؛تقریبا حدود۱۲ نفرشون اطراف با اسلحه مراقبمونبودن تا دست از پا خطا نکنیم.

ضربان قلبم به شدت بالا رفته بود و خودشو به سینم میکوبید.

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۵۶

مرد اسلحشو نزدیکم گرفت و گفت:

_ازش فاصله بگیر و بیا جلو...

پشتم رو از خوان جدا کردم و اروم یه قدم به سمتش برداشتم.

همین که نگاهش به خوان افتاد دست به کار شدم و پامو محکم زیر دستش کوبیدم و اسلحشو انداختم روی زمین.

مبارزه با افراد ۵ برابر خودمون دیوانگی محض بود!

اما ما یک سال اموزش دیده بودیم تا توی چنین روزی بتونیم گلیم خودمونو از اب بیرون بکشیم.

تا به خودش بیاد شروع به زدن ضربات بی رحمانه ایی کردم و از پا درش اوردم.

صدای درگیری بقیه رو هم میشنیدم.

اما ذهنم رو روی کار خودم دقیق کردم.

گیج شده بود ...یه ضربه محکم به شکمش زدم که باعث شد از درد خم بشه.

از فرصت استفاده کردم و با ارنجم به پشت گردنش ضربه زدم که بیحال روی زمین افتاد.

نفس هام به شمارش افتاده بود.

به مردی که به سرعت سمتم می اومد نگاه کردم.

قدش حدودا دوبرابر من بود و این کار منو برای در رفتن از ضربه ها راحت تر میکرد.!!

مشتی به سمتم انداخت ؛ جا خالی دادم و خم شدم هم زمان شروع به زدن ضربه به شکم و پهلوهاش کردم.

از زیر دستش فرار کردم و پشت سرش خودم رو با یه حرکت اویزون گردنش کردم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

و با دستام راه نفسش رو بستم.

با تمام توانم فشار میدادم!!!

صاف ایستاد و حرکت کرد ؛عقب عقب رفت و کوبوندم به یکی از درختا.

چشمامو با درد بستم و نفس حبس شدم رو ازاد کردم.

اما از فشار دستم کم نکردم!!

نگاهم به بقیه افتاد که مشغول بودن.

رز سسسسیااااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۵۷

کم کم توانش کم شد و روی زمین زانو زد.

کفای از مردنش مطمعا شدم به سمت خوان رفتم که وضعیت قرمزی داشت و ۴ نفر دورش کرده بودن.

مشت محکمی به کمر یکیشون زدم و به طرف خودم کشیدمش.

عقب رفتم تا به سمتم بیاد...اما دوتا دست قوی دوی تنم حلقه شد و راه تکون خوردنم رو بست.

هر چقدر دست و پا میزدم بی فایده بود!!

_هیش اروم اروم ....

خنده کوتاهی کرد و ادامه داد:

_اروم باش گربه کوچولو.

دستاش نصبت به گردنم خیلی کلفت تر بود و باعث سخت نفس کشیدنم میشد.

دندون هامو روی هم سایدم و بین نفس های به شمار افتادم لب زدم:

_خفه شو...

مردی که بهش ضربه زده بودم اروم به سمتم اومد و روبروم ایستاد.

باز صدای نحسشو شنیدم.

_بهش تزریق کن عیسی زود باش ...

مردی که حالا میدونستم اسمش عیسی بهم نزدیک تر شد و لبخند چندش اوری زد.

_خیلی چموشی دختر !!باید اعتراف کنم ضرب دست قوی داری.!!

فاصله مون برای زدن به ضربه کاری مناسب بود.

با اخرین توانم پامو بلند کردم و ضربه محکمی بین پاهاش زدم .

اخ بلندی گفت و خم شد...مثل مار از درد به خودش میپیچید.

مرد پشت سرم فشار دستش رو بیشتر کرد و غرید:

_ چه غلطی کردی احمق!!!

نگاهم رو بین بقیه چرخوندم ...همه مثل من گیر افتاده بودن .

نگاهم به مردی افتاد که سرنگی رو توی کتف سارا فرو کرد و سارا توی بغل مرد از حال رفت.

چشمام از ترس گشاد شد.

خدایا خودت کمکم کن ...

عیسی از روی زمین بلند شد و لنگ لنگون به سمتم اومد.

چهره ش از شدت عصبانیت سرخ شده بود.

تکون محکمی به تنم دادم که بازم بی فایده بود!

نگاهم به خوان و حامد افتاد که برای فرار دست و پا میزدن.

دوتا مرد هیکلی دو طرف حاند رو گرفته بودن که در نره!

همینطور نوید و خوان.! نکته عجیب نبود ارمان بینمون بود.

زیر لب زمزمه کردم:

لعنتی... فریبمون داد.

با تمام توانم داد زدم و به عیسی نگاه کردم.

_ولم کن عوضی ولم کن...

حامد و خوان متوجه داد من شدن و بهم نگاه کردن.

رز سیاه – پردیس نیک کام
نگاهم به نوید و نوشین بی حال افتاد که روی زمین میکشیدنشون.

عیسی دستی روی صورتم کشید .

اروم از بالا به پایین اومد و تو یه حرکت یه سیلی محکم تو صورتم کوبید...

صدای فریادش باعث شد چشم هامو روی هم فشار بدم.

_چه غلطی کردی دختره نفهم! اینو زدم تا برات عبرت بشه.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۵۸

از شدت ضربه ایی که به صورتم خورده بود سرم گیج میرفت.

بیحال سرم رو بلند کردم و چشم تو چشم حامد شدم که سعی داشت خودشو نجات بده.

سوزشی توی بازوم حس کردم ،کم کم همه چی محو شد و از حال رفتم.

با درد عمیقی توی ناحیه مچ دستم چشم هامو باز کردم .

سرم به شدت درد میکرد و حالت تهوع داشتم.

کم کم اوضاع اطرافم رو درک کردم ؛

از ناحیه مچ به سقف متصل بودم و توی هوا تاب میخوردم.

نگاهم رو که اطرافم چرخوندم متوجه حضور بقیه هم شدم.

سرم تیر میکشید؛ چهراهم از درد جمع شد.

_اخ سرم...

خوان_رز ...رز خوبی؟... حالت خوبه؟... یه چیزی بگو!...

_نه سرم...سرم خیلی درد میکنه.

حامد_سرتو خم نکن دردت بیشتر میشه.

با چشمای بسته نالیدم:

_نمیتونم خیلی درد میکنه.

نوید_اثر داروی بیهوشیه سعی کن سرتو بالا نگه داری و هوشیار باشی. وگرنه دردت بیشتر میشه.

با تمام دردی که توی تنم پیچیده بود سرم رو بلند کردم و چشمامو باز کردم.

هنوزم درد داشتم اما حالا کمتر شده بود.

سارا_اوف ...اوف خدا لعنتشون کنه.

با صدای بلند تری داد زد:

_اهای کسی اونجا نیست.

نوید چهرشو جمع کرد و گفت:

_اوی داد نزن بابا گوشم درد گرفت.

نوشین_تو فقط حرف بزن ! باید یه کاری بکنیم وگرنه تا صبح این بالا اویزونیم.

سارا_باشمام عوضیا ...دستای منو باز کنین...اهای...

خوان_اه بس کن دیگه!!

سارا_چیچیو بس کن!

حامد_راست میگه دیگه فک کردی هوار بکشی سراغت میان و امرتو اجرا میکنن،؟

نخیر حانوم اینا انقدر ادم کشتن که گرفتن جون تو براشون ارزش نداره .

سارا_میگی چیکار کنم.!

_فقط حرف نزن...

_چطور میتونی انقدر بیخیال باشی!

کلافه از بحث بینشون داد زدم:

_خفه شو سارا فقط صداتو ببر! داری رو مخم راه میری.

به نظرت بهتر نیست بجای نقش بازی کردن دهن گشادتو ببندی!

_چی میگی تو؟چه نقشی! نمیبینی این بالا اویزونم.

خنده ایی کردم و گفتم:

رز سیاه – پردیس نیک کام

_نه بابا !!میخوای باور کنم که تو خبر نداری که چی تو کله اون شوهر عوضیت میگذره و خیلی راحت از شر هممون خلاص شده!

نوشین_چرا مذخرف میگی!

_مذخرف؟!!

با تن بلند تری ادامه دادم:

_پس کوش الان کجاس؟

رز سسسسیااه🌟, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۵۹

_من چه میدونم!

نگاه ترسناکی به نوید انداختم که دهنشو بست.

با سکوت سارا و نوشین من هم دیگه بحثو ادامه ندادم.

تقریبا دوساعت بعد در اتاق با صدای ناهنجاری باز شد و صدای قدم توی اتاق پیچید.

سرم رو بلند کردم و هارونو روبروم دیدم.

با پوزخند بهم نگاه میکرد.

_به به دختر کوچولوی خاندان حاتمی کیا. شما کجا ،اینجا کجا پرنسس!

اخمی بین ابرو هام انداختم و بهش نگاه کردم.

تک تک خاطراتم دوباره برام زنده شد.

تمام سختی هایی که رکسانا کشید ؛الان روبروم ایستاده بود.

_خفه شو.

دستی به گوشه لبش کشید و با ابروهای بالا رفته گفت:

_اوو بی ادب شدی!

با حرث داد زدم:

._گفتم خفه شو.

_باید اعتراف کنم خواهرت از تو خوش اخلاق تر بود.

چرخی دورم زد و ادامه داد:

_و همینطور رام ترا! تو چموشی دقیقا برعکس اون.

اما میدونی چیه؟! من از رام کردن دخترای چشموش خوشم میاد.

رز سیاه – پردیس نیک کام
روبروم ایستاد و رو به کسی که کنار در ورودی ایستاده بود گفت:

_بکشش پایین. میخوام از نزدیک ببینمش.

نگاهم به حامد افتاد که با اخم بهمون نگاه میکرد.

اب گلومو با استرس قورت دادم و سعی کردم نقاب خونسردی به چهرام بزنم.

رز سسسسیااااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۶۰

تکونی خوردم و به سمت پایین کشیده شدم.

پاهام که زمین رو لمس کرد صاف ایستادم. اما هنوز دستام بسته بود.

نزدیک اومد و روبروم ایستاد ؛موهای روی صورتم رو کنار زد .

حالا راحت صورتم رو میدید.

دستش رو روی گونم کشید؛با نفرت صورتم رو جهت مخالف دستش چرخوندم.

_صورتت کبود شده.

جوابش رو ندادم.چون خودم علتش رو خوب میدونستم !

جای دست عیسی و سیلی که توی جنگل بهم زده بود روی گونم مونده بود!

سفیدی پوست همین دردسر هارم داشت!

_به تو ربطی نداره!

_آ ...رز زشته ! ادم باشوهر خواهرش اینطوری برخورد میکنه؟

با حرث به صورتش نگاه کردم :

_دهنتو ببندعوضی .

دستاشو بالا اورد و گفت:.

_خیله خب تسلیم!!!

یه قدم به عقب رفت و ادامه داد:

_الان کارای مهم تری دارم . اما!!!! حتما بازم میام دیدنت.

با نفرت بهش زل زدم؛چشمکی زد و دو قدم به عقب رفت و گفت:

_خوشگل شدی!

با چشمای گرد رفتنشرو نگاه کردم.

ازاتاق خارج شد و اون مرد دوباره اهرم روی دیوار رو کشید و بازم روی هوا معلق شدم.

حامد_تو هارونو میشناسی!!!

نگاه سردی بهش انداختم و گفتم:

_اره...

تقریبا داد زد:

_چرا به من نگفتی؟

_سر من داد نزن! تو که جیک و پوک منو در اوردی!

چطور کشف نکردی این عوضی چه ضرری به بهم زده.

رز سیاه – پردیس نیک کام
نوید_اروم باشین چه خبرتونه؟

خوان_رز ،اون کی بود؟

جوشش اشک رو توی چشم هام حس کردم.

تمام درد هایی که رکسانا کشید برام زنده شد.

ضرر شرکت پدرم؛شکستن دل خواهرم؛و از هم پاشیده شدن خانوادم؛همه و همه مثل یه زخم که روش نمک پاشیده بشه دوباره با دیدن هارون برام زنده شد.

_یکی از کارمندای شرکت پدرم بود! قافل از اینکه از طرف یکی از دشمن هامون بود و اومده بود اومده بهمون ضربه بزنه.

_منظورت چیه؟ واضح تر بگو!

رز سیاه – پردیس نیک کام
رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۶۱

کلافه از سوال های پشت سر هم خوان سرم رو تکون دادم.

دلم نمیخواست دوباره همه چیز برام زنده بشه.

چه فرقی میکرد! الان رکسانا زیر خروار ها خاک بود.

_این مرد با خواهر من دوست بود.

نوید_فقط دوست!!!

رز سیاه – پردیس نیک کام

_نه یه دوستی ساده نبود .خواهرم رو گول زدو برای سهام شرکت پدرم نقشه کشید و از خواهر ساده من سو استفاده کرد.

وقتی زجر هایی که خواهرم کشید رو یادم میاد دلم میخواد با دستای خودم گردنش رو بشکنم.

اما حیف که فعلا شرایطش رو نداشتم.

سکوت خفقان اوری بینمون حکم فرما بود.

از همه بد تر درد ناحیه مچم بود که هر لحضه حس میکردم دستام داره از جاش کنده میشه.

نوید_خداوکیلی ارمان چطوری تو اون موقعیت در رفت؟!!!!

جملش لحن خنده داری داشت. باعث شد لبخند محوی بزنم و بهش نگاه کنم.

ادامه داد:

_نه جدی دارم میپرسم! نخندین.

خوان _اخه من چه میدونم!

_تو اصلا حرف نزن باشه.

صدای تیک اهرم در و بعد افتادن یه سایه کف اتاق باعث شد همه ساکت شیم و به ورودی اتاق نگاه کنیم.

یه مرد با قد متوسط و لباسای مارک دار وارد اتاق شد نگاهم رو از کفش های براقش بالا کشیدم و به چهرش نگاه کردم.

حدودا ۶۷یا۶۹ بیشتر بهش نمیخورد!

احتمال میدادم که همایون باشه.

طوری اویزون بودیم که یه نیم دایره رو تشکیل میدادیم.

به ترتیب:

من_سارا_نوشین_خوان_حامد و در اخر نوید توی هوا تاب میخوردیم.

روبرومون ایستاد و به تک تکمون نگاه کرد.

ترجیح دادم سکوت کنم تا ببینم کیه و هدفش چیه.

نگاهش روی نوشین متوقف شد. لبخند پر حرثی زد و به سمتش رفت.

صدای گرم و جا افتادش باعث شد با تعجب بهش نگاه کنم.

_به به ببین کی اینجاست! نوشین خانوم.

نگاهی به نوید انداخت و ادامه داد.:

رز سیاه – پردیس نیک کام

_و همسر عزیزش!

نوشین_چی میخوای؟

نوید_وای چه سعادتی! خوبی هامی جون؟

خندمو قورت دادم ک به نوید نگاه کردم که با یه لبخند ملیح به همایون نگاه میکرد.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۶۲

همایون دست هاشو توی جیب شلوارش فرو کرد و داد زد:

_عیسی...

از شدت بلندی صداش واقعا ترسیدم.

یکم بعد عیسی وارد اتاق شد.

_بله اقا.

_سینی رو بیار.

_چشم اقا.

سینی!! منظورش چی بود!!!

به سمت اهرم گوشه اتاق رفت و نوشینو پایین کشید.

صدای قدم های زیادی باعث شد به ورودی نگاه کنم.

۳ تا مرد قوی هیکل وارد اتاق شدن و دست های نوشینو باز کردن.

نوشین تقلا میکرد تا فرار کنه و دست هاشو از توی چنگشون در بیاره ؛اما

بی فایده بود.

کشون کشون به سمت صندلی وسط اتاق بردنش و مجبورش کردن روی اون بشینه.

یکی از مردا کنترلش کرد و اون یکی ام مشغول بستن دستاش شد.

همایون کتش رو از تنش در اورد و به دست یکی از نوچه هاش داد.

نگاهی به بقیه انداختم که با کنجکاوی به حرکات همایون نگاه میکردن.

دکمه سر استینش رو باز کرد و یکم از استینش رو بالا داد.

عیسی وارد اتاق شد. با چیزی که توی دستش دیدم یه لحظه وحشت کردم.

یه میز چرخ دار که روش یه سینی پر از زغال سرخ سرخ بود!

عیسی سینی رو روبروی نوشین گذاشت و با علامت همایون کنار ایستاد.

خیلی واضح بالا و پایین شدن قفسه سینه نوشین رو از ترس میدیدم.

پشت سرش ایستاد و موهاشو از روی شونه هاش جمع کرد و روی پشتش ریخت.

_چی از جونم میخوای همایون؟

لرزش صداش فقط یه علت داشت! ترس!

پوزخندی زدم و بهش نگاه کردم ؛نوشین مغرور حالا از شدت ترس هر ان ممکن بود سکته کنه!

_هییش اروم باش نترس...ترس نداره !!

البته تا زمانی که به سوالم حواب بدی.

رز سیاه – پردیس نیک کام

دستش رو توی موهاش فرو کرد و سرش رو به عقب کشید.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۶۳

نوشین با درد چشم هاشو بست .

همایون ادامه داد:

_خوب گوشاتو باز کن ببین چی بهت میگم دختره عوضی.

تکونی به سرش داد و گفت:

_فقط یه بار سوالم رو میپرسم!تکراری در کار نیست؛پس گوشاتو باز کن و درست بهم جواب بده!

رز سیاه – پردیس نیک کام
وگرنه عواقب ناخوش ایندی خواهد داشت.

بلند تر ا ادامه داد:

_فهمیدی؟

نوشین فقط چشم هاشو به نشونه اره باز و بسته کرد.

_خوبه... حالا بگو ببینم مدارکی که از من دزدیدی رو کجا بردی ؟

نوشین با ترس اب گلوش رو قورت داد و گفت:

_نمیدونم. دست من نیست .

بقدری صداش بلند بود که چشم هامو با ترس بستم.

_پس دست کیه؟

_آ...ارمان.!

_الان کجاست این ارمان؟

_همراه ما بود ولی فرار کرد...من نمیدونم کجاست.

همایون با حرث زمزمه کرد:

_که نمیدونی؟ بسیار خب خودت خواستی!

با یه حرکت نیم رخ نوشین رو روی زغال ها چسبوند و با دستش سرش رو ثابت نگه داشت.

صدای جیغ دل خراش نوشین توی اتاق پیچید.

بقدری شکه بودم که توان نفس کشیدن هم نداشتم با درد چشم هامو بستم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

دلم میخواست نفسم قطع بشه ؛بوی گوشت سوخته به مشامم میخورد و حالم رو بد میکرد.

اروم لای پلکم رو باز کردم و به همایونی نگاه کردم که نوشین رو ول کرد و رو به نوچه هاش فریاد زد:

رز سسسسیااااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۶۴

_عیسی.

_بله اقا

_یه زنجیر برام بیار...

_چشم اقا...

دستی به صورتش کشید و به سمت عیسی رفت .

زنجیر رو از گرفت و دوباره سراغ نوشین رفت.

با تمام توانش زنجیر کلف رو روی تن نوشین میکوبید.

نمیدونم چقدر گذشت ! فقط اینو میدونم که یکی از بد ترین صحنه های عمرم رو دیدم.

صحنه ایی که مطمعانم هرگز فراموشش نمیکنم.

فقط صدای جیغ و در اخر ناله های خفیف نوشین توی سرم میپیچید.

زنجیر رو گوشه ایی انداخت و از اتاق خارج شد.

عیسی هم پوزخندی به جسم کم جون نوشین زد و پشت سرش از اتلق خارج شد.

به خودم جرعت دادم و به نوشین نگاه کردم.

نیم رخش به طرز وحشت ناکی سوخته بود .تقریبا میشه گفت صورتش نابود شده بود.

ناله ایی کرد و خودش رو به دیوار گوشه اتاق رسوند.

صدای لرزون سارا باعث شد بهش نگاه کنم.

صورتش خیس از اشک بود و هق هق میکرد.

_نوشین آبجی حالت خوبه عزیز دلم یه چیزی بگو.

نوشین بی حال چشم هاشو باز کرد و لبخند کم جونی زد.

گریه سارا شدید تر شد و کل اتاق رو پر کرد.

دلم براش میسوخت. واقعا وضعیت اسف باری داشت.

ناله ایی کرد و خودشو به یه طرف خم کرد .

تمام محتویاتی که از دهنش خارج میشد خون بود.

بی حال دوباره سر جاش تکیه زد و چشم هاسو روی هم گذاشت.

صداش اروم بود اما همه ؛بخاطر سکوت اتلق میشنیدم.

_سارا

_جونم عزیزم ؛جونم خواهرم.

سرفه ایی کرد و گفت:

_منو ببخش ؛حلالم کن در حقت خیلی بد کردم...

_این چه حرفیه که میزنی تو خوب میشی تحمل کن.

خنده پر دردی کرد و ادامه داد:

_شاید یه روز فهمیدی که من اون ادم خوبه داستان نبودم.

فقط ازت میخوام که حلالم کنی و بزاری با خیال راحت از این دنیا برم.

تو این دنیا به تنها کسی که بد کردم تو بودی سارا ...منو ببخش...

_حلالت باشه عزیزم تو برای من همیشه مثل یه خواهر همدمم بودی . حلالت باشه.

شاید سارا منظور نوشین رو درک نمیکرد و نمیفهمید!

اما من خوب میدونستم که نوشین از رابطه پنهانیش با ارمان داره حرف میزنه و خودشو گناه کار میدونه.

اخ سارای بیچاره...تمام عمرت با یه خائن درد دل کردی.

پلک های نوشین بسته شد و دستاش کنارش افتاد و گردنش به کنار خم شد.

رز سیاه – پردیس نیک کام

یه قطره اشک روی گونم چکید...

دنیا بی رحم تر از اونی بود که به ادما وفا کنه... نوشین حالا توی سن ۲۴ سالگی مرده بود.

سارا با اخرین حد توانش اسم نوشین رو صدا زد و وقتی متوجه شد که اون تموم کرده صدای گریه بلندش توی اتاق پیچید.

قطرات اشکم سرعت گرفتن...نوشین مرگ پر دردی داشت ... شاید این حقش بود و تاوان گناهانش !

نگاهم به نوید افتاد که شکه به نوشین نگاه میکرد..

پر شدن چشم هاش و بعد چکیدنشون رو به وضوح دیدم.

باورم نمیشد نوید شوخ الان داشت بخاطر نوشین اشک میریخت.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۶۵

در اتاق به دیوار کوبیده شد و همایون توی درگاه جا گرفت.

_چه خبرتونه این همه گریه و زاری علتش چیه؟

سارا با جیغ گفت:

_کثافت عوضی کشتیش...قاتل تو کشتین تو نوشینو کشتی! تو خواهرمو کشتی ...خدا لعنتت کنه.

حامد_ سارا اروم باش خودتو کنترل کن.

_نمیتونم...میفهمی جیگرم داره میسوزه نمیتونم...

سرش رو پایین انداخت و دوباره با ثدای بلند گریه کرد...

نگاهم به همایون افتاد که خونسرد تکیشو از دیوار گرفت و به سمتمون اومد.

_که جیگرت میسوزه؟ اره؟

سارا گریشو قطع کرد و جیغ کشید:

_اگه مردی دستامو باز کن تا نشونت بدم.

همایون قهقه ای زد و گفت:

_با کمال میل!

اهرم رو پایین کشید و سارا روی زمین ایستاد.

همایون با نفرت به سارا زل زد و دستاشو بهم کوبید.

دونفر وارد اتاق شدن...و با اشاره همایون به سمت سارا اومدن و دست هاشو باز کردن.

اما اجازه حرکت بهش ندادن و دوطرف بازوشو نگه داشتن.

نگاهم به سینی افتاد که عیسی رو دستاش حمل میکرد...

کنار همایون ایستاد و گفت:

_بفرمایید اقا...

سرنگ توی سینی رو برداشت و محتویات دارو رو به داخل سرنگ کشید.

با ترس به تک تک حرکات دستش نگاه کردم.

هوای سرنگ رو گرفت و به سمت سارا رفت.

سارا تکونی به خوش داد و با نفرت به همایون زل زد.

با یه حرکت سرنگ رو توی بازوی سارا فرو کرد.

کارش که تموم شد بهشون اشاره داد که ولش کنن.

سارا به محض ازاد شدن؛مثل شیری که به شکارش میرسه.

به سمت همایون یورش برد .

رز سیاه – پردیس نیک کام

اما اون زرنگ تر از این حرف ها بود!

مچ دو دست سارا رو گرفت و به عقب هولش داد.

سارا سکندری خورد و تا به خودش بیاد با ضربه ایی که همایون به صورتش کوبید ،بیحال روی زمین افتاد.

رز سسسسیاااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۶۶

همایون با پوزخند روی سرش ایستاده بود و بهش نگاه میکرد.

برام عجیب بود چی بهش تزریق کرده بود که انقدر بیحال شده بود.!

سارا دست هاشو روی زمین فشار داد و سعی کرد از جاش بلند شه اما قدم اول رو برنداشته بود میخورد زمین.

_اخی دختر کوچولو چیشد اون همه غرورت؟ بلند شو وایسا ...بلند شو احمق...مگه نمیخواستی انتقام دوستتو بگیری.

یکم دیگه به سارا نگاه کرد و وقتی جوابی ازش نشنید با قدم های بلند از اناق خارج شد.

به محض بسته شدن در به سارا نگاه کردم.

حامد_ سارا...سارا خوبی؟

شونه هاش تکون میخوردن اروم روی زمین ولو شد و موهاش روی صورتش افتاد.

بین اشک بلند خندید و جیغ زد.

_پاهام حس ندارن...فلج شدم...

باز با صدا خندید...

بقدری شوکه بودیم که توان حرف زدن نداشتیم.

یه حسی درونم میگفت این دختر واقعا بیگناهه.

شاید پاک ترین فرد بین ما توی این اتاق در حال حاضر سارا بود.

نیم خیز شد و خودشو روی زمین کشید .

به سختی تنش رو تکون میداد... قطرات اشکم بی صدا روی گونه هام افتادن .

اون مرگ حق نوشین خیانت کار بود.

اما این عذاب حق سارا نبود.

رز سیاه – پردیس نیک کام

نوید بعد از مردن نوشین سرش رو پایین انداخته بود و عمیق توی خودش بود.

حال هممون قابل درک بود ...این همه شوک اونم تو یک ساعت واقعا درکش سخت بود.

از نفس های عمیقش معلوم بود چه قدر درد میکشه.

اما باز دست بر نمیداشت!

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۶۷

با هر تمام توانش خودش رو به جسم بیجون نوشین رسوند.

روی سرش ایستاد و نفس عمیق کشید.

اما نتونست بغضش رو کنترل کنه و بلند گریه کرد.

دستاشو روی موهای نوشین گزاشت و اروم نوازش کرد.

جسم نوشین تکونی خورد و توی بغل سارا افتاد.

دیگه نمیتونستم تحمل کنم. با تمام توانم چشم هامو روی هم فشار دادم.

تو دلم داد زدم:

خدایا کمکم کن من نمیتونم. خدایا نجاتم بده.

صدای گریه های سارا مثل ناقوس توی سرم میپیچید.

سرم رو پایین انداختم و اجازه دادم بغضم بشکنه.

اما اروم و بی صدا!!!!

هیچکس نباید میدید...دلم برای اغوش مادرم تنگ شده بود.

دلم میخواست بغلش کنم و انقدر گریه کنم تا دلم سبک بشه.

خدایا من کی به این نقطه از زندگیم رسیدم.

توان کدوم گناهم رو پس میدم؟

خدایا من تحمل ندارم... من بنده ناتوانتم...منو اینطوری امتحان نکن.

بسه بسه دیگه نمیتونم...

اخرین جون توی تنم رو جمع کردم و داد زدم:

_آهای عوضی بیا دستای منو باز کن...اصلا بیا منو بکش ...آهای کثافت کدوم گوری رفتی؟

در به شدت به دیوار کوبیده شد و همایون و دومرد قوی هیکل پشت سرش وارد اتاق شدن.

رز سیاه – پردیس نیک کام

جلو اومد و بهم نگاه کرد.

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۶۸

_خوب ادامشو بگو میشنوم؟

قفسه سینم با حرث بالا و پایین میشد.

دستش رو دم گوشش گذاشت و گفت:

_چی؟ نشنیدم...بلند تر بگو خوب چند دقیقه پیش خوب بلبل زبونی میکردی!

خنده پرحرثی کردم و گفتم:

_برو به جهنم عوضی تو یه لاشخور ادم کشی که توی باطلاق کثافت کاریات داری جون میدی و برای نجاتت به اطرافیانت اسیب میزنی!

صدای عصبی حامد باعث شد بهش نگاه کنم.

_رز بس کن.

هنوز گریم قطع نشده بود با بغض گفتم:

_بس کنم؟ چیو بس کنم حامد...خفه شم تا منم مثل نوشین بکشه؟ یا مثل سارا بجای پاهام دستامو قطع کنه!!!

سارا شکه به بحث بینمون نگاه میکرد هنوزم نوشین توی بغلش بود.

رز سیاه – پردیس نیک کام

لبخند محوی زد و اشاره داد بیارنم پایین.

صاف ایستادم به چشم هاش نگاه کردم.

دستش رو بالا اورد و به گونم کشید...

_ظریف و زیبا!!!! چند سالته.؟

با نفرت چشم ازش گرفتم...

دستش رو زیر چونم گذاشت و و صورتم رو برگردوند...

حامد_بهش دست نزن کثافت...

ابروهاشو بابا داد و گفت:

رز سیاه – پردیس نیک کام

_زبون دراوردی!

همون لحضه هارون تند وارد اتاق شد و بلند گفت:

_بابا...

رز سسسسیاااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۶۹

همایون ازم فاصله گرفت و به پسرش نگاه کرد...

_چیشده؟

_باید بیایی یه مشکلی پیش اومده!

همایون تند از اتاق همراه هارون خارج شد.

خوان_تو از جونت سیر شدی دختره خیره سر؟

_به خودم ربط داره!

نوید_خودت بیخود کردی! مگه تو بی صاحابی ؟

_با حرث پامو روی زمین کوبیدم:

_اصلا معلوم هست چی دارین میگین؟

انتظار دارین تا خود صبح این بالا اویزون بمونم و مثل میمونا تاب بخورم!

حامد_ میدونم خسته شدی ولی قرار نیست خودت رو به کشتن بدی دختر خوب.

خوان_اروم باش من مطمعا نجات پیدا میکنی.

پوزخندی زدم و به سارای نا امید نگاه کردم.

_امیدوارم!!!

در اتاق دوباره باز شد اما اینبار به چشم هام اعتماد نداشتم!

ناباورانه لب زدم....

_آرمان!!!

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

دستش رو روی لبش گذاشت و اروم گفت:

_هیس حرف نزن وقت نداریم .

اهرم هارو پایین کشید و یکی یکی دست هامونو باز کرد.

نوید به محض ازاد شدن یقه ارمان رو چسپید و فشرده گفت:

_میکشمت عوضی...

ارمان یقشو از چنگال نوید ازاد کرد و گفت:

_اه بس کن الان وقت این حرفا نیست...

خوان _واقعا!

حامد_بسه الان وقتش نیست بچها...

نگاه از دعواشون گرفتم و مچم رو ماساژ دادم.. به سمت سارا رفتم و زیربازوشو گرفتم.

ارمان شکه به سمتمون اومد لب زد:

_نوشین...

نگاه سطحی بهش انداختم و روبه سارا گفتم:

_سعی کن بلند شی وقت کمه دختر باید بریم.

سارا_بهش دست نزن...خیلی دیر شده ارمان ...نوشین مرد.

روی سرش زانو زد و دست رو روی موهای نوشین کشید:

حامد_ده یالا بجنبین الان میرسن.

پوزخندی زدم و رو به ارمان گفتم:

_چیه خیلی ناراحتی؟ بخاطر تو کشته شد.

ناباورانه نگاهم کرد...

ادامه دادم:

_الانم دیگه خیلی دیر شده بیا کمک کن سارا رو ببریم.

_چیشده؟

نفسم رو حبس کردم و سارا رو با یه حرکت از روی زمین بلند کردم.

_نوید بیا جلو ابی از این گرم نمیشه.

بیا کمک کن ببریمش.

سارا_ منو ول کنین تو دست و پاتون میمونم. برین.

چشم غره ای بهش رفتم و یکم از وزنش رو روی دوش نوید انداختم.

ارمان_گفتم چیشده...سارا خوبی؟

_اره خیلی!!!

خیلی سریع ازاتاق خارج شدیم ...

توی راه رو ها اروم حرکت میکردیم...

از شدت استرس قفسه سینم بالا و پایین میشد.

خوان_شماها برین من یه کاری دارم انجام میدم و میام.

ایستادم و شوکه بهش نگاه کردم.

_چه کاری.

_برید زود باشین تا کسی نیومده.

دلشوره عجیبی داشتم.

_اما پس تو چی؟

نوید سارا رو از دستم کشید و انداخت روی دوشش.

نوید_بجنب وقت نداریم.

حامد_خوان زود بیا پسر جا نمونیا

_نه برو خیالت راحت میرسم بهتون.

ارمان توی چند قدمیمون ایستادو گفت:

رز سیاه – پردیس نیک کام

_یالا بجنبین دیگه الان متوجه نبودتون میشن

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۷۱

نگاهم رو به خوان که ازمون دور میشد گرفتم و دنبال بقیه از ساختمون خارج شدم.

باد تندی موهامو تکون میداد... ازشدت استرس دستام یخ کرده بود.

ارمان_تا جایی که میتونین از ساختمون دور شین . بمب تا ۲۰ ثانیه دیگه عمل میکنه.

شوکه بهش نگاه کردم.

_بمب !!

_راه بیا دختر...

وحشت زده به پشت سرم نگاه کردم و به سمت ارمان یورش بردم.

_عوضی تو چیکار کردی؟

یقشو گرفتم و تکونش دادم...حامد بازوهامو گرفت و بینمون فاصله انداخت..

ارمان_چه مرگته تو...

_خوان هنوز داخله چرا نگفتی بمب کار گذاشتی؟

حامد_دیگه دیر شده بیا وقت نداریم

_ینی چی که دیر شده میفهمی چی میگم خوان هنوز داخله!

خودمو ازاد کردم و به سمت ساختمون دویدم.

نیمه راه با صدای انفجار بلندی به عقب پرت شدم.

سرم با برخورد به زمین درد گرفت،اما از جام بلند شدم و بلند فریاد زدم...

_نه...خواااان

دستامو روی سرم گرفتم و به ساختمونی که داشت توی اتیش میسوخت نگاه کردم.

چشم هام از اشک پر شد و روی گونه هام افتاد.

باورم نمیشد که تعبیر خوابم این باشه.

جمله های خوان توی سرم پیچید

(حس میکنم به ارامشی که دنبالش بودم خیلی نزدیک شدم)

پلک هامو روی هم فشار دادم و با تمام وجودم جیغ کشیدم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
نفس هام سنگین شده بود و سخت نفس میکشیدم.

مرگ خوان برام غیر قابل باور بود... انقدر سوزش دورنم زیاد بود که حس کردم یکبار دیگه برادرم رو از دست دادم.

گرمای دستی رو روی شونه هام حس کردم.

صداشو نزدیک گوشم شنیدم.

_اروم باش ...

_چطوری اروم باشم حامد نمیبینی؟ خوان مرد.

_متاسفم...

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۷۲

_متاسفی؟؟ فقط همین؟ یه نفر مرده چطور انقدر بی رحمی.

_اروم باش اون یه اتفاق بود...

دستمو جلوی دهنم گرفتم و اشک هامو پاک کردم... با تمام وجودم فریاد زدم.

_اتفاق؟؟؟ نه اتفاق نبود!

به ارمان که خونسرد داشت نگامون میکرد اشاره کردم و گفتم:

_اون ...کار اونه ...عمدا این کارو کردی!

ارمان_مذخرف نگو...

_مذخرفه؟...که اینطور!! پس بگو ببینم کدوم گوری غیبت زد وقتی ماها گیر افتادیم؟ توام دستت با اونا تو یه کاسه است.

تمام کارات نقشه بود...

_داد نزن ...من نمیدونستم اون داحل مونده.

_چرا نگفتی میخوای چیکار کنی اخه چراااا عوضی چرااا؟

حامد_اروم باش رز اروم باش...

_نمیتونم اروم باشم میفهمی نمیتونم...حالمو نمیفهمی تمام تنم داره میسوزه .

اگه...اگه اون میگفت قراره بمب فعال کنه نمیزاشتیم خوان بمونه نه؟ میذاشتیم؟

دستاشو روی بازو هام گذاشت و به سمت خودش چرخوند...

_معلومه که نه ... اما...

با حرث بازوهامو از بین دستاش ازاد کردم . و جهت مخالفشون راه افتادم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

به مرض جنون رسیده بودم و هیچی برام مهم نبود...

صداشو که پشت سرم شنیدم قدم هامو تند کردم و جلو رفتم ؛انقدر که دیگه صداشو نمیشنیدم.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۷۳

سرعتم رو کم کردم و ایستادم. نگاهم رو اطرافم چرخوندم.

تا جایی که چشم کار میکرد درخت بود.

بازم سر درد لعنتی به سراغم اومده بود و از همه بدتر سوزش گلوم بخاطر جیغ هایی که کشیده بودم اذیتم میکرد.

خم شدم و شقیقه هامو فشار دادم...

سرم رو که بلند کردم همون مرد شنل پوش توی خوابم رو دیدم.

شکه شدم و یه قدم به عقب برداشتم.

_کار خودتو کردی اره؟ چرا بردیش؟ اونکه گناهی نداشت.

حامد_رز...رز صبر کن...

چرخیدم و به پشت سرم نگاه کردم...

حامد داشت بهم نزدیک میشد دوباره به مرد شنل پوش نگاه کردم که دیدم نیست.

موهامو چنگ زدم و سر جام زانو زدم...

پلک هامو روی هم فشار دادم...مدام صدای شلیک گلوله توی سرم میپیچید...

ضعف شدیدی تو تنم حس میکردم پلک هام روی افتاد و صورتم رو روی سبزه های خنک جنگل حس کردم...

****

اروم غلط زدم و چشم هامو باز کردم.

با دیدن دیوار های اتاق پوزخند تلخی زدم...توی ویلایی بودم که قبل از ماموریت یه شب رو توش گذروندم.

نیم خیز شدم ...درد توی سرم پیچید ؛اخم کردم و از تخت پایین اومدم.

تاریکی اتاق حرکتم رو سخت میکرد.

هرجور شده بود خودم رو به در رسوندم و بازش کردم.

نور لامپ پذیرایی اذیتم میکرد و باعث عمیق تر شدن دردم میشد...

نگاهی به تک تکشون انداختم و به سمت سرویس بهداشتی رفتم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

روبروی ایینه ایستادم و یه مشت پر اب توش پاشیدم... چند مشت دیگه هم به صورتم پاشیدم ...

خیسی اب موهام رو هم خیس کرده بود.

دستی به صورتم کشیدم و از سرویس خارج شدم..

جلو رفتم و کنار نوید روی کاناپه با فاصله نشستم.

نگاهم با سارای نگران برخورد کرد اروم لب زد...

_خوبی؟

لبخند محوی زدم و به نشونه تایید سرم رو تکون دادم.

به تک تکشون نگاه کردم ...چهره هاشون نشون میداد که ناراحتن... اما واقعا ناراحت بودن؟!!!

رز سسسسیاااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

حامد_فک میکنم حالا که رز هم بینمون هست بهتره یه توضیح کامل درباره رفتار مرموز امروزت بهمون بدی!

نگاهم به جسم گوشه سالن که پارچه سفیدی روش کشیده شده بود افتاد...

حدس میزدم که نوشین باشه!

ارمان_ باور کنین کلکی توی کارم نبود...

نگاه سردی بهش انداختمو به حامد نگاه کردم...بااخم بهش خیره شده بود و تمام حرکاتش رو دقیق زیر نظر داشت.

ادامه داد:

_طبق قرارمون باید همه اونا از بین میرفتن.

من مواد منفجره همرام داشتم...خب اگه همراه شما گیر می افتادم برام بد میشد.

نوید_باشه تا اینجاش درست! اما بگو ببینم چطوری وارد ساختمون شدی؟ و کسی ندیدت!!!

_خب راستش زمانی که توی جنگل قافل گیرمون کردن من مخفی شدم و شبانه تونستم وارد ساختمون بشم.

از طریق کانال کولر توی تک تک اتاق ها چرخیدم و تایم تعویض نگهبان هارو پیدا کردم.

به همین طریق موفق شدم درست چتد دقیقه به تایم تعویض نگهبانا یه اتیش سوزی کوچیک راه بندازم تا حواسشونو پرت کنم.

به محض تنها موندن شما ها وارد اتاقی که زندانی شده بودین شدم و بقیشو هم خودتون میدونین.

پاهامو روی هم انداختم و بهش نگاه کردم.

حالا وقت شکنجه بود! حتی از دیدن چهره اش هم حالم بهم میخورد.

سارای زنده رو که زن قانونیش بود نوید از ساختمون خارج کرد.

رز سیاه – پردیس نیک کام

اما خود پست فطرتش جنازه نوشین رو به زنش ترجیح داد.

_چه مدارکی از همایون کش رفتی؟

با اخم بهم نگاه کرد...

_منظورت چیه؟

_چی ازش توی ۵ سال پیش گرفتی که بخاطرش نوشین رو کشت!؟

متعجب بهم نگاه کرد...

_نوشین رو بخاطر اون مدارک از بین برد؟

_اره

حامد_ مشخصه خیلی سری بوده که حتی به نویدم نگفتین!

رز سیاه – پردیس نیک کام

چرخیدم و به نوید نگاه کردم.

_توام نمیدونستی؟

سری به علامت منفی تکون داد...

_جالبه!!!

_ببینین نوشین و نوید مدت زیادی توی گروه اونا نفوذ داشتن، نوشین یه سری مدارک مبنی بر دزدیده شدن یه بچه پیدا کرده بود

رز سسسسیاااه🌟, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۷۵

_بچه؟

_اره درسته یکم گیج کننده بود!

حامد_ ینی میخوای بگی علاوه بر قاچاق مواد ادم ربایی هم میکردن.؟

_نه نه این دزدی یه جوارایی خاص بود.

نوشین میگفت اینا از دزدین این بچه یه هدفی دارن.

نوید_اخه چه هدفی؟

_نمیدونم ...یه چیزی مثل یه تسویه حساب!

_خب حالا چیزی هم دستگیرتون شد؟

_متاسفانه نه! بیشتر نوشین روی این پرونده پافشاری میکرد.

اما من فک نمیکردم انقدر مهم باشه.

سارا_ چرا بود...بیشتر از اون چیزی که ما فکرش رو بکنیم مهم بوده.

انقدری که نوشین جونش رو از دست داد و حال روز منم این شد.

_خب الان اون مدارک کجان ؟

حامد_ نوشین گفت که پیش توان.

_نه دروغ گفته...دست خودش بودن.

نوید_هیچ میفهمی چی میگی؟ اون جونشو از دست داد اگر پیش اون بود که میگفت.

رز سیاه – پردیس نیک کام

_قسم میخورم پیش من نیست. .

سارا_ نوشین دختر تو داری بود هیچ وقت افکارش رو بروز نمیداد.

رو به من ادامه داد:

_هیچ میدونی علت همراه شدن ما با تو همین پرونده ادم ربایی بوده؟

رز سسسسیاااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۷۶

با ابروهای بالا رفته بهش نگاه کردم.

_منظورت چیه؟

سارا_ یادته تو هتل ازم پرسیدی چرا گولت زدیم؟

_اره یادمه.

_خب من فکر میکنم مربوط به همین پرونده باشه.

حامد_ رو چه دلیلی این حرفو میزنی؟

_من نشان گروه شما رو روی یه صندوقچه توی اتاق نوشین دیدم.

برای همین میگم نوشین یه هدفی داشته.

ارمان_درسته...اره اره حق با توع اخرین باری که باهاش حرف زدم و بحثمون شد .

رز سیاه – پردیس نیک کام

باز این پرونده رو باز کرد و گفت که ردشو توی یه گروه به اسم رز سیاه زده.

حامد نگاهی به من انداخت و گفت:

_جالبه رز نه؟

با اخم گفتم:

_منظور؟

_اینکه تمام انتقاما به گروه من ختم میشه!

پوزخندی زدم و گفتم:

_گروه تو الان اختیارش دست تو ولی قبلا که مال تو نبوده !!

نوید بشکنی زد و گفت:

_باریکلا همینه ماجرا مربوط به قبل از حضور حامده.

ارمان رو به حامد گفت:

_قبل از تو کی گروه رو اداره میکرده؟

حامد_ مادرم.!

نوید_ همیشه پای یک زن در میان است!

سارا نگاه چپی بهش انداخت و گفت:

_چه ربطی داره اخه!

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۷۷

_هیچی خواستم یه چیزی گفته باشم.

خندیدم و مشتی به بازوش زدم.

_تو کی میخوای جدی بودن رو یاد بگیری نوید؟

ارمان_ خیله خب حالا دور از شوخی...

گلومو صاف کردم و روبه حامد گفتم:

_چیشد که مادرت کنار گیری کرد؟

_بیماری... و سن بالا...

تو چهرش دقیق شدم... حدصم درست بود!

تمام ماجرا ها به نازنین ختم میشد!

اما یه حسی بهم میگفت که حامد داره دروغ میگه.

ارمان_ معما هنوز حل نشده! ولی یه چیزی کاملا مشخصه.

سارا_چی؟

_نوشین میگفت این ماجرا ها مربوط به ۳۰سال پیشه!!!

حامد_ به نظر من الان باید یه سری تصمیم های جدی تری بگیریم.

همایون و دار و دستش مردن چه فرقی میکنه که چه غلطی کردن.

هرچی بوده تموم شده و دیگه نوشین و خوان برنمیگردن.

پس الان باید یه فکری برای جسد نوشین بکنیم.

با تکرار شدن اسم خوان و مرگ درد ناکش دوباره دلم اتیش گرفت...

درسته که همایون مرده بود! اما یه حسی بهم میگفت این داستان تازه شروع شده.

ارمان_ هماهنگ کردم فردا ۶صبح میریم شیراز. البته اگر دلتون بخواد توی مراسم نوشین شرکت کنین.!!

لبخند نحوی زدم و گفتم:

_با کمال میل!!

هیچ دل خوشی از اون عمارت و برگشت بهش نداشتم! اما باید میفهمیدم نوشین دنبال چی بوده!!

حامد_ میخوای شرکت کنی؟!

باز دمم رو صدا دار خارج کردم و گفتم:

_گذشته ها گذشته حامد. من ادم کینه ایی نیستم!

نوشین الان دیگه مرده ... وظیفه خودم میدونم تو مراسمش شرکت کنم.

نوید_ حق با رزه حامد...

اروم از جاش بلند شد و گفت:

_باشه من حرفی ندارم...

****

از ماشین پیاده شدم و در رو اروم بستم .

اروم همراه بقیه جلو رفتم و وارد عمارت شدم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

هیچ حسی نداشتم...نه مرگ نوشین تحولی برام ایجاد میکرد و نه برگشتم به این خونه.

تعجبی نداشت من که خاطره خاصی کنار اعضای این خونه نداشتم.

صدای شیون و گریه تمام خونه رو گرفته بود و مطمعا اگه کسی جون میداد متوجه نمیشدن!

فرصت خیلی خوبی بود!!

یه لحظه یاد مرگ خانواده خودم افتادم... دلم گرفت که هیچ کس نبود تا براشون گریه کنه.

دلم گرفت چون اخرین تصویری که ازشون داشتم تن غرق خونشون بود.

کاش بستری نمیشدم و قبل از خاک شدنشون یه بار دیگه بغلشون میکردم.

تمام خونه پر بود از ادمایی که سیاه بتن داشتن.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

یه عده اروم و بی تفاوت باهم حرف میزدن.

یه عده تو جنب و جوش انجام کارا بودن.

نگاهم بین جمعیت چرخید و روی مادر نوشین ثابت موند.

دلم براش سوخت ...طی چند ماه همسرش و دخترش رو از دست داده بود.

حالش رو خوب درک میکردم .

اونم مثل من تنها شده بود....

تنهایی درد عمقی بود و عمیق تر از اون از دست دادن عزیزانت بود .

نگاهی به اطرافم انداختم...بقیه برای تسلیت پیش خانوم بزرگ رفته بودن.

پوزخندی به حفظ ظاهر ارمان زدم و طوری که کسی متوجه نشه به طبقه بالا رفتم.

وارد اتاق نوشین شدم و در رو اروم بستم.

کلید رو توی قفل چرخودندم و نگاهی به اطرافم انداختم.

همه چیز مرتب بود...باید با احتیاط عمل میکردم...

کمد رو باز کردم و شروع به گشتن وسایلش کردم.

هر چیزی رو که تکون میدادم به همون شکل سر جاش میزاشتم.

کشو ها و تک تک گوشه و کنار هارو گشتم.

نگاهم به ساعت روی دیوار افتاد ...تقریبا ۲۰ دقیقه بود که داشتم میگشتم.

داشت دیر میشد باید هرچه زود تر کارم رو انجام میدادم .

قبل از اینکه کسی متوجه نبودم بشه!!

من باید قبل از ارمان به اون مدارک دست پیدا کنم.

کلافه از پیدا نکردن چیزی کمد رو بستم و چرخی تو اتاق زدم .

پامو که روی یکی از کاشی ها گذاشتم حس کردم تکون خورد!

ایستادم و دوباره پامو تکون دادم... نه واقعا کاشی تکون میخورد!!

خم شدم و به سختی از جاش تکونش دادم و کنار گزاشتمش...

رز سیاه – پردیس نیک کام

با دیدن یه صندوقچه قهوه ایی رنگ با نشان رز سیاه لبخند عمیقی روی لب هام اومد.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۷۹

وقت رو تلف نکردم صندوق رو بیرون کشیدم .

کشای رو سر جاش گذاشتم و اروم از اناق خارج شدم.

خوشبختانه کسی توی راهرو ها نبود!!

اروم وارد اتاق خودم که کنار اتاق نوشین بود شدم و در اتاق رو بستم .

صندوقرو روی تخت گذاشتم و چمدونمو از توی کمد به یه حرکت بیرون کشیدم .

موهامو پشت گوشم زدم و زیپ ساک رو باز کردم.

صندوق رو زیر وسایلم پنهون کردم.

کارم که تموم شد لبخندی از رضایت روی لب هام اومد.

نفس حبس شدم رو با صدا خارج کردم و به سمت بالکن اتاق رفتم .

بعد از این همه جنب و جوش احتیاج به هوای ازاد داشتم .

دستامو بغل کردم و به باغ نگاه کردم.

با احساس حضور کسی به ترس چرخیدم و حامد رو پشت سرم دیدم.۰

جیغ خفیفی کشیدم و با اخم گفتم:

_تو در زدن بلد نیستی؟

_معذرت میخوام نمیخواستم بترسونمت.

_اما اینکارو کردی!

_من که عذر خواهی کردم!

چشم غره ایی بهش رفتم و با حرث گفتم:

_چی میخوای؟

_تصمیمت چیه؟

تای ابرومو بالا دادم

_در مورد؟

_از این به بعد!!

_متوجه نشدم!

_همراه من برمیگردی گروه یا پیش خانوادت میمونی؟

_اما قانون شما اینکه...

_میدونم قانون ما اینکه وقتی وارد گروه میشی حق برگشت نداری اما من الان ازت یه سوال پرسیدم و جواب میخوام.

نفس عمیقی کشیدم و دوباره به باغ نگاه کردم.

_من اینجا جایی ندارم ...همراهت میام.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۸۰

لبخند عمیقی زد و گفت:

_خوبه...

متعجب گفتم:

_الان بخاطر موندن من انقدر خوش حال شدی؟

خندشو قورت داد و گفت:

_هم اره و هم نه...

_اها این الان ینی چی؟!

_هیچی بیخیال...

با خنده سرم رو تکون دادم...

_باشه باور کردم!

_بیا بریم پایین چرا اومدی بالا؟

شونه هامو بی تفاوت بالا انداختم.

_اومدم وسایلم رو جمع کنم.

_بسیار خب...مراسم که تموم شه برمیگردیم.

_پس سارا چی؟

_اون دیگه نمیتونه همراه ما بیاد. خودش برای زندگیش تصمیم میگیره.

پوزخند زدم...

_اون انتخابی جز ارمان نداره...

_همه چیز خیلی عجیب اتفاق افتاد...

_منظورت چیه؟

_مرگ نوشین و علتش برای ورود به گروه.

_اره درسته...

خندید...

_ما فکر میکردیم اومده از نوید انتقام بگیره.

_اصلا فکرشم نمیکردم هدفش این باشه.

_حق با سارا بود . نوشین دختر زرنگی بود!

_هرچی که توی ذهنش بود ناتموم موند. الان همشو به گور برده.

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۸۱

همراه حامد برگشتم طبقه پایین .

خلوت شده بود و تعداد محدودی درحال رفت و امد بودن.

رو به نوید که کتش رو تنش میکرد گفتم:

_چه خبره؟

_میرن سر مزار...

حامد_میخوای همراهشون بری؟

چرخیدم و بهش نگاه کردم...

_اره خیلی دلم میخواد...

_پس اماده شو...

_باشه...

با عجله برگشتم طبقه بالا و بعد از تعویض لباس هام با یه پالتو مشکی کوتاه و شلوار لوله روشن؛شال ابی تیره.

برگشتم پایین...

تمام راه توی سکوت طی شد.

سرم رو به ماشین تکیه دادم و به ادم هایی که در حال گذر بودن نگاه کردم.

_اع دست نزن دختر ...

_دانیال داری جر زنی میکنی!

_کی من؟ برو بینم بچه...

_ماماااان میبینی...

مامان_جنبه ندارین بازی نکنین...

دانیال قهقه ایی زد و گفت:

_اخ دمت گرم مامان...

_با هر دوتاتون بودم...

لبخند دانیال محو شد و زبونی براش درداوردم و بازی رو از اول شروع کردم.

دانیال_گلللل

نگاه ترسناکی بهش انداختم به با حرث ظرف پفک رو روی سرش خالی کردم.

دست از داد کشیدن برداشت و با تعجب بهم نگاه کرد...

حق به جانب گفتم:

_چیه؟

چشم هاشو تنگ کرد و به سمتم یورش برد...

_میکشمت رز...

جیغ بلندی کشیدم و شروع به دویدن کردم...

مامان_ چه خبرتونه...

با تمام توانم میدویدم و جیغ میکشیدم.

دانیال_ به نفعته خودت با پای خودت بیای تا تنبیهت کنم .

چون اگه دستم بهت برسه میکشمت...

پامو که روی اولین پله گذاشتم دو تا دست دورم حلقه شد و کشیدم پایین.

_اها گرفتمت... بگو غلط کردم...

خندیدم...

_با تو بودماا میگم بگو غلط کردم.

_دانیال ولم کن...

_نمیگی؟

_نه...

_نه؟؟؟؟

خندیدم... بابا از پله ها پایین اومد و رکسانا و نهالم با تعجب پشت سرش ایستاده بودن...

بابا_ چه خبرتونه صداتون کل خونرو برداشته؟

خندیدم و گفتم...

_همش تقصیر دانیاله بابا جون...

رز سیاه – پردیس نیک کام

با یه حرکت انداختم روی دوشش و به سمت باغ پشتی رفت...

بیدلیل خندم می اومد و باعث بیشتر شدن حرث دانیال میشد.

اخرشم انداختم توی استخر و یه سرمای خیلی سخت خوردم.

با تکون دستی به خودم اومدم...

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۸۲

_با توام کجای تو؟

بی صدا و مات بهش نگاه کردم... نفسش رو با صدا خارج کرد و گفت:

_پیاده شو رسیدیم...

اب گلومو قورت دادم و دستگیره ماشین رو فشار دادم...

سرم گیج میرفت پلک هامو روی هم فشار دادم و نفس عمیق کشیدم...

هنوزم صدای خنده های بلند دانیال توی سرم میپیچید...

گرمای دستی رو دور شونم حس کردم...

_حالت خوبه؟

_اره خوبم چیزی نیست ... فقط یکم سرم گیج میره...

فشار دستش بیشتر شد...و وادارم کرد که حرکت کنم...

_باید بیشتر مراقب خودت باشی..

نگاهی به اطرافم انداختم داشت دنبال بقیه میرفت .

ایستادم...

_چیشد؟

_میخوام برم پیش برادرم...

_باشه فقط بگو ازز کدوم سمت برم؟

نوید_چراوایسادین؟

_رز میخواد بره پیش خانوادش...

رز سیاه – پردیس نیک کام
_خب پس منم با شما میام...

کنار دانیال نشستم و دستی روی سنگش کشیدم...

بغض تمام وجودم رو گرفته بود اما کنترلش میکردم...

معذرت میخوام که تنهات گذاشتم داداش.

تو همیشه پشتوانه من بودی اما من تنهات گذاشتم .

کاش میشد زمان رو به عقب برگردوند

رز سسسسیااااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۸۳

نتونستم با بغضم مبارزه کنم ؛یه قطره اشک لجوجانه روی گونه هام افتاد.

نوید_خدا رحمتشون کنه...

انقدر حالم بد بود که فقط تونستم سرم رو در جوابش تکون بدم.

حضور کسی رو کنارم حس کردم.

چشمام روی دوتا چرخ بزرگ بالا اومد؛سارا بود که غمگین نگام میکرد...

_نمیتونم بگم درکت میکنم چون میدونم درکش سخته اما از خدا برات صبر زیادی ارزو میکنم...

_ممنونم سارا..

ارمان کنار سنگ بابا نشست و شروع به خوندن فاتحه کرد...

انقدر بهش نگاه کردم تا سنگینی نگاهم رو حس کرد.

سرش رو بالا اورد و اروم گفت:

_خدارحمتشون کنه...

فقط نگاش کردم نفرت عمیقی نسبت بهش درونم شکل گرفته بود.

ادامه داد...

_برنامت چیه؟

حامد_همراه من برمیگرده...

ارمان با تعجب گفت:

_راست میگه؟

_من جایی بین شما ها ندارم ؛بهتره بگم هیچوقت نداشتم.

فکر نمیکنم انقدر تعجب داشته باشه!

حامد_سارا تو...

سارا _میدونم چی میخوای بگی... من دیگه بدرد گروه تو نمیخورم.

نوید_ این حرفو نزن تو سرباز قوی بودی.

سارا_ممنونم نوید. همکاری کنار شماها رو هرگز فراموش نمیکنم.

کنار رز سیاه هم خاطره خوب داشتم و خیلی چیزا رو یاد گرفتم و هم خاطره های بدی برام رقم خورد.

حامد_ازاینکه سربازی به خوبی تو داشتم افتخار میکنم سارا.

تو زن قوی هستی؛هرگز امیدت رو از دست نده.

سارا با بغض بهم نگاه کرد...

لبخندی به روش زدم و به سمتش رفتم.

اروم بغلش کردم و پشتش رو دست کشیدم.

_هیچوقت فراموشت نمیکنم سارا...

_توام میخوای مثل نوشین و نازگل تنهام بزاری؟

_باید برم ...مجبورم...

_میدونم...

کاغذ کوچیکی رو اروم و بدون جلب توجه توی دستش گذاشتم و دم گوشش لب زدم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

_هر وقت احساس کردی به کمک احتیاج داری باهام تماس بگیر.

من همیشه هستم تا کمکت کنم.

_منو بخشیدی؟

ازش جدا شدم و چشم هامو به نشون اره روی هم گذاشتم.

گونشو بوسیدم و ازش فاصله گرفتم.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۸۴

فاصلمو با سارا بیشتر کردم و روبروی ارمان ایستادم.

با لبخند پت و پهنی گفت:

_خدا نگه دار دختر عمه ...گرچه نشد که شناخت بیشتری از هم داشته باشیم!

اما خوب با این حال برات ارزوی موفقیت میکنم.

دستش رو که به سمتم دراز شده بود رو اروم لمس کردم و مثل خودش با لبخند گفتم:

_امیدوارم دست از اشتباهات گذشته ات برداری و قدر نعمتی که خدا در اختیارت گذاشته رو بدونی.

نگاهی به سارا انداخت و با مکث اروم زمزمه کرد.

_این فضولیا به تو نیومده خانوم کوچولو...این بارو از دستم در رفتی!

اما دنیا گرده مطمعانم که بازم به هم برخورد میکنیم.

خنده بلندی کردم و اروم مثل خودش طوری که کسی نشنوه گفتم:

_منکه دلم نمیخواد تا اخر عمرم تورو ببینم!

اما اگه تو دلت برام تنگ میشه باشه این افتخار رو نصیبت میکنم.

لبخندش جمع شد و رد کمرنگی از حرث روی لب هاش موند.

ازش فاصله گرفتم و رو به حامد گفتم:

_بریم...

سری تکون داد و بعد از خداحافظی سطحی با ارمان و سارا همراه نوید ازشون فاصله گرفتیم...

نفس عمیقی کشیدم و دست هامو توی جیب پالتوم فرو بردم...

حامد_بهتری؟

_اوهوم...

_هوای ازاد برات خوبه... نوید بشین پشت رل من دیگه حال رانندگی کردن ندارم.

_میشه بپرسم باز چی توی کلتونه؟

نگاهی به هم انداختن ...

نوید_چیه منو نگاه میکنی! هم رانندگی کنم و هم توضیح بدم؟!

من رانندگی میکنم .تو توضیح بده!

حامد خنده ایی کرد و دستشرو به سمت کمربند ماشین برد و مشغول بستن شد.

همزمان رو به من گفت:

_گروه جدید قراره دوروز دیگه به قرار گاه برسن.

من اینجا یه سری کارای واجب برای اتمام ماموریتم دارم که باید انجام بدم .

تصمیم گرفتم نوید برگرده فرانسه و ما هم یک هفته بعد بهش بپیوندیم.

سری تکون دادم و گفتم:

_خب من چرا باید با تو بمونم؟

_چون من اینجوری صلاح میدونم!

شونه هامو بی تفاوت بالا انداختم...هرچه بادا باد...

تکیه زدم و دوباره پرسیدم...

_الان داریم کجا میریم؟

همزمان باهم گفتن:

رز سیاه – پردیس نیک کام

_فرودگاه...

بیخیال تکیه زدم و به خیابون های نیمه شلوغ اطرافم زل زدم.

یه حس متفاوت نسبت به این شروع داشتم.

حس میکردم به چیزی که دنبالشم خیلی نزدیک شدم...

درست مثل خوان ...

با یاد اوری اسمش قلبم تیر کشید...

پلک هامو روی هم فشار دادم

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۸۵

اب گلومو با صدا رد کردم...

حدود نیم ساعت بعد ماشین متوقف شد .

خیلی راحت با نگاه کوتاهی به اطراف میشد فهمید که توی سالن فرودگاه هستیم.

همه پیاده شدیم و به سمت سالن اصلی رفتیم.

تنها چمدونمون مطلق به من بود که نوید داشت حملش میکرد...

هر سه کنار هم قدم برمیداشتیم.

با توقف حامد با تعجب ایستادیم.

_چیزی شده؟

۲ تا شناسنامه از جیبش در اورد و به سمت منو نوید گرفت.

_تازمانی که توی ایران هستین با این هویت زندگی میکنین.

شناسنامه رو ازش گرفتم و اروم ورق زدم...با دیدن اسمم چشمام گرد شد.

با تعجب سرم رو بلند کردم و گفتم:

_عایشه احمد اوغلو!

شلیک خنده نوید هم بلند شد و گفت:

_اسم منم گذاشته اکبر صرافی.

حامد_هیس چخبرتونه ملت دارن نگاتون میکننا .

یه اسم انقدر جنجال داره! راه بیوفتین که دیر شد.

نگاه دوباره ایب به شناسنامه انداختم و بستمش .

تمام کار ها انجام شد و در نهایت سر جاهامون نشستیم.

موهامو پشت گوشم زدم و شالمو مرتب کردم.

نوید_اخیش ...

حامد_کوه کندی مگه؟

_اخ بابا تمام کمرم درد میکنه چی بود اون تخت اهنی!

با تعجب گفتم :

_تو که باید به اون تخت های چوبی اردوگاه عادت کرده باشی!

با شیطنت لبخندی زد و گفت:

رز سیاه – پردیس نیک کام

_کی گفته منم مثل شماها روی اونا میخوابم؟

چشمام گرد شد!

حامد با ارنجش ظربه ایی به پهلوش زد و گفت:

_ببند!

رز سسسسیاااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۸۶

_نه نه صبر کن ببینم منظورت چی بود؟

نوید کش و قوسی به دست هاش داد و گفت:

_ خب من اونجا ریسم! باید یه فرقی با سربازا داشته باشم یا نه؟

چشم هامو ریز کردم و دندون هامو روی هم فشار دادم.

_اووو که اینطور ! چون تو ریسی باید روی پر غو بخوابی؟

_پس چی!

_حامد

خندشو قورت داد و گفت:

_جانم...

_نظرت چیه جای یه نفرو توی گروه عوض کنیم هوم؟

اخم ظاهری کرد و گفت:

_فکر بدی نیست...

نوید_اع اینطوریه؟ باشه حامد خان ...نو که اوند به بازار کهنه میشه دل ازار!!!

_حقته تا تو باشی پز تخت خوابتو به من ندی.

_بگم غلط کردم درست میشه؟

حامد_به نظر من سکوت کنی بهتره...

_باشه ...

دستش رو به حالت کشیده شدن روی لبش کشید و به صندلیش تکیه زد.

خندمو کنترل کردم و یکی از مجله های کنار دستمو ورق زدم.

****

دستامو توی جیبم فرو کردم و با حامد نوید نگاه کردم.

نوید_خب دیگه وقت خداحافظیه. خوبی بدی دیدین حلال کنین.

_لوس نشو ...

دستش رو گرم فشار دادم و بهش لبخند زدم.

_مراقب خودت باش .

_توام همینطور...

حامد_خب دیگه برو دیرت نشه. حسابی استراحت کن فردا ۶ صبح پرواز داری.

بهت اعتماد دارم نوید و میدونم که احتیاجی به سفارش بیشتر نیست.

رز سیاه – پردیس نیک کام
نوید حامد رو بغل کرد و گفت:

_خیالت راحت باشه داداش . کاراتو با ارامش انجام بده. منتظرت هستم.

رز سسسسیاااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۸۷

به نوید که ازمون دور میشد نگاه کردم و رو به حامد گفتم:

_خب حالا برنامه چیه؟

_خسته ایی؟

_اوهوم کل راهو که نوید نزاشت چشم رو هم بزارم انقدر که حرف زد.

خندید...

_اشکالی نداره عوضش من یه سوپرایز برات دارم که امیدوارم خوشت بیاد.

_خب اون چی هست؟

_سوال نپرس و دنبالم بیا...

جلو تر از من راه افتاد... دنبالش بدون حرف جلو رفتم.

کنار یه پرادوی مشکی ایستاد و ریموتش روز زد.

_سوار شو...

در جلو رو باز کردم و روی صندلی نشستم.

سکوتش ازارم میداد ...بدون هیچ حرفی نوی خیابونا چرخ میزد.

ازش نمیترسیدم میدونستم که نمیتونه بهم اسیبی برسونه برای همین سکوت کردم .

نگاهم روی خیابون های شلوغ میچرخید.

کم کم از شهر خارج شدیم و راه خلوت تر شد...

نگاهی به ساعت ماشین انداختم.

۲۰:۱۲

متنی که روی تابلوی سبز کنار جاده بود رو زمزمه کردم.

چالوس!

به سمتش چرخیدم و گفتم:

_داری منو میبری شمال؟!

رز سیاه – پردیس نیک کام

_اوهوم... مگه بده؟

ذهنم درگیر بود...تکیه زدم و گفتم:

_نه نه...

دنده رو عوض کرد و گفت:

_از من میترسی!؟

خندیدم...

_معلومه که نه...

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۸۸

جوابم رو با سکوت داد...

یکم که جلو رفت پیچید توی خاکی و ماشین رو نگه داشت.

_پیاده شو...

اروم دستگیره ماشین رو کشیدم و پیاده شدم.

تا جایی که چشم کار میکرد تاریکی و سیاهی شب بود.

اما بالای سرت رو که نگاه میکردی بلندی درخت های کاج رو بین گرگ و میش هوا میتونستی تشخیص بدی...

یقه پالتومو به خودم نزدیک تر کردم و به حامد نگاه کردم.

صدای پاش روی سنگ ریزه های زمین عصبیم میکرد.

_میشه یه جا وایسی؟

ایستاد و دستاشو توی جیبش فرو کرد.

_چرا؟ ترسیدی؟

_چرا هر چیزی رو به ترس ربط میدی! برای چی باید از تو بترسم!

_نمیدونم اینو تو باید بگی!

_مذخرف نگو...

پوزخند زد...

داد زدم...

_واسه چی منو اوردی اینجا؟ میخوای منو بکشی؟

رز سیاه – پردیس نیک کام

بلند خندید و گفت:

_دختر باهوشی هستی! خوبه که کارمو راحت میکنی...

شوکه بهش نگاه کردم...

جلو اومد و روبروم ایستاد و دستشو جلو اورد و به گوشه شالم کشید.

_گفتی به من وفاداری؟

_هنوزم میگم.

_ثابتش کن.

_هرکاری بگی انجام میدم.

ابروشو بالا انداخت و گوشه لبش بالا رفت.

رز سیاه – پردیس نیک کام
_هرکاری؟

تاکید کردم...

_هرکاری...

شدت تپش قلبم هر لحظه بیشتر از قبل میشد.

دستشو سمت کمرش برد و اسلحشو بیرون کشید.

_بگیرش...

دستم روجلو بردم و اسلحه رو از لای انگشت هاش بیرون کشیدم.

خونسرد بهش نگاه کردم...

اروم باش دختر نباید ضعف نشون بدی..

رز سسسسیااااه🌟, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۵]

#پارت۱۸۹

انگشت هامو محکم دور اسلحه حلقه کردم و به چشم هاش زل زدم.

_وفاداریتو اثبات کن و خودتو بکش.

چشم هاش هیچ چیزی رو نشون نمیداد.

پوزخندی زدم و سر اسلحه رو زیر چونم گذاشتم.

حتی یک لحظه هم نگاه از چشم هاش بر نمیداشتم.

نفس عمیق کشیدم و شلیک کردم.

اما اسلحه خالی بود... تعجب نکردم... چون مطمعا بودم که به هدفم رسیدم و حامد رو به خودم وابسته کردم.

اون نمیتونست منو بکشه ؛چون عاشقم بود.

ابراز نمیکرد اما تمام حرکاتش...توجه هاش و حتی حسادتش به خوان همه چیز رو مثل روز روشن میکرد.

اون به من شک نداشت...فقط میخواست به خودش اثبات کنه که من هم بهش علاقه دارم یانه!

اگه یکی از پله های سر راهم ابراز علاقه باشه .

با کمال میل انجامش میدم.

هیچ چیزی نمیتونه منو از راهی که انتخاب کردم برگردونه.

اتیشی که توی وجودم هر روز و هر دقیقه شعله ور تر میشه به این راحتیا خواموش نمیشه...

لبخند عمیقی زد و یه قدم عقب رفت...

نفسم رو با صدا خارج کردم و با حرث اسلحه رو روی زمین انداختم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

_نمایشت تموم شد؟!

فقط بهم نگاه میکرد...خیلی عادی رفتار میکردم.

اون به من شک نداشت!

نباید میزاشتم که بهم شک کنه...نباید...

_سوار شو...

سری تکون دادم و روی پاشنه پام چرخیدم و به سمت ماشین رفتم.

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۹۰

خیلی اروم روی صندلی نشستم و به رو بروم نگاه کردم.

استارت زد و دوباره روی جاده اصلی حرکت کرد.

_چرا این کارو کردی؟

نیم نگاهی بهم انداخت و دوباره به جلو نگاه کرد.

_تو به من شک داری؟

_نه.

_پس چرا اون کارو کردی؟

_نمیدونم.

سری از روی تاسف تکون دادم و سکوت کردم.

اون احتیاج ی

به زمان داشت تا به خودش اثبات کنه که من بهش خیانت نمیکنم.

پس سکوت کردم تا با خودش کنار بیاد.

یه لحظه از ذهنم رد شد که اگه اون اسلحه پر بود چه اتفاقی می افتاد!

میمردم! و بازی تموم میشد...

سرم رو به صندلی ماشین تکیه دادم.

و به جاده تاریک رو بروم نگاه کردم.

سکوت بینمون با صدای پخش شکسته شد.

اهرم رو فشار دادم. و دستم رو بیرون از ماشین بردم.

باد سردی که به صورتم میخورد؛از التهاب تنم کم میکرد.

رز سیاه – پردیس نیک کام

چند بار نفس عمیق کشیدم و به اهنگ در حال پخش گوش کردم.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۹۱

چه حرفی... چه حرفی تو نگاهت هست

که چشمات زندگی داره...

که این دنیای تکراری کنارت...تازگی داره

همیشه...همیشه بین عقل و عشق

یکی همدست ادم نیست...

رز سیاه – پردیس نیک کام
از عشق همینو میدونم...که

هیچ وقت دست ادم نیست.

یه جا تسلیم عشق بودن... همه دیونگیت میشه...

کسی که فکر نمیکردی...تموم زندگیت میشه...

چه دنیای به من دادی... به من که دل نمیدادم...

چه عشقی تو دلم گم بود ...که با تو یادش افتادم...

کجا مارو رسوندیمون...

که راضی ام به تقدیرم...

خودم دارم از اون راهی ...که میترسوندمت میرم...

رز سیاه – پردیس نیک کام

کجا مارو رسوندیمون...که باورش واسم سخته...

کنار تو کسی میشم که انگار تازه خوشبخته...

یه جا تسلیم عشق بودن ...همه دیونگیت میشه...

کسی که فکر نمیکردی تموم زندگیت میشه...

چه دنیایی به من دادی به من که دل نمیدادم...

چه عشقی تو دلم گم بود که با تو یادش افتادم...

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۹۲

تا متوقف شدن ماشین دیگه هیچ حرفی بینمون رد و بدل نشد.

_پیاده شو...

سرم رو بلند کردم و گردنم رو ماساژ دادم.

_اینجا دیگه کجاست؟

_بیا...

جلو رفتم رو روبروی خونه ایستادم.

چند تا ظربه به در اهنی زد و منتظر شد.

تاریکی اطرافم مانع دید کاملم میشد.

در با صدای ارومی باز شد.

جلو تر از من داخل رفت. اروم پشت سرش جلو رفتم.

حیاط روشن بود و به خوبی گلدون های اطراف به چشم می اومد.

از چند تا پله کوتاه بالا رفتم و جلوی در چوبی ایستادم.

با باز شدن در و کسی که روبروم ظاهر شد مات موندم.

هانیه_سلام داداش خوش اومدی...

_سلام ممنون...

با کنار رفتن حامد؛ هانیه متوجه حضور من شد.

با ذوق به سمتم اومد و بغلم کرد...

_سلام خوش اومدی...

از شوک بیرون اومدم و دستی پشتش کشیدم.

_ممنونم...

_بیاتو حتما خسته ایی...

لبخند محوی زدم و داخل رفتم...

به زن مسنی که روبروم بود لبخند زدم.

_سلام دخترم خوش اومدی...

هانیه_ این عطیه خانوم پرستار مادرمه...

_خوشبختم ...

هانیه_بیا ...بیا بریم بشین...

وارد پذیرایی شدم... روی مبل چرم نشسم و نگاه دقیقی به اطرافم انداختم.

یه ویلای چوبی! طراحیش فوقولاده بود و ادم رو به خودش خیره میکرد...

دکوراسیون زیبا و متناسبی هم داشت.

هانیه_چی میخوری؟

_یه نوشیدنی گرم لطفا...

_عطیه خانوم برای مهمونمون چایی بیار...

صدای چشم ضعیف عطیه روشنیدم...حامد نبود! کجا میتونست رفته باشه!!!

رز سیاه – پردیس نیک کام

نگاهم به روی پله ها افتاد...حامد یه نفر رو روی ویرچر از قسمت مخصوص معلولین پله ها پایین میاورد.

از طرح صاف کنار پله ها مشخص بود که برای یه فرد ناتوان ساخته شده.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۹۳

حامد_ خب مامان اینم از مهمونی که برات گفتم...

تای ابروم نا خود اگاه بالا رفت...پس این نازنین بود!!!

چهره جونی داشت ...پا به سن بود . اما هنوز زیبایی خودش رو داشت...حدود۴۳یا۴۵ سال.

از جام بلند شدم و به سمتش رفتم...چهره شوکه شدش کاملا نشون میداد که من رو شناخته.

حداقل از روی شباهت به مادرم!

جلوش زانو زدم و دست هاشو توی دستم اروم فشار دادم.

_سلام خانوم شبتون بخیر...

نگاهش روی تک تک اجزای صورتم میچرخید.

هانیه_رز...مامان متاسفانه نمیتونه صحبت کنه...

تو دلم گفتم...بهتر!

_اخ من واقعا متاسفم نمیدونستم.

حامد_اشکالی نداره...اینم نازنین زندگی من. مادر عزیزم.

لبخند پهنی زدم و گفتم:

_صاحب سابق رز سیاه...

حامدبا صدا خندید و حرفم رو تایید کرد.

هانیه_بیا بشین داداش...

حامد ازمون فاصله گرفت و به سمت هانیه رفت... وقتی از رفتنش مطمعا شدم .

فشاری به دست های نازنین دادم و از لای دندونام لب زدم.

_منو یادت میاد؟

دوباره ترس توی چشم هاش برگشت...

خندیدم...

_پس یادت میاد!!! خوبه... چون من از ادم هایی که خودشونو به نفهمی میزنن اصلا خوشم نمیاد.

حالا اگه تصویر مبهمی از من به یاد داری ؛اجازه بده پر رنگش کنم!

_من دختر مهسام...اینو که دیگه یادت میاد هوم؟

لرزش خفیف بدنش رو حس میکردم.

_اخی...نترس کارین ندارم! البته فعلا!

تو باید خیلی چیزا رو برام روشن کنی...

پشت سرش ایستادم و حرکتش دادم...

کنار کاناپه ایستادم و روش نشستم.

_باید اعتراف کنم سوپرایزت فوقولاده بود!

_میدونستم خوشت میاد...

تو دلم به حالش قهقه میزدم...احمق بیچاره ...نمیدونی با دست خودت گورتو کندی و صد البته بزرگترین لطف رو به من کردی!

عطیه سینی به دست وارد سالن شد.

طرح و رنگ لباس های محلی تنش ادم رو جذب میکرد..

جلوم ایستاد ...چهره مهربونی داشت.

_لباساتون خیلی قشنگن.

یه استکان چایی برداشتم و روی میز گذاشتم.

_اگه بخوای میگم دخترای ده برات بیارن عزیز دلم.

_واقعا...!

هانیه_اره چرا که نه ! اگه خوشت بیاد برات میارم.

_ممنونم.

یه جرعه از چاییمو خوردم و حواسم رو به حامد دادم.

_من میرم چمدونتو بیارم تا بتونی لباس هاتو عوض کنی .

_ممنون میشم.

هانیه_خسته ایی؟

_اوهوم خیلی!

رز سیاه – پردیس نیک کام

_برات اتاق اماده کردم میتونی استراحت کنی.

البته بعد از شام! من کلی برات تدارک دیدم.

_واقعا ممنونم.

_اع این چه حرفیه... تعارفی نباش.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۹۴

حامد_بفرما اینم چمدونت.

ایستادم و به سمتش رفتم.

_دنبالم بیا تا اتاقت راهنماییت میکنم.

نگاهی به نازنین انداختم...هنوز هم ترس توی چشم هاش بیداد میکرد.

بی حرف دنبالش راه افتادم به سمت پله ها رفتم.

تمام راه ذهنم درگیر این بود که نازنین چطور تنقدر ناتوان شده!

شاید کسی این بلا رو سرش اورده!

اما اخه چرا! کی این کارو کرده و چه دلیلی داشته.؟

خدایا خودت کمکم کن ،هرچی بیشتر جلو میرم سردرگم تر میشم.

_همینجاست.

با صدای حامد به خودم اومدم؛ تشکر ارومی کردم و وارد اتاق شدم.

تمام اجزای اتاق چوبی بود... قشنگی و جذابیت خاصی داشت...حداقل برای من.

به سمت پنجره کوچیک اتاق رفتم و پرده هاشو کنار زدم...

یه کمد کوچیک چوبی با ست تختش و یه ایینه قدی تمام اجزای این اتاق بود.

به سمت در کوچیکی که انتهای اتاق بود رفتم.

با دیدن سرویس حموم لبخند عمیقی زدم.

یه دوش اب سرد چیزی بود که بهش احتیاج داشتم!

چمدونمو باز کردم و یه بافت استین بلند آبرنگی همراه شلوار سفید و ست لباس زیر روی تخت انداختم.

حولمم همراه خودم داخل حموم بردم.

بعد از یه دوش ۲۰دقیقه ایی تمام کسالتم از بین رفت.

لباس هامو تنم کردم...روبروی ایینه ایستادم و به موهای کوتاه و شلوغم نگاه کردم.

هانیه_رز ...رز...

صداشو از پشت در میشنیدم.

_جانم...

_بیا عزیزم شام حاضره...

_باشه الان میام...

گیره کوچیکی از توی ساکم برداشتم...

وقت برای خشک کردنشون نداشتم.

موهامو پشت سرم جمع کردم و به شکل یه توپ درش اوردم.

با گیره های سیاه باریک محکمش کردم.

نگاهی به خودم انداختم...چهره ام عوض شده بود...پوزخند زدم...

بزرگ شده بودام!!!

دستی به اجزای صورتم کشیدم و دقیق به چهرام نگاه کردم...

کسی که توی ایینه بود من نبودم!

مادرم بود... انگار گذشته تکرار میشد تا واقعیت ها و راز های پنهان شده اشکار بشن.

نفس عمیقی کشیدم و خیلی سریع به طبقه پایین برگشتم.

از بالای پله ها میز شام کاملا توی دید بود.

صدای خنده هاشون توی سرم پیچید؛ترکیبی شد از صدای خنده های خانواده خودم.

قلبم به درد اومد.آیا این انصاف بود که من اینطوری بیگناه تقاص پس بدم و اونا کنار همدیگه شاد و خرم زندگی کنن...

اروم از پله ها پایین رفتم...

نه من نمیزارم ...من این خوشبختی رو نابود میکنم.

از این به بعد صدای شیون و گریه توی این خونه میپیچه...درست مثل خونه ما.

هانیه_بیا رز ...بیا کنار من بشین.

صندلی رو عقب کشیدم و کنار هانیه نشستم.

_چی میخوری برات بکشم.

نگاهی به میز رنگارنگ روبروم انداختم.هیچ میلی نداشتم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
با دیدن خوشبختیشون دوباره اتیش انتقام تو تنم روشن شده بود.

بغضم رو قورت دادم و اروم گفتم:

_یکم سوپ لطفا...

_ای به چشم عزیز دلم...

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۹۵

بی میل قاشقم رو توی ظرفم میچرخوندم.

بغض تمام وجودم رو گرفته بود. دلم میخواست درست مثل زمان بچگیم برم توی انبار خونه و زانو هامو بغل کنم.

اروم گریه کنم...انقدر اروم که کسی صدامو نشنوه...

دلم برای خودم میسوزه...انقدر بی کس و تنها شدم که حتی از خونه ایی که تمام خاطرات کودکیم توش شکل گرفته وحشت دارم.

اون خونه رو فراموش کن رز اونجا فقط مزار خاطراتت شده.

قاشقم رو توی ظرفم گذاشتم و از پشت میز کنار رفتم.

حامد_چیشد؟

دستمو مشت کردم و پلک هامو روی هم فشار دادم.

نمیخواستم ضعفم رو ببینن...

_میل ندارم...

هانیه_چرا عزیز دلم مزش بده؟ میخوای بگم یه چیز دیگه برات اماده کنن.

_نه نه...گرسنه نیستم...خسته ام میخوام بخوابم.

شبتون بخیر...

با قدم های بلند از پله ها بالا رفتم...

با حس حضور کسی جلوی یکی ازاتاقا ایستادم.

لای در اتاق باز بود. اروم نگاهی به داخل انداختم.

با دیدن نازنین ...نگاهی به اطرافم انداختم و اروم وارد اتاق شدم.

چشم هاش بسته بود.

لبه تخت نشستم و دستم رو روی دست هاش گذاشتم.

چشم هاشو باز کرد اما به محض اینکه نگاهش بهم افتاد. لرزید...

چشم هامو ریز کردم...

_تو چرا از من میترسی؟

تنها روشنایی اتاق چراغ خواب کنار تختش بود.

بهش نزدیک شدم و دستی روی صورتش کشیدم...

_تو ...تمام این ماجرا ها از تو شروع میشه...باید کمکم کنی...باید بهم بگی چه غلطایی با اون شوهر عوضیت کردی.

مردمک چشم هاش لرزید...

_اخی یادم نبود تو نمیتونی حرف بزنی!

کی این بلا رو سرت اورده؟

رز سیاه – پردیس نیک کام
بزار حدص بزنم! شوهرت،؟

معلوم نیست چیکار کردی که دهنتو بسته.

اشکی که از گوشه چشمش چکید رو با دستم پاک کردم....

نه دیگه قرار نیست گریه کنی! میدونی من چقدر گریه کردم! نه نمیدونی!

میدونی اون شوهر عوضیت تمام اعضای خانوادمو کشت؟

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۹۶

خندیدم...

معلومه که نمیدونی! ولی خب...

اصلا اشکالی نداره بزارمن برات بگم چه اتفاقی افتاد...

یه روز صبح که کنار همدیگه داشتیم صبحانه میخوردیم یه هو اون شوهرت اشغالت از اسمون سبز شد و همه اعضای خانوادمو با بی رحمی تمام کشت.

اون روز من فقط ۱۷ سالم بود و حالا۲۰سالمه!

هر روزم با فکر انتقام گذشت... هر ثانیه تو خاطرات شیرینم کنار عزیزام سوختم و خاکستر شدم.

صدای شلیک گلوله برام مثل کابوس شده.

ازبین دندونام اروم زمزمه کردم...

تو اینم نمیدونی؟ بازم اشکالی نداره!

ولی خوب میدونی ۳۰سال پیش چرا اون اشغال بازی کثیفش رو شروع کرد.

تو میدونی درسته؟

رز سیاه – پردیس نیک کام

چشم هاشو بست ...لرزش تنش عصبیم میکرد...

چشماتو باز کن لعنتی به من نگاه کن...

چشم هاشو باز کرد و با ترس بهم نگاه کرد...قفسه سینش با شتاب بالا و پایین میشد.

پوزخند زدم...

اروم باش نازنین...اروم باش...

سر انگشت هامو نرم روی گونش کشیدم.

میدونی چیه؟ یه حسی بهم میگه تو خوب از این ماجرا خبر داری .

اگه اینطور نبود ...

اشاره ایی به وضعش کردم...

رز سیاه – پردیس نیک کام
اینطوری ساکتت نمیکردن!

هوم؟ درست میگم نه؟...

ایستادم و چرخی توی اتاقش زدم...

به یه قدم به سمت کمدش رفتم و شروع به گشتن کردم...

کمد ،کشو،پا تختی و حتی تک تک پارکت هارو چک کردم.

اما هیچی پیدا نکردم؛کلافه از اتاق بیرون زدم و به سمت اتاق خودم رفتم.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۹۷

لبه تختم نشستم و سرم رو بین دستام گرفتم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

خدایا کمکم کن...حالا که انقدر به هدفم نزدیکم کردی کمکم کن.

کمکم کن تا چیزی رو که میخوام بدست بیارم.

راه درست رو بهم نشون بده خداجونم.

یه لحظه جعبه توی اتاق نوشین از ذهنم رد شد.

سریع به سمت در رفتم و قفلش کردم.

جعبه رو از داخل چمدونم خارج کردم و روی تخت نشستم.

جعبه رو باز کردم و پاکت داخلش رو بیرون کشیدم.

کاغذ هارو ورق زدم و نشان رز سیاه رو روی یکیشون دیدم.

با دیدن اسم خوانمیگل چشم هام گرد شد .

رز سیاه – پردیس نیک کام

خیلی دقیق تک تک کلمات رو خوندم.

نامه مربوط به سازمان بهزیستی بود!

این فرم اثبات میکرد که خوانمیگل توی ۴ماهگی به احمد و آنا ساندرا به فرزند خوندگی گرفته شده!

وای خدای من!

خوان بیچاره یه عمر با عذاب و کمبود مهر زندگی کرده اونم کنار ادمایی که پدر و مادر واقعیش نبودن.

همایون کثافت!

ینی پدر و مادر واقعی خوان کیان،؟

اصلا چه دلیلی داره که همایون اونو بدزده...

سرم سنگین شده بود و نبض میزد.

باورم نمیشد بچه ایی که دزدیده خوان باشه!

اما اخه چرا!!

کاغذ رو کنار گذاشتم و بقیه جعبه رو گشتم.

اخم ریزی کردم و عکس هارو یوی یکی نگاه کردم.

قدیمی و رنگ و رو رفته بودن.

توی عکس دوتا مرد جون کنارهمدیگه ایستاده بودن و لبخند میزدن.

یکیشونو میشناختم... امیر علی بود...

به چهرش پوزخند زدم...

انگار حامد رو میدیدم... عکس رو برگردوندم و متن پشتش توجه ام رو جلب کرد...

رز سیاه – پردیس نیک کام

۱۹/۵/۱۳۶۳

باغ نگار_رز سیاه...

عکس رو رد کردم و به عکس بعدی دقیق شدم.

چهره نازنین بود ...یه عکس تک نفره از تمام قد نازنین.

پشت عکس هیچ متنی نبود.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۹۸

کنار عکس قبلی گذاشتمش رو شروع به گشتن بقیه جعبه کردم.

چند تا سند دیگه درباره خوان و پدرش بود.

یه پاکت سفید انتهای بود...

اروم بازش کردم ... با دیدن عکس های خیلی صمیمی نوشین و ارمان کنار همدیگه لبخند خبیثانه ایی روی لب هام اومد.

این عکسا برای تسویه حساب با ارمان عالی بود!

اما الان وقتش نبود...فعلا کار مهم تری داشتم.

به اطلاعات بیشتری نیاز داشتم.

باید هرچه زودتر با ایگیت حرف بزنم...

مدارک رو داخل جعبه برگردوندم و تویدچمدونم مخفیش کردم.

به حالت جنین روی تختم جمع شدم.

و سعی کردم به افکارم سامون بدم.

با هر قدمی که جلو تر میرفتم یه معمای دیگه به وجود میومد و سر راهم قرار میگرفت.

اخ خوان بیچاره...به چیزی که ارزوش رو داشتی رسیدی.

حق با تو بود...انگار حس کرده بودی...

ارامشی که دنبالش بودی رو بدست اوردی.

اروم بخواب ...دیگه کسی اذیتت نمیکنه.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۹۹

اونشب هم با هزار فکر و خیال خوابم برد.

انگار خواب اسوده به من حروم شده بود.

اخر این بازی کجا بود؟

خودمم جوابی برای این سوال نداشتم...

صبح روز بعد با احساس درد توی سرم از خواب بیدار شدم.

روی تختم نشستم و سرم رو بین دستام گرفتم.

دردش انقدر زیاد بود که حتی نمیتونستم نفس بکشم...

دیروز فراموش کرده بودم قرصم رو بخورم.

احتمالا علت دردم همین بود.

دستم رو اطرافم تکون دادم و روی پاتختی کشیدم...

چشم هام بسته بود و جایی رو نمیدیدم.

با صدای شکستن چیزی که مثل پتک توی سرم پیچید اخ بلندی گفتم و فشار دستم رو روی سرم بیشتر کردم.

حدص میزدم گلدون روی پاتختی شکسته باشه...

در اتاق با ضرب باز شد...

صدای راه رفتنش توی سرم میپیچید...

_رز حالت خوبه؟

عصبی داد زدم...

_راه نرو حامد یه جا وایسا...

_باشه باشه اروم باش چیشده؟

_در دارم سرم خیلی درد میکنه...

_قرصاتو خوردی؟

_نه یادم رفت دیشب نخوردم...

تخت تکون خورد و دست هاشو روی سرم حس کردم...

_دستتو بردار سرتو بلند کن...

_نمیتونم خیلی درد دارم...

_موهات خیسه! تو با موی خیس خوابیدی؟

_دیشب قبل شام دوش گرفتم وقت نشد خشکشون کنم.

_اشتباه کردی خوب... علت دردت همینه .

_الان بجای سرزنش کردن من یکاری بکن .

بازوهامو فشار داد و مجبورم کرد دراز بکشم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

_اروم باش صبر کن الان قرصتو میارم.

صدای در اتاق اومد و بعد سکوت توی اتاق پیچید!

مثل مار به خودم میپیچیدم . دردم هر لحظه بیشتر میشد.

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۰۰

دوباره صدای در اتاق اومد و تخت تکون خورد.

اما با کمال تعجب صدای عطیه خانوم رو شنیدم.

_پاشو دخترم بلند شو این دمی رو بخور حالت خوب میشه.

بلند شو دختر قشنگم...

هانیه_چیشده؟ رز حالت خوبه؟

حامد_هییش داد نزن سرش درد میکنه.

نیم خیز شدم و لیوان رو از دستای عطیه گرفتم.

_ممنونم...

_خواهش میکنم دختر قشنگم ؛تا اقا گفت حالت بد شده تندی اومدم بالا...

_ببخشید؛زحمتتون دادم.

_اشکالی نداره من همیشه این ساعت واسه نماز صبح بیدارم.

با تعجب گفتم:

_مگه ساعت چنده؟!

رز سیاه – پردیس نیک کام
حامدنگاهی به ساعتش انداخت و گفت:

_۴:۲۸دقیقه!

شرمنده نگاهی به همه انداختم .

_واقعا معذرت میخوام،خوابتونو بهم زدم.

هانیه کنارم نشست و گفت:

_این چه حرفیه عزیزم کار خوبی کردی.

نگاهی به عطیه خانوم انداختم. زن مهربونی بود و چهره ارومی داشت.

گوشه چادرش رو توی دستم گرفتم و بوییدم.

_میدونستی شما خیلی شبیه مادرمی.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۸]

#پارت۲۰۱

لبخند محوی زد و دستشو روی دستم گذاشت.

دختری به زیبایی تو چرا باید از مادرش دور باشه...

با بغض خندیدم ؛قطرات اشکم از گوشه چشم چکید...

_مادر من مرده ...

چهرش رنگ غم گرفت و دستش رو روی صورتم کشید...

سرم رو روی پاهاش گذاشتم و چشم هامو بستم.

صدای مهربونش توی گوشم پیچید...

_غصه نخور دختر قشنگم... مرگ حقه... الان دست مادرت از دنیا کوتاس براش دعا کن؛ اون الان یه چشمش دنبال توه دخترم.

مادرا همیشه مراقب بچه هاشون هستن . حتی اگه کنارشون نباشن...

لب هامو روی هم فشار دادم... تن غرق خون مادرم جلوی چشم هام رنگ گرفت.

نه مرگ حق مادر من نبود... تنها شدن حق من نبود....

بغضم با صدا شکست و از ته دلم گریه کردم.

نوازش اروم عطیه رو روی موهام حس میکردم.

درد من هیچوقت اروم نمیشد.

هیچ کس برای من مادرم نمیشد...

هیچ مرحمی برای درد و اتیش درون من وجود نداشت.

_گریه کن ... گریه کن عزیز دلم ... نریز توی خودت.

غصه که توی دل ادم جمع میشه ادمو دلچرکین میکنه.

بمیرم برای اون دل پرت دختر قشنگم...

_کمکم کن عطیه خانوم ... دیگه نمیتونم تحمل کنم.

دلم داره میترکه... کمکم کن...

چرا خدا منو نمیبینه؟ چرا امتحانم میکنه؟

من تحمل ندارم.... نمیتونم... بسه ...

بسه خدا بسه... منو از این کابوس بیدار کن.

خسته شدم...بریدم... نمیتونم...بسه...

رز سیاه – پردیس نیک کام

انقدر عطیه خانوم برام از محبت خدا و حکمت هاش حرف زد که اروم شدم.

وقتی به خودم اومدم کسی جز من و اون توی اتاق نبود...

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۰۲

_آروم شدی؟

دستی به صورتم کشیدم و گفتم:

_خیلی...

_پاشو دیگه گریه بسه ...

دستی روی گونم کشید و گفت:

حیف این چشمای قشنگت نیست خیسشون میکنی...

لبخند محوی زدم...

_بیا همراه من بیا بریم پایین یه صبحانه کامل بخور که شام دیشبتم که نخوردی جبران کنی.

همراه عطیه به طبقه پایین رفتم.

پشت میز نشستم و نگاهی به حامد و هانیه انداختم.

هانیه_ حالت خوبه؟

ترحم توی چشم هاش بیداد میکرد.

چیزی که من ازش بیزار بودم.

چهره جدی به خودم گرفتم و گفتم:

_بهترم...

دستم رو دور لیوان چاییم حلقه کردم و به میز چشم دوختم.

گرمایی که لیوان بهم تزریق میکرد خوشایند بود.

حامد_ صبحانتو بخور میخوام یه چیزی رو بهت نشون بدم.

با تعجب بهم نگاه کردم.

_نگران نباش مطمعانم خوشت میاد.

لبخند محوی زدم و یه جرعه از چاییمو خوردم.

لیوان خالیمو روی میز گذاشتم.

حامد_تموم شد؟

_اوهوم...

_پس دنبالم بیا...

هانیه_ برای ناهار برگردینا...

حامد_نگران نباش میرسیم...

صندلی رو سر جاش گذاشتم و دستی به موهام کشیدم.

_بریم...

نگاهی به سر تاپام انداخت و گفت:

_هوا سرده...یه چیزی بپوش.

رز سیاه – پردیس نیک کام

سری تکون دادم و به اتاقم برگشتم .

شونه ایی به موهام زدم. بلندیش تا روی گردنم بود.

کج بهش حالت دادم ک با یه گیره مخفی نگهش داشتم.

سویشرت سفیدم روتنم کردم و شال همرنگش رو ازاد روی سرم انداختم.

به لطف اون ۶ماه زندگی توی ایران چند رنگ شال ساده برای پوشوندن موهام داشتم.

شیشه عطرم رو برداشتم و به مچ دستام زدم.

نگاهی به خودم انداختم و به طبقه پایین برگشتم.

حامد با لبخند نگاهی به سرتاپام انداخت.

رز سیاه – پردیس نیک کام

_دنبالم بیا...

سری تکون دادم و بی حرف دنبالش رفتم.

از ویلا خارج شد و به سمت ماشین رفت.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۰۳

مردد ایستادم و بهش نگاه کردم.

نگاهی بهم انداخت و گفت:

_سوار شو.

دست به سینه فقط بهش نگاه میکردم.

_باز چی تو سرته؟

خندید...

_نترس کاریت ندارم.

_نمیترسم.

_سوار شو میگم.

_به من دستور نده!

خودشو بهم رسوند و روبروم ایستاد.

مچم رو به سمت خودش کشید... اما مقاومت کردم.

_ولم کن...

_بهت گفته بودم ناز کشیدن بلد نیستم!

_بدرک... ولم کن وگرنه...

_وگرنه چی؟

_جیغ میزنم.

خندید...

فشار دستشو بیشتر کرد...

_خب بزن... هرکی اومد جلو میگم زنمه.

چشمام گرد شد.

_بیجا میکنی. ولم کن میگم...

_چرا الکی بحث میکنی سوار شو دیگه...

مچم رو از حصار دستش خارج کردم و با حرث بهش نگاه کردم.

_وحشی.

_اع بی ادب ادم با همسرش اینطوری برخورد میکنه؟!

دستم رو بالا اوردم تا بزنم توی صورتش اما توی هوا متوقفم کرد.

مچم رو کشید و به سمت ماشین حرکت کرد.

هر چقدر تلاش کردم زورم بهش نرسید.

درو باز کرد و تقریبا پرتم کرد روی صندلی.

با صدای بسته شدن محکم در ماشین تکونی خوردمو چشم هامو بستم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

قبل از اینکه حرکتی بکنم ماشین رو دور زد و سوار شد .

به محض اینکه روی صندلی نشست قفل مرکزی رو فعال کرد.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۰۴

انقدر خیره نگاهم کرد که نگاه پر از نفرتم رو بهش دوختم.

_چیه؟

_خودت باعث شدی باهات اینطوری برخورد کنم.

_من فقط یه سوال پرسیدم ؛اگه مثل ادم جوابم رو میدادی منم سوار میشدم.

_صلاح نبود جوابتو بدم...

_اع!!!!! خب منم صلاح ندیدم سوار شم.

چشم هاشو ریز کرد.

_اول صبحی عصابمو خورد نکن...

_جالبه! من یا تو؟

_بس کن.

_سر من داد نزن... بیمار روانی دستمو شکستی.

رومو ازش گرفتم و دستم رو ماساژ دادم.

بدون هیچ حرفی استارت زد و حرکت کرد.

اولین بار بود که یه نفر منو مجبور به کاری که دوست نداشتم میکرد.

تا حالا هیچ کس همچین رفتاری باهام نکرده بود.

با توقف ماشین نگاهی به اطرافم انداختم.

جلوی یه ساختمان پزشکی ایستاده بود.

خیلی اروم پیاده شدم و دنبالش وارد ساختمون شدم.

ادمای زیادی در رفت و امد بودن ؛از جاهای شلوغ خوشم نمی اومد.

روبروی میز منشی ایستاد و باهاش حرف زد.

ازش فاصله داشتم متوجه حرف هاش نمیشدم.

چرخید و اشاره کرد که دنبالش برم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۹]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۰۵

کارداتاق شدم و سلام ارومی کردم.

قبل از من نشست و شروع به صحبت کرد.

_پارسا هستم .صبح هماهنگ کرد بودم. و شرایط رو براتون توضیح دادم.

خیلی خونسرد روبروش نشستم و به اطرافم نگاه کردم.

میمرد اگه میگفت وقت دکتر گرفته.

شاید اگه برخورد مناسب تری باهام میکرد الان ازش تشکر میکردم.

اما به رفتار چند دقیقه پیشش محال ممکنه!

مغرور خود خواه...

_خب خانوم جوان هنوز هم درد دارید؟

چهره جا افتاده ساده ایی داشت.

_نه دیگه ندارم.

_خب چه بهتر... میتونید بگید چرا یه هو دردتون شروع شد.

_راستش من شب گذشته فراموش کردم قرصم رو بخورم .

_همین؟

حامد_و بعد از دوش گرفتن با موهای خیس خوابیدن.

رز سیاه – پردیس نیک کام

نگاه چپی بهش انداختم و دوباره به دکتر نگاه کردم.

_که اینطور... خب اشتباه کردید خانوم محترم . بیماری شما اگر پیشگیری نشه به طور خیلی چشم گیری پیشرفت میکنه و احتمال ۸۰ درصد موجب مرگ مغزی میشه.

من دلم نمیخواد شما رو نا امید کنم . اما شغلم ایجاد میکنه که با بیمارم رو راست باشم.

متوجه هستی دخترم؟

خیلی سرد گفتم.

_بله متوجه منظورتون هستم.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۰۹]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۰۶

بسیار خب... تورمور خوش خیمه و احتیاجی به جراحی نداره.

این نکته مثبت ماجراست.

استرس؛ گریه؛ سرما و علل خصوص خیس بودن موی سر به مدت زیاد و در معرض باد سرد قرار گرفتن.

درد رو تشدید میکنه. و تومور رو مجبور به پیشرفت میکنه.

موقعه ایی که درد به سراغتون میاد چه علامی دارید؟

_سر گیجه و درد شدید. کوچکترین صدای اطرافم دردم رو بیشتر میکنه. انگار که....

ادامه داد...

_انگار که توی سر شما اتفاق میوفته؟

_دقیقا... خیلی وحشت ناکه تحملش خیلی سخته.

خندید و چیزی روی کاغذ نوشت.

_شما که انقدر کم طاقتی مراعات حالت رو بکن. تا درد به سراغت نیاد . اخرین باری که دکتر رفتی کی بوده؟

سرم رو پایین انداختم... جوابی نداشتم.

حامد_ هفته گذشته...

با تعجب بهش نگاه کردم....

_بسیار خب دوز دارو ها رو بالا تر میبرم و یه ارام بخش مینویسم.قبل از خواب مصرف کنید حتما .

حتما خواب کافی داشته باشید.

بیخوابی سر درد رو تشدید میکنه. سعی کنید مراعات کنید تا سردرد نگیرید.

عصبی نشید سعی کنید خونسرد باشین و ارامش خودتونو حفظ کنین.

رز سیاه – پردیس نیک کام

هر ۱۵ روز یکبار برای چکاب مراجعه کنین. و تحت نظر باشین.

روبه حامد ادامه داد:

_شمام بیشتر مراقب همسرت باش حامد خان.

با شنیدن لفظ همسر عصبی پلک هامو روی هم فشار دادم...

بعد از تموم شدن توصیه های دکتر حامد گرم خدا حافظی کرد و دوشادوش هم خارج شدیم.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۰۷

توی راه برگشت به خونه هیچ حرفی بینمون زده نشد.

رز سیاه – پردیس نیک کام
مثلا قهر کرده بود!

دور تا دور مچم به سیاهی میزد و کبود شده بود.

بجای اینکه عذر خواهی کنه یه چیزیم طلبکار بود!

پرو!

به محض توقف ماشین پریدم پایین و به سمت ویلا رفتم.

هانیه در رو باز کرد...سلام ارومی گفتم و از کنارش رد شدم.

دور تا دور خونه رو چشم زدم .

خبری از نازنین نبود! بهتر!

بلند عطیه رو صدا زدم.

_عطیه خانوم

_اینجام دخترم بیا...

با لبخند به سمت اشپزخونه رفتم.

_سلام.

_سلام به روی ماهت...

_چیکار میکنید؟

_کار همیشگی ....آشپزی...

یه کاسه از توی جا ظرفی برداشت و به سمت خروجی رفت.

_کجا میرین؟

_میرم زیر زمین ترشی بیارم.

_خب بدین من بیارم... شما برای پاتون

ضرر داره.

کاسه رو به دستم داد و گفت:

_خدا خیرت بده دخترم ... انتهای حیاط یه در ابی رنگه وارد که شدی کلید برق درست سمت راستته؛ دستتو کا روی دیوار بچرخونی پیداش میکنی.

حدود ۶ تا بشکه درشت انتهای اتاق هست که توش ترشیه عزیز دلم .

به سلیقه خودت یه کاسه پر کن و بیار.

سری به نشونه فهمیدن تکون دادم و به سمت حیاط رفتم.

هانیه و حامد کنار هم روی کاناپه داشتن حرف میزدن.

به محض متوجه شدن حضورم ساکت شدن.

پوزخند صدا داری زدم و از کنارشون رد شدم.

اروم از پله های کوتاه اخر حیاط پایین رفتم و در زیرزمین رو باز کردم.

دستم رو روی دیوار چرخوندم و با لمس کلید برق زیر دستم.

فشارش دادم و فضای تاریک اتاق روشن شد...

یه اتاق پر از وسایل کهنه ...

با احتیاط جلو رفتم و کنار بشکه های ترشی ایستادم.

درش رو کنار زدم و کاسه رو پر کردم.

بوی خوبی داشت و قیافش هم خوشمزه به نظر میرسید.

رز سیاه – پردیس نیک کام

یه تیکه از ترشی رو توی دهنم گذاشتم ،

واقعا خوشمزه بود.

در بشکه رو سر جاش گذاشتم.

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۰۸

گاهی به اطرافم انداختم. چیز بدرد بخوری پیدا نمیشد.

محض کنجکاوی قدمی زدم و وسایل هارو نگاه کردم.

یه پرده قرمز رنگ انتهای اتاق که روی دیوار کشیده شده بود نظرم رو جلب کرد.

اروم از بین اشیاء رد شدم و روبروش ایستادم.

با یه حرکت کنارش زدم و با دیدن یه نقاشی از چهره مادرم. یا بهتره بگم ایینه چهره خودم ؛شوکه یه قدم به عقب برداشتم.

خدای من... این نقاشی قدیمی بود.

یه تصویر از مادرم ...حدص میزدم فقط ۲۰ سال بیشتر توی این عکس سن نداره .

از بهت در اومدم و دستم رو روی عکس کشیدم.

سر انگشت هام خاک گرفت...

قاب تکون خورد و میخ کهنه از روی دیوار کنده شد عکس روی زمین افتاد.

نگاهم از عکس روی زمین به روی دیوار کشیده شد.

یه گاوصندوق پشت این عکس مخفی شده بود.

فک کن رز فک کن تو باید اینو باز کنی...

تمام تنم از شدت استرس میلرزید.

نگاهی به در بسته اتاق انداختم و دوباره به گاوصندوق نگاه کردم.

زبونم رو روی لبهای خشکم کشیدم و طبق اطلاعاتی که ایگیت بهم داده بود.

تاریخ تولد نازنین رو وارد کردم...

اما باز نشد...

دستم رو مشت کردم و پلک هامو روی هم فشار دادم...

رز سیاه – پردیس نیک کام

اروم باش رز اروم...

تاریخ تولد حامد؛هانیه؛ امیرعلی؛ و حتی سالگرد ازدواجشون رو هم زدم اما باز نشد.

لعنتی ... پس رمزش چیه...

من مطمعانم چیز مهمی توشه وگرنه مخفیش نمیکردن.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۰۹

رز سیاه – پردیس نیک کام
با یه فکر ناگهانی تاریخ تولد خودم رو زدم.

با کمال تعجب باز شد...

بشکنی زدم و نگاهی به داخلش انداختم.

جز یه دفتر خاطرات چیز دیگه ایی توش نبود.

معلوم بود مدت زیادی توی گاو صندوق بوده.

دستی روی جلد چرمش کشیدم و بازش کردم.

دفتر خاطرات نازنین...

لبخند عمیقی زدم و دوباره نگاهی به در اتاق انداختم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

خداروشکر کسی دنبالم نیومده بود.

گاوصندوق رو بستم و قاب رو سرجاش گذاشتم.

پارچه قرمز رنگ رو روی قاب کشیدم و یه قدم به عقب برداشتم.

دفتر رو زیر لباسم مخفی کردم و زیپ گرم کنم رو کشیدم.

دفتر انقدری درشت نبود که از زیر لباسم مشخص بشه.

شالم رو مرتب کردم. و بعد از برداشتن کاسه ترشی از زیرزمین خارج شدم.

ضربان قلبم روی هزار بود.

خدایا کمکم کن....

وارد پذیرایی شدم و بیتوجه به هانیه و حامد برگشتم توی اشپزخونه.

_بفرمایید اینم ترشی.

_دست گلت درد نکنه شرمنده دخترم.

_این چه حرفیه دشمنتون شرمنده.

لبخند کجی زدم و از اشپزخونه خارج شدم.

زیر چشمی نگاهی به حامد انداختم.

گرم صحبت بود... بدون حلب توجه از پله ها بالا رفتم و در اتاقم رو قفل کردم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
نفس حبس شدمو ازاد کردم و تکیه مو از در اتاق برداشتم.

شال وگرم کنم رو روی تخت انداختم و دفتر رو از زیر لباسم بیرون کشیدم.

موهامو پشت گوشم زدم و دفتر رو باز کردم.

رز سسسسیااااه ✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۱۰

امروز اولین روز از زندگی مشترک منه.

به لطف پدرم جشن ابرومندانه برگذار شد...

چشم هامو توی کاسه سرم چرخوندم و ورق زدم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

خیلی دل خوشی ازتون دارم لحضات عاشقونتونم توی ذهنم ثبت کنم.

تا چند صفحه بعد هم از زندگی شیرینش نوشته بود!

اما حدود ۵۰ صفحه بعد ماجرا جالب شد!

صاف نشستم و روی نوشته ها دقیق شدم.

امروز از دکتر برگشتم؛ این هزارمین باری بود که دکترمو عوض میکنم.

۳ سال از ازدواجمون گذشته اما من هنوز باردار نشدم.

خدایا کمکم کن نذار زندگیم از هم بپاشه.

رفتار امیر باهام سرد شده.

رز سیاه – پردیس نیک کام

پچ پچای فامیل پشت سرم عذابم میده.

حس میکردم داره بهم خیانت میکنه...

امروز که تعقیبش کردم و با اون زن توی بازار دیدمش دلم اتیش گرفت.

اون زیبا بود... منکر این نمیشم اما اخه این انصافه که بخاطر بچه ترکم کنه.

امیر این کارو باهام نکن... من خیلی دوست دارم.

صفحه دفترجای اشک روش خشک شده بود. دستم رو روی رد اشک خشک شده کشیدم.

اینا اشک های نازنین بودن.

حدص میزدم اون زن مادرم باشه...

یه لحظه دلم براش سوخت...

رز سیاه – پردیس نیک کام

حسابی توی فکر بودم با صدای در اتاق با ترس تو جام پریدم و دستم رو روی دهنم گذاشتم تا جیغ نزنم.

حامد_رز ... خوابیدی؟

دستم رو روی قفسه سینم گذاشتم و نفس عمیق کشیدم.

اوف خدا لعنتت کنه!

سکوت کردم و به جلد دفتر خیره شدم.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۱۱

رز سیاه – پردیس نیک کام

_رز با توام جواب بده...

بازم سکوت کردم...

_باشه من معذرت میخوام حالا بیا پایین غذاتو بخور.

کلافه نفسم دو فوت کردم ....

اه برو دیگه...

چند دقیقه گذشته و صدایی نیومد.

اخیش رفت...

با ذوق دوباره دفتر رو ورق زدم و ادامه خاطرات رو خوندم.

امروز ...قلبم مرد... خورد شدن رو با تمام وجودم حس کردم.

جلوی در خونه ایستاده بودم و میخواستم وارد خونه بشم که یه مرد جوان به طرفم اومد.

_ببخشید خانوم.

_بفرمایید

_شما همسر اقای پارسا هستید؟

_بله خودم هستم امرتون؟

_راستش من باید با شما مفصل صحبت کنم.

_درمورد؟

_همسرتون.

_عذر میخوام اقای محترم اما من شما رو نمیشناسم.

_من محمد حاتمی کیا هستم. من اون دختر رو با تمام وجودم دوست دارم.

اما خواستگاری و دخالت همسر شما مانع خوشبختی من میشه.

کیسه های میوه از دستم افتاد و هر کدوم به یک طرف پخش شدن.

تمام تنم لمس شد.

_منظورتون از خواستگاری چیه؟

_شما حالتون خوبه ....ببخشید من نمیخواستم ....

رز سیاه – پردیس نیک کام

فریاد زدم...

_جواب سوال منو بده...

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۱۲

مکثی کرد و گفت:

_مهسا آریا دختر حاج اقا...

حرفشو قطع کردم...

_میشناسم ...دختر حاج احمد

_بله درسته...خب

_خواستگاری اون رفته؟

_بله

_دوسش داری؟

پلک هاش لرزید...

_خیلی زیاد...

قطرات اشکم روی گونه هام افتادن... با بغض لب زدم.

_اونم یه زمانی منو خیلی دوست داشت.

سرش رو شرم سار پایین انداخت...

_تو چرا خجالت میکشی؟ اون باید از شرم بمیره .

تو که کاری نکردی... توام دلت گیره... مثل من...

اونم تو رو دوست داره؟

_بله...

چه کاری از دستم بر میاد برای رسوندنت به عشقت از هیچ کمکی دریغ نمیکنم .

چشم هاش برق زد... من این شوق رو خوب میشناختم.

این برق عشق بود که ۳ سال پیش کورم کرد.

ازت متنفرم امیر تقاص این کارتو پس میدی...

تمام هفته رو روبروم سر میز نشست و تظاهر کرد.

اخرهفته قرار بود عقدش کنه...

تو دلم اتیشی به پا بود یه یه اقیانوسم خواموشش نمیکرد.

چطور میتونی انقدر پست باشی امیر...چطور...

روز مراسم طبق قرارم با محمد وارد مراسم شدم و با نشون دادن شناسنامم و اثبات اینکه زنشم مراسمو بهم زدم.

درسته یه دختر از یه خانواده متوسط بودم.

اما احساس داشتم. غرور داشتم.

اجازه نمیدم خوردش کنه و به ریشم بخنده.

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۱۳

از اون روز نحس دنیا به کامم تلخ شد.

دیگه میدونستم هیچ جایی تو زندگیش ندارم.

توافقی جدا شدیم و قصه عاشقانه من و اون به همین سادگی به پایان رسید.

رابطمون از هم پاشید...یک هفته بعد از اینکه ازش جدا شدم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
با ازمایش فهمیدم که بار دارم.

دیر بود خیلی دیر بود... اون رفته بود.

از قبلم...

روحم...

و حتی از این شهر هم رفته بود.

برای خوشبخت بودن خیلی دیر بود.

بعد از ۹ماه مادر شدم .

تنها خبر خوشی که توی اون مدت شنیدم .

خبر ازدواج محمد و مهسا بود...

خدا بهم یه پسر داد...

اهالی محله بهم به چشم یه زن بد کاره نگاه میکردن.

رز سیاه – پردیس نیک کام

تحمل نگاهاشون و حرف هاشوم برام سخت بود.

مادرم و پدرم شکسته شدن...

یه روز که توی خونه تنها بودم.

با صدای در خونه چادرم رو روی سرم کشیدم و رفتم دم در.

همایون بود... پسر عموی امیر ...

گفت میخواد باهام حرف بزنه...

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۱۴

اومدن یه هویش اونم سراغ من باعث تعجبم شد.

اون میونه خوبی با امیر نداشت.

یادمه یه بار سر یه قرار داد بحثشون شد و به توافق نرسیدن.

شراکت بینشون بهم خورد و از اون موقعه همایون رو ندیده بودم.

خیلی صمیمی بودن... اما رفتار ها و عقایدشون فرق داشت.

اون روز از اتفاقات اخیر پرسید.

از خیانتش گفتم... از بی کسیم ... از نگاه های در و همسایه و سختی هایی که کشیده بودم.

حامد فقط ۲ ماهش بود...

اون روز ازم خواستگاری کرد و گفت که حاضره پدر بچم بشه و کمکم کنه.

ازش فرصت خواستم.

باید فکر میکردم... بعد از یه هفته خبرش کردم و پیشنهادش رو قبول کردم.

چاره دیگه ایی نداشتم.

یه زن تنها و پدر و مادر پیر و یه بچه بی پدر توی دامنم .

چطور میخواستم زندگی کنم.

خرجم رو از کجا در میاوردم؟

هیچ کس به یه زن بیوه کمک نمیکرد .

رز سیاه – پردیس نیک کام
مخصوصا با اون حرف های بی سر و ته که مادر امیر پشت سرم انداخته بود و از گوشه کنار میشنیدم.

پیشنهادش رو قبول کردم. همه چی اروم و بی سر و صدا انجام شد.

عقد کردیم و برای حامد شناسنامه گرفت.

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۱۵

زندگیم یه بار دیگه رنگ گرفت.

گذشته رو فراموش کردم و یه صفحه تازه توی زندگیم ورق زدم.

بعد از ۱سال سختی حقم بود که خوشبخت باشم.

همایون بهم گفت که از همون اول قبل از ازدواج من و امیر بهم علاقه داشته.

کم کم جاشو توی دلم باز کرد.

گرمای محبت توی خونمون پیچید و زندگیمون رنگ گرفت.

حامد ۲ سالش بود ... هرچقدر هم که تلاش میکردم تا امیرو فراموش کنم .

چهره حامد بهم این اجازه رو نمیداد.

همایون مرد خوبی بود... اما هیچوقت از شغلش باهام حرف نمیزد.

صبح خیلی زود میرفت و شب ها دیر وقت بر میگشت خونه.

دفترو رو کنار گذاشتم و از تخت پایین اومدم.

وای خدایا این امکان نداره...

ینی حامد نمیدونه پسر امیر علی!!!

خدایا خودت بهم صبر بده...

نفس حبس شدم رو ازاد کردم و دوباره روی تخت نشستم.

نفس عمیق کشیدم و دستی لای موهام کشیدم.

دوباره شروع به خوندن کردم...

اون روز دلم عجیب شور میزد...

روز بیستم بهمن ماه سال(....) رو هیچوقت فراموش نمیکنم.

کنار حامد نشسته بودم و سرگرمش میکردم.

بازم مثل میشه توی خونه تنها بودم ...

با صدای در خونه با ترس به ایفون نگاه کردم...

بی دلیل میترسیدم... به سمت در رفتم و بازش کردم.

از چیزی که روبروم دیدم از ترس سکته کردم.

امیر_نمیخوای دعوتم کنی بیام تو؟

از شدت ترس زبونم قفل شده بود.

رز سیاه – پردیس نیک کام
یه لحضه به خودم اومدم و در رو هول دادم.

اما پاشو لای در گذاشت و به زور وارد خونه شد.

تا خواستم جیغ بکشم دستم و خوند و با دستش دهنم رو گرفت و به سمت خونه هولم داد.

_هیش جیکت در بیاد نفستو میبرم. راه بیوفت...

با یه حرکت پرتم کرد داخل و در رو پشت سرش بست.

با ترس نگاهی بهش انداختم و خودمو روی زمین کشیدم.

رز سسسسیاااه ✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۱]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۱۶

_چی میخوای؟

_جونتو...

فاصله بینمونو پر کرد و لگد محکمی به پهلوم کوبید.

چهره ام از درد جمع شد و اخ بلندی گفتم.

چنگی به موهام زد و تو صورتم داد زد:

_میکشمت کثافت ...

_ولم کن عوضی ولم کن...

پرتم کرد روی زمین... دوقدم به فقب برداشت و بلند خندید.

_از کی شدم عوضی نازنین ها؟ از کی؟

خودمو جمع کردم و به مبل تکیه زدم .

_از وقتی که پای سفره عقد دیدمت.

فقط مات نگاهم میکرد. با نفرت تمام توی چشم هاش زل زدم.

نباید ضعف نشون میدادم.

صدای گریه حامد از اتاق باعث شد با وحشت نیم خیز شم.

وای نه خدایا بچم...

به سمت اتاق خیز برداشتم...

دستی روی صورت خیس از اشک حامد کشیدم و توی بغلم فشردمش.

_هییش اروم پسرم اروم...

توی چارچوب ایستاد و گفت:

_چرا باهاش ازدواج کردی؟

با حرث جیغ زدم...

_وقتی ولم کردی و رفتی باید فکر اینجاشم میکردی!

چیه ؟! انتظار داشتی تا اخر عمرم بپات بسوزم!

نه خیر اقا کور خوندی.

رز سیاه – پردیس نیک کام

چه انتظاری داشتی هان؟

اون مادر اشغالت هرچی از دهنش در اومد بارم کرد.

تهمت هرزگی پشتم بست...

با یه و پدر و مادر پیر چیکار میکردم ؟

نون شبمو از کجا میاوردم؟

شوهر کردم ...گناه که نکردم.

اصلا به توچه مربوطه. واسه چی برگشتی ؟

چی از جونم میخوای ؟ برو گمشو حالم ازت بهم میخوره...

اروم جلو اومد و روبروم ایستاد... دستی روی گونه حامد کشید و لبخند زد.

_دوسش داری؟

شوکه بهش نگاه کردم...

پوزخندی زد و گفت:

_لابد داری که ازش بچه داری... سوالم مسخره بود...

با قدم های بلند به سمت در رفت چرخید و گفت:

_نمیزارم خوشبخت بشی... تو خوشبختی منو ازم گرفتی ... من رزو دوست داشتم.

ولی تو نزاشتی بهش برسم. مطمعا باش نمیزارم یه اب خوش از گلوت پایین بره.

با کوبیده شدن در واحد چشم هامو با ترس روی هم گذاشتم و حامد رو به خودم فشار دادم.

اون شب وقتی همایون برگشت همه جیز رو براش تعریف کردم.

بهم اطمینان داد که هیچ اتفاقی برامون نمی افته.

بعد از خوردن شام به اتاق کارش رفت و در رو پشت سرش بست.

صدای دادش رو که شنیدم اروم گوش وایسادم.

_ینی چی که دزدیده! ....

بچه کیه؟ ... گوش کن ... میگم گوش بده... اسمشو بگو... محمد حاتمی کیا !

رز سیاه – پردیس نیک کام

نه نمیشناسم... گوش بده حسین... میخوام تهشو برام در بیاری...

باید بفهمم کیه و چیکارس...

با بهت دستم رو روی دهنم گذاشتم... عقب رفتم.

خدا لعنتت کنه امیر تو چیکار کردی روانی!

رز سسسسیااه🌟, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۱]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۱۷

به سرعت از جلوی در اتاق کنار رفتم. و برگشتم توی اشپزخونه...

دوهفته گذشت و خبری ازش نشد .

تقریبا خیالم راحت شده بود که دیگه بیخیالم شده.

اما نمیدونستم توچه دردسر بزرگی افتادم.

در خونه با صدای بدی کوبیده میشد.

شیر ظرف شویی رو بستم و درو باز کردم.

با دیدن امیر ترسیده نگاهی به اطراف انداختم و گفتم:

_چی میخوای؟

_باید باهات حرف بزنم.

_من با تو حرفی ندارم... برو پی کارت

پاشو لای در گذاشت و وارد خونه شد.

_برو بیرون

_اگه نرم؟

_جیغ میکشم همسایه ها بریزن سرت.

پوزخند زد...

_خوب بزن...

_امیر چی از جونم میخوای ؟

_گفتم که جونتو!

_لعنتی دست از سرم بردار بزار زندگیمو بکنم.

فاصله بینمون رو پر کرد و دستشو روی گلوم گذاشت و چسبوندم به دیوار.

_این زندگی که ساختیو به اتیش میکشم و داغشو به دلت میزارم.

فشار دستشو کم کرد و عقب رفت.

_یه چیزی ازت میخوام ؛یا انجامش میدی. یا دیگه پسرتو نمیبینی!

کنار دیوار سر خوردم روی زمین.

_چی؟

چرخی توی حیاط زد و و ایستاد.

_من بچه محمدو دزدیدم . یادت که میاد؟ همدست عزیزت رو میگم.

هرچند فکر نمیکنم براش مهم باشه.

با لکنت گفتم:

_منظورت چیه؟

_زنش دوقلوی پسر بدنیا اورد منم دیدم زیادیشون میشه این همه شادی! یکیشو گرفتم که خدای نکرده از شوق زیاد سکته نکنن.

رز سیاه – پردیس نیک کام

قهقه ایی زد و ادامه داد:

هرچند الانم فرقی با سکته زده ها ندارن.

از شدت ترس خون توی رگ هام منبسط شده بود.

قطرات اشکم از گوشه چشمم تا زیر چونم رون شده بودن.

نگاهی بهم انداخت ...

_اع نترس با تو کاری ندارم ... میدونی نازنین... من مهسارو خیلی دوست داشتم.

حتی بیشتر از تو!

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۱]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۱۸

چونم لرزید... دستامو روی گوشام گذاشتم.

نمیخواستم صداشو بشنوم ... باز داشت خوردم میکرد...

جیغ زدم:

_خفه شو.. خفه شو...خفه شو...

صدایی خنده بلندش توی سرم پیچید.

_اخی عزیزم حسودیت شد؟

میدونی نازنین وقتی باعث شدم بچه اولش رو سقط کنه تمام وجودم پر از شادی شد.

اما وقتی دوقلو هاش به دنیا اومد بی انصافی بودکه من از این شادی بی نسیب بمونم نه؟

_نمیشناسمت امیر تو چطور انقدر پست شدی؟

من چطور عاشق حیونی مثل تو شدم.

_هییش وسط حرفم نپر... نگران اون بچه نباش جاش امنه.

_چرا این کارو کردی اخه دلت براش نسوخت؟ من مادرم حالشو درک میکنم.

چرا این کارو کردی روانی!؟ اون الان از قصه دق میکنه.

_اینش دیگه به تو ربطی نداره ...

رز سیاه – پردیس نیک کام

_تو عاشق نیستی... نفرت چشم هاتو کور کرده.

یه عاشق راضی نیست ؛خار توی پای معشوقش بره...

_خفه شو تا دهنتو پر خون نکردم...

رز سسسسیاااه ✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۱]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۱۹

خندیدم یه خنده عصبی که کنترلش دست خودم نبود.

تمام تنم از ترس میلرزید.

نمیشناختمش عوض شده بود... این امیر من نبود... نه نه نبود...

_از اینجا برو نمیخوام ببینمت برو گمشو.

_میرم ولی بعد از اینکه کاری که خواستمو انجام دادی.

بزار ببینم چقدر بچت برات ارزش داره؟

_اسم بچه منو نیار بی رحم عوضی...

_محمد اومده ایران ... سراغت میاد اگه از من پرسید لام تا کام حرف نمیزنی.

دستشو روی دهنش کشید... لال میشی نازنین.

وگرنه داغ پسرتو به دلت میزارم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

دستامو روی سرم گذاشتم و با صدای بلند حق زدم.

_جواب منو بده ابغور نگیر وقت اضافی ندارم واسه یکی مثل تو تلف کنم.

_باشه باشه نمیگم فقط کاری با بچم نداشته باش .

_افرین حالا شدی یه دختر خوب. به امید دیدار عزیز دلم.

به محض اینکه از خونه خارج شد خودمو به حامد رسوندم و بغلش کردم.

تمام امید من برای زندگی پسرم بود.

برای داشتنش و محافظت ازش جونمم میدادم.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۱]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۲۰

حق با امیر بود تقریبا یک هفته بعد محمد سراغم اومد.

سینی شربت رو جلوش گذاشتم و کنار همایون نشستم.

_خوش اومدی محمد...

لبخند محوی زد و به منو همایون خیره شد.

چهره اش جا افتاده تر شده بود.

_چرا مهسا و همراه خودت نیاوردی؟

_داستانش مفصله...

اخم کردم...

_چیزی شده؟

_بعد از ازدواجمون فقط یه مدت کوتاه خوشبخت بودیم. امیر علی همه چیرو بهم ریخت...

بخاطراون مهسامریض شد و مجبور شدم از ایران ببرمش. تا بلکه سایه اون ازمون دور شه.

همه چی خوب بود...

تا اینکه روز زایمان مهسا یه دسته گل ۴ شاخه ایی رز سیاه فرستاد بیمارستان و یکی از بچه هام همون رز دزدیده شد.

با عجز بهم زل زد...

خواهش میکنم ازت نازنین اگه ازش خبر داری بگو...

_نه ازش خبر ندارم... بعد از اون اتفاق ازش جدا شدم و با همایون تشکیل زندگی دادم.

من بچه دارم ... دیگه هرگز حتی دلم نمیخواد خبر مرگشو بشنوم.

اون روز بزرگ ترین گناه زندگیمو با اون دروغ مرتکب شدم.

اما خدا شاهده که خیلی پشیمون بودم و فقط برای نجات بچم اون کارو کردم.

خدایا منو ببخش...

از همایون خواهش کردم تا اون بچه رو پیدا کنه.

عذاب وجدان داشت نابودم میکرد. میخواستم مطمعا شم که سالمه.

اون بچه به یه خانواده توی ایتالیا به فرزند خوندگی گرفته شده بود و با هویت.

دفتر از دستم سر خورد و روی زمین افتاد.

هرچقدر تلاش میکردم نمیتونستم نفس بکشم.

دستم رو روی قفسه سینم فشار دادم.

اما بی فایده بود... از جام بلند شدم ... دنیا دور سرم چرخید ...

خوان برادرم بود... گمشده ما... راز ۳۰ ساله پدرم.

برادرم... برادر خونیم... تنها بازمانده خانوادم یکسال جلوی چشمم بود و نفهمیدم.

دنیا به چشمم تار شد و سرم به چیز سختی خورد و از هوش رفتم.

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۱]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۲۱

هانیه نگاهی به ساعت پذیرایی انداخت و رو به برادرش گفت:

_رز واسه ناهار نیومد پایین چیزی شده؟

_نه... خسته بود گفت میخوابه!

_اخه خیلی از ظهر گذشته تقریبا ساعت۱۸شده.

از ساعت۱۱تو اتاقشه و بیرون نیومده.

من میرم یه سر بهش بزنم.

_فکر خوبیه منم همراهت میام...

ضربه ایی به در اتاق زد و منتظر شد.

باز تکرار کرد... اما بازهم جوابی نگرفت.

ترسیده به برادرش نگاه کرد:

_جواب نمیده...

_بیا کنار ببینم.

حاممد دستگیره در را پایین کشید اما در باز نشد.

_لعنتی قفله!

_یکاری بکن حامد من دلم شور میزنه.

_رز در روباز کن...

هانیه سرش را به در چسباند و مکرر نامش را صدا زد.

_اینطوری نمیشه ... کنار وایسا هانیه...

قدمی به عقب برداشت و به حامد خیره شد.

انقدر به در اتاق ضربه زد که موفق به شکستن قفلش شد.

قدمی به داخل اتاق برداشت و با جسم بی جان رز روی زمین برخورد کرد.

دستش را زیر سرش گذاشت و صورتش را برگرداند.

_رز حالت خوبه چشماتو باز کن دختر...

رز سیاه – پردیس نیک کام
هانیه جیغ خفیفی کشید و مشغول شماره گیری شد.

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۱]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۲۲

خیلی زود رز به بیمارستان منتقل شد و با تشخیص دکتر . در بخش مراقبت های ویژه بستری شد.

****

اروم لای پلکم رو تکون دادم و چشم هامو باز کردم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

با برخورر نور شدیدی چشم هامو دوباره بستم.

صدای خفیف و محوی رو حس میکردم.

هانیه_بهوش اومد من میرم دکترو خبر کنم.

گرمای دستی رو روی موهام حس کردم.

_چشم هاتو باز کن رز...

به محض اینکه نگاهم به چهره اش افتاد.

تمام جملات دفتر برام مرور شد... از اولین واژه تا اخرین کلمه... و در اخر تصویر منفجر شدن اون ساختمون... و مرگ خوان.... خوان... برادرم...

قطره اشکی که از لای چشمم سر خورد رو حس کردم.

دلم میخواست نفس عمیق بکشم ؛اما ماسک اکسیژن مانع تنفس عمیقم میشد.

_هی اروم باش... چت شد تو یه هو دختر... اروم ... گریه نکن...

صدای در اتاق و بعد مخلوطی از صدای پاشنه های کفش یه زن و یه مرد رو شنیدم.

_بالاخره به هوش اومدید! دیگه کم کم داشتم نگرانتون میشدم.

_چه اتفاقی افتاده...

بدون اینکه جوابم رو بده...مشغول معاینه ام شد و بعد از اتمام کارش از اتاق خارج شد.

هانیه_وای خداروشکر خیلی نگرانت بودم .

هیچ میدونی ۳روزه که بیهوشی...

۳ روز ! ۳سال...۳قرن! اصلا یه عمر خوابم حالمو خوب نمیکرد.

_من چم شده ... چرا اینجام...

_چیزی یادت نمیاد؟

گنگ به حامد نگاه کردم...

_نه یادم نمیاد... منو از اینجا ببر...

_خیلیه خب اروم باش ؛میریم... خیلی زود میریم.

هانیه...

رز سیاه – پردیس نیک کام
_بله داداش

_از جات جم نخور من برم با دکتر حرف بزنم و بیام.

_چشم برو خیالت راحت.

وقتی از رفتن حامد مطمعا شدم رو به هانیه گفتم.:

_من چم شده؟

دستمو فشار ارومی داد و گفت:

_چیزی نیست ... فشار عصبی تشخیص داده شده...

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۱]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۲۳

خیره بهش نگاه کردم.

اگه تو دختر امیر نیستی! پس پدرت کیه؟!

صبق اون چیزی که توی دفتر نوشته شده فقط حامد پسر اونه.

پس تو چه نسبتی باهاش داری؟

اخ نازنین اخ... اگه دستم بهت برسه حقتو کف دستت میزارم.

وقتی به این فکر میکردم که خوان یک سال تمام کنارم بود... برادرم ... بود اخه من چقدر احمقم که از شباهت چهره اش بهش شک نکردم.

راسته که میگن دنیا عجیب گرده!

من خانواده ایی که ۱۷سال کنارشون زندگی کردم رو از دست دادم.

تا سرنوشت گم شده ی ۳۰ ساله خانوادمو بهم نشون بده.

تنها دلیلی که پدرم ۳۰ سال عذاب رو بجون خرید.

وقتی مرگ درد ناکش برام پر رنگ میشد انگار تمام تنم توی اتیش میسوخت.

نیم خیز شدم و سوزن سرم رو از دستم بیرون کشیدم.

_چیکار میکنی اروم باش.

_دست از سرم بر دار میخوام از اینجا برم.

_اما...

_لباسامو بیار...

بعد پوشیدن لباس هام از اتاق خارج شدم.

به محض اینکه دومین قدم رو برداشتم حامد با اخم غلیظی به سمتم اومد

حامد_چرا از جات بلند شدی؟

_میخوام از اینجا برم...

_ولی این اصلا برات خوب نیست.

_من حالم خوبه... منو از اینجا ببر...

_نمیشه!

_حامد...

رز سیاه – پردیس نیک کام

_حامد بی حامد تا دکتر تشخیص نده هیجا نمیری .

_من حالم خوبه...

_از رنگ و روی پریدت معلومه. میدونی وقتی توی اون حال پیدات کردم چقدر ...

رز سسسسیاااه ✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۱]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۲۴

_چقدر چی؟ هان ؟بگو چرا ساکت شدی؟

نگو نگرانم شدی که باور نمیکنم.

_لج نکن.

_چه لجی اخه من فقط میخوام از اینجا برم.

مگه ازمایش نگرفتن؟

_چرا.

مگه نگفت دیر یا زود میمیرم.

_رز...

_جواب منو بده!

_اره

_پس دیگه مرگت چیه! ولم کن ؛راحتم بزار.

تنه ایی بهش زدم و از کنارش رد شدم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
هانیه_خیلیه خب صبر کن کجا داری میری . صبر کن باهم بریم.

تمام راهو سکوت کردم و حرف نزدم. ذهنم پر از سوال بی جواب بود.

ینی اونا دفترو پیدا کردن! وای نه خدایا معجزه کن قربونت برم.

الان فقط به معجزت نیاز دارم.

به محض توقف ماشین پایین پریدم.

به سمت خونه رفتم.

جواب سربالایی به عطیه دادم و از پله ها بالا رفتم .

به محض ورودم به اتاق چشم چرخوندم و دفتر رو روی زمین کنار تخت دیدم.

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۱]

رز سیاه – پردیس نیک کام
[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۲۵

صدای حامد رو که شنیدم قبل از اینکه به اتاق برسه به سمت دفتر رفتم و با پام زدمش زیر تخت...

_رز

حالاصداش واضح بود درست پشت سرم.

خیلی طبیعی زیپ گرم کنم رو کشیدم و روی تخت دراز کشیدم.

_برو بیرون ؛میخوام بخوابم.

_باشه ...

وقتی از رفتنش مطمعا شدم دفتر رو بیرون کشیدم و بهش نگاه کردم.

خدایا خودت بهم قدرت بده.... توان خوندن ادامه این دفتر رو بهم بده.

کمکم کن بتونم این معما رو حل کنم.

دفر رو ورق زدم و از ادامه شروع به خوندن کردم.

سر دردم شروع شده بود... اما مهم نبود.

تنها موضوع مهم الان فهمیدن ادامه این داستان بود.

رز سیاه – پردیس نیک کام
از اون روز به بعد دیگه امیر رو ندیدم.

محمد رفت و دیگه هیچوقت ندیدمش .

از اون روز دیگه سراغ این دفتر نیومدم.

تمام ذهنم درگیر رشد پسرم شد.

امید زندگیم... یه روز همایون از هم خواست که توانایی های خودمو بسنجم.

یه گروه اموزش توی فرانسه راه انداخته بود . اسمشو گذاشت رز سیاه.

عجیب بود...

رز سسسسیااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۱]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۲۶

بعد از ۷ سال زندگی تازه شغل شوهرم رو فهمیده بودم.

همه چیز خوب بود بهترین دوران زندگی باز بهم رو کرده بود.

صاحب یه دختر شدم و اسمشو گذاشتم هانیه.

گروه روز به روز بیشتر پیشرفت میکرد.

در حدی که از زندگیم قافلم کرد.

برای بار دوم خورد شدم و شکستم.

برای بار دوم شریک زندگیم بهم خیانت کرد.

بازم زندگیم از هم پاشید.

رز سیاه – پردیس نیک کام
شاید تاوان گناهم بود...

گناه اون بچه معصوم...

خیلی زود توافقی از هم جدا شدیم و بجای مهریه ام بچهامو ازش گرفتم .

از خداش بود! راحت میشد.

یه زندگی دوباره تشکیل دادم... دور از هر دردسری... با بچه هام.

دفتر رو بستم و کنار گذاشتم ...

ینی بعد از اون چه اتفاقی افتاده بود!

حامد نمیدونست که پسر همایونه!

از اون بدتر این بود که هانیه خواهر ناتنیش بود.

اگه حامد ازبچگی با همایون بزرگ شده.

چه دلیلی داره انقدر ازش متنفر باشه.

کی اون بلا رو سر نازنین اورده بود!

هرکی که دهنشو بسته بود مطمعانا ی۶ دلیل محکم داشته.

اما حالا نوبت منه!

جوری دهنشو میبندم که تا ابد بسته بمونه.

تو تاوان اون گناهو حالا پس میدی...

صبر کن نازنین... صبر...

قرصم رو بدون اب قورت دادم و چشم هامو اروم بستم.

با صدای ضربه زدن روی در اتاق از خواب بیدار شدم.

_رز بیداری؟ میتونم بیام تو؟

نفسم رو کلافه خارج کردم ...

_بیا حامد....بیاتو

وارد اتاق شد و لبه تخت نشست. نیم خیز شدم و دستی به صورتم کشیدم.

_بهتری؟

_اره خیلی بهترم.

_یه هو چه اتفاقی افتاد اخه!

سکوت کردم...

_از من ناراحت شدی؟ من نمیخواستم اذیتت کنم ...

_نه نه تقصیر تو نبود ضعف داشتم خواستم بیام پایین سرم گیج رفت و بعد هیچی نفهمیدم.

_باید بیشتر مراقب خودت باشی...

_میدونم...

_پاو یه اب به صورتت بزن بریم پایین شام بخور.

_مگه ساعت چنده؟!

_نه شبه پاشو باید خودتو تقویت کنی!

خندیدم...

_باشه برو منم میام.

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۲۷

حسابی گرمم شده بود.

یه دوش ۱۵دقیقه ایی گرفتم و یه بلوز شلوار کاربنی تنم کردم و رفتم پایین.

پشت میز نشستم و نکاهی به بقیه انداختم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

بر خلاف شبای دیگه اینبار نازنینم بود!

عطیه_حالت خوبه دخترم...

_اره شکر خدا بهترم.

_خداروشکر سلامت باشی دخترم ...

هانیه_خیلی ترسوندیمون.

_شرمنده...

_اشکالی نداره... بیا انتخلب کن از کدوم برات بکشم؟

مگاهی به میز انداختم. و به ظرف سوپ شیر اشاره کردم...

حامد_من فردا باید تا یه جایی برم و کارتی اخرو انجام بدم .

_کی برمیگردیم؟

_اخر هفته...

_خوبه...

هانیه_من میرم دنبال بلیتاتون...

حامد_لطف میکنی...

یه قاشق از سوپم رو توی دهنم گذاشتم و به ظرف دلمه خیره موندم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

خیلی خوب بود... حامد و هانیه نبودن.

این یه فرصت طلایی برای من بود.

نگاهم رو بالا کشیدم و با نازنین انداختم.

خیره بهم نگاه میکرد....لبخند پرحرثی به روش پاشیدم . به خوردنم ادمه دادم.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۲۸

صبح با سر و صدای پایین اروم از تختم پایین اومدم و از اتاق خارج شدم.

هانیه_دیگه سفارش نکنما عطیه جون حواست به مامان باشه.

عطیه_چشم خانوم رو تخم چشام.

حامد_اخ قربون دستت یه سبزی پلو با ماهی بزار واسه ناهار حسابی هوس کردم.

عطیه_چشم اقا رو چشم . میرم سبزی تازه میخرم.

هانیه_رز هنوز خوابه؟

حامد_اره بیدارش نکن عطیه خانوم بزار بخوابه.

اروم خم شدم و نگاهی به طبقه پایین انداختم.

حامد و هانیه از سالن خارج شدن. و عطیه هم برگشت توی اشپزخونه.

ساعت۷:۴۵دقیقه صبح بود.

دستی به لباسام کشیدم و برگشتم توی اتاقم.

ست ورزشی صورتی و ابی رنگم رو۸ پوشیدم. و برگشتم پایین.

عطیه چادر به سر به سمت خروجی میرفت.

_سلام

_سلام دخترم صبحت بخیر...

_جایی میرین؟

_میرم سبزی بخرم.

_باشه برو به سلامت...

لبخند دندون نمایی زدم و برگشتم بالا.

دستکش های سیاهمو دستم کردم و وارد اتاق نازنین شدم.

نگاهی به دور تا دور اتاق انداختم و روی در بالکن متوقف شدم.

همونطور که حدس میزدم اونجا بود!

پشت سرش ایستادم و کشیدمش داخل...

چون پشت سرش بودم نمیتونست ببینتم.

روبروش نشستم و دستامو روی تخت گذاشتم.

لبخند دلفریبی زدم ...

_صبح بخیر...

با ترس بهم نگاه کرد... قهقه بلندی زدم و گفتم:

_چیه چرا انقدر ترسیدی؟

اخ یادم نبود نمیتونی حرف بزنی!

رز سیاه – پردیس نیک کام
کی دهنتو بسته؟ هوم؟ ولی هرکی بوده دستش درد نکنه چون باعث شده دیگه با اون زبون مثل مارت دروغ نگی و زهرتو به اطرافیانت نپاشی .

سوالی نگام کرد...

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۲۹

هیچ میدونی با دروغ تو خانواده من از هم پاشید...

اگه تو اون روز به پدرم میگفتی که امیرو دیدی و میددنی کجاست .

پدرم برادرم رو پیدا میکرد و هیچ کدوم از این اتفاقا نمی افتاد.

جیغ زدم:

اگه تو به پدرم میگفتی مجبور نبود ۳۰سال سکوت کنه و کارای اون شوهر عوضیتو تحمل کنه.

با حرث اشکم رو پاک کردم و به سمتش رفتم.

میدونی برادرم جلوی چشمام توی اتیش سوخت و خاکستر شد.

مادرم... پدرم... خواهرم... دونه دونه جلوی چشمم جون دادن.

دیگه بسه وقتشه تاوانشو پس بدی.

با درد خندیدم.

نگران پسرت نباش خودم مراقبشم.

اروم حرکتش دادم و از اتاق خارج شدم.

از راهرو رد شدم و بالای پله ها ایستادم.

خم شدم و دم گوشی لب زدم:

وقتشه ... وقت مردن! یه مرگ طبیعی و نرمال...

همه فکر میکنن تو تعادلت رو از دست دادی و پرت شدی ...

سرم رو عقب کشیدم. تکونش دادم.

به سمت خودم کشیدم و دوباره کشیدمش جلو...

چند بار تکرار کردم... میخواستم ترس و التماس رو توی چشم هاش ببینم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

تنش میلرزید و صداهای نامفهومی رو از خودش خارج میکرد.

خندیدم...

با یه حرکت حولش دادم و از پله ها پرتش کردم پایین...

از بالا به صحنه روبروم نگاه کردم.

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۳۰

اروم پایین رفتم و بالای سرش ایستادم.

خون از قسمت سرش جریان گرفته بود...

رز سیاه – پردیس نیک کام

به شکم روی زمین افتاده بود...

باید مطمعا میشدم...

با همون دست کشا نبضش رو گرفتم.

لبخند زدم... نبض نداشت!

مرده بود...

با قدم های باند از خونه خارج شدم.

کلاهمو روی سرم کشیدم و شروع به دویدن کردم.

وقتی عطیه برمگشت خونه ... جنازه نازنین رو میدید!

حامد رو خبر میکرد و .... وای حتما باید قیافه حامد دیدنی باشه.

کنار سطل زباله ایستادم و دستکش هامو انداختم داخلش.

با سرعت کمتری به پیاده رویم ادامه دادم.

من اومدم پیاده روی... عطیه رفته سبزی بخره!

نازنین احمقم خودشو انداخته پایین...

ناخود اگاه خنده بلندی کردم... زبونم رو روی لب هام کشیدم.

به راهم ادامه دادم و نفس عمیق کشیدم.

باید با ایگیت حرف میزدم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

فرصت مناسبی بود.

بعد از خریدن کارت تلفن کنار تلفن عمومی ایستادم و دستم رو روی شماره ها چرخوندم.

رز سسسسیاااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۳۱

_بفرمایید

_سلام

_رز تویی

_اوهوم پس میخواستی کی باشه!

خندید...

_حالت خوبه؟

_اره نگران نباش.

_تا کجا پیش رفتی...

_تقریبا کار تمومه.

_چی فهمیدی؟

_فعلا وقتش نیست ایگیت بعدا تویه فرصت مناسب برات توضیح میدم.

_باشه.

_چیزی پیدا کردی؟

_درمورد اون مرد؟

_اره

_اوهوم ...مقیم ایتالیاس. توی رم زندگی میکرده. گویا طی یه سری اتفاقات از خانوادش جدا میشه و عضور رزسیاه.

_همین!

_اسم پدرو مادرم دارم.

_غیر از اون.

_ادم مجهولیه همینارو پیدا کردم.

سکوت کردم.

_شرمنده من...

رز سیاه – پردیس نیک کام

_نه نه اشکالی نداره ایگیت مهم نیست خودم همه چیزو پیدا کردم.

_منظورت چیه؟

نگاهی به ساعت مچیم انداختم داشت دیر میشد باید برمیگشتم.

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۳۲

_باشه ممنونم من باید برم ایگیت وقت ندارم.

_توکی وقت داشتی که بار دومت باشه.

خندیدم.

_جبران میکنم نگران من نباش.

_نمیتونم..

_اوضاع شرکت خوبه!

_نگران نباش...

_تا تو هستی نیستم.

اینبار اون خندید.

_برو دیرت نشه منو بیخبر نزار.

_باشه حتما فعلا.

بدون اینکه منتظر بشم تلفن رو قطع کردم و راه برگشت رو پیش گرفتم .

رز سیاه – پردیس نیک کام

نزدیک خونه بودم که امبولانس رو دیدم.

لبخند محوی زدم و جلو رفتم.

وقتشه رز ...بازی شروع شد...

سرعتم رودبیشتر کردم و وارد حیاط شدم...

افراد زیادی داشتن پچ پچ میکردن ...حدص میزدم همسایه ها باشن.

از بینشون رد شدم و وارد خونه شدم.

هانیه توی بغل عطیه اشک میریخت .

نقاب ادم های شوکه شده رو به صورتم زدم و جلو رفتم.

نازنین روی برانکارد بود و حامد بالای سرش مسخ شده بود...

رز سیاه – پردیس نیک کام
پارچه سفید رو روی سرش کشیدن و حرکتش دادن.

به خون خشک شده روی زمین نگاه کردم و روی صورت حامد متوقف شدم.

تنها کسی که حالش رو درک میکرد من بودم.

با تک تک سلول های تنم درد توی وجودش رو حس میکردم.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۳۳

میدونستم تمام تنش داره میسوزه اما از شدت بهت حتی نمیتونه نفس بکشه.

دستم رو روی بازوش گذاشتم . انگار تازه به خودش اومده بود.

شوکه بهم نگاه کرد... یه قطره اشک روی گونم چکید و تا زیر چونم رفت.

منو ببخشش راه دیگه ایی نداشتم. توام مثل من گناهی نداشتی اما این اتفاق باید می افتاد.

چشم دربرابر چشم .جان در برابر جان!

تو امیر علی رو هیچوقت نشناختی.

تو مادرت رو هم هیچوقت نشناختی.

حتی من رو هم هرگز نمیشناسی.

متاسفم حامد ...متاسفم که قربانی این انتقام شدی.

تو فقط هم چهره پدرت هستی... پدری که هرگز نشناختیش.

تو قلبم مهربونی داری... درست برعکس پدر و مادرت.

پلک هامو روی هم فشار دادم ...اروم از جاش بلند شد و بیرون رفت...

هانیه_داداش صبر کن نرو...

_بمون هانیه من دنبالش میرم.

توی حیاط بهش رسیدم و بازوشو کشیدم.

_صبر کن حامد ...

_ولم کن...

_کجا میخوای بری اخه...

_پیش مادرم...

رز سیاه – پردیس نیک کام

_اون مرده...

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۳۴

سارا

انقدر بهشون نگاه کردم که از دیدم محو شدن.

حالا دیگه تنها بودم و تنها کسی که کنارم بود ارمان بود.

تو دلم به حالم خندیدم...

امکان نداشت اونم کنارم بمونه... اونم میرفت ...

مثل نوشین... مثل نازگل... مثل رز...

باورم نمیشد که اخر این بازی اینجا بود.

تموم شد سارا تموم شد... تو الان یه زن فلج بیچاره ایی که تا اخر عمرت باید برای کوچکترین کارت هم محتاج دیگران باشی.

با تکونی که ارمان به ویرچلر داد به خودم اومدم و نگاه از رز گرفتم.

کاغذی که بهم داده بود رو توی دستم فشار دادم.

ارمان_ خوبی؟

_باید باشم!

_متاسفم...

_تاسف تو چیزی رو عوض نمیکنه ...اگه تو وارد زندگیم نمیشدی این بلا ها سرمون نمی اومد.

اگه تو مجبورم نمیکردی ... الان نوشین زنده بود میفهمی؟

_سارا من نمیخواستم اینطوری بشه... خودت مقصر بودی... چرا فرار کردی؟

_راه دیگه ایم مگه داشتم... تو مریضی ارمان ...

_من

رز سیاه – پردیس نیک کام

_هیس دروغ نگو که باورت نمیکنم. تووچهار سال از زندگی منو از بین بردی ...باورم نکردی...

_اون موقعه من نمیتونستم درست و غلطو تشخیص بدم.

پوزخند زدم...

_اره خب مگه اون مادر جادوگرت اجازه میده تو اصلا فکر کنی!

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۳۵

ایستاد و روبروم زانو زد.

_گذشته ها گذشته... بیا همه چیز رو فراموش کنیم از اول شروع کنیم.

سکوت کردم و به چشم هاش نگاه کردم.

_میتونی پاهامو برگردونی؟

چهرش درهم شد...

_بهترین دکتر هارو برات میارم . امیدت رو از دست نده سارا تو خوب میشی.

_بعضی چیزا هیچوقت نه از یاد میرن و نه فراموش میشن.

مثل خورد شدن من ... مثل مرگ نوشین و نازگل...

_نوشین دختر کله شقی بود... تو از کارای اون خبر نداشتی سارا... تو و نازگل قربانی تفکرات غلط اون شدین.

من باراها درباره همایون بهش اخطار دادم و گفتم که این کارا اخر و عاقب خوشی نداره.

اما اون به حرفم گوش نکرد.

_منو ببر خونه... میخوام استراحت کنم.

_جواب منو ندادی.

پلک هامو عصبی روی هم گذاشتم.

_میدونم خیلی بدبخت شدم و توانایی راه رفتن ندارم. ولی انقدر بدبخت نشدم که به تو التماس کنم.

به زنی که از کنارمون رد پیشد نگاه کردم.

_ببخشید خانوم...

ایستاد و سوالی بهم نگاه کرد... ارمان پیش دستی کرد و گفت:

_من عذر خواهی میکنم میتونید برید.

_چیکار میکنی؟

_من باید این سوالو از تو بپرسم!

_منو ببر خونه!

رز سیاه – پردیس نیک کام

_خیله خب میبرمت داد نزن اروم باش.

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۳۶

بعد از اینکه ارمان رسوندم خونه حالم بهتر شد.

خدایا حالا چیکار کنم چطوری زندگیمو ادامه بدم.

میدونم خطاکارم و اشتباه کردم. ولی کمکم کن بهم قدرت بده تا بتونم توی این راه مقاوم باشم.

_سارا

_جانم مامان

_تصمیمت چیه دخترم؟

_مامان من واقعا متاسفم ...من نمیخواستم کار به اینجا بکشه اون موقعه فقط دلم میخواست از ارمان فرار کنم. چون...

_چون؟

_نفرت رو توی چشم هاش میدیدم. میترسیدم مامان . ارمان کابوس من بود کابوسی که از روز تولدم برام روزم رو شب و شبم رو به روز مبدل کرد.

_ببین سارا تو دختر عاقل و بالغی هستی. من به تصمیمت احترام میزارم.

یه نگاه به خودت بنداز... اشتباه قدم برداشتی دختر مثل ماهم... اما حالا که ارمان میخواد قبولت کنه و یه زندگی دوباره رو کنارت داشته باشه بهتر نیست بیشتر فکر کنی؟

_نمیدونم مامان ... من دیگه عقلم قد نمیده...

رز سیاه – پردیس نیک کام

_یه فرصت دوباره بهش بده و بزار خودش رو بهت اثبات کنه.

توی مدتی که نبودی ارمان خیلی دنبالت گشت...

_میخوام استراحت کنم مامان میخوام سرم خالی از هر فکری باشه خسته شدم .

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۳۷

بعد از رفتن مامان نفسم رو با صدا خارج کردم .

دنیا عجیب بود ؛هرچقدر تلاش میکرد که از کسی که دلت نمیخواد ببینیش فرار کنی ...

هرچقدرم که ازش دور میشدی اخر باز به اون میرسیدی...

حالا انگار منم به نقطه اول زندگیم برگشته بودم.

نقطه شروع من ارمان بود... شروعی که فقط سیاهی برام داشت...

هرچقدر که فکر میکنم که خاطره خوب از ارمان توی ذهنم پیدا نمیکنم.

حتی مادرم ازم سیر شده و میخواد که از سرش بازم کنه....

شاید حق با اونه و ارمان تنها انتخاب منه.

ینی واقعا بعد از رفتنم ارمان پشیمون شده؟

ینی بازم میتونم به اینده با ارمان فکر کنم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

چقدر اتفاق افتاد.... خیلی ...اونقدر که ذهنم از یاد اوریش بهم میریزه.

تصادف ....مرگ محیا...زندان...

پوزخند زدم....

من نه تنها۴سال ؛بلکه تمام عمرم رو کنار ارمان تباه کردم.

به خودم توپیدم...

رز سسسسیاااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۳۸

به خودت نگاه کن سارا... تو دیگه یه انسان نرمال نیستی!

هرکسی دیگه قبولت نمیکنه!

قبول کن تو باختی....

نقطه بازگشتی وجود نداره...قبول کن ...

اره من دربرابر ارمان بازم شکست خوردم.

همیشه یه بازنده بودم...همیشه...

اینده ایی برای منو ارمان وجود نداره.

با وجود مادرش اصلا نمیشه.

بزرگترین مانع بین منو ارمان اونه... مانعی که هرگز نمیتونم کنارش بزنم.

انقدر خیال های مختلف از ذهنم رد شد که پلک هامو تسلیم خواب کرد.

صبح روز بعد با احساس حرکت دستی روی موهام از خواب بیدار شدم.

چند بار پلک زدم تا تونستم هوشیار بشم.

با دیدن چهره خندون ارمان وحشت زده نیم خیز شدم...

_تو اینجا چیکار میکنی؟

_صبح بخیر...

_برو بیرون

رز سیاه – پردیس نیک کام

_اومدم حرف بزنیم

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۳۹

_من هیچ حرفی با تو ندارم

دستشو برای گرفتن دستم جلو اورد ...

_به من دست نزن!

_سارا خواهش میکنم...

با حالت چندش بهش نگاه کردم...

_ارمان برو از اینجا جلوی چشمم نباش...نمیخوام ببینمت میفهمی؟

هیچی بین منو تو نمیتونه وجود داشته باشه ...تموم شده...برو

_چرا اخه چرا نه قانعم کن.

_انتظار نداری که عشقتو باور کنم هان؟

تو منو احمق فرض کردی؟ باورت ندارم ارمان ؛اندازه یه سر سوزن بهت اعتماد ندارم.

معلوم نیست باز چی توی اون سرته.

منو ببین دیگه از این بدبخت تر نمیشم.

نه حوصله تورو دارم و نه اون مادر جادوگرتو...دست از سرم بردار بزار به درد خودم بمیرم.

_سارا من قول میدم که دیگه هیچ چیز بین مارو بهم نزنه... توی مدتی که نبودی من به خیلی چیزا فکر کردم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

_خب...

_بیا همه چیرو از اول شروع کنیم...

پلک هامو روی هم فشار دادم و خندیدم.

_وای خدا وای منو نخندون ارمان من میگم همچی تموم شده تو میگی ا اول شروع کنیم...

نمیشه من دیگه توان ندارم... خسته شدم.

ایستاد و چرخی توی اتاق زد . دستشو به حالت فکر کردن روی دهنش گذاشته بود.

رز سسسسیااااه🌟, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۴۰

چرخید و بهم نگاه کرد....

_چیه؟

_حرف اخرت همینه؟

_بله عوضم نمیشه

_مطمعنی؟

_کاملا...

_باشه خودت خواستی!

جلو اومد و روتختی رو کنار زد...

_هی چیکار میکنی؟

_حرف نزن...

با یه حرکت بلندم کرد و از اتاق بیرون رفت...

_ارمان منو بزار پایین...

_هییس

_کوفت هیس میگم منو بزار زمین...

_هیییس

_مامان...مامان...

_داد نزن مامانت خونه نیست!

_پس تو توخونه ما چه غلطی میکنی؟

_اونش به خودم مربوطه....

وارد حیاط شد و ریموت ماشین رو زد...

صندلی جلو نشوندم و درو بست...

رز سیاه – پردیس نیک کام

ماشین رو دور زد و سوار شد ...

انقدر همه چی سریع انجام شد که توان فکر کردن رو ازم گرفته بود...

گیج نگاهی به اطرافم انداختم...

ماشین رو حرکت داد و وارد خیابون اصلی شد...

_داری چه غلطی میکنی ارمان؟

دنده رو عوض کرد و نگاهی بهم انداخت.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۴۱

_قبلا مودب تر بودی!

_حرف مفت نزن میگم داری منو کجا میبری؟

_خونمون...

لبخند عمیقی زد و گفت:

_خونمون!

با ابروهای بالا رفته گفتم:

_خونموووون!

_اوهوم!

دستم رو دور سرم گرفتم و چنگی به موهام زدم.

_اخ خدایا خودت به من صبر بده! ارمان زده به سرت؟

_نه عزیزم تازه دارم عاقل میشم.

_نه بابا!

_اره بابا

_منو برگردون!

_اع نشد دیگه عزیزم...

_تو روز روشن منو دزدیدی حواست هست؟!

نگاهی بهم انداخت و گفت:

_میدونی من یکم سلیقم بده اگه دوست نداشتی خودت دکوراسیونشو تغییر بده!

_من چی میگم تو چی میگی!

رز سیاه – پردیس نیک کام

_خودت خواستی اینطوری بشه یه صفت لجبازی رو نداشتی که اونم پیدا کردی!

_دور بزن...

ابرویی بالاانداخت...

_نوچ

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۴۲

_فکر کردی به همین راحتیه؟ مامانم برگرده خونه ببینه من نیستم برات بد میشه.

_از کجا میخواد بفهمه کار منه؟

_چون یه روانی مثل تو فقط دنبال منه!

_اها از اون نظر که اره...

کاری ازم جز سکوت بر نمی اومد...اه لعنت به این شانس...

جلوی یه ساختمون ایستاد و بوق زد..

سرایدار سری خم کرد و درو باز کرد...

سرمو تکیه دادم و به روبروم خیره شدم.

شاید اگه فلج نبودم میتونستم فرار کنم.

خدایا یعنی من خوب میشم؟ دوباره میتونستم راه برم؟

با صدای ارمان به خودم اومدم...

_جیغ و داد نمیکنی تا بریم بالا باشه...

چشم غره ایی بهش رفتم که خندید...

_صبر کن

سوالی بهش نگاه کردم...

در عقب رو باز کرد و شال ساده ایی رو روی موهام انداخت...

_حالا بهتر شد...

امگار با کارش تازه یاد پوششم افتاده بودم... هراسون نگاهی به سرتاپام انداختم.

بلوز شلوار توسی ساده ایی تنم بود.

نفسم رو با صدا خارج کردم...

دوباره ارمان تا جلوی در اپارتمان بغلم کرد...

_دستتو بکن توی جیبم و کلیدارو در بیار.

با تعجب بهش نگاه کردم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۴۳

سرایدار سری خم کرد و درو باز کرد...

سرمو تکیه دادم و به روبروم خیره شدم.

شاید اگه فلج نبودم میتونستم فرار کنم.

خدایا یعنی من خوب میشم؟ دوباره میتونستم راه برم؟

با صدای ارمان به خودم اومدم...

_جیغ و داد نمیکنی تا بریم بالا باشه...

چشم غره ایی بهش رفتم که خندید...

_صبر کن

سوالی بهش نگاه کردم...

در عقب رو باز کرد و شال ساده ایی رو روی موهام انداخت...

_حالا بهتر شد...

امگار با کارش تازه یاد پوششم افتاده بودم... هراسون نگاهی به سرتاپام انداختم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

بلوز شلوار توسی ساده ایی تنم بود.

نفسم رو با صدا خارج کردم...

دوباره ارمان تا جلوی در اپارتمان بغلم کرد...

_دستتو بکن توی جیبم و کلیدارو در بیار.

با تعجب بهش نگاه کردم.

_چیه نگاه میکنی! زود باش دیگه ...

کاری که گفت رو انجام دادم... با باز شدن در ورودی قدمی به داخل برداشت.

رز سسسسیااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۴۴

کنجکاو نگاهی به اطرافم انداختم...

یه اپارتمان حدودا۱۰۰متری با مبلمان قرمز و مشکی...

کنار مبل ایستاد و اروم روش نشوندم...

شالم رو کنار گذاشتم وموهامو پشت گوشم زدم.

خیره بهم نگاه میکرد میدونستم میخواد عکس العملم رو ببینه. خیلی عادی بهش نگاه کردم.

سرکی اطراف کشید و بلند گفت:

_سیمین خانوم...

_بله اقا

باشنیدن صدای یه زد شوکه به پشت سرم نگاه کردم.

یه زن حدودا ۳۵ ساله با پوشش ساده روبروم ایستاده بود.

کاملا نقطه عکس من بود یه زن کاملا شرقی...

نگاهی بهم انداخت و بالبخند گفت:

_سلام...

تو جوابش فقط سر تکون دادم و سکالی به ارمان نگاه کردم.

_سیمین خانوم...از این به بعد تو کارای خونه بهت کمک میکنه و یه جورایی پرستارت محسوب میشه...

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۴۵

دوباره به اون زن نگاه کردم...یکم از تعجبم کم کردم و لبخند محوی زدم.

_خوشبختم

_همچنین...

_خب اشنایی بیشتر باشه واسه زمانی که من بیرونم.

الان بگو ناهار چی داریم سیمین خانوم.

_بفرمایید اقا حاظره تا شما دست و روتونو بشورین میزومیچینم.

_بسیار خب خیلی ممنونم.

بعد از خوردن ناهار برم گردوند توی اتاق و خودش بیرون رفت...

دستم رو روی پاهام کشیدم...هیچ حسی نداشتن...

بغضم رو قورت دادم و نفس عمیق کشیدم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
در اتاق باز شد و ارمان با یه ویرچر اومد داخل. نگاه دقیقی بهش انداختم این مال من نبود....

_این چیه؟

_این پیشرفته تر از مال خودته... بیا امتحانش کن...

جلو اومد و کمکم کرد که امتحانش کنم.

_خب...این اهرم کمکت میکنه خودتم بتونی بدون کمک دیگران حرکت کنی.

اینو قبول کن سارا بعنوان یه کمک دوست ندارم هدیه باشه چون میخوام هدیه اصلیو با خوب شدنت بهت بدم.

به چشم هاش نگاه کردم ... هیچی پیدا نمیکردم...دیگه خبری از اون نفرت نبود.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

_هرکاری میکنم نمیتونم باورت کنم ارمان.

چهرش درهم شد. عقب رفت و همزمان تلفنش زنگ خورد.

نگاهی بهم انداخت و جواب داد:

_جانم خاله

صدای داد مادرم رو خوب تشخیص دادم.

_دخترمو کجا بردی ارمان...

_خاله...

_من اشتباه کردم بهت اعتماد کردم پسر؟ گفتی میخوای فقط ببینیش.

_خاله جان اروم باش بزار توضیح بدم.

_چی میخوای بگی هان چه توضیحی داری؟

سارا رو برگردون ؛ وگرنه ایندفعه خودم ازت شکایت میکنم.

خندم رو قورت دادم و گفتم:

_کی بود؟

نگاهی بهم انداخت و گفت:

_مامانت!

_خب چی گفت؟

نگاه چپی بهم انداخت...

_نخند سارا...

_خب میگم چی گفت؟

_چی میخواستی بگه! میخواد برت گردونم.

_عصبانی بود؟

_خیلی

رز سیاه – پردیس نیک کام

_توصیه میکنم به حرفش گوش کنی...

_اع اینطوریه؟

_خوشت میاد یکیو ازار بدی؟

_به همین خیال باش اینجا خونه توه و هرگز از اینجا خارج نمیشی.

روی تخت به پشت خوابیدم...

_خواهیم دید...

رز سسسسیااااه ✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۴۷

با شنیدن صدای بلندی از خواب پریدم...

این صدای مادرم بود!

دستم رو روی پلک هام فشار دادم تا از کسالتم کم بشه.

_سارا کجاست دخترمو چیکار کردی؟

_خاله لطفا داد نزن ...

_داد میزنم تمام این همسایه ها بریزن سرت. بسه هرچی سرش اوردی بسه ارمان .

یکاری نکن یادم بره بچه خواهرمی!

ناخود اگاه خندم گرفته بود... گلومو صاف کردم و بلند گفتم:

_مامان بیا من تو اتاقم.

به ثانیه نکشیده در باز شد و مامان اومد داخل....

_حالت خوبه؟

چنان فشارم میداد که حس کردم استخونام در حال خورد شدنه!

خندیدم...

_خوبم مامان خوبم عزیز دلم.

_اخ دختر وقتی اومدم خونه و ندیدمت دلم ریخت.

سالمی بلایی که سرت نیاورده؟

_مامان جان اروم تر یه نفس بگیر...

ارمان_دیدی خاله جان حالش خوبه .

_تو حرف نزن ببینم. برو بیرون با دخترم حرف دارم.

_ماما...

_هییش هیچی نگو...

_مگه خودت نگفتی به زندگی با ارمان فکر کنم.

نگاه چپی بهم انداخت...

_من گفتم فکر کن نگفتم دستی دستی خودتو بدبخت کن که!

پوزخند زدم...

_من خیلی وقته بدبخت شدم مامان . چیزی برای از دست دادن ندارم.

_این حرفو نزن دختر...

_یه نگاه به من بنداز مامان دیگه چیزی ازم نمونده . من خیلی فکر کردم انتخابی جز ارمان ندارم.

_مطمعنی؟

دستاشو فشار دادم و لبخند زدم...

روی موهامو بوسید و گفت:

رز سیاه – پردیس نیک کام

_اینجوری که نمیشه باید طبق رسم جلو بریم.

رز سسسسیااااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۴۸

خندیدم...

_چه رسمی اخه...

_درسته عقد کردین ولی دختر من انقدرم غریب نیست ! نمیشه که .

_مامان عزیز دلم من حالم خوبه و این انتخاب خودمه نگران من نباش.

_چطوری نباشم تو هروقت یه کاری نی

میکنی اخرش گند میزنی رو عقل که تصمیم نمیگیری!

_اع مامان...

_چیه دروغ میگم؟

_دستت درد نکنه...

_خب پس وسایلت چی؟

_نگران نباش اینجا همه چی هست...

رز سیاه – پردیس نیک کام

نگاهی به درانداخت و بهم نزدیک شد.

_اون زنه کیه؟

با تعجب گفتم:

_کدوم؟!

_همون زنه که بیرون بود!

_اها سیمینو میگی!

_حالا هرچی!

_پرستاره برای مواقعی که ارمان خونه نیست کمکم میکنه.

تو سکوت به چشم هام نگاه کرد...

_چیه مامان چرا اینجوری نگاه میکنی؟

_خیلی نگرانتم دخترم .

_نباش ؛نباش مادر من ...

_تو کل دنیا دار و دارایی من تویی دیگه نمیتونم تحمل کنم بلایی سرت بیاد.

سرم رو پایین انداختم....

_به من نگاه کن ببینم.

اروم سرم رو بالا اوردم و بهش نگاه کردم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

_بگو ببینم این یک سال کجا غیبتون زد شما ۴ تا!

چشمام از ترس گشاد شد...

_مگه ارمان نگفت بهتون!

_چرا گفت . چشم روشن تو بابات مافیایی بود یامن که رفتی تو باند خلاف کارا!

_خودمم نمیدونم چطور راه زندگیم به اون گروه باز شد مامان .

یه تصمیم احمقانه که توان سنگینی برام داشت

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۴۹

بعد از رفتن مامان یه صفحه جدید توی زندیگم ورق خورد.

انگار که داستان از ابتدا شروع شده باشه...

اتفاقات زیادی بین من و ارمان افتاد.

اتفاقاتی که بهترین لحظه هامون رو ازمون گرفت.

شاید برای شکل گرفتن این رابطه تمام این اتفاقات باید می افتاد.

اما اخه ارزشش رو داشت؟

ایا ارمان هنوز هم مثل سابق به من علاقه داشت.

خودم چی؟

داشتم! شایدم نه... احساسم نسبت به چند سال پیش سرد تر شده بود.

شاید تنها دلیل انتخاب ارمان از سر ناچاری بود!

هیچ کس توی این جامعه به یه زن فلج بها نمیداد.

هیچ کس...

با پهلو چرخیدم و نگاهم به ویرچر افتاد.

با یه تصمیم ناگهانی به سمت خودم کشیدمش به سختی تونستم روش بشینم.

نفس عمیقی کشیدم و اهرم رو تکون دادم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

اروم شروع به حرکت کرد...

جلوی میز و ایینه ایستادم و کشو رو سمت خودم کشیدم.

با دیدن سبد گل سر لبخند زدم.

موهامو بالای سرم جمع کردم و به سمت در اتاق رفتم.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۵۰

رز

خیلی زود مراسم خاک سپاری انجام شد .

همه چی انقدر سریع اتفاق افتاد که گذر زمان رو حس نکردم.

غلطی روی تخت زدمو به سقف شیب دار اتاق خیره شدم .

به هدفت رسیدی! این راز ۳۰ ساله رو کشف کردی!

خب الان چه اتفاقی افتاد...

فقط درد توی سینم بیشتر شد...

دلم میخواست همه چیز به عقب برمیگشت و درست جایی متوقف میشد که من کنار خانوادم بودم.

اما حیف... فکر میکردم بعد از اونا من هم خواهم مرد اما داستان طور دیگه ایی رقم خورد...

کی فکرشو میکرد من... بتونم یه روزی جون یه انسان رو بگیرم.

کی فکرشو میکرد انقدر حقیر بشم...

به خودت یه نگاه بنداز رز... دستاس تو الوده به خونه ... تو ادم کشتی...

تو جون دوتا ادم رو گرفتی...

تصویر نازگل جلوی چشمام رنگ گرفت.

شاید اگه اونشب نازگل دنبالم نمی اومد الان زنده بود!

رز سیاه – پردیس نیک کام

این طبیعت یه انسانه برای در خطر نبودن عزیزانش تمام تلاشش رو میکنه.

بدون در نظر گرفتن اسیبی که میتونه به دیگران بزنه...

درست مثل نازنین....

برای نجات خودش از باطلاق تنهایی تن به ازدواج با همایون داد...

برای نجات پسرش ... به پدرم دروغ گفت و من رو محکوم این سرنوشت سیاه کرد...

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۵۱

همه چیز از یه نفرت شروع شد... و زندگی همه ی ما رو جریان داد... لعنت به تو امیر علی؛لعنت...

دستم رو روی سرم فشار دادم و نیم خیز شدم.

بعد از خوردن قرصم از اتاق خارج شدم.

روبروی اتاق نازنین ایستادم ؛ناخود اگاه تمام اتفافات اون روز برام زنده شد.

لرزش تنش رو هنوز هم زیر دستام حس میکردم.

صدا های خفیفی که از بین لب هاش خارج میشد توی سرم پیچید.

دستامو مشت کردم و از جلوی اتاقش رد شدم.

از راه رو گذشتم و از پله ها پایین رفتم.

حامد و هانیه کنار هم بی صدا نشسته بودن.

روبروی حامد نشستم و روی حرکاتش دقیق شدم.

به میز جلوش خیره شده بود و عمیق توی فکر بود.

چرا حس میکنم ادامه این ماجرا به تو ختم میشه. چرا ذهنم رو بهم میریزی.

نگاهی به هانیه انداختم. صورت بی روحش بین اون شال سیاه قاب گرفته شده بود و موهای نیمه بلندش از زیرش ازاد ریخته شده بود.

رز سیاه – پردیس نیک کام

سنگینی نگاهم رو حس کرد و بهم نگاه کرد.

چشم هاش سرخ سرخ بود.

لبخند محوی زدم و نگاهم رو ازش گرفتم.

دوباره به حامد نگاه کردم این بار اون هم بهم خیره بود.

رز سسسسیااااه🌟, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۵۲

رز سیاه – پردیس نیک کام

اب گلومو اروم قورت دادم و به چشم هاش نگاه کردم.

قهوه ایی روشن! درست عکس من!

تو کی هستی! چی رو ازم پنهون کردی!

تعجبی هم نداره؛هرچی باشه پسر اون مادری!

مادری که تمام زندگی من رو با دروغش از هم پاشوند.

من به مادرت قول دادم مراقبت باشم!

هرچی نباشه تمام این بدبختیا همش بخاطر ارامش تو بوده!

بهای ارامش تورو من دادم...

بهی خوشبختی تورو من دادم؛مادرم داد.

رز سیاه – پردیس نیک کام
مادر تو ؛تو رو انتخاب کرد و حتی یه لحظه به جیگر سوخته مادر من فکر نکرد!

این همه سال خوشبخت بودی، کافی نیست؟

چرا ؛دیگه وقتش رسیده بود به این همه عیشت پایان بدم.

کار خدا رو ببین! یه روزی پدر تو خوشبختی رو از من گرفت؛ حالا سرنوشت ،قدم به قدم من رو به واقعیت نزدیک کرد.

تا بتونم حق تو و مادرتو کف دستتون بزارم.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۵۳

شاید از نظر هر ادم دیگه ایی من یه ادم روانی باشم ؛ یه ادم کثیف که دستش به خون الودس.

اما کسی از درد توی سینه من خبر نداره.

کسی از کابوس های شبانه من خبر نداره!

تویی که هرشب با ارامش کنار مادرت خوابیدی.

چه میفهمی از دردی که برادر بیچاره من توی دوری از اغوش مادر واقعیش کشیده!

همونطور که تا اینجا جلو اومدم ؛مطمعا باش میفهمم که چرا با اینکه همایون تمام عمرت بعنوان پدرت بزرگت کرده رو میخواستی بکشی!

تکیه مو از مبل برداشتم و به جلو خم شدم.

_خب برنامه چیه؟

دستی به صورتش کشید و اروم گفت:

_نمیدونم...

هانیه_ برو داداش نمون منم میرم دیگه نمیتونم اینجا بمونم .

با بغض ادامه داد:

_گوشه؛ گوشه ی این خونه خاطرات مامانمه...نمیتونم بمونم هوای اینجا نفسمو بند میاره.

تو دلم پوزخندی به حالش زدم...

درست مثل من که از گوشه گوشه خونمون وحشت داشتم!

_کارا رو انجام دادم مونده بلیطا که اون روز هانیه ترتیبشو داد.

هانیه_اره اره نگران نباشین امادس برای سه شنبه به مقصد فرانسه براتون بلیط گرفتم.

_حامد...

_بله

مکث کوتاهی کردم و گفتم:

_جواب پزشک قانونی چی بود؟

چهرش در هم شد...

_هیچی چی میخواستی باشه! عدم کنترل!

رز سیاه – پردیس نیک کام

_ینی چی!

_ینی هیچ عمدی در کار نبوده و مامان بخاطر اینکه نتونسته خودشو کنترل کنه پرت شده پایین.

هیچ اثر انگشتی روی ویرچر پیدا نکردن!

توی دلم به حالش خندیدم. چیزی پیدا نکردن چون من نخواستم!

خوب بود خیلی خوب بود که چیزی پیدا نکرده بودن.

_خدا رحمتش کنه...

_ممنونم

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

هانیه_ بهتره بری استراحت کنی عزیز دلم. خیلی زحمت کشیدی. ممنونم ازت.

_خواهش میکنم کاری نکردم که، شبتون بخیر.

حامد_شب بخیر...

سلانه سلانه از پله ها بالا رفتم و وارد اتاقم شدم.

تکیه مو از در اتاق برداشتم و به سمت چمدونم رفتم.

جعبه رو بیرون کشیدم، مدارک رو از توش در اوردم و کنار گذاشتم.

یه لحظه یادم افتاد درو قفل نکردم.

سریع از جام بلند شدم و قفلش کردم.

دوبار کنار چمدونم زانو زدم و موهامو از روی پیشونیم کنار زدم.

دفتر خاطرات نازنین رو هم کنارشون گذاشتم .

زانو هامو بغل کردم و بهشون زل زدم.

نیمه دوم این پازل هم پیدا کرده بودم.

این دفتر خیلی چیز هارو برام روشن کرده بود.

جمله های خوان درست توی شب اخر ؛توی تراس اتاق هتل برام رنگ گرفت.

قطرات اشکم روی گونه هام افتادن.

خلی بی اراده چشمام پر اشک میشد و روی گونه هام میچکیدن...

اخ اگه تو مادر واقعیتو میشناختی اگه میدونستی مامان مهسای من چه ماهی بود.

هیچ وقت غصه نمیخوردی عزیز دلم.

عکس مشترک ارمان و نوشین رو از لای کاغذا بیرون کشیدم و با پوزخند به چهره خندونشون نگاه کردم.

اخی ارمان بیچاره!

رز سیاه – پردیس نیک کام
خوشبختی رو با بند بند وجودت حس کن.

چون باید تاوان تهدیدتو پس بدی.

به محض اینکه کارم با حامد تموم بشه گور تورم میکنم.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۵۵

عکس رو روی کاغذ ها انداختم و دستم رو روی صورتم کشیدم.

لباس های چمدونو خالی کردم و مدارک رو توی قسمت کف چمدون مخفی کردم.

زیپش رو کشیدم و نفسم رو با صدا بیرون دادم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

فردا روز سختی بود!

شایدم نه! شایدم اره!

روبروی ایینه قدی اتاق ایستادم و به چهره ام خیر شدم.

این بازی ادامه داره ... نمیتونی حای یک ثانیه بعدش رو هم حدس بزنی.

حاضری بازم جونتو کف دستت بزاری و بازم جلو بری!

میتونی بازم تحمل کنی!

میتونی بازم ادم بکشی؟!

اره میتونم... باید بتونم... باید...۰

لباسای تیرمو با لباس راحت تری تعویض کردم.

روتختی رو روم کشیدم و اروم پلک هامو روی هم گذاشتم.

_مامان ...مامان...

_جونم دختر قشنگم...

دستامو زیر چونم زدم و به حرکات دست مامانم خیره شدم.

_داری چیکار میکنی؟

_دارم برای دختر خوشگلم کیک درست میکنم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

_شکلاتی؟

یه مقدار از شکلات کنار دستش رو رویبینم مالید و گفت:

_معلومه که شکلاتی! فقط مخصوص دختر خوشگل خودم.

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۵۶

از روی صندلی پایین پریدم و با تمام سرعتم از اشپز خونه دویدم بیرون.

رز سیاه – پردیس نیک کام

_رز اروم دخترم میخوری زمین.

تو جواب مامان بلند گفتم:

_مواظبم مامانی...

تن تن از پله ها بالا رفتم و جلوی اتاق بابا ایستادم.

در زدم و منتظر جواب شدم.

_بیا...

از این همه تحرک نفسم بند اومده بود .

قدم کوتاه بود و مجبور بودم برای باز کردن در اتاق پاهامو بلند کنم.

دستگیره رو پایین کشیدم و وارد اتاق شدم.

با صدای بلندی گفتم:

_سلام بابایی...

_سلام بیا اینجا ببینم وروجک.

جلو رفتم رو روی پای بابا نشستم.

_خب بگو ببینم افتاب از کدوم طرف در اومده تو سراغی از ما گرفتی و اینقدر مودب شدی!

_اع بابایی من دختر خوبیم!

موهامو کنار زد و دم گوشم اروم گفت:

رز سیاه – پردیس نیک کام
_بله بله خب بگو ببینم چی میخوای شیطون.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۵۷

غلطی روی تختم زدم و ساعت کنارم رو خواموش کردم.

صبح شده بود و اتاق تاریک دیشب الان با تابش نور خورشید روشن شده بود.

از تخت پایین اومدم و به سمت سرویس رفتم.

بعد از شستن دست و صورتم ؛لباس هامو عوض کردم و چمدونم رو به سختی دنبال خودم کشیدم .

نگاه اخرمو به اتاق انداختم و درو بستم.

هرچقدر از راهرو رد میشدم و به پله ها نزدیک میشدم صدای هانیه واضح تر میشد.

_برو داداش برو نگران من نباش ؛کارامو انجام بدم. منم میام تو که میدونی من اینجا کاری ندارم.

_هانیه خوب گوش کن ببین چی میگم. یک هفته بیشتر وقت نداری!

تو کار منو خوب میشناسی و میدونی که چقدر دشمن دارم.

تنها بودنت برات خطر داره! یک هفته دیگه اونجایی بهونه ام قبول نمیکنم!

_باشه حامد باشه!!!!

رز سیاه – پردیس نیک کام
سرفه ارومی کردم تا متوجه حضورم بشن.

حامد جلو اومد و توی پایین اوردن چمدون از پله ها کمکم کرد.

_ممنونم.

_قابلی نداشت.

هانیه_سلام.

_سلام صبح بخیر...

حامد_برو بشین صبحانتو بخور ...

سری تکون دادم و به سمت میز رفتم.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

عطیه استکان چایی رو جلوم گذاشت و با لبخند بهم نگاه کرد.

سلام اورمی کردم و یه جرعه از چاییمو خوردم.

نگاهی به اطرافم انداختم و پایین پله ها متوقف شدم.

درست همون جایی که نازنین افتاده بود.

استکانم رو روی میز گذاشتم و از جام بلند شدم.

_بریم.

_چیشد!

_هیچی میل ندارم پاشو بریم دیر میشه.

نگاهی به ساعتش انداخت و گفت:

_اره اره داره دیر میشه بریم.

شالم رو روی سرم مرتب کردم و قبل از اون از خونه خارج شدم.

عطیه_دخترم.

چرخیدم و بهش نگاه کردم.

_بی خداحافظی میری؟

لبخند عمیقی زدم و بغلش کردم.

_ببخشید حواسم نبود. مگه میشه من بدون خداحافظی از تو برم.

دستشو پشتم کشید ...

_مراقب خودت باش دختر قشنگم.

_چشم حتما...

هانیه_عطیه جان اجازه میدی...

از عطیه جدا شدم و و هانیه رو بغل کردم.

هانیه_ نمیگم خدا حافظ چون بازم میبینمت .

خیلی زود... میگم به امید دیدار تا یه جایی برای دیدن دوبارت باشه.

نگاهی به حامد انداختم. چمدونمو پشت ماشین گذاشت و درو بست.

چرخید و بهم سوالی نگاه کرد...

_منم مشتاق دیدارتم عزیز دلم...

ازم جدا شد و بهم نگاه کرد...

_برو دیگه الان حامد عصبانی میشه.

کمربندم رو تنظیم کردم و رو به حامد گفتم:

رز سیاه – پردیس نیک کام
_حرکت کن...

بی حرف استارت زد و حرکت کرد...

از توی ایینه بغل به هانیه و عطیه نگاه کردم...

عطیه کاسه اب دستش رو پشت سرمون ریخت و ایستاد...

چشم ازشون گرفتم و به جاده خیره شدم.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۵۹

رز سیاه – پردیس نیک کام

انقدر خسته بودم که خیلی زود خوابم برد.

با توقف ماشین به خودم اومدم و لای چشمم رو باز کردم.

_رسیدیم ...

دستمو روی صورتم کشیدم و شالم رو مرتب کردم.

اروم پیاده شدم و دوشادوشش به سمت فرودگاه رفتم.

_ماشین اونجا میمونه؟

_اره میان میبرنش...

سکوت کردم و نگاهی بهش انداختم...

بلوز ساده مشکی و شلوار همرنگش رو به تن داشت...

دستمو توی جیب پالتوم فرو کردم و دنبالش جلو رفتم.

بعد از تحویل دادن چمدون من و انجام کارای پاسپورت روی صندلی مطلق به خودم نشستم.

متقابلا کنارم نشست و سرش رو به صندلی تکیه داد ...

یه حسی بهم میگفت این سکوت طولانی مدتش عاقبت خوشی نداره.

ادم باهوشی بود. اگه قافل گیری توی جنگلش رو در نظر بگیرم.

هرکاری ازش بر می اومد...!

هرکاری...

****

_همینجا بمون من الان برمیگردم.

سری به نشونه تایید تکون دادم و به شلوغی اطرافم چشم دوختم.

سالن اینجا شلوغ تر از ایران بود...

شالم رو از روی موهام کنار زدم و توی دستم جمش کردم.

نگاهم رو اطرافم چرخوندم و با دیدن سطل زباله به سمتش رفتم.

شالو با تمام قدرتم توش انداختم.

و برگشتم سرجای قبلم.

دستی به موهام کشیدم... لعنتی بازم بلند شده بودن.

_بریم...

بی حرف دنبالش راه افتادم و از سالن خارج شدم.

کنار یه ون مشکی رنگ ایستاد و درب کشوییش رو کشید.

_سوارشو...

بی حرف نشستم و بعد از من اونم سوار شد...

با بسته شدن در نگاهی به اطرافم انداختم.

کسی جز من و اون نبود.

_حرکت کن...

ماشین حرکت کرد... نگاهمو روش دقیق کردم.

بعد از مرگ نازنین خیلی کم باهام حرف میزد. شاید در حد مکالمات روزانه!

_خیلی سخته نه؟

_چی؟

_الان دردی که میکشیو درک میکنم.

لبخند محوی زدم.

_از دست دادن عزیزانت همیشه سخته...

_من مادرم رو خیلی دوست داشتم.

_متاسفم...

_تاسف مادرمو بر نمیگردونه!

_میدونم.

_دختر قوی هستی...

_قوی نیستم... یاد گرفتم با مشکلاتم کنار بیام.

سری تکون داد و به بیرون خیره شد...

از فرصت استفاده کردم و مسیری که داشتیم میرفتیم رو خوب به ذهنم سپردم.

_حامد

_بله

_پدرت کجاست؟

اخم ظریفی بین ابروهاش افتاد...

_به وقتش میفهمی!

پوزخند صدا داری زدم و دوباره به بیرون خیره شدم.

بازی! اون داشت بازی میکرد!

با توقف ماشین در رو کشید و بی حرف پایین رفت ؛دنبالش رفتم و نگاهی به اطرافم انداختم.

بازم اون ایستگاه قطار!

چرخید و بهم نگاه کرد...

_راهو که بلدی!

خندیدم...

_البته!

_پس بیا...

نگاهم رو روی دیوار های تونل تم ناک چرخوندم

بازم به اینجا برگشتم اما اینبار با یه شروع متفاوت!

رز سیاه – پردیس نیک کام

راهی که میرفت رو خوب میشناختم اما ادم هایی که از کنارشون رد میشدم رو نمیشناختم!

حتما داوطلبای جدید بودن!

بعضیا بیتفاوت و بعضی ها هم با تعجب به من و حامد نگاه میکردن.

از پیچ و تاب تونل ها رد شدیم و بالاخره نوید رو توی سالن اموزش پیدا کردیم.

اول نگاه گذرایی بهمون انداخت و بعد با تعجب اموزشش رو متوقف کرد.

بهمون نگاه کرد.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۶۰

جلو رفتم...

_سلام

نوید_سلام...کی اومدین خبر ندادین چرا؟

حامد_ناراحتی برگردیم؟

_نه نه خوش اومدین فقط یکم شوکه شدم.

_میشه یه جا بهم بدی خیلی خستم.

نوید_رو چشم دنبالم بیا...

حامد_اتاقو بهش بده و بیا اتاقم کارت دارم.

_چشم داداش...

حامد ازمون فاصله گرفت...نوید نگاهی به چمدون انداخت و گفت:

_مال توع؟

_اوهوم...

_باشه پس... ای وای یادم رفت...

_چیشده،؟!

جوابم رو نداد و روبه حامد که ازمون خیلی فاصله داشت بلند گفت:

_حامد...

حامد برگشت و دستی به نشونه چیه تکون داد...

_به کامران زنگ بزن کار واجب باهات داشت...

حامد سری به نشونه باشه تکون داد و از سالن خارج شد...

_کامران کیه؟

_هیچکس ...بیا بریم...

شونه ایی بالا انداختم و دنبالش رفتم.

وارد تونل شماره ۵ شد و روبروی یکی از در ها ایستاد.

_شرمنده ،امسال داوطلب زیاد بود همین یه اتاق خالیه.

_اشکالی نداره...من کنار بقیه نیستم!

_نه امسال تو بعنوان دبیر اینجایی و اموزش میدی...

_واقعا؟!

_اره ؛تصمیم حامده...

کنار ایستاد تا داخل برم... نگاهی بهش انداختم و جلو رفتم.

خیلی راحت از دکور اتاق معلوم بودکه مطلق به یه مرد بوده...

نگاهی به پیرهن های مردونه انداختم و روبه نوید گفتم:

_اینجا قبل من اتاق کی بود؟

چمدونم رو کنار دیوار گذاشت و بهم نگاه کرد...

_بوده...

_خب کی؟

_خوانمیگل...

رز سسسسیاااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۶۱

دوباره نگاهی به دکور اتاق انداختم...اما اینبار با حسرت... اینجا اتاق برادرم بود...

_چیزی لازم نداری؟

_نه ممنونم...

_باشه پس من میرم...

سری تکون دادم و دوباره به اطرافم نگاه کردم.

با صدای بسته شدن در اهنی بغضم سر باز کرد...

خیلی اروم و بی صدا اشکم روی گونه هام میچکید...

روی تخت نشستم و پیراهن مردونه ایی که کنار ش افتاده بود نگاه کردم.

خم شدم و از روی زمین برش داشتم.

جلوی بینیم گرفتم و عمیق نفس کشیدم.

بی اراده با صدای بلند حق زدم.

خدایا من چقدر احمق بودم...که نفهمیدم برادرمه.

خدایا نجاتم بده از این خواب بیدارم کن من دیگه تحمل ندارم.

از جام بلند شدم و دونه دونه لباس های اطراف اتاق رو جمع کردم...

با برداشتن هر کدومشون قلبم اتیش میگرفت.

همه رو مرتب کردم و توی کمد کنار اتاق گذاشتم.

استین لباسم رو روی صورتم کشیدم و خیسیشو از بین بردم.

به سمت چمدونم رفتم و زیپشو کشیدم.

یه لحظه مدارک انتهای چمدون یادم افتاد.

اگه حامد پیداشون میکرد کارم تموم بود!

رز سیاه – پردیس نیک کام

چرخی توی اتاق زدم و نگاهم به در گوشه اتاق خیره موند.

احتمال میدادم سرویس بهداشتی باشه.

با باز کردن در مطمعا شدم.

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۶۲

سریع به سمت چمدونم رفتم و مدارک رو بیرون کشیدم.

وارد سرویس شدم و نگاهی به اطرافم انداختم.

بخاطر سقف کوتاهش دستم خیلی راحت بهش میخورد.

کاشی لقو تکون دادم و خیلی راحت کنارش زدم.

مدارک رو مخفی کردم کاشی رو سر جاش گذاشتم.

نفسم رو کلافه بیرون دادم از سرویس خارج شدم.

****

حامد

وارد اتاقم شدم و نگاهی به اطراف انداختم.

همه چیز مثل روزی بود که رفته بودم.

سیستمم رو روشن کردم و به صفحه ایمیلم با کامران وصل شدم.

کامران_ ویدیو رو حتما ببین مطمعانم جالبه برات...

ویدیویی که ارسال کرده بود رو پلی کردم.

انگار از دوربین یه مغازه ظبط شده بود.

باورم نمیشد کسی که توی ویدیو میبینم امیر علی پارسا باشه.

ادامه چت های کامران رو خونوم...

_حتما کسی که توی وبدیو بود رو شناختی.... این ویدیو رو از یه مغازه نزدیک محل سکونت رز تونستم پیدا کنم.

دستم رو روی شقیقه هام فشار دادم نه واقعا نمیتونستم این یکی رو حضم کنم.

این دختر کی بود... دنبال چی وارد این گروه شده بود.

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۶۳

رز

با باز شدن ناگهانی در روی تخت نیم خیز شدم.

حامد توی چهارچوب ایستاده بود و بهم نگاه میکرد.

_چیزی شده؟

بدون اینکه جوابمو بده جلو اومد.

_حامد با توام میگم چیزی شده؟

_نمیدونم تو بگو...

روبروم ایستاد و دستاشو توی جیبش فرو برد.

خنده پر ترسی کردم و گفتم:

_پس چرا اینجوری اومدی داخل؟

با یه حرکت دستم و کشید و بلندم کرد.

_چیکار میکنی؟

چسبوندم به دیوار به چشم هام نگاه کرد...

_فقط یک باز ازت میپرسم...مثل ادم جواب میدی وگرنه هرچی دیدی از چشم خودت دیدی...

گنگ بهش نگاه کردم...

ادامه داد:

_با امیر علی پارسا چه نسبتی داری؟

چشمام گرد شد...چند بار لب زدم اما چیزی از بین لب هام خارج نشد...

تکونی بهم داد و غرید...

_لال شدی؟ مگه باتو نیستم...حرف بزن تا همینجا خونتو نریختم...حرف بزن بگو کی هستی...

_حامد دیونه شدی؟

پلک هاشو روی هم فشار داد و گفت:

_صبرمو لبریز کردی...

پرتم کرد روی زمین...نیم خیز شدم و ترسیده بهش نگاه کردم .

_من...من...

_هییس فقط حواستو جمع کن دروغ نگی!

رز سیاه – پردیس نیک کام

_چت شده حامد من ...

_خفه شو فقط جواب منو بده...

_چی میخوای از جونم. عوضی

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۶۴

_زبون خوش حالیت نمیشه نه؟

سیلی محکمی توی صورتم کوبید باعث شد پرت شم روی زمین.

قدمی به سمتم برداشت و بازومو کشید .

همزمان در اتاق باز شد و بعد صدای لبند نوید توی گوشم پیچید...

_اینجا چه خبره؟

حامد_تو دخالت نکن برو بیرون.

تکونی بهم داد و بلندم کرد... ضربه که توی گوشم زده بود انقدر سنگین بود که گیجم کرده بود و اطرافم رو تار میدیدم.

حتی صدا هاشون رو هم کم و بیش میشنیدم... کم کم داشت دردم بیشتر میشد...

خیلی اروم شروع به حرف زدن کردم...

_اون... اون روز اومد و ...همه دنیامو از بین برد و ویرون کرد.

تو یه لحظه تمام دنیامو اتیش زد و خاکستر کرد...

امیر علی پارسا قاتل خانواده منه...

عصبانیت چهره اش از بین رفت و جاشو بهت گرفت...

پوزخند صدا داری زدم و کنار دیوار اروم سر خوردم و روی زمین نشستم.

دستم رو روی سرم فشار دادم.

اما فایده ایی نداشت و دردش کم نمیشد.

رز سیاه – پردیس نیک کام

نوید_حالت خوبه... رز

حامد_چرا دلیلش چی بوده...

با تمام وجودم داد زدم...

_اگه میدونستم اینجا چه غلطی میکنم؟

رز سسسسیااااه🌟, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۶۵

فقط بهم نگاه میکرد . انگار میخواست حقیقت رو از توی چشم هام پیدا کنه .

نوید_چتونه باز افتادین بجون هم؟

_ اینو از دوست دیوانت بپرس نه من.

_حامد تو حالت خوبه سرت به جایی نخورده؟ چته پسر چت شد یه هو؟

_ویدیویی که کامران برام ارسال کرده ...

نشون میده که امیر علی وارد خونه این میشه...

نوید بهت زده بهم نگاه کرد...

_راست میگه؟

_اون ویدیو ما ۱۶ اوریله درسته؟

حامد با چشم های ریز شده نگاهم کرد.

_درسته!

_میتونی با تاریخ روی مزار خانوادم مطابقتش بدی تا حرفمو باور کنی...

_باشه تا اینجاش حق باتو ؛ولی تو گفتی هیچکسو نداری!

_وای وای حامد چت شده تو ! توکه تمام کس و کار منو تو شیراز دیدی!

_اونارو اره اما وقتی یکم بیشتر خواستم در بارت بدونم به یه چیز عجیب بر خوردم!

_خب چی!

_ایگیت کیه؟

ته دلم خالی شد اما به روی خودم نیاوردم و گفتم:

_یه دوست خانوادگی!

_اها اونوقت چقدر این دوست خانوادگی شما قابل اعتماده که شرکت پدرتو بهش سپردی!

_چرا فکر میکنی همه مثل خودت شکاکن!

من به ایگیت بیشتر از چشم هام اعتماد دارم.

خندید...

_جالبه!

چشم غره ایی بهش رفتم و به نوید نگاه کردم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
اشاره کرد که سکوت کنم. حامد بی هیچ حرفی از اتاق زد بیرون.

نوید_این چش شده کلا یه جوریه ؛تو ایران اتفاقی افتاده که من باید بدونم؟

سرم رو اروم ماساژ دادم و گفتم:

_مادرش مرد!

_چی!

_اع داد نزن سرم داره میترکه ....

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

_ینی چی که مرده؟

_صبح هیچ کس خونه نبود کنترلش رو از دست داده بود و از پله ها پرت شده بود پایین.

_وای...پس بگو این چرا عصاب نداره! تو چرا به من نگفتی؟

نگاه چپی بهش انداختم...

_برو بیرون نوید...فقط برو جلو چشمم نباش!

_خیله خب حالا میرم...

بعد از رفتن نوید پلک هامو روی هم فشار دادم و نفس عمیق کشیدم.

اه لعنت به تو حامد...باید یکاری میکردم.

یکاری که اعتمادشو باز بدست بیارم.

از فکری توی سرم اومد لبخند عمیقی زدم و نیم خیز شدم.

از جعبه جواهراتم یه پلاک و زنجیر که استفاده نمیکردمو برداشتم و قوطی قرصم رو هم توی جیبم گذاشتم.

لباس گرمی تنم کردم و اروم از اتاقم خارج شدم.

بدون جلب توجه از تونل ها رد شدم و به سمت راه خروج رفتم.

خودمو بالا کشیدم و دریچه مخفی رو بستم.

نگاهی به اطرافم انداختم که باز چشمم به اون ایستگاه متروکه افتاد.

هوا تاریک شده بود... پا تند کردم و جلو رفتم.

از شهر خیلی دور بودم شاید حداقل ۳ کیلومتر باید راه میرفتم!

وقتی روی خیابون اصلی رسیدم برای یه تاکسی دست تکون دادم و سوار شدم.

کلمات فرانسوی رو کنار هم گذاشتم و به راننده گفتم که ببرتم مرکز شهر...

به لطف ۶ ماه کلاسی که توی ایران رفتم کم و بیش میتونستم صحبت کنم.

از تاکسی پیاده شدم و خواستم صبر کنه تا پولشو بیارم.

وارد صرافی شدم و زنجیرم رو فروختم.

برای انجام اهدافم به پول حتیاج داشتم!

کرایه راننده رو حساب کردم... و اروم شروع به حرکت کردم.

شهر حسابی شلوغ بود!

کنار باجه تلفن ایستادم و شماره ایگیت رو گرفتم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

_الو رز خودتی؟

خندیدم...

_تو از کجا میفهمی که منم!؟

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۶۷

_کسی جز تو با شماره ناشناس باهام تماس نمیگیره!

_او که اینطور!

_حالت خوبه؟

نفس عمیقی کشیدم...

_الان چیزی مهم تر از حال من وجود داره!

_چی؟

_میخوام یه کاریو برام انجام بدی ایگیت ،فقط جون من نه نیار...

مکث کوتاهی کرد و گفت:

_بگو میشنوم...

_میخوام یه نفرو استخدام کنی...

_برای چه کاری؟

_باید اعتماد یه نفرو جلب کنم ایگیت...تو یکیو استخدام میکنی زمانی که حامد کنارمنه بهش شلیک کنه ولی در اصل من خودمو سپر میکنم و گلوله به من میخوره.

_چی زده به سرت...میدونی این کار چقدر خطرناکه!

_واسه همین خطر بالاش میخوام انجامش بدم.

_ارزشش رو داره؟ هان؟ بسه دیگه تا الانم زیادی جلو رفتی بسه رز برگرد...

_نه فقط یکم دیگه مونده... کمکم کن ایگیت...

رز سیاه – پردیس نیک کام

_چرا میخوای اینکارو بکنی؟

_گفتم که باید اعتمادش رو بدست بیارم.

سکوت کرد....

_ایگیت ...

_نه این کارو نمیکنم... جونت رو به خطر نمیندازم.

_ایگیت خواهش میکنم.

_تو عقلت کمه از حرث انتقام کور شدی نمیبینی خودتو تو چه اتیشی انداختی.

رز سسسسیاااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

_نه اتفاقا اصلا از راهی که اومدم پشیمون نیستم ایگیت.

_منظورت چیه؟

_شاید معصومیتم رو از دست دادم. اما به خیلی واقعیت ها رسیدم.

_رز...

_هیش فقط گوش بده ... من یه روزی تمام دنیام اتیش گرفت و تو یه لحظه خاکسر شد.

اون روز بزر انتقام توی وجودم رشد کرد.

اون دونه کوچیک با هر قدمی که جلو رفتم رشد کرد...

انقدر که حالا تبدیل به درخت شده...

یه درخت بزرگ که سایش روی تمام ادم های اطرافم افتاده.

درست مثل یه ناقوس...یا الهه مرگ!

_رز تو چت شده؟ عوض شدی ...

لبخند تلخی زدم...

_چیزایی رو فهمیدم که قدرت فکر کردن و حتی خوب بودن رو ازم گرفته ایگیت.

کمکم کن نزار حالا که چیزی به انتهای این راه نمونده زمین بخورم.

_این راه تاریکه...پر از نفرته...

_میدونم...

_برگرد و از اول شروع کن...

_نمیتونم...

_باشه ...بگو کجا باید انجامش بدم؟

چیزی که توی ذهنم بود رو براش توضیح دادم .

قبول کرد که کمکم کنه...خوش حال از حل شدن ماجرا و راضی شدن ایگیت تلفن رو سر جاش گذاشتم و نگاهی به اطرافم انداختم...

هوا حسابی تاریک شده بود...

از مردی که داشت از کنارم رد میشد پرسیدم:

_ببخشید اقا!

_بفرمایید؟

_ساعت چنده؟

نگاهی به ساعت مچیش انداخت و گفت:

_یازده!

_ممنونم...

سری تکون داد و از کنارم رد شد...

دستامو توی جیبم فرو کردم و شروع به راه رفتن کردم... با کمک تاکسی درست همون مسیری که سوار شده بودم پیاده شدم.

شاید با تاریکی هوا هرکس دیگه ایی جای من بود میترسید که برگرده به اون راه خاکی و سرد...

اما من نه!

رز سیاه – پردیس نیک کام

از راه مخفی وارد تونل ها شدم و دریچه رو بستم.

نگاهی به اطرافم انداختم و از نبود کسی لبخند زدم.

حسابی دیر شده بود و زمان زیادی ازشب گذشته بود!

خیلی اروم به سمت اتاقم رفتم و به محض اینکه خواستم وارد شم کسی هولم داد و وادارم کرد که وارد اتاق بشم.

با چشمای گرد به پشت سرم نگاه کردم.

و با دیدن حامد طلبکارانه بهش نگاه کردم.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۶۹

_کجا بودی؟

قوطی قرصم رو از جیبم بیرون کشیدم و جلوش تکون دادم.

_قرصام تموم شده بود رفتم بخرم.

_با کدوم پول؟

زیپ گرم کنم رو کشیدم و به سمت چمدونم رفتم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

_پلاک و زنجیرم رو فروختم.

_نباید به من میگفتی؟

_مگه مهم بود؟

_چرند نگو!

خندیدم...

_به ساعت نگاه کردی؟

_ خب که چی! منکه جایی رو بلد نبودم طول کشید تا پیدا کنم...

_به من میگفتی برات تهیه میکردم.

_من از کسی که بهم اعتماد نداره کمک نمیخوام.

_تو چت شده؟

با یه جهت به سمتش چرخیدم.

_من چم شده؟ رفتار عصرتو فراموش کردی؟

_نه نکردم...!

_برو بیرون...

_باشه...

با صدای کوبیده شدن در پلک هامو روی هم فشار دادم.

نگاهی به در بسته شده انداختم ...

حالا صبر کن ...برنامه ها برات دارم!

نشونت میدم با کی در افتادی!

فقط صبر کن ...

اونشب هم با تمام اتفاقاتش گذشت...

صبح روز بعد اماده شدم و از اتاقم زدم بیرون.

نوید رو توی سالن غذا خوری پیدا کردم.

_صبح بخیر...

لبخند عمیقی زد و گفت:

_صبح شما هم بخیر...

_دیشب کجا رفته بودی؟

_قرصم تموم شده بود رفتم بخرم!

ابرویی بالا انداخت...

_حامد حسابی قاط زده بود!

پوزخند زدم...

_مهم نیست!

_نه بابا...

_اونو بیخیال بگو ببینم تو اشپزخونه دنبال چی میگردی!

_دلم سوپ شیر میخواد این اشپز احمقپ باد نیست بپزه!

_الان واسه همین قیافتو اینجوری کردی؟

_اره دیگه!

از فکری از ذهنم گذشت لبخند محوی روی لبم اومد!

میگن اگه ادم یه کار بخواد انجام بده و قسمت باشه! همه چیز خود به خود درست میشه!

_خب اشکالی نداره من برات درست میکنم.

_بلدی مگه!

رز سیاه – پردیس نیک کام
_اوهوم.

ظربه ایی به پشتم زد و گفت:

_دمت گرم!

رز سسسسیاااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۷۰

با چشمای گرد نگاهش کردم.

لبخند خجولی زد و گفت:

_خب من برم دیگه!

وقتی از رفتنش مطمعا شدم کنار گاز ایستادم و رو به سر اشپز جای موادی که لازم داشتمو پرسیدم.

به سمت یخچال رفتم و پاک شیر رو برداشتم.

حدود ۱۰ تا پاک شیر اونجا بود!

یکی یکی تاریخ هاشونو نگاه کردم.

۳تا از پاکت ها تاریخش گذشته بود!

همونارو برداشتم و به موادم اضافه کردم...

به ظرف حاوی سوپم نگا کردم و لبخند زدم.

اگه نوید این سوپو میخورد مسموم میشد و کارش به بیمارستان میکشید!

و اینطوری کار من خیلی زود انجام میشد...

ظرف رو روبروش گذاشتم و بهش خیره شدم.

_به به چه بویی داره...

_نوش جونت...

اروم شروع به خوردن کرد...

_تو نمیخوری؟

_نه من خوردم!

سری تکون داد و دوباره مشغول شد...

بعد از اتمام وقت ناهار همه برای استراحت به سلول هاشون برگشتن.

نوید_دنبال من بیا کار های از این به بعدتو برات توضیح بدم.

_باشه...

وارد اتاقش شد و به میز وسط اتاق اشاره کرد.

_بشین...

اروپ پشت میز نشستم و نگاهی به اطرافم انداختم.

اتاق مرتبی داشت...!

_خب ...از این به بعد تو کار اموزش یه گروه رو بر عهده میگیری.

_خب!

_خب به جمالت همین دیگه...

پوشه ایی روبروم گذاشت و گفت:

_اینم لیستشون...

در اتاق باز شد و حامد بدون هیچ حرفی اومد روبروم نشست...

نوید_قدیما سلام میکردی!

خندمو کنترل کردم و بهش نگاه کردم...

_من روزی هزار بار تورو میبینم هر دفعه باید بهت سلام کنم!

_خاک برسر خسیست کنن سلام سلامتی میاره!

_نه که خیلی حالت بده!

_هی بیخیال داشتی میگفتی!

رز سیاه – پردیس نیک کام

نگاهی بهم انداخت و گفت:

_اره داشتم میگفتم... خوب دیگه اینماسامیشونه از فردا شروع کن...

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۷۱

پوشه رو ورق زدم...

_بسیار خب... کاری نداری من برم؟

چهرهش جم شد و دستشو روی معدش گذاشت.

_نه میتونی بری!

حدود ۴ ساعت از زمانی که سوپو خورده بود میگذشت!

_چت شد خوبی؟

_نه معدم خیلی درد میکنه؟

حامد_چیزی خوردی؟

_ناهار!

_خسته نباشی اونو که میدونم ...میگم چی خوردی؟

_سوپ شیر!

حامد با تعجب گفت:

_ناهار که خوراک سبزیجات بود !سوپ شیر از کجا اوردی خوردی؟

نوید از درد به خودش میپیچید...

_من براش پختم...خودش خواست!

حامد_تاریخ شیرارو نگاه کردی؟

_راستش نه!

_پس همینه ...مسموم شده .

_حالا چیکار کنیم !

_بیا کمک کن باید ببریمش بیمارستان.

باشه...

خیلی زود نوید رو از سلول خارج کردیم و به بیرون از مخفی گاه بردیم.

وقتی به بیرون از مخفی گاه رسیدیم . حامد اهرمی رو پایین کشید و دیوار پوسیدا کنار رفت و ماشینی که پشتش مخفی شده بود مشخص شد.

با تعجب بهش نگاه کردم.

_الان وقت نگاه کردن نیست ،رانندگی بلدی؟

_اره ولی گواهینامه ندارم!

_اشکالی نداره!

سویچی به سمتم انداخت که روی هوا گرفتمش ...

_بدو ماشینو بیار بیرون...

به نوید که روی دوشش بود نگاهی انداختم و به سمت ماشین رفتم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

استارت زدم و بعد از سوار شدن اونا پامو روی پدال گاز فشار دادم.

با سرعت بالایی راه خاکی رو رد کردم و وارد شهر شدم.

طبق ادرسی که بهم داد به سمت یه بیمارستان حرکت کردم.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۷۲

از توی ایینه بهش نگاه کردم خیلی خونسرد به اطرافش نگاه میکرد...

نگاهمو ازش گرفتم و دنده رو جابجا کردم.

جلوی بیمارستان ترمز کردم..

_رسیدیم...

_پیاده شو کمک کن ببریمش داخل.

سری تکون دادم و پیاده شدم.

با کمک همدیگه نوید رو به داخل بردیم .

پرستارا متوجه شدن و به کمکمون اومدن .

_تو همراه نوید برو من میرم پذیرش.

وقتی از رفتنش مطمعا شدم به سمت پذیرش رفتم.

_ببخشید خانوم.

_بفرمایید.

_میتونم یه تلفن بزنم؟

_حتما!

شماره ایگیت رو گرفتم و نفس عمیق کشیدم...

بعد از بوق چهارم جواب داد...

_الو...

_وقتشه ایگیت!

_خیله خب اروم باش فقط بگو کجا بفرستمش!

ادرس بیمارستان رو دادم...

_مطمعنی هنوزم دیر نشده ها؟!

نگاهی به اطرافم انداختم...

_فقط انجامش بده همین!

تلفن رو سر جاش گذاشتم و لبخندی به پرستار کنجکاو زدم.

_خب کجا رو باید پر کنم؟

_همراه کدوم بیمار هستید،؟

_همین اقایی که مسموم شده بود.

_بسیار خب...

بعد از تکمیل فرم ها و پرداخت هزینه ها به سمت اتاقی که بستریش کرده بودن رفتم.

لبخندی به چشم های بازش زدم و جلو رفتم.

_خوبی؟

_به لطف شما...

خندیدم...

_معذرت میخوام تقصیر من بود!

_اشکالی نداره!

حامد_حل شد؟

_اره اره نگران نباش...

_بعدا با هم حرف میزنیم..

سری تکون دادم و گفتم:

_دکتر چی گفت؟

_هیچی مسمومیت غذایی! معدشو شست و شو دادن سرمش تموم شه مرخصه!

بعد از تموم شدن سرمش و و توصیه های دکتر از بیمارستان خارج شدیم.

ضربان قلبم روی هزار بود!

از اخرین تماسم با ایگیت حدود دوساعت میگذشت.

نگاهی به اطرافم انداختم و اروم همراه بقیه به سمت ماشین رفتم.

با صدای نزدیک شدن موتور سیکلتی که به سمتمون می اومد.

نوید_مراقب باش حامد...

تا حامد خواست به خودش بیاد خودمو سپرش کردم و شلیک گلوله توی سرم پیچید...

گرما و درد شدیدی رو توی کتفم حس کردم و تنم بی حس شد...

صدای فریاد مردم اطرافم رو خیلی محو میشنیدم....

چهره نوید رو روبروم دیدم...

لب هاش تکون میخورد اما چیزی نمیشنیدم.

کم کم تمام صدا ها از بین رفت و همه چیز تاریک شد...

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۷۳

اروم پلک هامو از هم باز کردم و نگاهمو اطرافم چرخوندم.

خیلی سریع اتفاقات از ذهنم رد شد...

سنگینی کتفم و از همه بیشتر دردی که داشتم اذیتم میکرد.

فضایی که توش بودم تاریک بود اما از بوی الکل کاملا مشخص بود که بیمارستانم.

تکونی به تنم دادم که نیمه راه متوقف شدم .

درد دستم به اوج رسید و نفسم رو بند اورد. کلافه روی بالشت دراز کشیدم و نفسم رو با صدا خارج کردم.

با صدای در که باز شد سرم رو چرخوندم.

سایه بلندی بین روشنایی کم و بیشی که به داخل اتاق کشیده میشد میدیدم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

درو بست و صدای قدم هاش توی گوشم پیچید.

با روشن شدن اتاق پلک هامو روی هم فشار دادم.

_کی هستی؟

گرمای دستشو روی موهام حس کردم.

اروم چشمام رو به نور عادت دادم و از هم بازشون کردم.

با دیدن ایگیت و لبخند روی لبش با بهت صداش زدم.

_ایگیت!

دستشو جلوی بینیش گذاشت و گفت:

_هیش! ساکت باش ! میخوای ملتو خبر دار کنی.

خنده ارومی کردم و گفتم:

_تو اینجا چیکار میکنی؟ اصلا چطوری اومدی داخل...

نگاه سهیفی بهم انداخت و گفت:

_ناراحتی برم؟

_نه نه منظورم این نبود. من فقط

_تو چی؟

_شوکه شدم...

_همین؟

_و خوش حال.....خوشحالم که اینجایی...

_منم همینطور... دوسال گذشت...

_مثل برق و باد گذشت...

_چرا اینکارو کردی؟ میدونی چقدر نگرانت شدم؟

_ لازم بود...

_چه لزومی داشت اخه...

_خانوادم! دلیل محکمی نیست؟

_چرا ولی...

رز سیاه – پردیس نیک کام

_ولی دیگه نداره ...بحثو عوض کن!

چپ چپ بهم نگاه کرد...لبخند عمیقی زدم و گفتم:

_اوضاع شرکت چطوره؟

_خوبه نگران نباش!

رز سسسسیاااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۷۴

_خداروشکر!

یه لحظه وحشت زده گفتم:

_حامد کجاست؟ اگه اون تورو ببینه اون ...

_هی هی اروم باش...اون الان اتاق بغلی خوابه نگران نباش خیلی از شب گذشته.

_مطمعا باشم؟

_اره...

_اون تورو میشناسه!

_چطور ممکنه؟

_ادم خیلی فضولیه!

خندید...

_خب ازش انتظار داشتم!

_منظورت چیه؟

_ناسلامتی چندین ساله این گروهو میچرخونه!

پوزخند زدم... ولی از من بزرگ ترین رو دست زندگیشو خورده!

_چیزی گفتی؟

_نه نه بیخیال!

_حالت خوبه؟

_اوهوم خوبم نگران من نباش ...

با چشمای ریز شده گفت:

_دروغ نگو!

_بخدا راستشو میگم ! من حالم خوبه نگران من نباش...

دستامو توی دستش فشرد و لبخند زد...

_باید برم...

_همیشه باش ایگیت...حتی از دور!

_هستم همیشه هستم ....

بعد از رفتن ایگیت توی تخت خزیدم و اروم خوابم برد...

صبح با صدای بلند باز شدن در اتاق توی جام پریدم.

نویدو با نیش باز توی چهارچوب با یه دسته گل بزرگ دیدم.

بخاطر تکون ناگهانیم دوباره کتفم درد گرفته بود...

از لای دندونام نالیدم...

_اخ مامان دستم...خدا لعنتت کنه نوید.

_اع سلامت کو دختر خوب ...مثلا اومدم عیادت ها؟

_زهرمار! این چه طرز اومدنه!

_ترسیدی؟

با خشم نگاش کردم... چرخی توی اتاق زد و گفت:

رز سیاه – پردیس نیک کام

_حامد کو پس؟

_من چه میدونم!

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۷۵

خیلی سخت میتونستم خودمو تکون بدم انگار نوید هم متوجه حالم شد و برای کمک جلو اومد.

_بیا برات کمپوت اوردم.

با تعجب به جعبه توی دستش نگاه کردم.

_کمپوت!

_اره دیگه بیا بخور!

جعبه رو ازش گرفتم و بازش کردم. با دیدن کیک های شکلاتی لبخند عمیقی زدم.

_بیا بخور...

سرم رو بلند کردم و چهره خندون نوید رو با یه لیوان اب پرتقال توی دستش دیدم.

_ممنونم...

_دستت چطوره؟

_خوبه...

_چرا اینکارو کردی؟

_چه کاری؟

یه تیکه از کیک رو توی دهنم گذاشتم.

_چرا خودتو جلوش انداختی؟

_تو بودی اینکارو نمیکردی؟

_منظور؟

_اگه تو جای من بودی برای نجات جون دوستت جلو نمیرفتی؟

_چرا خب!

_پس دیگه این سوال مسخره رو از من نپرس.

سری تکون داد و سکوت کرد...

انگار همه چیز طبق میلم جلو رفته بود...همه چیز طبیعی! بدون اینکه جای شک و شبیه ایی باشه.

بعد از گذشت دو روز از بیمارستان مرخص شدم.

عجیب این بود که تمام این دوروز فقط نوید برای ملاقاتم می اومد و خبری از حامد نبود.

سرمو به شیشه ماشین تکیه دادم و به جاده خاکی چشم دوختم.

با توقف ماشین به خودم اومدم و بی حرف پیاده شدم.

نوید_کمک میخوای؟

_نه نه میتونم...

اول من از راه مخفی پایین رفتم و بعد نوید...

نگاهی به تونل های نیمه روشن انداختم. و جلو رفتم.

دستم که توی باند بسته شده بود و راه تکون نداشت اذیتم میکرد...

_نمیایی بریم توی سالن اصلی؟

_نه با این حالم کجا بیام .کاری ام ازم برنمیاد.

رز سیاه – پردیس نیک کام
_باشه پس برو توی اتاقت و استراحت کن...

لبخند محوی زدم و ازش دور شدم...

وارد اتاقم شدم و در رو با صدا بهم کوبیدم.

مرتیکه عوضی من بخاطر اون کم مونده بود بمیرم اما اون حتی به خودش زحمت نداد که ملاقاتم بیاد.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۷۶

خیلی اروم به پشت روی تخت دراز کشیدم و پلک هامو روی هم گذاشتم.

با احساس تکون خوردن تخت نیم خیز شدم.

اتاق تاریک تاریک بود و اطرافم رو اصلا نمیتونستم ببینم.

_کی هستی؟

جوابی نداد و سکوت کرد...

_نوید تویی؟

_نه!

صدای حامد بود...

_واسه چی اومدی؟

_اومدم حالتو بپرسم.

_الان یادت افتاده؟

_شرمنده ولی من اینجا نبودم مجبور شدم یه مسافرت چند روزه برم. اما همیشه جویایی احوالت بودم...

_خیله خب حالمو پرسیدی منم جواب دادم .

بلند شو برو بیرون میخوام بخوابم.

_ازت ممنونم ...فداکاری خیلی بزرگی کردی...

_حالا نفهمیدی اونا کی بودن که میخواستن بکشنت،؟

_نه متاسفانه...

_جز همایون دشمن دیگه ایی هم داری؟

_اون که اره...اما اخه...

_اخه چی؟

_هیچی ولش کن...

_حداقل پاشو لامپو بزن تو تاریکی حرف میزنی عصابم خورد میشه.

صدای پاهاشو که روی زمین میخورد طنین ارومی بود که سکوت اتاق رو میشکست.

کلید رو فشار داد و اتاق روشن شد...

_لامپو نزدم چون نخواستم بیدارت کنم

_اما کردی!

سری تکون داد و گفت:

رز سیاه – پردیس نیک کام

_درد که نداری؟

_نه حالم خوبه!

_باشه پس پاشو بیا بریم بیرون یه چیزی بخور ضعف نکنی.

_ساعت چنده؟

_حدودای ۳نصف شب چطور؟

خندیدم...

_هیچی..بریم...

رز سسسسیاااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۷۷

وارد تونل شماره ۸شدم و جای همیشگیم نشستم.

_چقدر دلم واسه این منظره تنگ شده بود.

لیوان نسکافه رو کنارم گذاشت و گفت:

_اره واقعا قشنگه...

پاهامو اویزون کردم و لیوان رو بین دستام گرفتم.

_حامد...

_بله

_تو چرا هیچوقت از خاتوادت حرف نزدی؟

_خب توکه دیدیشون!

_اره خب اما ...

_اما چی؟

_پدرت کجاست؟

جوابی نداد و به روبروش خیره شد... از لای چشم نگاهی به نیم رخش انداختم .

_همایون پدر منه...

رز سیاه – پردیس نیک کام

انتظار نداشتم خیلی زود حقیقت رو بگه!

اونم یه حقیقتی که دروغ محض بود!

شوکه گفتم:

_واقعا؟

_اوهوم...

_پس اخه چرا...

_میخواستم بکشمش؟

_دقیقا!

خندید...

_عامل دردی که مادرم سالها تحمل کرد اونه...

_منظورتو متوجه نمیشم!

_من از این تونل متنفر بودم...سالها اینجا نیومدم ...مادرم عاشق این قسمت بود و همیشه به اینجا سر میزد... یه روز باهمایون بحثش شد و از همین جا پرت شد پایین.

_خدای من!

_هولش داد...و باعث شد مادرم تا اخر عمرش فلج بمونه.

_من واقعا متاسفم...

_اما حالا بعد از ۱۰ سال تو دوباره من رو به این تونل علاقه مند کردی.

لبخند محوی زدم و یه جرعه از نسکافه موخوردم. گرم بود و طعم خوبی داشت.

_حالا تو بگو...

_چیو!

_اینکه با امیر علی چه دشمنی داشتین که باعث اون اتفاق شوم شد...

_یه شراکت ساده... که خیلی ناگهانی بهم خورد.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۷۸

روز ها پی در پی میگذشتن ...بدون هیچ وقفه ایی زندگیم در جریان بود.

باند کتفم رو باز کردم...۳ ماه گذشت و من انقدراین مدت مشغول بودم که هیچیشو حس نکردم.

تنها تغیری که ایجاد شد این بود که حالا نوید هم از ماجرای تومورم خبر داشت...

به اجبار حامد پرونده پزشکی تشکیل دادم و درمان رو شروع کردم.

هانیه هم به جمع ما اظافه شد...روحیش بهتر شده بود. و مرگ مادرش رو پذیرفته بود.

کارش رو توی شرکت طراحی لباسش از سر گرفت و دور از ما توی شهر زندگی شو هرچند قدیمی اما از نو سر گرفت!

کار اموز ها بخوبی اموزش میدین و هیچ مشکلی نبود.

کم کم فصل سرما کنار رفت و جاشو به گرمای تابستون داد...

با تمام این اتفاقات خوب توی روزم مثل همیشه عادتی که داشتمو ترک نکردم.

هرشب که به رخت خوابم میرفتم با مرور خانوادم داغ دلم رو هرچند سخت اما خوشایند تازه میکردم و بعد میخوابیدم.

انگار میخواستم به خودم بفهمونم که هر اتفاقی هم بیوفته باز راه من فقط انتقامه.

چرخه گذر زندگیم انقدر تند شد و جریان گرفت که باز هم یکسال دیگه از عمرم رو توی گروه رز سیاه گذروندم.

جلوی ایینه ایستادم و نگاهی به لباس های تنم انداختم... یه شلوار لی یخی به همراه تیشرت سفید ساده و جلیقه لی ساده روش تنم بود...

ینی حامد چی توی سرش بود...انگار بعد از یک سال باز سیم های مغزش اتصالی کرده بودن!

توی یک سال گذشته اروم بود و میشه گفت رفتارش خیلی باهم عوض شده بود.

اما دعوت به شام ناگهانی عجیب بود.

دستی لای موهام کشیدم.حسابی بلند شده بودن.

رز سسسسیاااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۷۹

اما دیگه دلم نمیخواست کوتاهشون کنم.

جمله حامد توی ذهنم رنگ گرفت:

_موهاتو کوتاه نکن بلند بیشتر بهت میاد.

دیگه همه چیزو میدونستم هیچ رازی نبود که ندونم.

انگار حالا تنها راز باقی مونده هویت واقعی خودم بود که گمش کرده بودم.

این اولین باری نبود که با حاند بیرون میرفتم.

توی این مدت چه با نوید و هانیه و چه دو نفری شبا برای گشت توی شهر خیلی بیرون میرفتیم.

دیگه حس نفرت اول رو نسبت بهش نداشتم.

خیای وقت بود که این حس نسبت به حاند توی وجود من مرده بود.

اون هم مثل من بیگناه بود تنها گناهش چهرش بود....

اگه زجر کشیدم مقصر دروغ مادرش ک کارای پدر واقعیش بود.

نه اون...

من واقعا بیگناهم؟

شاید قبل از وارد شدن به این راه اره اما حالا نه!

پلک هامو روی هم فشار دادم و از اتاق بیرون زدم.

_اماده ایی؟

_اوهوم...

_پس بزن بریم...

دقیقا عکس من لباس پوشیده بود! یه پیراهن چهارخونه قرمز و مشکی و یه شلوار کتان نشکی تنش بود.

چیزی که کنجکاوم میکرد مدل ساده موهاش بود...

عجیب بود انگار تازه داشتم با چهرش اشنا میشدم.

تا حالا فقط امیر علی رو توی وجودش میدیدم.

اما از وقتی با اخلاق هاش اشنا شدم دلم میخواد حامد واقعی رو بشناسم.!

رز سیاه – پردیس نیک کام

وارد شلوغی شهر شد و توی پیچ و تاب خیابون ها چرخ زد...

بی حرف به اطرافم خیره شده بودم...زیبایی این شهر فوقولاده بود.

با توقف ماشین پیاده شدم و دوشادوشش جلو رفتم.

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۸۰

_میگم نوید چرا نیومد؟

_خوابید!

رز سیاه – پردیس نیک کام

_که اینطور!

وارد رستوارن که شدیم گارسون جلومون اومد:

_میز رزو کرده بودین؟

حامد_بله...

_به نام؟

_پارسا

_بله بفرمایید از این طرف....

همراه گارسون به سمت میز رفتیم.

جای خوبی بود گوشه ترین میز و در عین حال بهترین مکان رستورن!

پشت میز نشستم و از شیشه سراسری کنارم به خیابون خیره شدم.

_چی میخوری؟

_فرقی نداره!

نگاه چپی بهم انداخت...

_منو رو بردار و انتخاب کن...

_باشه

نگاهمو روی اسم غذا ها چرخوندم و در اخر خوارک میگو رو انتخاب کردم.

_تکلیف ماموریت امسال چیه؟

_همه کاراش انجام شده.

_منم میتونم شرکت کنم؟

_نه!

چهره ام در هم شد...

_اخه چرا؟

_دلیلشو خودت خوب میدونی...

با اوردن سفارش ها سکوت کردم. اه لعنت به این بیماری...

روی حرکاتش دقیق شدم برعکس من اون خیلی اروم و با حوصله غذا میخورد.

من چرا اینجوری شدم! هیچوقت تا حالا روی عادت ها و طرز لباس پوشیدنش دقیق نشده بودم.

بعد از اتمام غذا گارسون میز رو جمع کرد.

حامد_ازت میخوام چشم هاتو ببندی و تا زمانی که من ازت نخواستم باز نکنی.

_باشه...

صدای حرکات و کار های گارسون رو میشنیدم اما چون چشم هام بسته بود چیزی رو نمیدیدم.

_میتونی چشم هاتو باز کنی...

اروم لای چشمم رو باز کردم و با دیدن کیک روی میز شوکه شدم.

تولدت مبارک... نگاهم رو از روی کیک شکلاتی بالا کشیدم و روی صورت خندونش متوقف شدم.

_تولدت مبارک..

_امروز چندمه؟

_روز که گذشت ولی۱۸مرداد بود...ینی تولد تو.

_ممنونم...

_خوشت اومد؟

_معلومه که اومد...من ...خیلی قشنگه.

لبخند گرمی به صورتم پاشید و گفت نمیخوای فوت کنی؟

سری تکون دادم و دوباره نگاهی به کیک انداختم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

من امروز ۲۲ساله شدم...اخرین باری که تولد گرفتم و یا بهتره بگ کسی به یادم بود.

۱۷سالگیم بود ...کنار خانوادم.

پلک هامو بستم و توی دلم ارزو کردم.

خدایا بسه این همه درد و رنج خوشبتی رو بهم نشون بده .کمکم کن ارامش واقعی رو پیدا کنم.

حامد شمع های سفید رو از روی کیک بیرون کشید و یه تیکشو با چاقو برش زد.

توسکوت به کاراش نگاه میکردم.

رز سسسسیاااه ✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۸۱

بشقابو به خودش نزدیک تر کرد و مشغول شد.

هنوز خیره بهش نگاه میکردم.

_بخور دیگه!

به خودم اومدم و لبخند محوی زدم. چنگال کوچیکو توی دستم گرفتم و یه تیکه از کیک رو توی دهنم گذاشتم.

دستش رو روی میز گذاشت و عقب کشید . به جعبه کوچیک وسط میز خیره موندم.

حامد_ من و تو دنیا های شبیه به همی داشتیم.

از هم دور بودیم اما نزدیک شدیم . سرنوشت راه ما دوتارو روبروی هم قرار داد تا کنار هم باشیم.

همیشه نیرویی داشتی که من رو به خودت جذب میکردی.

_حامد من...

_هیش !بزار حرفم تموم شه

دستش رو روی دستم گذاشت و ادامه داد.

رز دلم میخواد این تنهایی و خله زندگیم پر بشه.

دلم میخواد ارامش رو یک بار دیگه تجربه کنم.

کنار تو...

با من ازدواج میکنی؟

شوکه بهش نگاه کردم . خدایا نه این دیگه چه بازیه؟ نمیتونم اگه اون بفهمه من چه بلایی سرش اوردم هرگز منو نمیبخشه.

نه من نمیتونم.

دستم رو از توی دستش بیرون کشیدم.

_من نمیتونم حامد.

_چرا؟

چشمام از اشک پر شد از خودم متنفر شدم. نه میتونستم حقیقت رو بهش بگم و نه در کنارش باشم.

اون گناهی نداشت. اما من گناهکار بودم.

من قاتل مادرش بودم.

_نمیتونم من ...ما نیمه همدیگه نیستیم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

_منظورت چیه؟

_من و تو مثل دو قطب هم نام یه اهن ربایبم که همدیگرو دفع میکنن نمیتونیم کنار هم باشیم.

ارامشی که دنبالشی پیش من نیست.

از پشت میز بلد شدم و ازش دور شدم.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۸۲

پامو که بیرون از رستوران گذاشتم نفس حبس شدمو ازاد کردم و عمیق نفس کشیدم.

اما انگار دردم تازه شده بود و با بند بند وجودم حسش میکردم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

قطرات اشکم روی گونه هام افتادن.

سالهای خوب زندگیمو پای انتقام گذاشتم. و خودمو نابود کردم.

اروم جلو رفتم و هق زدم زخم های کهنه دلم دوباره سر باز کرده بود..

این داغ هیچوقت اروم نمیشد...

خدایا کمکم کن خسته شدم...

با کشیده شدن بازوم ایستادم اما برنگشتم.

_صبر کن رز تو چت شد یه هو

لب هامو روی هم فشار دادم.

_برگرد به من نگاه کن ...

چرخیدم و به چشم هاش خیره شدم.

_چرا گریه؟

دستش رو روی گونه هام کشید...

_خواهش میکنم ولم کن...

اخم کرد... ادامه دادم:

_مگه نگفتی هر وقت دلم خواست میتونم برم. خوب الان میخوام برم.

_چی داری میگی؟

رز سیاه – پردیس نیک کام

_ولم کن دست از سرم بردار خسته شدم میخوام برم.

_خیله خب باشه ولی یه جواب به من بدهکاری! فقط بگو چرانه...

_نمیتونم بگم...خواهش میکنم بزار برم...

رز سسسسیااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۸۳

تمام راه برگشت رو سکوت کردم.

سرم پر از سوال بی جواب بود. قلبم و جودم تیر میکشید و میسوخت.

من کی انقدر بی رحم شدم... انگار دنیای من و حامد سیاه و سفید بود دو رنگ حدا و متضاد از هم که هیچ وقت نمیتونستن کنار همدیگه رنگ بگیرن.

من سیاه از نفرت و گناه... اون معصوم و بیگناه.

خوشبختی که داشت رو من از بین بردم .

حالا اون فکر میکرد خوشبختی گم شدشو کنار من پیدا میکنه.

کاش همون روز امیر علی من رو هم از بین میبرد.

شاید هیچوقت حامد رو نمیدیدم.

ای کاش...ای کاش میشد زمان رو متوقف کرد تا بتونم همینجا اروم بشم .انقدر اروم که دیگه کسی صدای نفس هامو نشنوه.

حق با حامد بود دنیا و تنهایی من و اون شبیه به هم بود اما این فقط از دیدگاه اون بود.

شاید اگه حقیقت رو میفهمید همینجا انقدر گلومو فشار میداد تا بمیرم.

اما حقیقت فقط گناهکار بودن من رو اشکار نمیکرد.

مادرش...پدرش...همایون...و در اخر من همه و همه توی این سیاهی رز سیاه شریک بودیم.

با توقف ماشین اروم پیاده شدم.

باز درد به سراغم اومده بود.

ضعف شدیدی داشتم و اطرافم رو تار میدیدم.

اما هرجکر که بود خودم رو جمع کردم و جلو تر از حامد وارد تونل شدم.

صدای قدم هاشو پشت سرم میشنیدم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
شاید برای هرکس دیگه ایی اون صدا اروم بود، اما برای من بلند ترین صدای دنیا بود که توی سرم میپیچید.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۸۴

میپیچید و بهم یاد اوری میکرد که باعث نابودی این مرد منم.

یادم می اورد که من یه ادم کثیفم...یا قاتل...

من یک نفر نیستم! من بعد های مختلف شخصیتی دارم.

دختری ارام و مهربان...

شیطانی که بلند بلند میخندد و ساکت نمیشود.

رز سیاه – پردیس نیک کام

بدجنس و سنگدل!

ادمی سالم ...مریضی روانی!

فردی که التماس میکند.

و فرد دیگری که از بالا به همه نگاه میکند.

آدمی که خود ازاری میکند و ادمی دیگر که بر سر خود فریاد میکشد ...بس کن حیوان!

خودم را از بین بردی...

پلک هامو روی هم فشار دادم...قطرات اشکم محکم روی گونه هام میریختن.

من خودم رو از بین بردم...

رز سیاه – پردیس نیک کام

سکندری خوردم .؛هر لحظه منتظر بودم زمین بخورم که گرمای دستی رک دور کمرم حس کردم.

تو دلم داد زدم:

برو حامد برو کمکم نکن لعنتی...برو...

روی هوا معلق شدم و کمی بعد خودم رو یه جای نرم حس کردم.

رز سسسسیااه🌟, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۹]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۸۶

پلک هامو روی هم فشار دادم و توی خودم جمع شدم.

طولی نکشید که خوابم برد.

****

اروم پلک زدم صورت حامد رو توی نزدیک ترین فاصله از خودم میدیدم.

موهای روشن کوتاهش روی پیشونیش ریخته بود.

کم کم همه چیز یادم اومد... اتفاقاتی که دیشب افتاد برام رنگ گرفت.

رستوران_شام_کیک_تولدم_پیشنهاد حامد_

تک تک اتفاقات از جلوی چشمم رد شد و در اخر به اخرین لحظه ایی که خوابم برد رسیدم.

تکونی خورد و چشم هاشو باز کرد...یکم که هوشیار شد لبخند زد.

_چرا اینجا خوابیدی؟

دستی به صورتش کشید و گفت:

_حالت خوب نبود نگران شدم.

تکونی خوردم که مچم رو گرفت:

_صبر کن

سوالی نگاش کردم؛ادامه داد...

_جواب منو ندادی...

_تو از مشکل من خبر داری...میدونی مریضم و انروز فرداس که بمیرم.

میدونی چقدر ضعیف و ناتوانم.

میدونی انقدر این دنیا بهم ضربه زده که تقریبا خورد شدم و چیزی ازم نمونده.

حامد بیخیال شو....

_من با مریضی تو مشکلی ندارم!

_تو عقلت کمه منکه مغزم کار میکنه!

خندید...

_نخند حامد جدی دارم میگم. من اینده ایی ندارم.

_چراانقدر نا امیدی؟

بیتفاوت شونه ایی بالا انداختم.

_انقدر ضعیف نباش...خودتو نباز.

یه فرصت دوباره به خودت بده...

_با ازدواج چیزی حل نمیشه بلکه یه بار سنگین تر روی دوشم میاد.

_مثبت فکر کن...تومور رشد نکرده.

_تا ابد که همینجوری نمیمونه!

_وقای یک سال تونستی کنترلش کنی از این به بعد هم میتونی!

_حامد من بچه نیستم ابنبات چوبی برام بخری خر شم!

بلند خندید.. مشتی به بازوش زدم و سعی کردم دستم رو از دستش خارج کنم.

اما محکم به سمت خودش کشیدم و تقریبا پرت شدم توی بغلش.

شوکه بهش نگاه کردم.

_چتد دفعه اخه باید بهت بگم که با من در نیوفت کوچولو زورت بهم نمیرسه!

تعجبم از بین رفت و جاشو عصبانیت گرفت.

_کی تو؟

رز سیاه – پردیس نیک کام
_نه پس تو!

خندیدم.

_به چی میخندی جواب منو بده!

_اخه مگه دختر کمه تو این شهر گیر دادی به من.

_اره کمه! اصلادختر نیست!

نگاهی به اطراف انداخت و گفت :

_منکه دختری جز تو نمیبینم!

رز سسسسیااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۹]

رز سیاه – پردیس نیک کام
[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۸۷

چشمامو توی کاسه سرم چرخوندم و ازش فاصله گرفتم.

یک هفته دیگه هم روال عادی خودش روطی کرد.

تمام این مدت حامد هنوز هم روی تصمیمش پافشاری میکرد.

بیماری مو بهونه کرده بودم و مادم ازش فرار میکردم.

اون لایق یه شروع دوباره بود اما نه کنار من!

نوید_خسته نباشی

_ممنونم.

_میری اتاقت؟

_اره خیلی خستم.

_برو استراحت کن .

سری تکون دادم و به سمت اتاقم رفتم.

بعد از یه دوش کوتاه و تعویض لباس هام لبه تخت نشستم و کلافه نفسم رو محکم و فوت کردم.

کشو کنار تختم رو بیرون کشیدم و بدون اب قرص رو بلعیدم.

با صدای در اتاق چشمام گرد شد.

کی میتونست باشه؟

رز سیاه – پردیس نیک کام

اونم این موقعه شب؟!

_بفرمایید؟

حامد خیلی خونسرد و جدی وارد اتاق شد.

حق به جانب گفتم:

_چیزی میخوای؟

سری تکون داد و کنارم نشست.

_حامد توروخدا بس کن دیگه حوصله بحث ندارم.

رز سسسسیااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۱۹]

رز سیاه – پردیس نیک کام
[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۸۸

اومد لب باز کنه که شوکه بهم نگاه کرد

_چیه؟

با حس خیسی لبم دستی روی صورتم کشیدم.

با دیدن خون سرخ ری انگشت هام نیم خیز شدم.

تمام وجودم از وحشت پر شده بود.

به محض اینکه روی پاهام ایستادم سرم گیج رفت.

_اروم باش نترس چیزی نیست فقط یه خونریزی سادس.

بشین بیا اینجا اروم بشین تکون نخور تا من بیام.

از اناق خارج شد و کمی بعد با جعبه کمک های اولیه برگشت.

پنبه رو روی بینینم گزاشت و مانع خونریزی شد.

و قتی از قطع شدن خونریزیم مطمعا شد مشغول تمیز کردن قسمت های خونی صورتم شد.

_حالت خوبه؟

_سرم گیج میره

_طبیعیه ضعف داری...قبلا اینطوری شدی،؟

_نه

_پس حتما توی جلسه بعد باید با دکتر درمیون بزاریم .شاید خطرناک باشه.

فشاری به شونه ام داد و کمک کرد دراز بکشم.

_چیزی نیست اروم استراحت کن.

_میبینی؟میخوای با همچین ادمی ازدواج کنی؟

خندید...

_برام مهم نیست من ایمان دارم که تو خوب میشی.

به زندگی و اینده امید داشته باش.

پوزخند زدم.

_به چی امید داشته باشم؟ یه نگاه به من بنداز.

چی ازم مونده؟ به چی باید امید داشته باشم. یا بهتره بگم به کی!

من هیچ کسی رو ندارم. تمام عزیزانم رو از دست دادم.

از وقتی متوجه بیماریم شدم. فقط تا لحظه مرگم لحظه شماری میکنم.

_چرا من رو قبول نمیکنی؟

با غم بهش خیره شدم. اخه من چطور میتونم بهت بگم که من قاتل مادرتم.

انگار که یک عمر بهت خیانت کنم.

عصبی پلک هامو روی هم گذاشتم.

_ما در این باره حرف زدیم حامد.

_اما من قانع نشدم!

پنبه رو توی ظرف کنارم گذاشتم و روی تخت غلط زدم.

تخت رو دور زد و کنارم دراز کشید.

چهره ش که مقابلم قرار گرفت با تعجب بهش نگاه کردم.

_چیه؟

_چرا اینجا خوابیدی؟

شونه ایی تکون داد و پلک هاشو روی هم گذاشت.

دروغ چرا از بودنش ناراحت نبودم. برعکس خوش حال هم بودم که بعد از مدت ها یه نفر به من اهمیت میداد.

با فاصله از من گوشه تخت اروم خوابش برده بود.

خیلی از شب گذشته بود اما خوابم نمی برد!

خیلی اروم از تخت پایین اومدم و از اتاق بیرون رفتم.

توی تونل های تاریک و نم دار چرخ زدم و وارد تونل شماره ۸شدم.

پاهامو از بلندی انتهای تونل اویزون کردم و به نمای شهر خیره شدم.

خدایا خودت راه درست رو نشونم بده.

رز سیاه – پردیس نیک کام

عقلم بهم فرمان اشتباه میداد. اما دلم خام محبت شده بود.

چیزی که سالها بود ازم دریغ میشد.

شاید اگه باهاش ازدواج میکردم میتونستم زخمی که بهش زدم رو درمان کنم.

شاید....

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۸۹

با حس گرمای دستی هوشیار شدم.

چند بار پلک زدم تا متوجه اطرافم شدم من روی هوا معلق بودم!

حامد_ دختره کم عقل از جونت سیر شدی؟

با تعجب بهش نگاه کردم.

_منو بزار زمین! اصلا ببینم چه اتفاقی افتاده؟

_ادم عاقل چنین جای خطرناکی خوابش میبره؟

_چیزی یادم نمیاد!

_نبایدم بیاد! کجا بلند شدی رفتی تو؟

_حالم خوب نبود رفتم تونل شماره ۸هوا بخورم.

_خوب؟

_بعدشو یادم نمیاد.

_اشکال نداره من بهت میگم! بعدشم اونجا خوابت برد!

چشمام گرد شد!

_من زندم!؟

خندشو قورت داد و گفت:

_بله خداروشکر اروم کشیدمت عقب چون اگه بیدارت میکردم امکان داشت که پرت شی پایین!

_ اوه خدای من!

_انگار بازم باید ورود به اون تونل رو ممنوع کنم؟

_نه نه من اونجارو خیلی دوست دارم.

وارد اتاق شد و اروم روی تخت گذاشتم.

_دیگه تکرارش نکن.

رز سیاه – پردیس نیک کام

سری به نشونه باشه تکون دادم.

_ساعت چنده؟

_حدود ۶:۳۰ چطور؟

_بقیه هموز خوابن؟

_اره نیم ساعت مونده تا نوید برپا بزنه.

تو خودم جمع شدم و صورتم رو توی بالشت مخفی کردم.

_خوبی؟

_نه هنوز سر گیجه دارم امگار دنیا دور سرم میچرخه.

روتختی رو روم مرتب کرد و گفت:

_امروز بعد از پایان ساعت تمرین میریم دکتر.

_نیازی نیست.

_این حالت طبیعی نیست!

_خوابم میاد.

_بخواب؛ استراحت کن.

رز سیاه – پردیس نیک کام
_پس تمرین بچها چی؟

_نگران نباش گروهتو امروز من اموزش میدم.

لبخند محوی زدم و پلک هامو روی هم گذاشتم.

احساس ضعف خیلی شدیدی داشتم . اونقدر که توان باز نگه داشتن چشم هامو نداشتم.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۹۰

وقتی از خواب بیدار شدم کسی توی اتاق نبود.

دستی به صورتم کشیدم و از تخت پایین اومدم.

گرمای اتاق باعث شده بود تنم خیس بشه.

تیشرت و شلوارک بادمجونی کنار گذاشتم و بعد از یه دوش کوتاه دمای بدنم به حالت عادی برگشت.

کلافه دستی بین موهای بلندم کشیدم و به خودم توی ایینه خیره شدم.

در اتاق باز شد ؛تکون نخوردم چون خیلی راحت میتونستم چهره حامد رو از ایینه ببینم.

_بیداری؟

_اره خیلی وقته.

پشت سرم ایستاد و دستی به موهای نم دارم کشید.

_خیسه!

_اوهوم.

_باید خشک کنی.

_حوصله ندارم.

_برات ضرر داره...

_میدونم.

نگاه چپی بهم انداخت...

_حامد میشه برام کوتاهشون کنی؟

_نه. بجاش برات خشکشون میکنم.

تای ابروم بالا رفت...ازم فاصله گرفت و به سمت چمدونم رفت.

سشوار رو بیرون کشید و اروم شروع به خشک کردن موهام کرد.

از ایینه بهش خیره بودم اما تمام ذهنم جای دیگه ایی بود...

_تموم شد.

با صدای حامد هوشیار شدم.

رز سسسسیااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۰]

#پارت۱۹۱

_خب تمومه؟

_ممنونم.

_قابلی نداشت...

_بابت امروز متاسفم.

_این حرف رو نزن به استراحت احتیاج داشتی.

اروم از کنارش رد شدم و از اتاق خارج شدم.

صدای قدم های ارومش رو پشت سرم میشنیدم.

تونل ها تقریبا خالی بود

تا پامو توی تونل شماره۸گذاشتم بازوم به عقب کشیده شد.

_صبر کن

_چرا؟

_اونجا نرو...

_حامد!

_دل بکن از این تونل

_جای من نیستی سالهاست منبع ارامش من این تونله.

_همراه من بیا جای قشنگ تری میبرمت.

_کجا؟

نگاهی به سرتاپام انداخت و گفت:

_لباس گرم بپوش .

_باشه.

کاپشنم رو تنم کردم و زیپشو بالا کشیدم.

خیلی اروم از راه مخفی خارج شدیم .

_کجا دادی میری الان؟

نگاهی بهم انداخت و به راهش ادامه داد.

رز سیاه – پردیس نیک کام
رز سسسسیااااه🌟, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۹۲

_صبور باش.

_باز میخوای منو بکشی؟

نگاه چپی بهم انداخت و خندشو قورت داد.

_چیه دروغ میگم؟

_هیس دختر چرا انقدر عجولی؟

_خب بگو دیگه!

_میخوام منبع ارامش خودم رو بهت نشون بدم و...

سوالی گفتم:

_و؟

_امشبو پیش هانیه بمونیم تا فردا بریم دکتر.

_وقت گرفتی؟

_اره.

_هانیه الان خوابه میگم بیخیال شو بد خواب میشه.

_نترس تا ما به اون برسیم صبح شده.

نگاهی به ساعت ماشین انداختم. حق با اون بود.

چیزی به صبح نمونده بود!

توی پیچ و تاب خیابون های نیمه تاریک گم شدیم.

سرم رو تکیه دادم و به اطراف خیره شدم.

خیلی کنجکاو بودم بدونم قراره کجا برم.

با توقف ماشین اروم پیاده شدم.

تاریکی هوا دید رو کم میکرد اما خیلی خوب رطوبت وصدای موج ها رو میشنیدم.

با ذوق جلو رفتم و عمیق نفس کشیدم.

_خوشت اومد؟

با لبخند بهش نگاه کردم.

_عالیه...دلم برای این صدا تنگ شده بود.

کنارم ایستاد و دستاشو اوی جیب هاش فرو کرد.

افراد خیلی کمی تردد داشتن. یقه کاپشنم رو به خودم نزدیک تر کردم.

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۹۳

_سردته؟

_یکم.

_اینجل بمون برمیگردم.

_باشه.

بعد از دور شدن حامد دوباره به دریای سیاه روبروم خیره شدم.

باد تندی که می اومد موهامو تکون میداد.

اما مهم نبود ؛ الان فقط حس خوبی که توی وجودم بود مهم بود.

_بیا

نگاهی به لیوان توی دستش انداختم. تشکر ارومی کردم و یکیشو ازش گرفتم.

لیوان رو بین انگشت هام فشار دادم گرمای دلپذیری داشت .

_هوا خیلی سرده!

نگاهی به بینی قرمز شدش انداخم و ریز خندیدم.

_به چی میخندی؟

خندم شدید تر شد....

_به هیچی!

سری تکون داد و یه جرعه از قهوه شو خورد.

_خیلی خسته ایم ؛قهوه ام بخوریم از کسالتمون کم بشه!

خندیدم...

_اره مخصوصا من.

_قرصتو خوردی؟

_اره...

_چیزی به صبح نمونده!

_ساعت چنده؟

نگاهی به ساعت مچیش انداخت و گفت:

_۵:۵۶دقیقه.

_امسال کدوم کشورا داوطلب میخوان؟

_برزیل _کانادا_ ترکیه_ اسپانیا.

_اوه خدای من کارمون سخته!

_درسته...چیزی نمونده گروه هارو تقسیم کردم.

_چرا نمیزاری من برم؟

رز سیاه – پردیس نیک کام

_ما قبلا در این باره حرف زدیم!

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۹۴

بعد از دیدن طلوع خورشید مسیرمون به سمت خونه هانیه تغیر کرد.

استقبال گرم هانیه روحیه مو عوض کرد.

بعد از خوردن صبحانه ،همراه حامد رفتم مطب دکتر.

_دارو هاتون رو به موقعه مصرف میکنید؟

_بله .

_مشکلی نداشتین این چند وقته؟

_راستش....

دکتر نگاه ریزی بهم انداخت و منتظر شد.

حامد ادامه داد:

_شب گذشته از بینیش خون اومد.

_خب در چه شرایطی بودن لطفا دقیق توضیح بدین.

_نشسته بود داشتیم حرف میزدیم .

رز سیاه – پردیس نیک کام

رو به من پرسید:

_بعد از خونریزی سرتون گیج رفت و یا ضعف داشتین؟

_بله خیلی شدید بود...

_باید مجددا ازمایش بدین.

حامد_تشخیصتون چیه؟

_احتمال میدم تومور شروع به رشد کرده.

رز سسسسیاااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۹۵

ته دلم خالی شد؛انگار با شنیدن کلماتی که از بین لب های فرد روبروم خارج میشد، روح از تنم میرفت.

بالاخره اتفاق افتاد؛چیزی که ازش وحشت داشتم اتفاق افتاد.

بعد از زمانی که فهمیدم بیمارم.

دقیقا یک سال و دویست و چهار روزو پنج ساعت و هفت دقیقه میگذشت.

من چم شده بود...انگار زمان اطرافم متوقف شده بود و تنها زمانی زندگی تاریک من جریان داشت.

نفسم رو با صدا خارج کردم و قفسه سینم رو ماساژ دادم.

حامد_حالت خوبه؟

_اره ...خوبم.

_مطمعنی؟

_منو از اینجا ببر.

دکتر_خانوم محترم اول ازمایشاتتون رو انجام بدین.

_مگه فرقی هم داره؟

_بله که داره ؛روند درمان و مصرف داروهاتون با دقت بیشتری جلو میره.

_این همه مدت تحت درمان بودم چه اتفاقی افتاد؟

حامد_ رز!

_نه خب میخوام بدونم.

سکوت خفقان اور اتاق حالم و بهم میزد. جواب سوالم کاملا مشخص بود.

رز سیاه – پردیس نیک کام

من به ته خط رسیده بودم.

با یه حرکت از جام بلند شدم و لز اتاق زدم بیرون.

تمام طول راه توی سکوت گذشت؛ اینکه درک میکرد که احتیاج دارم تا به افکارم سر و سامون بدم خیلی خوب بود.

با توقف ماشین ؛شوکه روبه حامد پرسیدم:

_اینجا چرا اومدی؟

_هیس انقدر سوال نکن پیاده شو.

چشمامو توی کاسه سرم چرخوندم و دستگیره رو کشیدم.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

با باز شدن در ورودی برای حفظ ظاهرم که بود لبخند گرمی به چهره خندون و شوکه هانیه پاشیدم.

حامد_مهمون نمیخوای؟

_قدمتون روی چشم.

اروم وارد سالن شدم و روی مبل تک نفره جا گرفتم.

هانیه از مستخدم خواست که نوشیدنی گرم بیاره و خودش هم کنار من و حامد نشست.

اصلا حوصله حضور توی جمع رو نداشتم .

دلم میخواست از اینجا ؛از تمام ادم ها دور بشم.

جای برم که فقط خودم باشم.

هانیه_ خب دکتر رفتین؟

نگاهی به حامدانداختم. عصبی بود.

_اره.

_خب نتیجه؟

_همه چی خوب بود مثل همیشه!

_خداروشکر.

پوزخندی توی دلم به دروغ های حامد زدم و مشغول بازی با گوشه بافت سرخ تنم شدم.

حامد_میخوام رز چند روزی رو پیشت بمونه و استراحت کنه!

شوکه به حامد نگاه کردم. دور از چشم هانیه چشم غره ای بهم رفت و ادامه داد:

_کارهای این چند وقته فشار زیادی بهش اورده و من تصمیم گرفتم بهش مرخصی بدم.

هانیه_ خیلیم عالی منکه از خدامه تک و تنها تو این خونه پوسیدم.

لبخند مصنوعی به هانیه زدم و با حرث به حامد نگاه کردم.

پاهاشو روی هم انداخت و خونسرد مشغول خوردن قهوه اش شد.

هانیه_ اصلا نگران لباس نباش من بهت میدم.

_ممنونم.

_خواهش میکنم این چه حرفیه.

حامد_ خب من دیگه برم.

_کجا داداش زوده هنوز تازه اومدی!

رز سیاه – پردیس نیک کام

_نه باید برم موندن باشه واسه یه وقت دیگه.

نگاهی به سر تاپاش انداختم.؛ کت شکلاتی همراه شلوار کرم .

همیشه پوشش اون با من تضاد خیلی زیادی داشت.

لبخند عمیقی بهم زد و برای اطمینان چشم هاشو روی هم گذاشت.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۹۷

بعد از رفتن حامد به سالن برگشتم.

هانیه_میخوای استراحت کنی؟

سر جای قبلیم نشستم و اروم گفتم:

_نه ممنون خسته نیستم.

روبروم نشست و پاهاشو روی هم انداخت.

_میشه باهم حرف بزنیم...

خندیدم.

_خب داریم میرنیم دیگه!

_درسته اما جدی تر!

تای ابرومو بالا دادم...

_حتما...بگو میشنوم...

_حامد بهت علاقه داره...

_هانیه...

_نه بزار حرفمو کامل بزنم .

سکوت کردم و اجازه دادم ادامه بده:

_خودت از زیر و بم زندگی من و برادرم خبر داری.

اولین باری که دیدمت جذب معصومیت چهره ات شدم. بعد ها هم که به خونمون اومدی و روابط بینمون عمیق تر شد.

حتی بعد از فوت مادرم. به این نتیجه رسیدم که دختر خیلی خوبی هستی.

رز سیاه – پردیس نیک کام

رز داستان زندگی خانواده ما انقدر پر پیچ و خمه که اگه تا صبح بگم تمومی نداره.

خودت میدونی حامد ادم معمولی نیست و خطرات زیادی دورش هست.

همینطور هم برای خودت.

توام تا جایی که واسم گفتی میدونم که توی گذشته سختی زیاد کشیدی.

اما رز بس نیست این همه سختی؟

یه فرصت دوباره به خودت و حامد بده.

یکم زود جوشه اما قلب مهربونی داره.

پلک هامو روی هم فشار دادم و بغضی که توی گلوم بود رو قورت دادم.

حق با هانیه بود. حامد قلب مهربونی داشت.

رز سیاه – پردیس نیک کام

اما اونی که این وسط گناهکار بود و دل سیاهی داشت من بودم.

من نفرین شده بودم. درست مثل رزسیاه.

_تو که میدونی امروز و فردا میتوفتم میمیرم چرا این حرفو میزنی.

حداقل انتظار داشتم تو برادرت رو از این تصمیم اشتباه منصرف کنی.

بهم نزدیک تر شد ودستامو توی دستش گرفت.

_ناامید نباش عزیز دلم تو خوب میشی.

چرا میخوای برای یه احتمال ساده ایندتو نا امید کنی!

عمر دست خداس نه بنده هاش.

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۹۸

کلافه سری تکون دادم و دستامو از حصار دستش خارج کردم.

_سخته هانیه...ازم نخواه ؛ من نمیتونم این ریسک رو بکنم.

_نترس..ترس بزرگترین دشمن ادمه... مثل یه باریکه سیاه که به سمت نابودی میکشونتت.

توی سکوت بهش نگاه کردم.

اون چه میدونست از درد دنیای من. چه میدونست که سالهاست که توی تاریکی راه میرم.

بدون هیچ روشنایی کور کورانه جلو رفتم و حالا عاقبتم تنها مرگه.

_من روزی خوشبخت ترین ادم این دنیا بودم هانیه. روزایی داشتم که ارزوی هر انسانی بود.

روزگاری که نه تو بودی و نه حامدی!

همین باریکه سیاهی که ازش حرف میزنی خیلی وقته تبدیل به یه جاده سیاه شده.

من سالهاست روبه نابودی ام و کسی بهم کمک نمیکنه.

_چرا نمیزاری حامد از این سیاهی بیرونت بکشه؟

_نمیدونم. میترسم هانیه...میترسم.

_یه بار دیگه عشق و امید به زندگی دو تجربه کن . فقط یه بار دیگه ، این حق توه.

_اگه نشد چی!

_من نمیخوام بهت تحمیل کنم عزیز دلم.

تصمیم با خودته من دلم میخواد هردوتون رو خوش حال ببینم همین.

یک هفته کنار هانیه موندم و روزگارم و سر کردم.

انگار واقعا حق با حامد بود و من به این استراحت احتیاج داشتم.

توی تمام اون یک هفته به حرف های هانیه فکر کردم.

شاید حق با اون بود. انگار باید همه چیز رو از ابتدا شروع میکردم.

شروعی که نمیدونستم اخرش کجاست.

رز سیاه – پردیس نیک کام
مثل سوی امید توی تاریکی مطلق.

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۱]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۱۹۹

با صدای در واحد با تعجب به هانیه نگاه کردم.

_ینی کیه؟

_نمیدونم.

با ورود حامد به سالن لبخند زدم.

حامد_صابخونه مهمون نمیخوای؟

رز سیاه – پردیس نیک کام

هانیه با خنده به سمتش رفت.

_مهمون حبیب خداست ؛قدمش روی جفت چشام.

دستی به لباسم کشیدم و به نشانه ادب ایستادم.

با لبخند سری تکون داد و کنارم نشست.

هانیه_چیزی میخوری داداش؟

_اره فقط داغ باشه.

_باشه الان برات میارم.

با خروج هانیه دوباره به حامد نگاه کردم.

دروغ چرا دلم برای دیدن این چهره تنگ شده بود.

_بهتری؟

_اره خیلی.

_ یادمی روزی که رفتم چپ چپ نگام میکردی!

خندیدم.

_خب اره ولی ،باید اعتراف کنم واقعا به استراحت احتیاج داشتم.

_خوبه.

_اومدی برم گردونی؟

_اره ؛بخور و بخواب دیگه بسه باید برگردیم.

_اتفاقی که نیوفتاده در نبودم؟

رز سیاه – پردیس نیک کام
_نه نه نترس همه چیز تحت کنترل بوده.

هانیه وارد سالن شد و به هر دومون تعارف زد.

لیوان شکلات داغ رو بین دستام فشردم و دوباره به حامد نگاه کردم.

من چم شده!

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۱]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۰۰

حامد_ خب دیگه هانیه شرمنده اگه این مدت این بلای اسمونی رو انداختم بجونت.

میدونم خیلی اذیتت کرده ؛الانم اومدم ببرمش دیگه تا نفس راحت بکشی.

لیوان رو از جلوی دهنم پایین اوردم و شروع به سرفه زدن کردم.

هانیه با خنده به پشتم ضربه میزد.

_خوبی چیشدی دختر؟

دستم رو تکون دادم و اروم دستش رو از پشتم کشید.

نفس عمیق کشیدم و با چشمای گرد حامد و نگاه کردم.

خونسرد لیوانش رو روی میز گذاشت و بهم خیره شد.

چشمامو ریز کردم و با حرث بهش زل زدم.

هانیه_ شما دوتا میخواین با این شدت علاقه ازدواج کنین؟

میترسم خدای نکرده این عشق اتشین کار دستتون بده!

_میبینی هانیه! تحویل بگیر اینه اون برادر معصومت!

حامد

حامد_ وایسا وایسا! چیشد الان؟

هانیه_ هیچی گند زدی به هرچی رشته بودم.

_ای وای!

_اوهوم اره ای وای! بلای اسمونی از این به بعد نشونت بدم که کیف کنی.

_خیله خب حالا پاشو اماده شو بریم ؛حوصله غرغر نویدو ندارم.

******

_بیا بخور...

کیک و قهوه رو ازش گرفتم و زیر چشی نگاه چپی بهش انداختم.

_چیه ؟ چرا چپ نگاه میکنی...

_حرف نزن !

_باشه من اصلا ساکت میشم خوبه؟

_اره خیلی خوبه چون خدا نکرده ممکنه بلای سرت بیاد.

_نه بابا!

_اره ؛ یادت رفت مگه؟

_چیو؟

رز سیاه – پردیس نیک کام

_بلای اسمونی و این چیزا....

_کیکتو بخور ...تومگه گشنت نبود؟

چشم غره ایی بهش رفتم و گاز بزرگی به کیک شکلاتی توی دستم زدم.

_یواش تر خفه میشی!

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۰۱

_راتو برو حرف نزن.

وارد اتاقم شدم و بعد از تعویض لباس هام به سالن تمرین رفتم.

تمام طول روز مشغول بودم.

نه حامد رو دیدم و نه نوید رو ؛ اینکهامسال نمیتونستم حزو داوطلبا باشم اذیتم میکرد.

وقت ناهار که رسید همه پخش شدن و به سمت سالن غذا خوری رفتن.

گرسنه نبودم ؛ترجیح دادم یه جای اروم پیدا کنم.

وارد تونل شماره۸ شدم و پاهامو از بلندی اویزون کردم.

به پشت روی زمین دراز کشیدم و چشم هامو بستم.

با احساس تکون خوردن شی نرمی روی صورتم پلک هانو از هم باز کردم.

چهره خندون نوید رو برعکس میدیدم.

نیم خیز شدم. حالا بهتر میتونستم ببینمش.

_دختر تو خل شدی؟

خندیدم.

_تا ای بار از اینجا نیوفتی پایین حالت جا بیاد ول کن نیستی نه؟

خندم شدید تر شد....

دستش رو به سمتم دراز کرد و گفت:

_نخند پاشو جم کن بریم که حامد اینجا ببینتت تیکه بزرگت گوشته.

دستش رو گرفتم و با یه تکون از جام بلند شدم.

_ساعت چنده؟

_حدود۱۵:۴۷دقیقه!

_اوه خیلی خوابیدم.

_بله ! دوساعته دارم دنبالت میگردم.

_به حامد نگو اونجا خوابم برده بود.

نگاه چپی بهم انداخت....

_نوید خواهش میکنم....

_روش فکر میکنم.

_نوید!

_یکم خواهش کن شاید قبول کردم.

_باج گیری مگه؟

_اصلا بیا یه معامله کنیم.

_خب،؟

_اشپزی کن!

قهقه زدم...

_تو هنوزاز رو نرفتی؟

رز سیاه – پردیس نیک کام

_بیخیال مال سال پیش بود.

فقط قربون دستت این دفعه تاریخ هاشو نگاه کن لطفا.

_باشه... حالا چی میخوای؟

_قورمه سبزی!

چهره ام در هم شد ؛دوباره خاطرات اون روز کنار خانوادم زنده شد.

_چیشد خوبی؟

_اره...اره... چیزی نیست .

_بلد نیستی،؟

_چیو؟

رز سیاه – پردیس نیک کام

_ای بابا؛ دوساعته دارم چی میگم پس!

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۰۲

_اها باشه مشکلی نیست موادشو مینویسم برام تهیه کن میپزم برات.

ضربه محکمی به پشتم زد و گفت:

_دمت گرم.

با حرث توپیدم...

_باز وحشی شدی؟

خندید و دستاشو به حالت تسلیم بالا برد.

_شرمنده.

_خیله خب برو پی کارت اگرم کسی سراغمو گرفت بگو خوابیده...

_حالت بده؟

_نه سر درد دارم.

_میخوای بگم حامد...

_نه نه نیازی نیست خوبم یکم ضعف دارم همین.

_مطمعنی؟

_نوید!

_باشه خب میرم.

وارد اتاقم شدم و درو کوبیدم بهم؛ سر گیجه امونم رو بریده بود.

به سختی خودم رو به تخت رسوندم و خودمو پرت کردم روش.

پلک هامو روی هم فشار دادم اما فایده ای نداشت.

صدای در اتاق و بعد قدم های محکمی توی سرم پیچید.

جیغ زدم...

_راه نرو...تکون نخور لعنتی سرجات وایسا!

_باشه اروم باش...

صدای حامد بود...نفس هام از شدت درد به شمارش افتاده بود...

اروم لای پلکم رو باز کردم تمام اتاق دور سرم میچرخید.

تخت تکون ارومی خورد و گرمای دستی رو رو موهام حس کردم.

_کجا رفتی تو میدونی چقدر دنبالت گشتم.

_سرم درد میکنه.

_بس لجبازی؛ اگه اون روز ازماش هاتو انجام میدادی و روند درمانت محکم تر میشد الان درد نمیکشیدی!

_مگه فرقی هم داره؟

رز سیاه – پردیس نیک کام

_معلومه که داره. دلم نمیخواد درد بکشی.

_برو بیرون .

_نمیرم.

_حامد!

_من فرستادمت پیش هانیه که راحت بتونی فکر کنی.

رز سسسسیاااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۰۳

_فکر کنم یا رو مخم کار کنه؟

خندید.

_حالا نتیجه؟

_ همون که گفتم!

_اع نشد که!

_حامد درک کن تو کنار من اینده روشنی نداری!

_تو مگه پیشگویی؟

_پیشگویی نمیخواد همه چی کاملا مشخصه.

_تو قرار نیست جایی بری.

کنارم دراز کشید ؛حالا کاملا صورتش رو میدیدم.

موهای روی صورتم رو کنار زد و با لبخند بهم خیره شد.

_بامن ازدواج میکنی؟

فقط بهش نگاه میکردم . تک تک بلاهایی که سرم اومده بود و تک تک بلا هایی که سرش اورده بودم برام رنگ گرفت.

شاید اگه باهاش ازدواج کنم بتونم خوشبختی که ازش گرفتم رو بهش برگردونم.

لبخند محوی زدم و گفتم:

_قول میدی هر اتفاقی که افتاد ترکم نکنی .

حامد من یه دختر معمولی که توی یه کافه یا مهمونی باهاش اشنا شده باشی نیستم.

من دختری ام که توی سن۱۷سالگی مرگ تک تک عزیزانش رو به چشم خودش دید.

انقدر از دنیا متنفر شد که تبدیل به یه بت نفرین شده شد.

میتونی همراه من توی این راه سیاه قدم برداری؟

میتونی توام مثل من شریک نفرین اون رز سیاه باشی؟

_اره..

چقدر زود قبول کرد...حتی یک لحظه هم فکر نکرد... میترسم از روزی که همه چیو بفهمی... میترسم.

انقدر فکر از ذهنم گذشت و انقدر خیره نگاش کردم که پلک هام روی هم افتاد و خوابم برد.

رز سسسسیااااه ✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۰۴

_اها بلند شین ببینم. شما ها خجالت نمیکشین ؟ الان زنگ میزنم ارشاد بیاد جمتون کنه عاملان فساد.

با شنیدن صدای بلند نوید با اخم بهش نگاه کردم.

دست به کمر روی سرمون ایستاده بود و باخم بهمون نگاه میکرد.

_چه خبرته؟

_به خانومو تازه میگه چه خبرته! مچتونو گرفتم. الان میان جمتون میکنن میرین باز داشتگاه.

دستی به صورتم کشیدم و بلند گفتم:

رز سیاه – پردیس نیک کام

_بس کن نوید اینجا ایران نیست!

کلشو خاروند و گفت:

_اع راست میگیا!

حامد غلطی زد و خواب الود گفت:

_نوید برو بیرون تا پا نشدم لت و پارت کنم.

_باشه میرم ولی خوب مچتونو گرفتم. حالا بگین ببینم ؛عروسی کیه؟

حامد_انشالله اخر هفته!

شوکه به حامد نگاه کردم خیلی راحت چشم هاشو بسته بود و حرف میزد.

نوید_ به سلامتی پس پاشو جمع کن یه سر به بچها بزن .

_ساعت چنده؟

_نزدیک۴

بعد از رفتن نوید رو به حامد گفتم:

_پاشو ببینم.

_اه اگه گذاشتین بخوابم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

_پاشو جم کن ببینم... باید جواب بدی.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۰۵

سرجاش نیم خیز شد و گفت:

_بفرما؟

_منظورت از حرفی که به نوید زدی چی بود؟

_کدوم حرف؟

_حامد! خودتو به اون راه نزن ؛عروسیو میگم.

_خوب !

_خوب و کوفت هیچ میدونی دوروز به اخر هفته مونده؟

خندید و دوباره دراز کشید.

_یا مخت تاب برداشته یا کلا زده به سرت.

_نه اتفاقا برنامه ریزی شده حرف میزنم.

_اها ینی تو توی دوروز عروسی میگیری!

_اره اونم پر جمعیت!

_نه بابا میشه بگی چجوری؟

_میخوام مراسمو اینجا برگذار کنم.

تای ابروم بالا رفت... فکر بدی هم نبود.. متفاوت به همه عروسیا!

خندیدم.

_شوخی میکنی؟

_نه کاملا جدی دارم میگم!

_اینجا عروسی بگیریم؟

_اره مگه چیه تازه متفاوتم هست! خوشت نیومد؟

_نه برام جالب بود اما اخه...

_اخه نداره الان پاشو بریم یه چیزی بخور پس نیوفتی . بعدشم بریم سراغ اون خواهر دیونم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
_هانیه!

_اره خیر سرش تو کار مد و لباسه ،ژورنال هاشو نگاه کن لباستو انتخاب کن.

از گوشه چشم نگاش کردم. چهراش کاملا جدی بود.

هنوز گیج بودم . ینی میشد؟

رز سسسسیاااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۰۶

بعد از خوردن یه ناهار سبک اماده شدم و از راه مخفی وارد شهر شدیم.

دیگه خبری از اون حامد ساکت نبود.

میخندید و مدام حرف میزد. اما من انقدر شوکه بودم که فقط نگاش میکردم و جوابای کوتاه میدادم.

گاهی هم به یه لبخند کوتاه اکتفا میکردم.

ینی من باعث این همه تغییر حامد بودم؟

من تونستم لبخند روی لبش بیارم؟!

خدایا این لبخند تا کی ادامه داره ...هنوز هم اعماق دلم میترسیدم.

شنیده بودم ماه هیچ وقت پشت ابر نمیمونه.

میترسیدم ماه تاریک و نفرین شده من روزی اشکار بشه و گرمای زندگیمو ازم بگیره.

هانیه بند لباس رو از پشت محکم کرد و گفت:

_تمومه!

نگاهی به لباس بلند سفید تنم انداختم.

دنباله بلندی داشت و با دو بند باریک روی تنم وصل میشد.

از پایین تا به بالا ظریف و زیبا روش کار شده بود

تره ایی از موهامو پشت گوشم زدم و لبم رو به دندون گرفتم.

خیلی تغییر کرده بودم. با یاد اوری اینکه مامان ارزوش بود که من رو توی این لباس ببینه دلم گرفت.

_قشنگه!

_خوشت اومد؟

_اوهوم خیلی...

_بیا بریم بیرون حامدم ببینتت.

رز سیاه – پردیس نیک کام

_نه نه اون نباید ببینه...

چشمکی زد و گفت:

_گرفتم میخوای سوپرایزش کنی!

_یه جورایی!

_باشه پس زود لباست رو دربیار من سرگرمش میکنم.

سری تکون دادم و دوباره به خودم نگاه کردم.

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۰۷

بلندی لباس قدم رو کشیده تر نشون میداد.

خیلی سریع لباس رو از تنم در اوردم و لباس های خودم رو تنم کردم .

_بریم.

حامد حرفش رو باهانیه قطع کرد و گفت:

_چیشد پس؟

خونسرد گفتم:

_چی چیشد؟

_لباسو میگم ؛خوشت نیومد؟

_چرا قشنگ بود همونو برمیدارم.

هانیه دور از چشم حامد چشمکی زد و گفت:

_پس من بسته بندی میکنم.

_ممنونم عزیزم.

بعد از دور شدن هانیه ؛حق به جانب به چهره خندون حامد گفتم.

_چیه؟

_هیچی!

_هوم منم باور کردم! هروقت اینطوری خبیث میخندی ادم باید ازت بترسه.

_اع که اینطور...

هانیه دوتا پاکت بزرگ روی میز گذاشت و گفت:

_با بدبختی عاقد جور کردم داداش.

_ممنونم هانیه.

_خواهش میکنم ...بعد عمری خواستی زن بگیری موندم چرا ندید بدید بازی دراوردی.

باصدای بلند قهقه زدم...

_والله بخدا چته اخه برادر من کدوم ادم عاقلی تو دوروز عروسی میگیره.؟

_حق بده خوب به سختی جواب بله گرفتم. میترسم فرار کنه!

_بروبابا کجا میخوام برم اخه!

_وای چقدر حرف میزنین دخترا. مخمو خوردین !

راه بیوفت رز که کلی کار داریم بدو.

رز سیاه – پردیس نیک کام
رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۰۸

هوا هنوز هم سوز داشت... سرمایی که دیگه حسش نمیکردم.

عجیب بود انگاری شب بخوابی و روز بعد دنیای تاریکت پر از نور شده باشه.

پر از امید...

_خسته شدی؟

تکیه مو از شیشه ماشین برداشتم و گفتم:

_اوهوم

_طبیعیه...مال نمونه برداریه.بدنت عکس العمل نشون داده.

_خوابم میاد.

_یکم دیگه تحمل کن میرسیم.

گیج بودم. نگاهی به اطرافم انداختم.

_برنمیگردیم مخفی گاه؟

_نه

_کجا میریم.؟

_خونمون...

_چی؟

_هیش!

_نمیتونم چشم هامو باز نگه دارم...خیلی خوابم میاد.

کم شدن سرعت ماشین رو حس میکردم.

صدای باز و بسته شدن در ماشین رو حس کردم.

و بعد سرمای هوا که تنم رو لرزوند.

_بیا ؛دستت رو بنداز دور گردنم...

کاری که گفت رو انجام دادم.

اتفاقات اطرافم رو خیلی کم حس میکردم.

صدای چرخش کلید توی قفل...حرکت روی پارکت های چوبی.

و یه فرود اروم روی پالشتک های بزرگ و نرم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

پاهامو توی شکمم جمع کردم.

_سردته؟

فقط تونستم سرم رو تکون بدم.

بازم صدای قدم های مردونه روی پارکت های چوبی.

ازمایش خون و مصرف دارو باعث ضعفم شده بود.

صدای نفس کشیدن ارومم با صدای بهم خوردن چوب شکسته شد.

بقدری خسته بودم که نمیتونستم چشم هامو باز کنم.

گرمای شعله های اتیش حس خوشایندی داشت.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

_بخواب...چشم هاتو اروم ببند و بخواب.

اروم لب زدم...

_سردمه...

_الان گرم میشی ...یکم صبر کن.

_حامد

_جانم

_اینجا کجاست...

_الان فقط باید استراحت کنی

پلک هام روی هم افتاد و خوابم برد.

هانیه_ بجنب دیگه دختر.

_وای هانیه اینطوری نکن استرس میگیرم.

_اوف از دست تو عروسم انقدر تنبل.

خندیدم.

_تکون نخور چشم هاتو ببند باز نکنی ها...

_باشه.

_رز این ۵ باریه دارم خط چشم میکشم برات. تکون نخور دختر.

بلند تر خندیدم.

_نخند اتیش پاره...

_باشه باشه بیا دیگه تکون نمیخورم.

نگاه چپی بهم انداخت و گفت :

_دراز بکش پلک هاتم اروم ببند و تکون نخور.

_چشم.

حرکت دستش روی صورتم باعث میشد خوابم بگیره.

چه اتفاقی داشت می افتاد؟

رز سیاه – پردیس نیک کام
من قراره چند ساعت دیگه ازدواج کنم؟

خدایا من دارم چیکار میکنم؟

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۱۰

دسته های مبل رو توی دستم فشار دادم تا از ترسی که به تنم افتاده بود کم کنم.

انگار هانیه هم متوجه ترس وجودم شده بود.

_رز خوبی؟

_اره چیزی نیست...

_اگه درد داری حامدو صدا کنم؟

_نیازی نیست.

_مطمعا باشم؟

_گفتم که هانیه حالم خوبه احتیاجی نیست.

مردد بهم نگاه کرد...

_ادامه بده...

بی حرف مشغول شد.

بعد از انجام ارایش لباسم رو با کمک هانیه پوشیدم و روبروی ایینه قدی اتاق ایستادم.

_اماده ایی؟

نفسم رو با صدا بیرون دادم و لبخند پر استرسی زدم.

نوید توی چارچوب ایستاد و گفت:

_اماده ایی خانوما؟

نوید شوخی که میشناختم با پوشش کت و شلوار رسمی بامزه به نظر میرسید.

هانیه_چه عجب بالاخره اومدی!

_میخواستی نیام؟ ناسلامتی ساقدوشم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

خنده ارومی کردم و به سمتش رفتم.

نگاهی بهم انداختو گفت:

_اون دختر کوچولویی که ۳ سال پیش با چموشی از زیر اموزش در میرفت الان یه خانوم زیبا شده.

_خودمم باور نمیشه نوید.

_باور کن و بهم قول بده.

_چه قولی؟

_قول بده کنار حامد باشی... رز اون خیلی سختی کشیده... کمکش کن دستشو بگیر نزار سقوط کنه.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۱۱

با تک تک جمله هایی که میگفت سرم سوت میکشید.

انگار باز تمام گناه هام ...خطا هام... دروغ هام برام رنگ گرفته بودن.

خدایا من دارم چیکار میکنم.

دست سردم رو توی دستش گذاشتم و از سلول خارج شدم.

از تونل های نیمه تاریک رد شدم و به راه رو اصلی رسیدم...

من میتونم حامد رو خوشبخت کنم؟

اره میتونم اما بازم با دروغ...

رز سیاه – پردیس نیک کام

دروغ... دروغ... دروغ... اه لعنت به این زندگی.

نوید_حالت خوبه؟

از لای چشم نگاهی بهش انداختم و سر تکون دادم.

بغض خفه ای که توی گلوم بود داشت خفم میکرد.

نفس عمیق کشیدم و وارد سالن شدم.

جالب بود...تمام دنیای من و حامد با ادم های دنیا متفاوت بود...

تمام داوطلب ها دور تا دور میز عقد حلقه زده بودن.

با ورود من دست زدن...

انگار توی اون جمع نبودم... تمام صدا ها توی سرم میپیچید.

نگام میخ چشم های حامد شد . چشم های که از خوش حالی برق میزد.

باعث این برق و شوق من بودم؟!

حتی باعث نابودیش هم من بودم.

جلو رفتم و کنارش نشستم.

نوید وهانیه هم بعنوان شاهد کنارمون نشستن.

دستش رو روی دست سردم گذاشت.

گرمای وجود اون بهم متنقل شد و بهم توان تکون خوردن داد.

_خانوم رز حاتمی کیا فرزند محمد ؟

_بله...

_نام مادر؟

_مهسا...

_بسیار خب ... خانوم رز حاتمی کیا فرزند محمد و مهسا ازدواج با حامد پارسا فرزند همایون و نازنین را قبول میکنید؟

به سختی اب گلومو قورت دادم... لبخند محوی به روی نگاه خیره حامد پاشیدم و اروم گفتم.

_بله...

همین سوال هم از حامد پرسیده شد ... خیلی زود عقد انجام شد... به سرعت تور همه چیز گذشت.

یکی از داوطلبا جلو اومد و تکه کاغذی به حامد داد.

رز سیاه – پردیس نیک کام
هر لحظه اخم بین ابرو های حامد عمیق تر میشد...

با وحشت به اطرافش نگاه کرد.

تا به خودم بیام صدای انفجار بلندی توی سرم پیچید .... سرم با جسم سختی برخورد کرد و از حال رفتم.

رز سسسسیااااه ✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۱۲

چند بار پلک زدم تا هوشیاریمو بدست اوردم.

از رنگ سفید فضای اطرافم میشد فهمید که توی بیمارستانم.

به سختی دستم رو بالا اوردم و روی سرم گذاشتم.

با لمس باند پلک هامو روی هم فشار دادم.

تنها چیزی که به خاطر داشتم صدای انفجار بود.

با صدای در ورودی سرم رو چرخوندم.

پرستار وارد اتاق شد و مشغول چک کردن سرمم شد.

حالم رو که پرسید اول سکوت کردم. اما بعد با فشار به مغزم ؛کلمات فرانسوی رو کنار هم گذاشتم.

_حالت خوبه؟

_نه درد دارم.

_سرت درد میکنه؟

_اره

_طبیعیه... ظربه محکمی بهش خورده.

_حامد کجاست؟

سوالی بهم نگاه کرد، کلافه نگاهش کردم که گفت:

_اها اون اقای جوان رو میگی؟

_بله حالش خوبه؟

_حالش خوبه چند تا زخم سطحی داشت.

هر لحظه ترس وجودم بیشتر میشد.

_میشه ببینمش.

_اره حتما اونم خیلی بیتابه ؛ اما باید صبر کنی چون دکتر باید اول معاینت کنه.

_باشه منتظر میمونم.

بعد از رفتن پرستار دکتر وارد اتاق شد.

رز سیاه – پردیس نیک کام

سنگینی لباسم اذیتم میکرد. دلم مثل سیر و سرکه میجوشید و گواه بد میداد.

بعد از معاینه دکتر حامد و نوید ترسیده وارد اتاق شدن.

حامد به سمتم اومد و محکم بغلم کرد.

مرتب زیر لب خدارو شکر میکرد.

نگاهی به چشم های سرخ نوید انداختم و گفتم:

_چیشده؟

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۱۳

_حالت خوبه؟

چشم از نوید گرفتم و به حامد خیره شدم.

_چیشده حامد...بچها حالشون خوبه؟ زخمی یا کشته داشتیم؟

اصلا وایسا ببینم هانیه کجاست؟

نگاهی بهم انداختن ... حامد دستشو اروم روی باند سرم حرکت داد.

_حا...

_هیش...

مجددا سرش رو روی شونم گذاشت.

خیلی اروم شروع به حرف زدن کرد.

_وقتی۶ سالش بود همایون میخواست اونو همراه خودش ببره اما اون کنار من و مادرم موند.

مارو انتخاب کرد.... همیشه برام مثل یه دوست صمیمی بود.... هر وقت میدید ناراحتم باهام حرف میزد و حالمو خوب میکرد.

خیلی خوش حال بود که من تورو برای ازدواج انتخاب کردم.

مکث کوتاهی کرد و گفت:

_هانیه رفت رز .... خواهرمو کشتن.

اگه بگم اون لحظه قلبم از حرکت ایستاد دروغ نگفتم.

چهره اروم هانیه برام رنگ گرفت... تمام خوبی هاش... مهربونی هاش... همه و همه از ذهنم رد شد.

دختر بیچاره....

لرزش اروم شونه های حامد قلبم رو به درد اورد.

با هر پلکی که میزدم قطرات اشکم بی صدا روی گونه هام می افتادن.

بقدری شوکه بودم که توان حرف زدن نداشتم.

از پشت پرده اشک به نوید نگاه کردم.

حالا علت سرخی این چشم هارو میفهمیدم.

_کار کیه حامد... چه اتفاقی افتاد... من... من... اصلا ... صبر کن ببینم اون تیکه کاغذی که دادن بهت چی بود؟

جوابم فقط سکوت بود...

****

یک هفته از اون اتفاق شوم میگذره.

زندگی مشترک من و حامد شروع شده بود.

اما بازم متفاوت با تمام زوج های دنیا.

رز سیاه – پردیس نیک کام
هانیه به خاک سپرده شد و فقط یه خاطره خوب ازش توی ذهن هامون موند.

هنوز هم عامل اون انفجار رو پیدا نکرده بودیم.

حامد میگفت روی اون تیکه کاغذ فقط یک جمله بوده اونم ؛حساب بی حساب!

جالب بود حتی برای خود حامد ....به هر دری میزد تا این دشمن ناشناس رو پیدا کنه.

مخفی گاه تقریبا نابود شده بود...

ادم که عاقل باشه گاهی در کنار شیرین کاری هاش کار درست هم انجام میده!

درست مثل نوید که برای روز مبادا مخفی گاه ویژه تدارک دیده بود.

همه بچها سالم بودن و فقط چند تا زخمی از اون حادثه داشتیم.

تنها قربانی این ماجرا هانیه معصوم بود.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

زندگی مشترک من هم جریان گرفته بود.

نوید اکثر اوقات رو کنار ما بود و از برنامه ریزی هاش حرف میزد.

حامد بخاطر علاقه و یادبود هانیه شرکتش رو بدست گرفته بود و بیشتر وقتش رو به اونجا اختصاص میداد.

من هم در کنار نوید کار باز سازی محعی گاه قبل رو به دست گرفتم و مشغول شدم.

بعضی روز ها بقدری خسته میشدم که روی مبل خوابم میبرد.

تنها تفریح من و حامد اخر شب ها چرخ زدن توی شهر بود.

از نظر من لذت بخش ترین تفریحی بود که میتونستم داشته باشم.

کم کم روحیه حامد برگشت و دوباره لبخند میزد. شاید گاهی اما بازم نشونه خوبی برای من بود.

منی که یک روز ارزوی زمین خوردنش رو داشتم حالا عاشقانه کنارش زندگیمو میگذروندم.

میگن هر اتفاقی حکمتی داره.

شاید حکمت اون همه بلا و دردی که کشیدم.

این بود که ارامش رو کنار هم خون و هم شکل خانوادم بگذرونم.

با صدای ساعت بیدار شدم. چشم بسته دستمو روی پاتختی تکون دادم و تا دستم بهش خورد صداش رو قطع کردم.

کش و قوسی به تنم دادم و از تخت پایین اومدم.

بعد از یه صبحانه سرسری اماده شدم و از خونه بیرون زدم.

طبق روال هر روز حامد شرکت رفته بود.

۳ماه از زندگی مشترکم میگذشت.

اونقدر هم که فکر میکردم سخت نبود.

دیگه خبری از اون سایه سیاه نبود.

وارد راه مخفی شدم و نگاهی به اطراف انداختم.

صدای کارگر هارو میشنیدم. که مدام به همدیگه کار هاشون رو یاد اوری میکردن و با تقسیم کار سرعت خودشونو بالا میبردن.

لبخندی زدم و جلو رفتم. به هرکسی که سر راهم می اومد سلام میدادم و به روند کارشون دقت میکردم.

_خسته نباشین.

_خیلی ممنونم خانوم.

_چقدرش مونده؟

_چیزی نمونده انشالله اخر هفته تحویلتون میدیم.

سری تکون دادم و به راهم ادامه دادم.

انفجار باعث ریزش تونل ها شده بود و راه یه سری از اتاق هارو بسته بود.

نگران بودم... نگران مدارکی که مخفی کرده بودم.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۱۵

بدون اینکه جلب توجه کنم از بین تکه سنگ های درشت رد شدم. و وارد اتاقم شدم.

همه چیز مثل روز اخر بود.

نگاهم که به لوازم اریش گوشه اتاق افتاد بغض به گلوم چنگ زد.

نفس عمیقی کشیدم و به سمت دست شویی رفتم.

کاشی روکنار زدم و جعبه رو بیرون کشیدم.

برای اطمینان بازش کردم. چشمم که به عکس نوشین افتاد مات موندم.

تمام اتفاقات از ذهنم گذشت ....نوشین مرگ درد ناکی داشت.

تاوان گناهاش رو پس داد.پس من چی؟

من هم قراره درد ناک جون بدم؟

سری تکون دادم و افکارم رو کنار زدم.

با عجله از پایگاه نیمه ویران خارج شدم.

با تمام سرعتم از اونجا دور شدم. انقدر رفتم تا به دریاچه که چند ماه پیش اولین بار با حامد اونجا رفته بودم رسیدم.

مدارک جعبه رو داخل کیفم جا دادم و جعبه به دست پیاده شدم.

دیگه خبری از اون سوز سرمای زمستون نبود.

رز سیاه – پردیس نیک کام

بهار پا به زندگیم گذاشته بود... اجازه نمیدادم تبدیل به زمستون بشه.

دستی به پیراهن تابستونی سفیدم کشیدم و روبروی دریاچه ایستادم.

خلوت بود و افراد کمی گذرشون به اونجا می افتاد.

به دور ترین نقطه خیره شدم .

با یه حرکت جعبه رو به داخل اب پرت کردم . جعبه با کمک جریان اب دور میشد.

تا اخرین لحظه خیره بهش نگاه کردم. انگار میخواستم بهم اثبات بشه که خطری تهدیدم نمیکنه.

هرچقدر هم که تظاهر میکردم واقعیت عوض نمیشد .

اون جعبه و مدرکی که الان توی دست هام بود اثبات میکردن که سالها گم شده ما توی سختی بزرگ شده....

شتید اونی که بیشترین زجر رو کشیده بود از بین خانواده ما.... نه مادرم بود که داغ فرزند دید و نه پدرم...و یا حتی خودت من که اخرین تصویری که از عزیزام توی ذهنم مونده .

جسم بیجونشونه.؛ بزرگ ترین قربانی این قصه خوانمیگل بود.

رز سیاه – پردیس نیک کام

پسر بچه سیاه بختی که تمام عمرش رو محبت بچگیشو صدف زن و مردی کرد که ذره ایز دوستش نداشتن .

سالها توی حسرت نگاه مجبت امیز و درک واژه خانواده سوخت...

چشم هام پر از اشک شد و روی گونه هام فروریخت.

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۱۶

دستی به صورتم کشیدم و برای اطمینان نگاهی به اطرافم انداختم.

هیچ چیز مشکوکی نبود.

اروم به سمت ماشین رفتم و استارت زدم.

همیشه هر وقت گریه میکردم سر دردم شروع میشد. شلوغی شهر هم بیشتر عصبیم میکرد.

وارد پارکینگ شرکت شدم و سری به نشانه ادب برای نگهبان تکون دادم.

بعد از پارک ماشین وارد اسانسور شدم؛دکمه ۵رو فشار دادم و منتظر شدم.

صدای پاشنه های کفشم انعکاس ترسناکی اینجاد میکرد. بی توجه به سلام و قیافه عبوس منشی زخمت پشت میز ؛دستگیره رو پایین کشیدم و وارد اتاق شدم.

حامد کنار پنجره پشت به من داشت با تلفن صحبت میکرد.

مکث کردم و با چشم های ریز شده روی کلماتی که به زبون می اورد دقیق شدم.

_نه نه تو کار هارو طبق روال جلو ببر... اره ...نگران نباش عصری بیا خونه حرف میزنیم.

لبخند محوی روی لب هام اومو مخاطبش نوید بود!

کیف دستیمو جابجا کردم و جلو رفتم.

انگار با صدای کفش هام هوشیار شده بود. چرخید و با لبخند بهم نگاه کرد.

روی مبل چرم نشستم و پاهامو روی هم انداختم.

به روش لبخند دلبرانه ایی زدم و یکی از کاتالوگ های میز روبروم رو ورق زدم.

طرح ها نسبت به قبل رشد کرده بودن.

در اتاق با ضرب باز شد و آنالیا وارد اتاق شد.

با تعجب بهش خیره شدم. بدون هیچ در و اجازه ای وارد شده بود و لی توجه به اطرافش سرش توی کاغذ های توی دستش رو ورق میزد و حرف های بی ربطی پشت سر هم به زبون می اورد.

قیافه حامد هم دست کمی از من نداشت.

رز سیاه – پردیس نیک کام
تلفنش رو قطع کرد و با تعجب بهش خیره شد.

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۱۷

حرفش که تموم شد با لبخند سرش رو بلند کرد و به حامد نگاه کرد.

اما به محض اینکه چشمش به من افتاد لبخند روی لبش ماسید.

حدود یک ماه بود که فعالیتش رو توی شرکت شروع کرده بود.

دختر زرنگی بود و پشتکار خوبی برای طراحی لباس داشت.

مدیر بخش مالی معرفش بود و اطمینات داده بود که کارش رو به نحو احسنت انجام میده.

غیر از این هم نبود... اما حس خوبی نسبت به رفتار های سبکش نداشتم.

شاید این لبخند و لباس های بیش از حد باز تنش طبیعی بود البته بعنوان یه دختر غربی!

با تمسخر نگاهی به پیراهن کوتاه زرد رنگ تنش انداختم و روی صورت بور و طلاییش ثابت موندم.

_آنالیا ؛در زدن رو فراموش کردی؟

تکون خوردن سیب گلوش رو به وضوح دیدم.

_خوب راستش من...

_توچی؟

_عجله داشتم و کارم واجب بود!

_هر چقدر هم که کارت مهم بوده باشه حق نداری بدون کسب اجازه وارد این اتاق بشی.

با غرور چشم ازم گرفت و به سمت حامد رفت.

پرونده هارو جلوش گذاشت و شروع به صحبت کرد.

_اینم از کارای طراحی شده برای مراسم اخر هفته.

حامد بدون هیچ تغییری توی چهراش نگاهی به طرح ها انداخت و گفت:

_هرچند با تاخیر... اما قابل تایید!

میتونی بری انالیا... اما بار اخرت باشه بدون اطلاع وارد اتاق من میشی.

مفهومه؟!

حالت مسخره ایی به صورتش داد و گفت:

_بله چشم.

بعد از رفتن آنالیا رو به حامد گفتم:

._جریان اخر هفته چیه؟

با دستش روی میز اروم ضرب گرفت و گفت:

_مراسم معرفه کوتاهی از طرح های تابستانه!

_اها اونوقت من الان باید بدونم؟

رز سیاه – پردیس نیک کام

_دیشب داشتم برات میگفتم که سرت افتاد روی شونم و خوابت برد.

حق به جانب گفتم:

_خب دیشب خسته بودم! الان بگو.

_همین دیگه... تو بگو کارا چطور پیش میره.

_خوبه مشکلی نیست...

از جام بلند شدم و چرخی توی اتاق زدم .

رز سسسسیاااه ✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۱۸

_طرح لباسارو این دختره زده؟

_اره...

_اگه کارت تموم شده پاشو بریم؛اگرم نه که من خودم برم.

دستم رو روی شقیقه هام ماساژ دادم و سرجام برگشتم.

حضورش رو کنارم حس کردم.

_خوبی؟

_نه!

_میخوای بریم دکتر؟

_نه!

فشاری به بازوم اورد و مجبورم کرد دراز بکشم. سرم روی پاش گذاشتم و پلک هامو بستم.

_وقتی حالت خوب نیست جایی نمیری!

_هوم!

شروع ماساژ سرم کرد...دردم کم شده بود و خوابم گرفته بود.

دستم رو بالا اوردم و مانع کارش شدم.

_کافیه.

نیم خیز شدم و موهامو پشت گوشم زدم.

_حالا فعالیت بچها چی میشه؟

_نوید پیگیر شده اخر ماه میفرستمشون.

_حیف شد واقعا.

_چی حیف شد؟

_خوب تو اینجا کار داری نمیتونی همراه من و نوید بیای!

_وایسا ببینم ! تو و نوید؟!

_اره دیگه.

_اونوقت کی گفته ؟

خندیدم.....

_شواهد اینطور نشون میده!

_شواهد غلط کرد و... رز رو عصاب من نرو.

_اع مسخره نشو! نویدو که نمیتونیم تنها راهی کنیم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
_مگه بچه دوسالست؟

_بحث این نیست...

_بله درسته بحث اینکه تو هیچ جا نمیری.

از جام بلند شدم و کیفم رو توی دستم فشار دادم.

_میرم...حالا بشین و تماشا کن.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۱۹

هنوز هم نتونسته بودم قانعش کنم که اجازه بده توی ماموریت شرکت کنم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
اما کاری نبود که من نتونم از پسش بر بیام.

غیر ممکن توی دنیای من بی معنا بود.

بعد از برگشت به خونه و گرفتن یه دوش کوتاه سر حال اومدم و دردم به کل قطع شد.

همونطور که دکتر ۴ ماه پیش بهم گفت تومور رشد خودش رو شروع کرده بود اما باز هم به اون صورت حاد نبود و به خوردن دارو و چکاپ هرماهه میتونستم روند درمانم رو کنترل کنم و از هر درد احتنالی جلو گیری کنم.

روند زندگیم جریانش به سمت و سوی متفاوتی رفته بود.

حالا من تنها نبودم.

کلاه حوله مو از روی سرم عقب زدم و وارد اشپزخونه شدم.

نگاهی به ظرف های غذای رو گاز انداختم و لبخند زدم.

مقداری اب روی شعله گذاشتم تا جوش بیاد و با کمکش؛ یه نوشیدنی گرم حالمو خوب تر کنه.

راهی که از اتاق تا اشپزخونه اومده بودم رو طی کردم و به اتاق برگشتم.

تاپ و شلوارک ست مشکی تنم کردم.

دستگیره در رو پایین کشیدم ؛اما به محض باز شدن در اتاق سینه به سینه حامد شدم.

دستش که دور کمرم حلقه شد باعث شد تعادل از بین رفتمو حفظ کنم.

دستمو روی شونه هاش گذاشتم و اروم خندیدم.

حلقه دستش رو تنگ تر کرد و سرش رو روی شونم گذاشت.

_جایی میرفتی؟ اونم با این عجله.

_اووم خب راستش اره!

نفس عمیقش رو بین موهام حس کردم.

ازم فاصله گرفت و به داخل اتاق کشوندم.

_هرجایی که میخوای بریو بعد از خشک کردن موهات میری!

رز سیاه – پردیس نیک کام
_وای نه توروخدا بیخیال.

_نه دیگه نمیشه هر دومون میدونیم وقتی موهات خیس میمونه تا صبح از درد خوابت نمیبره.

تلاش کردم از دستش در برم که دستمو خوند و بازوهامو سفت چسپید.

_کجا کجا؟

_حامد باشه خشک میکنم...

دستامو به حالت تسلیم بالا بردم و عقب رفتم.

روی صندلی جلوی ایینه نشستم و بهش نگاه کردم.

کتشو روی تخت انداخت و پشت سرم ایستاد. سشوارو از داخل کشو بیرون کشید و مشغول شد.

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۲۰

دستی به موهام کشیدم تای ابرومو بالا دادم.

_کارت خوبه ها! میگم تو که لباس خوب میدوزی ؛یه ارایشگاهم بزن.

خندید و دکمه سر استینش رو باز کرد.

_فکر بدیم نیست!

_دوش میگیری؟

اخرین دکمه بلوزش رو هم باز کرد و به سمت حموم رفت.

_اره...

_تامیزو میچینم بیا.

رز سیاه – پردیس نیک کام
سری تکون داد و در رو بست.

نگاه از در بسته گرفتم و دوباره به تصویرم توی ایینه روبروم خیره شدم.

نفسم رو با صدا خارج کردم و از اتاق خارج شدم.

با قدم های اروم به سمت اشپزخونه میرفتم که میونه راه با صدای کوبیده شدن در ورودی شوکه ایستادم.

از چشمی نگاهی به مخاطب پشت در انداختم.

با دیدن مرد سیاه پوشی که ماسک ارواح روی صورتش داشت خنده بلندی سر دادم.

دستگیره رو پایین کشیدم و در رو باز کردم. به محض باز شدن در نوید صورتش رو جلو اورد و هوی بلندی کشید.

صورتم رو عقب کشیدم و بلند خندیدم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

_هووو اومدم بخورمتون!

کناری ایستادم و گفتم:

_بیا تو مسخره بازی درنیار

قدمی به جلو برداشت و وارد خونه شد؛در رو بستم و پست سرش جلو رفتم.

روی مبل تک نفره لم داد و گفت:

_پس اون شوهر زشتت کجاست؟

پشت سرش ایستادم و ضربه ارومی به سرش زدم.

_حمومه ؛حالا اینارو ول کن نوید یه چیزی ازت میخوام.

جدی شد و گفت:

_اتفاقی افتاده؟

_نه نه

_پس چی؟

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۲۱

_حامد اجازه نمیده توی ماموریت امسال شرکت کنم.

_دلیلش؟

_نمیدونم خودت که میشناسیش.حرف نمیزنه.

_ینی چه؟!

_وقتی بحقو باز میکنم سریع جوش میاره و فقط میگه نه!

_اخه چه دلیلی داره!

_نمیدونم. کمکم کن نوید.

_ببین رز بهش حق بده نگرانت باشه. ماموریت هایی که ما شرکت میکنیم هرقدمش پر از خطره!

_میدونم.

_الان دیگه تو اون سربازمعمولی نیستی!

تو همسرشی...واضح تر بگم ! تنها کسی که توی دنیا براش باقی مونده تویی.

تره ایی از موهامو پشت گوشم زدم و به گلدون روی میز خیره شدم.

ادامه داد:

_حامد نگرانته. تو مریضی... شرکت توی ماموریت برات خطرناکه.

_امااخه...

_گوش کن دختر خوب... من باهاش حرف میزنم اما قول نمیدم که راضیش کنم.

خودتم زیاد تحت فشارش نزار. امکان داره روی زندگیتون تاثیر بزاره.

با صدای حامد شوکه به عقب چرخیدم.

_به به اقا نوید گل... صحبتتونم که گل انداخته.

لبخند محوی زدم و کنار کشیدم. کنارم نشست و کلاه تنپوشش رو از روی موهای نم دارش کنار زد.

نگاهی بهم انداخت و گفت:

_انقدر وضعت خراب شده که این نصیحتت میکنه؟!

نوید کوسن کنارش رو به سمتش پرت کرد و گفت:

__هو میام میزنم با دیوار یکی شیا مگه من چمه!

خنده بلندی سر دادم و گفتم:

_هی هی پسرا دعوا نکنین. چای میخوری نوید،؟

حامد دلخور گفت:

_فقط نوید دیگه؟!

_خیله خب قهر نکن توچی میخوری؟

نوید_ میبینی توروخدا به یه لیوان چایی منم حسادت میکنه مرد گنده!

_هرچی خودت میخوری...

باشه ارومی گفتم و به سمت اشپزخونه رفتم...

سینی اماده کردم و بعد از ریختن ۳لیوان چایی به سالن برگشتم.

بعد از تعارف به نوید جلوب حامد ایستادم و گفتم:

_برو لباس بپوش سرما میخوری.

سری تکون داد و به سمت اتاق رفت.

روی مبل نشستم و مشغول مرتب کردن کوسن های روش شدم.

صدای باز شدن پوست شکلات کنجکاوم کرده بود.

سرم رو که بلند کردم نوید رو با لپ های پف کرده و دهن شکلاتی دیدم.

چشمام تا اخرین اندازه گشاده شده بود.

هنوز هم مشغول خوردن بود و متوجه نگاه خیره من نشده بود. نگاهم رو از روی صورتش پایین کشیدم ؛روی ظرف نیمه خالی شکلات خشکم زد.

مشغول باز کردن بعدی شد و سرش رو بلند کرد. دهنش از حرکت ایستاد و نگاهم کرد.

چند ثانیه میخ هم بودیم که هردو بلند زدیم زیر خنده.

سرم رو به پشتی مبل چسپوندم و پلک هامو روی هم فشار دادم.

با صدای حامد خندم شدید تر شد.

_چه خبرتونه خونرو گذاشتین رو سرتون.

رز سسسسیاااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۲۲

بریده بریده گفتم:

_وای حامد قیافشو نگاه کن....

نگاهی بهش انداخت و با دیدن باقیمانده های شکلاتا چشم هاش گرد شد.

_پسر شکلاتا به درک! مرض قند میگیری دیوانه! چته یکم یواش تر...

نوید با خنده اخرین تیکه شکلات رو قورت داد و گفت:

_خب ناهار نخوردم!

از شدت خنده به خودم میپیچیدم؛ حامد با خنده کنارم نشست و دستی روی موهام کشید.

_عیب نداره. مونده تااین انسان تکامل نیافته رو بشناسی!

نوید نگاه چپی بهش انداخت و شکلات بعدی رو برداشت.

اشک گوشه چشمم رو کنار زدم و گفتم:

_نخور دیگه! الان برات غذا میارم...

و باز با خنده به سمت اشپزخونه رفتم بین راه جملش به گوشم خورد.

_اخ خدا خیرت بده خیلی گشنمه!

سری از روی تاسف تکون دادم و مشغول اماده کردن میز شدم.

با صدای مسیج گوشیم ؛دست از کار کشیدم. قفل صفحه رو کنار زدم و متن رو خوندم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
از ایگیت بود! ناخود اگاه لبخند روی لبم اومد.

یکی دیگه از ویژگی های خوب ازدواجم این بود که رابطه و ارتباطتم با ایگیت بیشتر شده بود و راحت در درجریان اوضاع کاری شرکت قرارم میداد.

اما از طرفی درباره تصمیم ازدواجم با حامد بهم هشدار داده بود که پا توی راه خطر ناکی میزارم.

کم و بیش از رابطه دوستانه و اشناییم با ایگیت برای حامد گفته بودم.

حالا اونم کنجکاو به دیدنش بود.

متن پیام:

بلیت رو کارای ویزا رو انجام دادم فردا صبح میبینمت.

جوابش نوشتم:

پس حتما برای استقبالت میام.

رز سیاه – پردیس نیک کام
پیام رو ارسال کردم و به ادامه کارم مشغول شدم.

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۲۳

بعد از اتمام چیدمان میز صداشون زدم و پشت میز نشستم.

سکوت بینمون فقط با صدای قاشق و چنگال شکسته میشد.

نوید رشته ماکارانی اویزون شده رو به داخل کشید و گفت:

_من با سازمان هماهنگ کردما ؛دیگه وقتشه باید شروع کنیم.

حامد زیر چشمی نگاهی بهم انداخت و رو به نوید گفت:

_تنها از پسش برمیای؟

نوید بیخیال لیوان ابش رو بین لب هاش قرار داد و گفت:

_اره بابا.

دندون هامو روی هم ساییدم و لگد محکمی به پاش زدم.

چشم هاش گرد شد و شروع به سرفه زدن کرد.

حامد به پشتش ضربه زد و گفت:

_اروم تر... الان خفه میشی.

دستش رو به حالت ایست بالا اورد و سرجاش صاف نشست.

نگاه تندی بهم انداخت و گلوشو صاف کرد.

خندمو قورت دادمو گفتم:

_نوید جان اروم تر بخور

پشت چشمی برام نازک کرد و روبه حامد گفت:

_براچی نمیزاری این بچه تو ماموریت شرکت کنه.

حامد کلافه قاشقشو توی ظرف کوبید و گفت:

_داخالت نکن نوید!

_میخوام دخالت کنم. دلیل بیار و قانعم کن وگرنه همراه خودم میبرمش.

حامد جدی گفت:

_شما خیلی بیجا میکنی! مگه اجازش دست توه؟

برای کنترل خندم لب پایینم رو داخل دهنم کشیدم.

حامد تند نگاهم کرد و گفت :

_تو اینارو توگوشش خوندی؟

_من! نه بابا به من چه!

باز دمش رو با صدا خارج کرد و گفت:

_ببین نوید... از تو انتظار نداشتم حرفش رو تایید کنی.

تو میدونی اون مریضه؛و شرکت توی ماموریت و هیجان و استرس براش سمه.

از جام بلند شدم و گفتم:

_خیلی ممنون که انقدر برات با ارزشم!

من از روز اول بهت گفته بودم هر ان امکان مرگم هست و توام این موضوع رو قبول کردی.

رز سیاه – پردیس نیک کام

_اره قبول کردم اما نگفتم که با دستای خودم میندازمت تو اتیش!

_تو به کار من شک داری؟

_نه نه متوجه منظور من نمیشی.

_چرا خیلی خوب متوجه شدم.

جلوی چشم های بهت زده نوید از اشپزخونه خارج شدم و به سمت اتاق رفتم.

در رو بهم کوبیدم و کلید رو توی قفل چرخوندم.

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۲۴

چنگی به موهام زدم و کلافه دور خودم چرخیدم.

صدای حرف زدن اروم نوید رو میشنیدم

اهمیتی ندادم و به سمت بالکن اتاق رفتم.

باحرث پرده ساده رو کنار زدم و وارد بالکن شدم.

نگاهی به اسمون تاریک انداختم و نفس عمیق کشیدم.

حدود یک ربع بعد با صدای در اتاق به عقب چرخیدم.

لای پرده رو کنار زدم و گوشامو تیز کردم.

_رز باز کن درو باید حرف بزنیم.

شکلکی براش دراوردم و ساکت شدم.

دوباره صداش به گوشم خورد:

_بچه شدی؟ باز کن درو رز باید باهام حرف بزنیم.

گلومو صاف کردم و گفتم:

_از اینجا برو نمیخوام حرف بزنم.

شمرده گفت:

_باز میکنی یا بازش کنم؟!

چشمامو توی کاسه سرم چرخوندم و جلو رفتم. دستگیره رو پایین کشیدم و بی تفاوت دوباره برگشتم توی بالکن.

حضورش رو پشت سرم حس کردم اما عکس العملی نشون ندادم.

دستش رو دور کمرم حلقه کرد و کشیدم توی بغلش.

بازم بی تفاوت به روبروم زل زدم.

موهامو روی دوشم ریخت و کنار گوشم لب زد.

_قهری؟

تکونی نخوردم و با استرس اب گلومو قورت دادم. ادامه داد:

_اگه اسرار میکنم که نری دلیل دارم. اگه خدای نکرده حالت بد بشه و نتونی دارو هاتو مصرف کنی میدونی چه اتفاقی میافته.؟

_بی تفاوت گفتم:

_از شدت درد و فشار بالا رگ های مغزم پاره میشه ومیمی..

چرخوندم و دستش رو روی لبم گذاشت.

پیشونیش رو به پیشونیم چسپوند و اروم گفت:

_چرا انقدر بی انصافی؟ چرا درک نمیکنی که نگرانتم.

من جز تو کسی رو توی این دنیا ندارم. درکم کن رز . این برای من محکم ترین دلیل برای نرفتنته.

من دوست دارم...

رز سیاه – پردیس نیک کام
تمام عصبانیت وجودم از بین رفت و جاشو ارامش گرفت.

ارامشی از جنس حمایت... دروغ چرا منم بهش وابسته بودم.

در طول روز دلم براش تنگ میشد... صب حا که کنارم نمیدیدمش ترس وجودم رو میگرفت.

از طرفی میترسیدم .... ترس از ؛نابودی این ارامش...

دستم رو دور گردنش حلقه کردم و گفتم:

_توام تنها کسی هستی که توی دنیای من وجود داره.

حامد... منم دوست دارم... حتی اونقدر که میترسم این حس رو ارامشی که کنارت دارمو از دست بدم.

_هیش ... این حرف رو نزن... من تا اخرین ثانیه ایی که نفس بکشم کنارتم. بهم قول بده هیچ وقت بهم دروغ نگی!

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۲۵

پلک هامو روی هم گذاشتم و نفس عمیق کشیدم.

کمی ازم فاصله گرفت و موهامو کنار زد.

دستمو کشید و دنبال خودش به داخل کشید.

_بیا بریم شامتو بخور.

_گرسنه نیستم.

_بیا لج نکن ... ضعف میکنی. تازه باید داروهاتم بخوری.

کشوندم داخل اشپزخونه و مجبورم کرد پشت میز بشینم.

نگاهی به دور تا دورم انداختم و گفتم:

_نوید رفت؟

_اره اومد اتیشو بپا کرد و رفت.

_اه اینطوری نگو.

بشقاب رو جلوم گذاشت و به سمت یخچال رفت.

چنگالم رو بین ماکارونی ها چرخوندنم و به سمت دهنم بردم.

ظرف سالاد رو جلوم گذاشت و صندلی روبدومو بیرون کشید و نشست.

دستاشو توی هم قلاب کرد و بهم خیره شد.

یه تیکه از گوجه ظرف سالاد رو توی دهنم گذاشتم و گفتم:

_حامد

_جانم

_میگم تو با نوید خیلی صمیمی؛ درسته؟

_اوهوم.چطور؟

_کسی توی زندگیش نیست!؟

_نه بابا...

خنده ارومی کرد و گفت:

_چرا میپرسی؟

_کنجکاو شدم... اخه میدونی...

_چیشده؟

_وقتی نوشین جون میداد من حواسم بهش بود. حامد نوید خیلی ناراحت بود.

من حتی دیدم که بخاطر اون گریه کرد.

اخم ظریفی بین ابروهاش افتاد.

_خب؟

_یه چیزی این وسط نامعقوله! نوید دروغ گفت نه؟

_چیو میخوای بدونی؟

_هرچیزیو که اون شبی که برام تعریف کردی و جا انداختی...

_درسته حق باتوه... نوید برخلاف اتفاقات تلخی که براش پیش اومد ؛به نوشین علاقه داشت.

درسته نوشین دختر پاک و معصومی نبود وذات کثیفی داشت.

رابطه پنهانی اون رو با ارمان که میدونی.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۲۶

_خب اره... اون از پشت به سارا خنجر زد. میدونی حامد وقتی که داشت جون میداد فقط از سارا حلالیت خواست.

سارا بیچاره بیخبر از بلاهایی که سرش اومد اونو بخشید.

حتی خودش هم میدونست گناهکاره.

_حق باتوه اما نوشین هم فداکاری بزرگی درحق نوید کرد.

من بین اون دونفر نبودم اما نوید رو خوب میشناسم . میدونم هنوزنم به نوشین فکر میکنه.

_اوهوم. منم همین نظرو دارم.

_حالا اینا به کنار بگو ببینم مهمونت کی میرسه؟

تای ابرومو بالا دادم و گفتم:

_ایگیتو میگی؟

_اره

_انگاری کاراش هماهنگ شده؛ فردا پرواز داره.

_اوه که اینطور ! پس باید بریم استقبال.

_اشکالی داره؟

_نه نه اصلا! خیلی مشتاقم این دوست مورد اعتمادت رو ببینم.

_حتما ازش خوشت میاد. مطمعانم.

_چطور باهم اشنا شدین؟

از خوردن دست کشیدم و قاشقم رو توی بشقابم گذاشتم.

_وقتی یه دختر دبیرستانی بودم؛هر روز برای پیاده روی میرفتم ساحل.

یه روز روی یه نیمکت نشستم و یه عابر که داشت رد میشد. ایستاد و برای استراحت کنار من نشست.

سر صحبت بین من و اون با قرض گرفتن بطری ابم شروع شد.

از اون روز به بعد ؛تقریبا هر روز میدیدمش.

باهم میدویدیم... حتی بعضی روزا به خوردن صبحانه دعوتم میکرد.

از این رابطه دوستانه دوسال گذشت.

انقدری باهم صمیمی بودیم که درد و دل میکردیم.

من از بحث های بزرگ و کوچیک خانوادگیم باهاش حرف میزدم و اون از کارش توی شرکت و ناهاری که مادرش براش میپخت.

مکث کردم و به چهره کنجکاو حامد خیره شدم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

دستی جلوی صورتش تکون دادم تا به خودش اومد.

_خب؟بقیش...

دستی به موهام کشیدم و با صدای بلند خندیدم.

_حداقل یه لیوان اب بده گلوم خشک شد.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۲۷

با خنده از جاش بلند شد و سمت یخچال رفت.

از فرصت استفاده کردم و از اروم به سمت خروجی اشپزخونه رفتم.

وارد اتاق شدم و شیرجه رفتم توی تخت. صداشو که اسممو بلند صدا میزد رو میشنیدم.

خنده ریزی کردم و ساکت شدم. سایشو بالای سرم حس کردم ؛اروم لای پلکم رو باز کردم و بهش نگاه کردم.

لیوان اب رو بالای سرم گرفت و با شیطنت گفت:

_خب حالا منو دور میزنی؟

با خنده دستامو حفاظ صورتم کردم و گفتم:

_نه نریزیا حامد.

لیوان رو دستم داد و کمکم کرد بشینم.

بعد از خوردن اب لیوان رو کنار پاتختی گذاشتم.

و دوباره دراز کشیدم. کنارم نشست و سرش رو کنار سرم گذاشت.

_خب بقیشو بگو!

_وای ینی همشو بگم؟

_اره... همشو با دقتم تعریف کن چیزیو جا نندازی.

هارون رو به یاد داری؟

._اره پسر همایون دیگه؟

_اوهوم. خب؟

_اون برای مصاحبه به شرکت پدرم رفت و استخدام شد.

بعد از یه مدتم خواهرم رو بازی داد و پسش زد.

اوضاع خونمون بهم ریخت حامد. دانیتل و رکسانا دشمن شدن و تاریکی بینشون فاصله انداخت.

اون عوضی اومده بود تا سهام شرکت رو بالا بکشه.

خوشبختانه دانیال فهمید و به رکسانا هسدار داد. اما خواهر ساده من باور نکرد و تاوانشو با شکستن دلش داد.

_خدای من!

رز سیاه – پردیس نیک کام

_اون زمان همدمم ایگیت بود. دباره مشکلاتم باهاش حرف میزدم و دلداریم میداد.

بودحامد؛از زمانی که یادم میاو ایگیت همیشه بود.

مثل یه حامی همیشه حمایتم کرد و کنارم بود.

هیچوقت پشتمو خالی نکرد.

_الان بیشتر کنجکاو شدم ببینمش.

_فردا... یکم صبور باش.

پلک هامو روی هم گذاشتم و خوابم برد.

رز سسسسیاااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

با صدای الارم گوشی پلک هامو از هم باز کردم.

دکمشو فشردم و صداشو قطع کردم. کشو قوسی به بدنم دادم؛و از تخت پایین اومدم.

تکونی به حامد دادم و گفتم:

_پاشو باید بریم فرودگاه

تکونی خورد و دوباره خوابید. عصبی تو پیدم.

_مگه با تو نیستم تنبل ؛پاشو دیگه...

دستمو جلو بردم و موهاشو بهم ریخته کردم. پلک هاشو اروم باز کرد و بیحرف بهم خیره شد.

میدونستم هنوزم خوابش میاد. با لبخند به دوتاگوی قهوایی روبروم خیره شدم.

_ساعت چنده؟

_۶:۰۰صبح

_ینی الان باید بیدار شم!

_اع پاشو دیگه تو که هر روز همین تایم بیدار میشی.

_نه خیر من ۶:۳۰بیدار میشم.

_خب الان برای نیم ساعت این همه غر میزنی؟

_باشه الان بیدار میشم؛ تسلیم.!

_افرین حالا شد.

بعد از زدن اب به دست و صورتم و اماده کردن میز صبحانه برگشتم داخل اتاق.

حامد سرش پایین بود و داشت تلاش میکرد دکمه سر استینشو ببنده. اروم جلو رفتم و دستمو روی دستش گذاشتم.

سرشو بالا اورد و با لبخند بهم نگاه کرد؛بی حرف مشغول مرتب کردن لباسش شدم.

کارم که تموم شد سمت کمد لباس خودم رفتم و

به حامد که پشت سرم بود گفتم:

_صبحانه امادست تو بری و چایی بریزی منم اومدم.

باشه ارومی گفت و از اتاق بیرون رفت.

کلافه دستی به موهام کشیدم و نگاهی به لباس هام انداختم.

پیراهن لیمویی ساده ای رو همراه ست کفش تابستونی سفیدش از بین لباس هام بیرون کشیدم.

زیپ لباس کنارش بود و کارمو راحت تر میکرد. روبروی ایینه ایستادم و صورتمو با مرطوب کننده ماساژ دادم.

مداد مشکی توی چشمم کشیدم و با زدن برق لب و در اخر عطر؛کارمو تموم کردم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

از اتاق خارج شدم و توی چارچوب اشپزخونه نگاهی به حامد انداختم و داخل رفتم.

صندلی رو بیرون کشیدم و شروع به خوردن کردم.

روبروم نشست و بی حرف مشغول شد.

رز سسسسیاااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۲۹

_خوشحالی؟

_از چی؟

_از اینکه قراره بیاد.

_اره خب چند ساله ندیدمش.

_نمیترسی اموال پدرتو بالا بکشه و سرتو کلاه بزاره؟

_ایگیت همچین ادمی نیست.

_چرا انقدر بهش اعتماد داری؟

_چون خودشو بارها بهم ثابت کرده.

_اون چی؟

_منظورت از این سوال های بی سر و ته چیه؟

_هیچی!

با خنده ابروهامو بالا دادم و گفتم:

_اها... منم باور کردم.

_اون دیگه مشکل توه.

_حامد. راستشو به من بگو چی توی سرته؟

_هیچی!

_بخاطر هیچی یک هفتس توی هر فرصتی منو سوال جواب میکنی؟!

_کنجکاو بودم.

_کم کم داره این کنجکاوی بی اندازه اذیتم میکنه.

جرعه ایی از چایشو خورد و با پوزهند گفت:

_که اینطور!

رز سیاه – پردیس نیک کام

_حامد. منو عصبی نکن. چیزی که توی فکرت هست رو بپرس.

از جاش بلند شد و خونسرد گفت:

_من پایین منتظرم.

تا لحظه اخر با چشم دنبالش کردم. با صدای بسته شدن درب واحد پلک هامو روی هم فشار دادم و عصبی تکه نون توی دستمو روی میز کوبیدم.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۳۰

بعد از جمع کردن میز و خوردن دارو هام از خونه خارج شدم.

رفتار های حامد مشکوک بود. امکان نداشت از رابطه پنهانی این چند وقته من و ایگیت خبر دار شده باشه چون خیلی با دقت باهاش ارتباط برقرار میکردم.

ادمی نبودم که بی گدار به اب بزنم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
چون طرفم رو خوب میشناختم.

حامد مرد باهوشی بود... اما منم خوب با کاراش؛اخلاق هاش؛وحتی حرکت هاش اشنا بودم.

سوال های بی سر و ته این چند وقتش عصابمو بهم ریخته بود.

دیر یا زود میفهمیدم سوالی که تو ذهنشه چیه....

وارد پارکینگ شدم و نگاهی به اطرافم انداختم ؛اما نبود.

با حرث دندون هامو روی هم فشار دادم و به سمت خروجی رفتم.

حدثم درست بود. علاوه بر باهوش بودن استعداد فوقولاده ایی توی عصبی کردن من داشت.

سلانه سلانه به سمت ماشین رفتم و در جلو رو باز کردم .

با تمام قدرتم در رو بهم کوبیدم و سر جام مرتب نشستم. زیرچشمی نگاهی بهش انداختم و لبخند مرموز گوشه لبش رو دیدم.

موهای بازم به گردنم چسپیده بودن و عصبیم میکردن. همیشه برای نیاز همراهم گل سر ساده نگه میداشتم.

پوهای لختمو جمع کردم و ساده پشت سرم بستمشون.

تمام طول مسیر با سکوت گذشت. به محض توقف ماشین پیاده شدم و ؛وارد سالن فرودگاه شدم.

با چشم تک تک افردا رو نگاه میکردم. حضورش رو کنارم حس کردم بی تفاوت به کارم ادامه دادم.

با دیدن ایگیت که مشغول صحبت با مسئول تحویل چمدون ها بود با ذوق اسمش رو صدا زدم.

چمدونش رو توی دستش جابجا کرد و نگاهی به اطرافش انداخت.

دستمو که تکون دادم متوجه حضورم شد و با لبخند به سمتم اومد.

قدمی جلو گذاشتم و به استقبالش رفتم.

حامد باهامو فاصله داشت و مکالمه بینمون رو نمیشنید ؛مطمعا بودم تک تک حرکاتمون رو زیر نظر داره.

سرم رو روی شونه هاش گذاشتم و دستمو دور گردنش حلقه کردم.

حلقه شدن دستش رو دور کمرم حس کردم.

_خوش اومدی ایگیت.

_بزرگ شدی خانوم کوچولو.

با لبخند ازش فاصله گرفتم و بهش نگاه کردم.

کت قهوه ایی چرم همراه شلوار مشکی ساده به تن داشت.

چهره اش جا افتاد تر شده بود.

چرخیدم و با اشاره به حامد گفتم.

_ایگیت بیا بریم همسرم رو بهت معرفی کنم.

بالبخند جلو اومد و گفت:

رز سیاه – پردیس نیک کام

_اها گرفتم چیشد این ینی حواسمو جمع کنم.

_دقیقا.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۳۱

حامد خیلی خونسرد تو فاصله ۱۰قدمیمون ایستاده بود و بهمون نگاه میکرد.

من این نگاهو خیلی خوب میشناختم.

کوچکترین اشتباه باعث میشد حامد رو وادار به کنجکاوی بیشتر کنه.

روبروش ایستادم و با لبخند عمیقی گفتم:

_بیا ایگیت اینم همسر من.

خیلی عادی لبخند زد و دستشو جلو برد.

حامد نگاه کوتاهی به دستش انداخت و بعد بهم خیره شد.

دستش رو جلو برد و بین انگشت های ایگیت گذاشت.

_خیلی خوش اومدین.

_ممنونم.

از کنارشون گذشتم و گفتم:

_خب دیگه اشنایی بیشتر باشه واسه بعد؛ حامد جان مهمونمون خستس.

جسمش اونجا بود اما مطمعا بودم انقدر ذهنش درگیره که حرف هامو یکی درمیون متوجه میشه؛ سری تکون داد و روبه ایگیت گفت:

_درسته حق با رز؛ بفرمایید ...

جلو تر از من و ایگیت شروع به حرکت کرد. به محض دور شدنش ایگیت با چشمای گرد نگام کرد.

خنده ریزی کردم و اشاره دادم حرکت کنه.

خوب میتونستم معنای این نگاهش رو درک کنم.

چیزی از رفتار مرموز حامد دستگیرش نشده بود؛ درکش میکردم... شناختی ازش نداشت.

باید خیلی مراقبش میبودم ؛حامدی که من میشناختم. از روی کوچک ترین خطای ایگیت همه چیز رو میفهمید.

برای حفظ ادبم که بود اجازه دادم ایگیت جلو بشینه ؛اما تمام طول راه هوشیار بودم .

با توقف ماشین تویوپارکینگ ساختمون همراه ایگیت پیاده شدم.

_تو نمیای؟

_نه شرکت کار دارم خودت که میدونی اخر هفته باید امادا باشیم.

سری تکون دادم و گفتم:

رز سیاه – پردیس نیک کام
_باشه؛ولی زود بیا شب.

سری تکون داد و حرکت کرد.

با صدای صاف شدن گلو به عقب چرخیدم.

ایگیت چمدونش رو توی دستش تکون داد و با حالت گرفته نگام میکرد.

با خنده به سمتش رفتم و گفتم:

رز سسسسیااااه🌟, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۳۲

_خسته شدی؟

خمیازه بلندی کشید و گفت:

_خیلی...

_اشکال نداره ؛یکم دیگه تحمل کن.

میریم بالا ؛دوش میگیری. یه چایی دبش میزنی بعدم میخوابی.

_اخ اخ دستت درد نکنه بجنب پس.

همراه ایگیت از جلوی نگهبانی رد شدم و وارد اسانسور شدیم.

_میگم چقدر این حامد...

دکمه شماره۵رو فشار دادم و گفتم:

_چی بود؟

_مرموز بود.

_عادت میکنی ... کم کم با اخلاقش اشنا میشی. فقط ایگیت. مراقب باش.

حامد سوال پیچت میکنه تا حرف از زیر زبونت بکشه.

_نترس حواسم هست. فقط بگو چی راجب من بهش گفتی؟

با توقف اسانسور ؛سرعت قدم هامو بیشتر کردم و روبروی واحد ایستادم.

کلید رو توی قفل چرخوندم و وارد خونه شدم.

_حقیقتو گفتم.

با ابرو های بالا رفته نگام کرد. لبخند محوی زدم و ادامه دادم.

_البته یسری از قسمت های گلچین شدشو.

چمدونش رو کنار گذاشت و گفت:

_اها حالا شد...خب حالا چیا گفتی بهش؟

_درباره اشنا شدنمون و صمیمیت دوستیمون.

کتش رو از تنش در اورد و تقریبا خودشو روی مبل پرت کرد.

_ینی از روابط و تماس های پنهانی ما توی این سه سال خبر نداره.

_نه به هیچ عنوان.

سری تکون داد و نگاهی به اطراف انداخت:

_خونه قشنگی داری....

خونه من یه واحد۲۰۰متری بود . از در ورودی که وارد میشدی. دست چپ اشپزخونه؛سمت چپ راهرو بود که ۳ تا اتاق جم و جور و همراه سرویس بهداشتی بود .

یه قسمت کوتاه که اشپزخونه و راهرو رو بهم متصل میکرد؛و با یه پله کوتاه به پذیرایی وصل میشد.

چیدمان اسپورت قرمز مشکی تمام چیدمان خونه رو تکمیل میکرد.

_رز... تو چیکار کردی که انقدر میترسی یه روز حامد بفهمه.

با ترس بهش خیره شدم.

_هیچی.

_اها الان من غریبه شدم؟

_نه بخدا

_پس واسه چی رنگت پرید؟

دستی روی گونه هام گذاشتم و نیم خیز شدم.

_من برم برات یه چیز خنک بیارم.

_بشین سرجات

با دادی که کشید شوکه سرجام نشستم.

_راستشو به من بگو... چیکار کردی؟

_مادرشو کشتم.

به وضوح گرد شدن چشم هاشو دیدم.

_چیکار کردی؟

_ایگیت بس کن.

از جام بلند شدم و به سمت پنجره انتهای سالن رفتم.

دستم رو روی شقیقه هام گذاشتم و پلک هامو بستم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
با کشیده شدن بازوم به عقب بیحال نگاش کردم.

_تو چیکار کردی دختر؟

_تو از هیچی خبر نداری...

_خب بگو تا بدونم.

_نمیتونم... ایگیت بهم زمان بده.

_به اندازه کافی زمان برای خراب کاری داشتی. الانم میای میشینی مثل بچه ادم همه چیرو تعریف میکنی.

_خراب کاری کدومه! من فقط حقمو گرفتم. حقی که سالیان سال خانوادمو توی اتیش سوزوند.

_چیزی فهمیدی؟

_خیلی چیزا ایگیت. اونقدر عمیق که تا مغز استخونمو سوزوند.

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۳۳

_چی داری میگی تو... اخه چی میتونه تورو انقدر کثیف کرده باشه که تا کشتن یه ادم جلو بری.

پوزخندی زدم و دستامو توی هم قفل کردم.

_میخوای بدونی؟

_همرو با جزئیات کامل.

_باشه پس خوب گوشاتو باز کن.

_نه... من سوال میکنم تو جواب میدی.

_اوه که اینطور! باشه بپرس.

_چطوری سر از خونه مادر حامد در اوردی؟

_خودش منو برد!

خندید...

_خب...چی شد به این نتیجه رسیدی که مادرشو بکشی.

_چون عامل تمام بدبختیای زندگی من مادرش بود.

_از کجا فهمیدی لعنتی چطور انقدر اطمینان داشتی؟

_داد نزن!

_داد میزنم تا زمانی که قانع نشم داد میزنم.

_دفتر خاطراتشو پیدا کردم. تو اون تمام اتفاقات زندگیشو نوشته بود.

رز سیاه – پردیس نیک کام

_خب چه ربطی به تو میتونه داشته باشه؟

_زمان تولد برادر اولم ؛مادرم دوقلوی پسر بدنیا اورده. امیر علی یکی از اون بچه هارو دزدیده.

نازنین هم میدونسته و به پدرم نگفته.

عامل تحمل این همه سال پدرم پسر گمشدش بود.

اگه اون عوضی لب باز میکرد اینطوری نمیشد.

باورت میشه ایگیت؛ حتی اسم و جای برادرم هم میدونسته و اون همه سال خفه خون گرفته.

اشک از چشمم چکید و تا زیر چونم رفت . روبه ایگیت بهت زده گفتم.

_چیه ؟توام باورت نمیشه؟ منم باورم نمیشد.

اما وقتی خط به خط اون دفترو خوندم و با واقعیت زندگیم روبرو شدم. اتیش گرفتم ایگیت. میدونی چرا؟

برادر گم شده من همینجا بود. عضو گروه رز سیاه.؛ معلم اموزش رزمی من.

توی ماموریتی که به ایران رفتیم جلو چشمم توی اتیش سوخت و خاکستر شد.

میفهمی ینی چی؟ حالی که اون لحظه داشتمو درک میکنی.

به سمتم اومد و بغلم کرد.

_هیش اروم باش... اروم... من واقعا متاسفم .

بقدری شوکه شدم که مغزم فرمان هیچی رو نمیده.

چه دلیلی داشته اون زن این همه سال سکوت کنه.؟

ازش فاصله گرفتم و دستی به گونه هام کشیدم.

_پسر عزیز دردونش!

_حامد؟

_اره... امیر علی از وجود این پسر خبر نداشته. زمانی که باردار بوده ترکش کرده.

رز سیاه – پردیس نیک کام

با چشمای گرد گفت:

_پس هانیه!؟

_خواهر ناتنیشه.

_خودش چی ؟ میدونه؟

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۳۴

_نه... نمیدونه که پسر امیر علی...

رز سیاه – پردیس نیک کام
چنگی به موهاش زد ...

_خدای من... حالا میخوای چیکار کنی.

_زندگی

_منظورت چیه؟

_من میخواستم زندگی پسرش رو نابود کنم . که کردم، هرکیو که توی این دنیا داشت ازش گرفتم.

کاری کردم که بهم وابسته شد و باهام ازدواج کرد.

الان ۴ماهه که زنشم. اما یه چیزی عوض شده.

_چی عوض شده؟

_حامد با پدر و مادرش فرق داره. زندگیشو ببین ایگیت .

اگه من از اول خوشبخت بودم برعکس من اون هیچوقت طعمشو نچشیده.

این بازی تموم شده ایگیت . دیگه کافیه .

_ینی میخوای باهاش زندگی کنی؟

_اره.. من تصمیمو گرفتم ... نگران نباش.

_این کار اخر و عاقبت خوشی نداره.

_من از اخرش نمیترسم.

_میدونی اگه بفهمه قاتل مادرشی چه بلایی سرت میاره؟

_میکشتم. اسلحشو روی سرم میزاره و با یه گلوله کارمو تموم میکنه.

_به همین راحتی...

_من دیگه چیزی برای از دست دادن ندارم. دیر یا زود اگه حامد هم نفهمه این بیماری کارپو تموم میکنه.

_این حرفو نزن. تو دختر شجاعی هستی.

_درسته... یه زمانی دختر لوس پدرم بودم و برای یه بستنی پامو زمین میکوبیدم.

اما حالا یه نگاه به من بنداز. شدم یه قاتل حرفه ایی.

یه ادم سنگدل...

_من نه کار اونارو تایید میکنم نه کار تورو.

_چیکار میکردم ایگیت؟ تو بگو...

میرفتم اداره پلیس و شکایت میکردم؟

روبروی پلیسا مینشستم و داستان غم انگیز زندگیمو تعریف میکردم؟

چی بهشون میگفتم...

_رز... من

_هیس.! هیچی نگو ایگیت... من از اول که پا توی این راه گذاشتم میدونستم سیاه و تاریکه.

رز سیاه – پردیس نیک کام
پس نگران من نباش.

از کنارش رد شدم و گفتم:

_دنبالم بیا ؛اتاقتو بهت نشون میدم تا استراحت کنی.

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۳۵

بعد از راهنمایی ایگیت تا اتاقی که براش اماده کردم. به دفتر خدماتی زنگ زدم و خدمتکاری که همیشه میاوردم رو اجاره کردم.

امشب ایگیت مهمونم بود ؛باید همه چیز رو عالی تدارک میدیدم.

حدود یک ساعت بعد خدمتکار رسید و بعد از شنیدن توصیه های من کارش رو شروع کرد.

بوی غذا و هویج و فلفلی که برای چاشنی مرغش تفت میداد حالمو بد کرده بود.

عجیب بود.! همیشه این کار رو انجام میداد و من مشکلی نداشتم.

اما اینبار حالت تهوع امونم رو بریده بود.

سریع خودم رو به سرویس بهداشتی رسوندم و محتویات معدمو خالی کردم.

بیحال کمرم رو صاف کردم و مقابل روشویی ایستادم.

شیر اب سرد رو باز کردم و چند مشت به صورتم پاشیدم.

با قدم های نامتعادل از سرویس خارج شدم و به سمت اتاق رفتم.

لباس های تنمو با یه نیم تنه یقه قایقی سفید ؛ست شلوار گشاد سرخش پوشیدم و کمی به خودم عطر زدم.

دستی به لباسم کشیدم و از اتاق خارج شدم.

حالا حس بهتری داشتم. حالم از لباس قبلی بعد از اون اوضاع بهم میخورد.

نفس عمیقی کشدیم و وارد اشپزخونه شدم.

_خسته نباشی.

_ممنونم خانوم.

_همه چی حاظره اوتلیا؟

_بله خانوم نگران نباشین.

_حواستو جمع کن چیزی از قلم نیوفته .امشب مهمون دارم نمیخوام چیزی کم و کسر باشه.

_چشم.

پاکت سفیدی روی میز گذاشتم و گفتم:

رز سیاه – پردیس نیک کام

_اینم از دست مزد زحمات این چند وقتت.

خجالت زده سرش رو پایین انداخت و تشکر کرد.

اوتلیا دختر جونی بود که برای تهیه خرج درمات مادرش کار میکرد.

دختر اروم و سر بزیری بود.

_ممنونم خانوم.

_نیازی نیست تشکر کنی. این حق زحماتته.

سری تکون داد و به ادامه کارش مشغول شد.

از اشپزخونه که خارج شدم ایگیت رو مرتب و شیک مثل همیشه. توی پذیرایی دیدم.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

_ابرویی بالا دادم و جلو رفتم.

_ساعت خواب...

خندید ...

_ممنونم.

_جات راحت بود مشکلی که؟

_نه اتفاقا خیلی خوب بود .

_خوبه... خداروشکر.

به کاغذ های روی میز اشاره کرد و گفت:

_امار دقیق این چند وقته شرکته اوردم برات ببینی.

خم شدم و کاغد ها رو ورق زدم.

_احتیاجی به این کار نبود ایگیت.

_چرا اتفاقا بود. دوستی بکنار؛کار هم حسابش جداس.

مدت زیادی نبودی. اما حالا باید از لحظه و ریز اتفاقات شرکتت با خبر باشی.

لبخندی زدم و به جدول امار روی کاغذ ها و نوشته های بینش خیره شدم.

جاشو عوض کرد و کنارم نشست؛ کاغذ هارو از بین دستام بیرون کشید و گفت:

_اینجا رو ببین این امار سالیه که تو وکالت دادی اداره شرکت دست من باشه.

ینی زمانی که من کارمو شروع کردم.

_اهان خب...

_وضعیت شرکت خوب بوده ینی رکود نداشته!

منم نگهش داشتم و نزاشتم پایین بیاد.

کاغذ بعدی رو کنار زد و گفت:

_ببین این مال ساله بعده... رشد صادرات و طراحی رو متوجه میشی.

_اوه.. بله... افرین خیلی خوبه.

نگاه چپی بهم انداخت و نوک بینیم زد.

با خنده گفتم:

_چیه؟

_منو دست انداختی بچه؟

صدای خندم بلند تر شد...

_سلام

خندمو قورت دادم و به ورودی سالن خیره شدم. حامد دستشو توی جیب شلوارش فرو کرده بود و نگامون میکرد.

من این نگاه یخی رو خوب میشناختم.

_سلام خسته نباشی... کی اومدی؟

_همین الان...

جلو اومد... و روبروم نشست.

نگاهی به من و ایگیت انداخت و گفت:

_مزاحم شدم؟

ایگیت قبل من گفت:

_نه نه اتفاقا به موقعه اومدی اقا حامد این خانوم خنگ که سر از امار و نمودار در نمیاره.

شما نگاهی بنداز و براش توضیح بده.

حامد خم شد و کاغذ هارو به سمت خودش کشید.

ایگیت نگاهی به تلفنش انداخت و گفت:

_من الان برمیگردم.

لبخند محوی زدم و دوباره به حامد نگاه کردم.

نگاهی با کاغذ ها انداخت و پرتشون کرد روی میز.

_چیزی شده؟

_ازش خوشم نمیاد.

_از کی؟

_مهمونت...

_حامد بس کن ما قبلا در این باره حرف زدیم.

_اره راست میگی! هر دفعه هم به یه دلیل منو پیچوندی.

عصبی توپیدم:

_تا تو لباس هاتو عوض کنی میز شام امادست.

پوزخندی زد و از سالن خارج شد.

چشم هامو توی کاسه سرم چرخوندم و بلند گفتم:

_اوتلیا..

یکم بعد با ترس توی ورودی سالن ایستاد و گفت:

_بله خانوم.

_میز شامو بچین.

_چشم.

_میتونی بری.

ایگیت نگاهی به اوتلیا انداخت و با چشمای گرد و تن صدای ارومی گفت:

_این شوهرت خله؟

با خنده گفتم چطور؟

_یه جور نگاه میکنه انگار بدهکارشم.

_بیخیال بیا بریم شام.

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۳۷

صندلی رو عقب کشید و روبروی من نشست.

نگاهی به ایگیت انداخت و دوباره خیره من شد.

بی تفاوت خودمو سرگرم دید زدن

اوتلیا کردم. با قرار گرفتن ظرف گوشت و خوردن بوش به بینیم دوباره حالم بد شد و حجوم مهتویات معدمو حس کردم.

عقب کشیدم و نیم خیز شدم.

حامد_ چیشد؟

_شما ادامه بدین من گرسنه نیستم

_حالت خوبه؟

_اره... گرسنه نیستم ؛شما بخورین من توی سالن منتظرم.

منتظر سوال بعدی نموندم و به سرعت از اشپزخونه خارج شدم.

بین راه به اوتلیا خوردم.

_امری نیست خانوم ؟

_نه میتونی بری؟

_حالتون خوبه؟

_اره چیزیم نیست.

_اخه رنگتون پریده...

_چیزیم نیست اوتلیا با اژانس تماس بگیر و برو.

_چشم.

سری تکون دادم و از کنارش رد شدم... وارد اتاق شدم و بدون زدن کلید برق اروم به سمت بالکن رفتم و درشو باز کردم.

هوای ازاد که به صورتم خورد چشمامو بستم و نفس عمیق کشیدم.

حالت تهوع... دلپیچه... سردرد...

با وحشت چشم هامو باز کردم و دستمو روی شکمم کشیدم.

نکنه من باردارم... یکم که به عقب برگشتم و اخرین تارین ماهانمو چک کردم شکم بیشتر شد.

زمان خیلی زیادی ازش میگذشت.

حداقل دوماه بود....

دستمو رروی پیشونیم گذاشتم و بازدمم رو با صدا بیرون دادم.

انقدر توی خیال خودم غرق بودم که با حس گرمای دستی که روی شونم قرار گرفت به خودم اومدم.

حامد_خوبی...؟

_اوهوم...

_چرا شامتو نخوردی؟

_میل نداشتم.

_میخوای بمون اتاق و استراحت کن.

_ایگیت شام خورد؟

_اره...

اخم ظاهری کرد و گفت :

_ادم کم حرفیه.

_عادت همیشگیشه...

از کنارش رد شدم و همزمان گفتم:

_بیا بریم بیرون زشته تنها بمونه!

وارد سالن شدم و با لبخند به سمتش رفتم.

_حالت خوبه؟

رز سیاه – پردیس نیک کام

_اره... فقط یکم معدم بهم ریخته.

_میخوای بریم...

_نه نه احتیاجی به دکتر نیست.... حالم خوبه.

با صدای زنگ واحد با تعجب به حامد نگاه کردم.

حامد_ من میرم درو باز کنم.

_کیه این وقت شب؟

_نوید.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

فرصت سوال بعدی رو بهم نداد و از سالن خارج شد.

نگاهی به ایگیت کنجکاو انداختم و شونه هامو بی تفاوت بالا انداختم.

یکم بعد نوید مثل همیشه پر انرژی وارد سالن شد.

اول با ایگیت دست داد و بعد با لبخند حال منو پرسید.

_بشینین توروخدا راضی به زحمت نیستم.

حامد پشت سرش ایستاد و دستی روی شونش کوبید.

_بشین انقدر حرف نزن ...

با خنده گفتم:

_چی میخوری نوید؟

_شربت پرتقال...

_باشه.

_فقط قربون دستت دولیوان بیار!

ابروهای ایگیت بالا رفت و با تعجب به نوید نگاه کرد.

_یکم خله به اخلاقاش عادت میکنی.

با همون بهت سری تکون داد و دوباره خیره تی وی شد.

_حامد توچی؟

_مثل همیشه.

_ایگیت...

با ابروی بالا نگاهم کرد. خندیدم و گفتم:

_مثل همیشه! و بدون شکر!

_ممنون میشم.

وارد اشپز خونه شدم ، کتری به لطف اوتلیا جوش بود.

یه لیوان چای برای خودم ؛قهوه و دولیوان شربت طبق خواسته نوید توی سینی چیدم و به سالن برگشتم.

به نوبت تعارف زدم و جلوی نوید ایستادم.

با نیش باز هر دو دستش رو جلو اورد و هر دو لیوان رو همزمان برداشت.

تشکر ارومی کرد و لیوان اول رو سرکشید.

حامد با خنده گفت:

_کوه کندی مگه؟ خفه نشی!

نوید لیوان دوم هم خالی روی میز گذاشت وپشت چشمی برای حامد نازک کرد.

حامد_خب کارا تا کجا جلو رفت؟

_پسفردا اگه خدا بخواد بچها راهی میشن.

_خوبه... مشکلی که نیست،؟

_نه خیالت راحت.

ایگیت_ انگار بحث خصوصیه! من ترجیح میدم زحمتو کم کنم .

ایستاد و به سمت خروجی سالن رفت.

از اینکه اجازه حضور توی ماموریت رو بهم نمیداد حرثم گرفته بود!

عصبی از جام بلند شدم و بی توجه به نوید که اسممو صدا میزد به سمت اتاق رفتم.

در رو بهم کوبیدم و لباسم رو با لباس خواب بنفشی عوض کردم و خزیدم زیر پتو.

حدود یک ساعت بعد با تکون خوردن تخت هوشیار شدم.

ریتم نفس هامو اروم کردم تا متوجه بیدار بودنم نشه.

صدای باز و بسته شدن کمد رو شنیدم.

و یکم بعد حضورش رو کنارم حس کردم.

نمیدونم چقدر گذشت که کلافه از صدای معدم و فشار گرسنگی اروم از اتاق زدم بیرون.

وارد اشپزخونه شدم و کلیدو فشار دادم.

با یاد اوری میز شام دوباره چهره ام جمع شد.

سرمو تکون دادم تا تصویرش از ذهنم پاک بشه.

به سمت یخچال رفتم و نگاهی از بالا نت پایین بهش انداختم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
ص

سبد نون و همره شیشه مربا بیرون کشیدم.

و کتری رو به برق زدم تا اب برای چای اماده کنم.

پشت میز نشستم و شروع به خوردن کردم.

به هر لقمه اشتهام بیشتر میشد و با لذت بیشتری ادامه میدادم.

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۳۹

باشنیدن صدای حامد لقمه رو جلوی دهنم متوقف کردم.

_نگاش کن با چه اشتهایی میخوره!

توجه نشون ندادم و خودمو سرگرم بازی با نون کردم.

روبروم نشست اما بازم نگاهش نکردم؛با شنیدن صدای جوش اومدن کتری خوش حال از جام بلند شدم و بعد از ریختن یه لیوان بلند چایی سرجام نشستم و به خوردن ادامه دادم.

_رز

بدون اینکه نگاش کنم لقمه رو قورت دادم و گفتم:

_هوم؟

_اماده شو پسفردا همراه نوید برو.

لیوان چایی جلوب دهنم خشک شد. نگاهمو بالا کشیدم و با دقت بهش خیره شدم.

کاملا جدی بود!

_شوخی میکنی؟

_نه

_تو که گفتی ...

_میدونم چی گفتم حالا میخوام اجازه بدم بری. دلم نمیخواد ناراحت باشی.

لبخند دندون نمایی زدم با ذوق خندیدم.

_اها این شد! همیشه بخند... ناراحت نباش.

فقط یه قولی بهم بده.

_چه قولی؟

_قول بده مراقب خودت باشی. من بهت ایمان دارم. اما نگرانتم درک کن.

_باشه باشه... تو نگران نباش من مراقب خودم هستم.

_امیدوارم.

صبح روز بعد ایگیت برگشت ترکیه.

دروغه بگم از رفتنش ناراحت نشدم اما خوب دیدنش بعد از این همه مدت خیلی خوش حالم کرد.

بدون اینکه حامد متوجه بشه از دکتر زنان وقت گرفتم برای چکاپ.

باید مطمعا میشدم که باردارم یا نه!

به تست وازمایش اعتباری نبود. مستقیم باید سونوگرافی میدادم.

چون خیلی از اخرین ماهانم میگذشت...

لبخندی به روی منشی زدم؛ و وارد اتاق دکتر شدم.

_سلام صبحتون بخیر.

_سلام عزیزم خوش اومدی.

_ممنونم.

_دراز بکش لطفا و اروم باش.

رز سیاه – پردیس نیک کام

سری تکون دادم و کیفم رو روی میز گذاشتم.

دکمه های بلوزم رو باز کردم و اعلام امادگی کردم.

دستگاه رو روشن کرد و روی شکمم حرکت داد.

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۴۰

ضربان قلبم رو حس میکردم. با استرس به حرکات دستگاه نگاه میکردم.

_اخرین بار کی بوده؟

_مدت خیلی زیادی گذشته...

_مثلا چقدر؟

_نمیدونم... دور و بر۲ماه...

_اونوقت الان اقدام کردی؟

_انقدر درگیری دارم که این موضوع کنارش هیچ به نظر بیاد.

_از این به بعد باید بیشتر مراقب خودت باشی.

_منظورتون چیه.

دکمه دستگاه روفشار داد و با لبخند گفت:

_گوش کن این صدای قلبشه.

شوکه به صدای گرومپ ؛گرومپی که پخش میشد گوش دادم.

_ببینش این قسمتو نگاه کن اینجاس.... این کوچولوی توی وجودت داره رشد میکنه.

حتی خودم هم حسی که اون لحظه داشتم رو درک نمیکردم. هم خوش حال بودم و هم شوکه شده بودم.

باورم نمیشد من داشتم مادر میشدم.

_پاشو عزیزم... شکمتو تمیز کن و از منشی برای ماه دیگه وقت بگیر.

هنوز هم مات دستگاه بودم.

_پاشو دیگه دختر خوب. برو این خبر خوشو به پدرش بده.

با یاد اوری حامد ته دلم خالی شد وای اگه میفهمید که بار دارم نمیزاشت توی ماموریت شرکت کنم.

نه نباید این اتفاق می افتاد ! از تخت پایین اومدم و بعد از خداحافظی با دکتر و چند تا توصیه به خونه برگشتم.

تمام طول راه ذهنم مشغول بود. خدایا حالا باید چیکار کنم.

من باید همراه نوید به ترکیه میرفتم.

به خونمون! باید برگه های زایمان مادرم رو پیدا میکردم.

باید مطمعا میشدم که خوان واقعا برادر من بوده یا نه!

پدر تقلبیشو پیدا کنم و حقشو کف دستش بزارم.

اون باید تقاص تمام زجر هایی که به برادرم داده رو پس بده .

برای رسیدن به تمام این ها باید بچمو مخفی کنم.

وارد پارکینگ خونه شدم و بعد از پاک ماشین وارد اسانسور شدم.

دکمه ۵رو فشار دادم و توی ایینه به خودم خیره شدم.

موهامو پشت گوشم زدم و دستمو روی شکمم گذاشتم.

_کوچولوی من باید مخفی بمونی... فقط یکم... یکم دیگه تحمل کن... نترس مامان مراقبته.

کلید رو توی قفل چرخوندم و وارد خونه شدم.

اوتلیا از اشپزخونه بیرون اومد و با لبخند سلام کرد.

_سلام خانوم.

_سلام. کی اومدی؟

_یه ساعتی میشه. خونرو گرد گیری کردم و منتظر شما شدم.

_کار خوبی کردی.

از کنارش رد شدم و وارد سالن شدم.

بیحال روی مبل نشستم و کفش هامو از پام در اوردم.

_خانوم واسه ناهار چیکار کنم؟

_من گرسنه نیستم اوتلیا... حامدم نمیاد.

برای شام یه چیز سبک اماده کن و برو.

_چشم خانوم.

وقتی از رفتنش مطمعا شدم بیحال روی کاناپه دارز کشیدم و کوسن رو توی بغلم گرفتم.

دیشب خواب کافی نداشتم و نخوردن صبحانه هم ضعفم رو بیشتر میکرد.

ذهن اشفتمو در حال حاضر فقط خواب ارومم میکرد.

****

به لباس های روی تخت خیره شدم.

به نوبت پوشیدمشون و در اخر روبروی ایینه ایستادم و به لباس های پلنگی توی تنم خیره شدم.

موهامو جمع کردم و ساده پشت سرم بستم. در اتاق باز شد و حامد دست به سینه بهم نگاه کرد.

بتد پوتینم رو کشیدم و محکمش کردم. ایستادم و از توی ایینه بهش نگاه کردم.

میدونستم از رفتنم ناراحته.لبخند محوی زدم و کلاه نقاب دار ست لباسم رو هم روی سرم گذاشتم.

چرخیدم و به سمتش رفتم؛روبروش ایستادم جلو اومد و اروم بغلم کرد.

صداش زیر گوشم پیچید.

_مراقب خودت باش.

یه لحظه دلم گرفت و بغض به گلوم هجوم ازش جدا شدم و لبخند محوی زدم.

_بیخودی نگرانی... میرم و زود میام مثل همیشه.

_میدونم.

نوید_اوهو بابا بیخیال فیلم هندیش نکنین.

حامد_همیشه در نقش خروس بیمحلی!

_دلتم بخواد.

رز سیاه – پردیس نیک کام
_نوید دیگه تکرار نکنم.!

_نترس مثل چشمام ازش مراقبت میکنم

رز سسسسیاااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۴۱

همراه نوید به سمت پایگاه حرکت کردیم.

دوباره قوانین رو توضیح داد و گروه ها به نوبت راهی شدن.

در اخر فقط من نوید و دوتا مرد دیگه که نمیشناختمشون همراه ما راهی شدن.

سرمو به پشتی صندلی ماشین تکیه دادم و پلک هامو روی هم گذاشتم.

مخفیانه از مزر خارج شدیم و خودمونو به ترکیه رسوندیم.

نگاهی به نوید انداختم و گفتم:

_الان داریم کجا میریم؟

_وارد ترکیه شدیم ؛میریم محلی که نیرو درخواست کردن تا ببینیم برنامه چیه.

_اها باشه.

با توقف ماشین نگاهی به بیرون انداختم.

هوا گرگ و میش بود. الان تقریبا۳ روز بود که توی راه بودیم.

یکی از افرادی که همراهمون بود گفت:

_داره صبح میشه.

با تعجب بهش نگاه کردمو گفتم:

_تو ترکی؟

_اره... چرا تعجب کردین؟

لبخند مصنوعی زدم و رومو برگردوندم.

نوید_همینجا بمونین.... من الان برمیگردم.

_باشه.

سکوت خفقان اوری بینمون حاکم بود و استرسم رو بیشتر میکرد.

دستمو روی شکمم گذاشتم و چشم هامو روی هم گذاشتم.

با باز شدن ناگهانی در ماشین ؛اسلحمو به سمتش گرفتم. با دیدن نوید با لبخند پهن روی صورتش عصبی پلک زدم و اسلحمو پایین اوردم.

_بیایین پایین.

_چیشد؟

_بیا تا بگم.

به نوبت پیاده شدیم و پشت سر نوید جلو رفتیم.

نگاهی به بقیه انداختم و قدم هومو تند کردم.

کنار نوید ایستادم و اروم گفتم:

_چیشده؟ مشکلی هست؟

_نه نگران نباش. شب رو اینجا میمونیم و فردا شروع میکنیم.

سری تکون دادم و بی حرف به راهم ادامه دادم.

وارد سالن شدم و نگاهی به اطرافم انداختم. مرد قد بلندی به سمتمون اومد و کلاهشو از روی سرش برداشت.

_خیلی خوش اومدین.

_ممنونم.

به انتهای راهرو اشاره کرد و گفت:

_از این طرف لطفا.

سوالی نگاهش کردم که ادامه داد.

_برای استراحت اتاقتون رو بهتون نشون میدم.

لبخندی زدم و دنبالش رفتم.

در رو باز کرد و کنار ایستاد. نگاهی بهش انداختم و وارد اتاق شدم.

_خوب استراحت کنید خانوم جوان .

_بله ممنونم.

در رو بستم و بهش تکیه دادم نگاهی به دیوار های توسی اتاقک انداختم و به سمت تخت چوبی گوشه اتاق رفتم.

کلاهم رو کنار گذاشتم و اروم دراز کشیدم.

پتوی کهنه پایین تختو روم کشیدم و پلک هامو روی هم گذاشتم.

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۴۲

صبح روز بعد سرو لباسمو مرتب کردم و از اتاق زدم بیرون.

از همون راهی که اومده بودم برگشتم به سالن اصلی، با دیدن نوید و کنان به سمتشون رفتم و صندلی پشت میز رو عقب کشیدم.

_سلام

نوید_صبح بخیر .

کنان_دیشب خوب بود؟ مشکلی که نداشتین.؟

_اگرم بوده باید تحمل میکردم. من برای خوش گذرونی اینجا نیومدم.

دستاشو قفل هم کرد و لبخند زد.

_بله کاملا حق با شماست

پوزخندی زدم و نگاهی به ظرف پنیر روی میز انداختم.

نوید لقمه بزرگی سمتم گرفت و گفت:

_پاشو که وقت تنگه .توراه بخور صبحانتو.

نگاهی به ساعت مچیم انداختم و لقمه رو از دستش گرفتم.

از ساختمون خارج شدیم. با برخورد هوای ازاد به صورتم لبخند زدم.

اینجا شهر من بود. شهر خاطراتم. نگاهی به اطرافم انداختم و نگاهم روی کامیون بزرگی که جلوی روم بود مات موندم.

حدود ۲۰۰نفر سرباز پشتش بود.

به کمک نوید سوار شدم و کنار بقیه نشستم.

ماشین حرکت میکرد و من محو خیابون های اشفته شهرم بودم. چه بلایی سرش اومده بود!

باور نمیشد همه جا ویرون شده بود این قسمت رو خوب میشناختم روستاهای دور از شهر بود.

ینی خونمون هم اسیب دیده؟ وای نه خدای من.

با توقف ماشین اروم پایین رفتم . نوید نگاه مشکوکی بهم انداخت و گفت.

_دختر تو تا دیروز از دیوار راست بالا میرفتی ؛الان چرا مثل پنگوئن شدی!؟

اخم ظاهری کردم و اروم به بازوش ضربه زدم .

_حرف زیادی نزن راتو برو.

زیر چشمی نگاهی بهم انداخت و دنبال بقیه جلو رفت.

دستی روی شکمم کشیدم و لبخند زدم؛من الان یه مادر بودم باید از بچم مراقبت میکردم.

حتی به قیمت جونم.

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۶]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۴۳

از گوشه و کنار ماشین های نصفه و نیمه رد شدیم و هر کدوم یه گوشه سنگر گرفتیم.

خشاب اسلحمو سرجاش زدم و هدف گرفتم.

به نوبت به تمام افراد سیاه پوشی که ماسک روی صورتشون بود شلیک میکردم .

به سمت یکیشون که هدف گرفتم با باز شدن در خونه روبروم حواسم پرت شد و گرما و درد شدیدی رو توی ناحیه بازوم حس کردم.

با صدای اخ بلندم نوید هوشیار شد و سربازی رو که از روی پشت بوم بهم شلیک کرده بود رو ناکار کرد.

بااشاره کنان خیلی اروم به سمتم اومد و کنارم نشست.

_حالت خوبه؟

_اره...

_یکم تحمل کن خلوت شه میبرتم.

_باشه.

دستش رو روی دستم گذاشت و تکونش داد.

_اخ..... چیکار میکنی.

_تکون نخور خوب. گلوله روی استخونته دستتو تکون نده به هیچ عنوان.

_باشه.

درد دستم هر لحظه بیشتر میشد و قطرات سرد عرق رو پشت کمرم حس میکردم.

حدود نیم ساعت بعد راهو باز کردن و همراه کنان و نوید برگشتیم اردوگاه.

دیدم تار شده بود و سخت نفس میکشیدم. توی دلم فقط از خدا میخواستم که مراقب بچم باشه.

با توقف ماشین نوید دسشو زیر تنم انداخت و به سرعت وارد ساختمون شد.

کنان_بیارش ... از این طرف بیا .....

نوید_رز نخواب سعی کن هوشیار باشی.

پلو های نیمه جونمو اروم از هم باز کردم و نگاهش کردم.

لبخند پر ترسی زد و گفت:

_جون مادرت نخواب دختر اگه بلایی سرت بیاد حامد زندم نمیزاره.

روی شی نرمی فرود اومدم و درد عمیقی توی بازوم حس کردم.

کنان_ من پزشکم ؛میخوام زخمتو جوش بدم اما قبلش میخوام شستشوش بدم و بی حست کنم.

به سختی لب هامو از هم باز کردم و گفتم:

_لطفا توی تزریق دارو ها دقت کن.

_چطور ؟ بیماری خاصی داری؟

زیر چشمی نگاهی به نوید انداختم و وگفتم:

_نه .... بار دارم.

چشم هاش گرد شد و گفت:

_چی!

نوید محکم توی پیشونیش کوبید و گفت :

_یا خدا... دختر تو حامله ایی؟ چرا نگفتی اخه! وای وای از دست تو....

حامد میدونه؟

_نه

_خوب معلومه که نمیدونه... اگه میدونست قلم پاتو میشکست نمیزاشت بیای.

_نوید یکاری بکن بجای حرف زدن..

کنان_اروم باش و نفس عمیق بکش ،نگران نباش ؛ اسیبی به بچت نمیرسه.

_امیدوارم.

زخممو شست و شو داد و اروم اطرافشو تمیز کرد.

شعله اتیش رو بیشتر کرد و چاقوی استریل شده رو روش گرفت .

اب دهنم رو با ترس قورت دادم و به چاقوی سرخ خیره شدم.

پارچه سفیدی رو جلوی دهنم گرفت و گفت:

_اینو بزار لای دندونات و هر وقت احساس درد کردی فشارش بده.

سرنو تکون دادم و پارچه رو بین دندونام قفل کردم.

قفسه سینم از شدت اضطراب محکم بالا و پایین میشد.

با برخورد چاقوی داغ روی زخمم پلک هامو روی هم فشار دادم و با تمام توانم فریاد زدم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

نوید جلو اومد و دست سالمم رو محکم گرفت و گفت:

_اروم... اروم تکون نخور الان زخمت جوش میخوره.

تقریبا ۴ماه از شروع ماموریتمون میگذشت و هنوزم در حال پاک سازی روستا ها بودیم.

یه گروه متحد به خونه های مردم حمله میکردن و اموالشون رو غارت میکردن.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۴۴

روی تخت نشستم و دستی روی شکم برجستم کشیدم.

زیر لب زمزمه کردم.

کوچولوی مامان ؛ نمیدونم دختری یا پسر اما فقط برام سالم موندنت مهمه.

اینکه بیای و زندگیمو عوض کنی مهمون کوچولوی من.

میدونم اگه بابات بفهمه پنهونت کردم از دستم خیلی ناراحت میشه؛ اما چه کنم عزیز دلم .

چاره دیگه ایی نداشتم....

در اتاق باز شد و چهره همیشه خندون نوید جلوی چشمم رنگ گرفت.

_حالت خوبه؟

_اوهوم...

نگاهی به شکمم انداخت و گفت:

_بزرگ شده...

_اره...

_نمیدونم خوش حال باشم یا از عکس العمل حامد بترسم!

خندیدم.....

_نخند .... جدی میگم .... خون بپا میکنه.

_نگران نباش فکر اونجاشو کردم.

_اها اونوقت چه فکری؟

_میگم اینجا متوجه شدم باردارم.

_دختر تو۶ ماهته! ینی دقیقا از یک ماه قبل اومدنت باردار بودی!

_میگم نمیدونستم.

_اره خوب اینم حرفیه.

_مگه چاره دیگه ایم دارم؟

_پاشو بیا غذا بخور... من نمیدونم کجای تو شبیه زنای حاملس!

لاغر مردنی! پاسو بیا یکم غذا بخور جون بگیری... زنم زنای قدیم !

صد در دویست و پنجاه طول و عرضشون بود!

خنده بلندی کردم و دنبالش به سالن اصلی رفتم .

کنان لبخند عمیقی زد و گفت:

_حالتون خوبه؟

_بله ممنونم.

ظرف خوراک لوبیا رو به سمتم کشیدم توی ظرفم خالی کردم.

قاشقم رو توی دستم گرفتم و اروم مشغول شدم.

نوید_ خب ما دیگه کم کم باید زحمتو کم کنیم اقا کنان .

کنان_ چه زحمتی اگر ما تونستیم این همه پیشرفت کنیم و ریششونو بکنیم به به لطف شماهاست.

_فقط انجام وظیفه بوده.

****

_ای بابا ول کن دیگه.

_تو عمرم یه چیز ازت خواستما!

_رز وقت گیر اوردی؟

_نوید خواهش میکنم.

_نه!

_بابا فقط یه شب بلیتارو عقب بنداز.

_وای از دست تو باشه باشه!

_ممنونم... تا اخر عمرم این لطفتو فراموش نمیکنم.

_واقعا دختر عجیبی هستی! بعد از ۴ماه دوری از خونه و ارامش الان که میخوایم برگردیم و ماموریت تموم شده .

گیر دادی بری خونتون.!

_خب درکم کن.... معلوم نیست دیگه کی بتونم بیام .

رز سیاه – پردیس نیک کام

دستاشو تسلیم وار بالا برد و گفت:

_باشه دیگه گفتم قبوله!

_خب پس دیگه غر نزن.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۴۵

_اع من کی غر زدم؟

_همین الان

_کو کجا؟

_نوییید!

_حالا کدوم ایستگاه باید پیاده شیم.

_دوتا دیگه مونده.

سری تکون داد و سکوت کرد . با ذوق به اطرافم نگاه میکردم .

با دومین توقف اتوبوس به کمک نوید پیاده شدم و حرکت کردم.

_الان از کدوم طرف باید بریم؟

موهامو پشت گوشم زدم و نگاهی به اطرافم انداختم.

_بیا ،از این سمت باید بریم.

از خیابون اصلی رد شدم و روبروی در خونمون ایستادم.

لبخند پر دردی زدم و وارد حیاط شدم.

نگاهی به گل های پژمرده و تاب خاک گرفته گوشه حیاط انداختم و از سنگ ریزه ها رد شدم.

صدای قدم های نوید رو پشت سرم حس میکردم.

خوب بود که اوضاع رو درک میکرد و سکوت کرده بود.

صدای شلیک گلوله توی سرم پیچید؛پلک هامو روی هم فشار دادم و نفس عمیق کشیدم.

جلوی در ورودی ایستادم و به گلدون کنارش اشاره کردم.

_ندید میشه از زیر این گلدون تک کلید رو بهم بدی.

خم شد و کلید رو بیرون کشید.

_بیا.

_ممنونم.

کلید رو توی قفل چرخوندم و در رو باز کردم.

با قدم های نامیزون جلو رفتم و وارد خونه شدم.

تمام وسایل های خونه با پارچه های بلند سفید پوشیده شده بودن.

چشمام پر از اشک شد و روی گونه هام چکید.

_تو همینجا بمون من الان برمیگردم.

_میخوای همراهت بیام. حالت خوب نیست انگار...

_نه ... خوبم... همینجا بمون برمیگردم.

_باشه.

ازش فاصله گرفتم و به سمت پله های انتهای سالن رفتم.

دست لرزونم رو روی حفاظ پله ها کشیدم و بالا رفتم.

قطرات اشکم دیدم رو تار کرده بودن . حالم اصلا خوب نبود .

جلوی در اتتق مادر و پدرم ایستادم و دستگیره رو پایین کشیدم.

نگاهی به اشیاء اتاق انداختم و به سمت گاوصندوق مخفی داخل کمد رفتم.

دستام یخ کرده بود و شدید میلرزید.

نفس عمیقی کشیدم و رمز رو زدم. گاو صندوق باز شد ؛نگاهی به مدارک و پول و جواهرات داخلش انداختم.

ناخود اگاه دستم به سمت انگشتر زمرد مادرم رفت .

اون اولین هدیه سالگرد ازدواجشون بود.

با پشت دستم اشک هامو کنار زدم و بینیمو بالا کشیدم.

انگشتر رو توی انگشت دوم دست راستم کردم و بین گریه با درد خندیدم.

اخ مامان کجایی قربونت برم. دلم برات تنگ شده...

چشم از انگشتر گرفتم و مدارک رو ورق زدم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
کلافه از پیدا نکردن چیزی از جام بلند شدم و به سمت صندوقچه قدیمی گوشه اتاق رفتم.

کلافه لباس های داخلش رو کنار زدم و با دیدن پوشه مهر و موم شده انتهای صندوق چشمام برق زد.

پوشه رو بیرون کشیدم و بازش کردم.

با دیدن برگه کهنه رو رنگ و رو رفته چشمامو ریز کردم و نوشته هاشو با دقت خوندم.

برگه زایمان مادرم بود... رکسانا؛نهال؛خودم؛ و در اخر برگه زایمان دانیال وبنیامین حاتمی کیا!

حقیقت داشت.... خوان برادرم بود .... بنیامین... بنیامین حاتمی کیا.

بهت زده به تاریخ روی کاغذ خیره شدم.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۴۶

کاغذ ها از دستم سر خورد و روی پاهام افتاد.

انگار هوایی اطرافم وجود نداشت... جنگی به موهام زدم و با صدای بلند جیغ کشیدم.

بغضم شکست و اشکام روی گونه ام چکید.

با کوبیده شدن در اتاق به خودم اومدم..

_رز حالت خوبه؟

دستی به گونم کشیدم و گفتم:

_ا..اره ... خوبم.

_صدای جیغ شنیدم.!

_گفتم که خوبم.

_خوب این درو باز کن ببینمت.

نیم خیز شدم و وسایل رو داخل صندوق گذاشتم.

اطرافم رو مرتب کردم و به سمت در رفتم... دستگیره رو پایین کشیدم و طلبکار به نوید نگاه کردم.

_پسر من از دست تو یک دیقه ام ارامش ندارم؟

ابرویی بالا داد و گفت:

_نوچ نداری؛ میدونی چرا؟

_چرا؟

_چون یه شوهر داری ... به گوریل گفته برو اونور من جات وای میستم!

با چشمای گرد نگاش کردم که ادامه داد:

_چیه چرا اینجوری نگام میکنی! دروغ میگم؟ یادت رفته ۴ ماه پیش وقتی میسپردت دستم چیا بهم گفت؟

_نه یادم نرفته ولی اینم بت بگم من سیمای مغزم اتصالی کنه اونوقت...

روی گردنم خط فرضی کشیدم تا حساب کار دستش بیاد.

لبخند محوی زد و از جلوی در کنار رفت.

دستی زیر چشمم کشیدم و از کنارش رد شدم.

_حالا که تا اینجا اومدم میخوام یه سری به شرکت و ایگیت بزنم.

_نه بابا! مگه اومدی سیزده بدر؟ یکم بفکر اون شوهر بدبختت باش.

دستی تو هوا تکون دادم و وارد اتاق رکسانا شدم.

پالتو بلند گلبهی رنگی همراه بلوز سفید بافت و شلوار ستش تنم کردم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

جلوی ایینه ایستادم و نگاهی به سر تا پام انداختم.

لباس های خواهرم الان اندازه من بود!

شکمم زیاد بزرگ نبود و بلندای پالتوم میپوشوندش.

رز سسسسیاااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۴۷

نگاه سردی به تصویر توی ایینه انداختم و قدمی به عقب برداشتم .

از اتاق خارج شدم روبه قیافه بهت زده نوید گفتم:

_من قت ندارم تاصبح مثل ادمای برق گرفته منو نگاه کنی!

انگار با حرف به خودش اومد ؛قدم هاشو تند کرد و دنبالم راه افتاد.

از خونه بیرون زدم و اینبار کلید رو همراه خودم اوردم .

باهام همقدم شد و گفت:

_تو داری چیکار میکنی؟

زیر چشمی نگاهی بهش انداختم و دستم رو برای نگه داشتن تاکسی که بهم نزدیک میشد بالا بردم.

_کار خاصی نمیکنم!

_ کاملا مشخصه!

جوابش رو ندادم و سوار تاکسی شدم.

نگاهی به سر و وضع مرتبش انداختم و گفتم:

_تو این لباسارو از کجا اوردی؟

بی تفاوت شونه هاشو بالا انداخت و کفت:

_کنان داد!

ابروهامو بالا دادم و به اطرافم خیره شدم.

با نزدیک شدن به ادرس شرکت از رانتده خواستم تا توقف کنه.

اروم پیاده شدم و به نوید اشاره کردم دنبالم بیاد.

نگهبان شرکت با دیدنم شوکه شد ؛معلوم بود منو شناخته.

لبخند عمیقی زدم و جلو رفتم .

_سلام اقا رحمان ؛حالت خوبه؟

با همون بهت ایستاد و جلو اومد.

_خانوم کوچیک شما،؟ اینجا؟ بعد از این همه سال.

_چرا انتظارشو نداشتین؟

رز سیاه – پردیس نیک کام

_نه نه... خیلی خوش اومدین.

_ممنونم.

از کنار نگهبانی رد شدم و پا توی سالن اصلی گذاشتم.

تمام کارکنان اول نگاه گذاریی مینداختن اما بعد شوکه اسمم رو زمزمه میکردن.

با لبخند از کنار همشون رد شدم و جلوی اتاق ایگیت ایستادم.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۴۸

_ببخشین ولی شما نمیتونین بدون هماهنگی وارد اتاق بشین.

چرخیدم و با اخم عمیقی نگاهی به سر تاپاش انداختم.

یه دختر سبزه رو با موهای بلند خرمایی وقد متوسط.

_اسمت چیه؟

_دسپینا

_چند وقته توی این شرکت کار میکنی؟

_حدود۴ ماه چطور؟

لبخند عمیقی زدم و ادامه دادم.

_تو اخراجی! وسایلتو جمع کن دیگه نمیخوام توی این شرکت ببینمت.

شوکه با دهن نیمه باز نگاهم کرد پوزخندی به روش زدم و دستگیره رو پایین کشیدم.

ایگیت سرش رو لز توی کاغذ های روبروش بلند کرد و نگاهی به در انداخت.

نگاه اخمالوش کم کم رنگ تعجب گرفت و بعد برق شادی رو توی چشم هاش دیدم.

_رز!

_مهمون نمیخوای؟

_قدمش روی چشم.

قدمی جلو گذاشتم و قامت نوید هم کنارم مشخص شد.

ایگیت از پشت میزش بیرون اومد و باهاش دست داد.

جلو تر از اونا روی مبل ها خودمو رها کردم و نفس عمیق کشیدم.

ایگیت روبروم نشست و نگاهی بهم انداخت و با تعجب گفت:

_بارداری؟

سری تکون دادم و به نوید اشاره کردم.

_یه لیوان اب برام بریز از نفس افتادم.

ایگیت_ تو با این وضعت اینجا اومدی چیوار دختر خوب؟

لیوان خالی رو روی میز گذاشتم و گفتم:

_بده اومدم بهت سر بزنم؟

_کار خوبی کردی اما برای بچت خطرناکه.

_نگران نباش حالم خوبه.

نوید_ اره خیلی... خبر از خودت نداری اینهو چوب خشک شدی!

چشم غره ایی بهش رفتم و روبه ایگیت گفتم:

_راستی اون منشی احمقتو انداختم بیرون فکر یکی دیگه باش!

_دسپینا؟

_اره

_چیکار کرده؟

_زبونش زیادی میچرخید.، کوتاهش کردم .

_تازه استخدام شده.

_مهم نیست.

خنده بلندی کرد و گفت:

_من تا صبحم بگم حریف تو نمیشم!

_خودت میدونی...

_پاشو... وقت اداری تموم شده ؛پاشو ببرمت خونه پیش مادرم تا حسابی بهت برسه.

خسته راهی و ضعیف شدی.

_اخ اره واقعا به یه خواب طولانی احتیاج دارم.

نوید_من اینجا هویجم؟

_اوف نوید غر نزن دیگه.

_ببینا! این چندمین بارته به من میگی غرغرو!

ایگیت خنده بلندی کرد و خیره ما دوتا شد.

_اره بخند ؛ خل بازیای این دیدونه برات تازگی داره!

اون شب رو خونه ایگیت همراه مادرش موندم ؛ البته اینم بگم توید مثل همیشه با زبون چرب و نرمش دل مادر نوید رو هم بدست اورد و با کلی شوخی همه مونو به خنده انداخت.

صبح روز بعد با اولین پرواز به مقصد فرانسه حرکت کردیم.

با تکون دستی چشم هامو باز کردم.

_پاشو رز رسیدیم.

دستمو روی پلک هام فشار دادم و از جان بلند شدم.

_اوه خدای من واسه چی این خلبان انقدر طولش داد؟

_اینو دیگه من نمیدونم. خودتو برای منگ جهانی چهارم اماده کن.

رز سیاه – پردیس نیک کام
_وای نوید تورو خدا استرس نده.

_اره باور کن منم دلم میخواد ریلکس باشم؛ اما وقتی چهره برزخی حامدو تصور میکنم ؛ روح و روانم بهم میریزه.

خنده بلندی کردم، و گفتم:

_انقدر حرف نزن کمکم کن بلند شم.

پامو روی اخرین پله هواپیما گذاشتم و اروم وارد سالن فرودگاه شدم.

ضربان قلبم روی هزار میزد و دستام از شدن استرس یخ کرده بود.

هیچ تصوری از عکس العمل ،حامد نداشتم!

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۴۹

نگاهمو بین جمعیت چرخوندم و روی حامد متوقف شدم.

کت و شلوار مشکی رنگی همراه پیراهن سورمه ایی بتن داشت .

با قدم های لرزون به کمک نوید جلو رفتم و مقابلش ایستادم.

عینکش رو کنار زد و با لبخند به سمتم اومد سرم رو روی شونش گذاشتم و چشم هامو بستم .

حرکت دستش دور کمرم متوقف شد و ازم فاصله گرفت.

نگاه متعجبش رو از روی صورتم پایین کشید و روی شکم نچندان برجستم متوقف شد.

با ترس لبخند محوی زدم و گفتم:

_توضیح میدم.!

جوابم تنها اخم عمیق و چهره برزخیش بود.

نگاهی به نوید انداخت و سرشو تکون داد.

_توام میدونستی؟

_نه بجان داداش نمیدونستم. وقتی تیر خورد متوجه شدیم.

با چشمای گرد به نوید نگاه کردم؛لبخند پر ترسی زد و گفت:

_گند زدم!

حامد با نفس های به شمار افتاده گفت:

_چی داری میگی تو؟

_اااا من الان یادم افتاد خیلی کار دارم !؛

من میرم شما برید خونه زن و شوهری مشکلاتتونو حل کنین.

و به سرعت از کنارمون رد شد؛ اب دهنم رو با استرس قورت دادم .

_حامد من خیلی خستم ؛لطفا بریم خونه.

_میریم! اما قبلش دکتر باید معاینت کنه .

تا اومدم حرف بزنم دستشو به نشونه سکوت بالا اورد و دهنم رو بست.

طبق خواستش به مطب دکتر رفتیم .

تمام راه حتی یک کلمه هم باهام حرف نزد.

من انتظار این استقبال رو داشتم اما نمیدونم چرا دلم گرفته بود.

وارد مطب شدم و همراه حامد و اجازه منشی وارد اتاق سونوگرافی شدم.

پالتومو از تنم در اوردم و دکتر دستگاه رو روی شکمم حرکت داد.

_حال بچتون کاملا خوبه؛ اما مادر ضعیفه! و همینطور تین اندازه شکم برای یه مادر که هفته ۲۶بارداریش رو میگذرونه کوچیکه.

لبخند خجولی به دکتر زدم و گفتم:

_مشکلاتی داشتم که فراهم نشد.

_پرونده داری؟

_نه... اولین بارمه برای چکاپ میام.

مجبور بودم بار اول رو سانسور کنم چون اگه حامد میفهمید میدونستم باردار بودم و به ماموریت رفتم .

تیکه بزرگم گوشم بود!

_اوه خدای من... پس با این حساب سالم بودن بچت ؛یه معجزس!

حامد_ همه چیز خوبه خانوم دکتر؟ خطری بچه و مادر رو تهدید نمیکنه.

_نه نگران نباشین شما یه پسر شجاع دارین. هم خودش خوبه و هم مادرش.

رز سیاه – پردیس نیک کام

با پخش شدن صدای قلبش با لبخند به مانیتور خیره شدم.

حامد مبهوت به صدا گوش میداد ؛متوجه نگاهم شد و بهم لبخند زد.

_یه سری دارو برات مینویسم تقویت کنندس حتما استفاده کن و ماه دیگه باز منتظرتم .

_چشم.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۵۰

همراه حامد از مطب خارج شدیم و به خونه برگشتیم.

باز هم تمام طول راه باهام حرف نزد؛میدونستم ازم دلخوره و احتیاج به زمان داره.

برای همین من هم از این سکوت خفقان اور پیروی کردم.

اینبار برعکس مسیر قبل خوش حال بودم .

حالا دیگه میدونستم این مهمون کوچولو یه پسره.

سالم بودن بچم بعد از اون همه سختی توی ماموریت واقعا یه معجزه بود.

در کنارپنهان کردن بچه حالا به لطف نوید خنگ ؛ باید تیر خوردنمم توجیح میکردم.

وارد پارکینگ ساختمون شد و ماشینو پاک کرد.

بی حرف و اروم پیاده شدم و به سمت اسانسور رفتم.

پشت سرم وارد شد و دکمه۵رو فشار داد.

استرس تمام وجودم رو گرفته بود.

میدونستم این سکوت... این اخم عمیق. ارامش قبل از طوفانه!

کلید رو توی قفل چرخوند و در رو باز کرد؛کنار ایستاد تا اول من داخل برم.

نگاهی بهش انداختم و بی حرف وارد خونه شدم.

نفس عمیقی کشیدم و گوشه به گوشه خونرو نگاه انداختم.

همه چیز مثل قبل بود. لبخندی زدم و اروم وارد سالن شدم.

پالتومو از تنم در اوردم و روی کاناپه نشستم.

کتش رو روی مبل انداخت و دقیق روبروی من نشست .

دستاش رو روی زانو هاش گذاشت و بهم خیره شد.

اب گلومو با صدا قورت دادم و سکوت کردم.

ترجیح میدادم؛اول اون شروع کنه. چون حرفی برای گفتن نداشتم.

_کی فهمیدی بارداری؟

با تن ارومی جواب دادم:

_حدود ۳ ماه پیش!

امار دقیقی بود! من ۳ ماه پیش توی ماموریت بودم....

_چطور فهمیدی؟

_شکمم بزرگ شد...

پلک هاشو روی هم گذاشت و پوزخند زد.

_داری دروغ میگی...

_حامد .... من.....

_بسه... دیگه دروغ نگو....

با دادی که کشید تمام تنم لرزید... سرم رو پایین انداختم و چیزی نگفتم.

ادامه داد:

_میدونستم.... حس میکردم رفتنت اشتباهه... اما خام شدم... گفتم بزار بره

دلش نشکنه... بره و زود بیاد.... گفتم نبودش رو تحمل میکنم...

استرس و ترس از دست دادنشو تحمل میکنم.

اما بزار بره و لبخند بزنه... غمگین نباشه.

اما تو چیکار کردی؟ صاف توی چشم هام نگاه کردی و دروغ گفتی!

دروغ گفتی رز... کاری که ازش نفرت دارمو انجام دادی....

روزی که میرفتی توی چشم هات ترس بود...

حالا علتش رو میفهمم.... اگه بلایی سر بچت میومد چیکار میکردی؟

اگه سقط میشد ... اصلا به من میگفتی که باردار بودی؟

خنده عصبی کرد و از جاش بلند شد...

چیه؟ چرا حرف نمیزنی؟ پاشو... دوباره تو صورتم نگاه کن و دروغ بگو.

بعد از ۶ماه تازه باید بفهمم که بارداری؟

اره؟ جواب بده....

اروم سرم رو بالا اوردم و با تن ارومی گفتم:

_معذرت میخوام.

_چی،؟ معذرت میخوای! به نظرت کاری که کردی با عذرخواهی جبران میشه.؟

سکوت کردم.... واقعا جوابی نداشتم... بهش حق میدادم.

من لایق این همه سرزنش بودم. خطا کرده بودم... حقم بود...

با گام های بلندی از سالن خارج شد و چند دقیقه بعد صدای بهم کوبیده شدن در اتاق رو شنیدم.

دستم رو جلوی دهنم گرفتم تا صدای گریمو کسی نشنوه...

قطرات اشکم روی گونم سر خوردن و پایین رفتن.

با حس تکون خوردن بچه شدت گریم بیشتر شد و دستمو روی شکمم گذاشتم.

_هیش اروم پسرم . ... اروم....

انگار اونم ناراحتی منو حس کرده بود .

به سختی از جام بلند شدم و به سمت اتاقم رفتم.

تخت خالی رو که دیدم با درد لبخند زدم.

به اتاق مشترکمون نیومده بود.

کفش هامو گوشه اتاق انداختم و به سمت کمدم رفتم .

نفسم رو با صدا خارج کردم و گشاد ترین پیراهن تابستونیمو کنار گذاشتم.

تمام این لباس ها بهم تنگ بودن ....

بعد از یه دوش کوتاه ؛پیراهن بلند؛سفید و صورتی رو تنم کردمو کارم رو با مرطوب کننده و مداد چشم و مقداری عطرو در اخر بستن ساده موهام تموم کردم.

از اتاق زدم بیرون و توی پاگرد اشپزخونه با دیدن اوتلیا لبخند زدم.

شوکه بهم نگاه کرد....

رز سیاه – پردیس نیک کام

_سلام اوتلیا... کی اومدی؟

از شوک خارج شد و چاقوی دستش رو کنار گذاشت.

_سلام خانوم... کی برگشتین.... اخ خانوم اگه بدونین خونه بدون شما اصلا رنگ و رو نداشت.

با ذوق به سمتم اومد و دستاشو دورم حلقه کرد.

اما خیلی سریع ازم جدا شد و شوکه بهم نگاه کرد.

رز سسسسیاااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۵۲

روز ها پی درپی میگذشت ودوباره ارامش رو با تک تک وجودم حس میکردم .

تمام اوقاتم با چرخ زدن توی مغازه های اسباب بازی میگذشت.

نوید هم سرگرم اموزش به گروه جدید بود.

حامد این روزا سرش شلوغ بود بیشتر وقتشو توی شرکت میگذروند.

همه چیز خوب بود جز اون شب و اون خواب نحس....

اون شب هم بعد از گذروندن یه روز سخت به رخت خوابم رفتم و پلک هام روی هم افتاد.

بعد از دوسال دوباره اون باغ نحس رو دیدم.

یه باغ پر از گل رز سیاه.... باغی که سالها وابوس هرشبم بود حالا باز راهشو به خوابم پیدا کرده بود.

دستی به شکمم کشیدم ؛صاف بود.!

با وحشت نگاهمو اطرافم چرخوندم و با دیدن یه زن با موهای بلند مشکی و پیراهن همرنگش توی فاصله یک متری ازم ایستاده بود.

پشتش به من بود و صورتش رو نمیدیدم.

با وحشت نگاهمو از شکمم گرفتم و به سمتش رفتم .

صدای نفس های عمیقم؛با وزش باد یکی شده بود.

دستمو روی شونه زن گذاشتم ....

_ببخشید خانوم...

اما با دیدن چهراهش ادامه حرفم توی دهنم موند.

با وحشت بهش خیره شدم.

نازنین بود!... سمت چپ صورتش رده های خون افتاده بود و با چشم های سرخ نگاهم میکرد.

خنده بلندی سر داد و گفت:

_دنبال بچت میگردی؟

از بهت در اومدم و جیغ زدم.

_چیکارش کردی عوضی... پسرم کجاست.

مچ هر دو دستم و محکم چسپید و فشار داد.

از بین دندون های کلید شدش گفت:

_تو پسر منو ازم گرفتی... حالا وقت انتقامه..!

با دستش به پشت سرم اشاره کرد.

_اونجارو ببین.... پسرت اونجاست....

مچمو ازاد کردم و به پشت سرم نگاه کردم.

دقیقا جایی که قبلا ایستاده بودم یه گهواره بود...

با تمام سرعتم به سمتش دویدم.... بین راه چند بار زمین خوردم.

اما خیای زود خودمو جمع کردم و به راهم ادامه دادم.

وقتی به گهواره رسیدم با دیدن نوزاد داخلش روح از تنم رفت...

قفسه سینه اون بچه شکافته شده بود وتمام تنش توی خون غرق بود.

با جیغ بلندی که توی خواب کشیدم. هوشیار شدم .

اتاق غرق تاریکی بود و تنها نسیم ملایمی که از بالکن وارد اتاق میشد پرده هارو تکون میداد.

دستمو روی قفسه سینم گذاشتم و با دیدن شکم برجستم. بغضم شکست و با صدای بلند هق زدم.

اشک هام بی اراده بود.... تک تک سلول های تنم از شدت ترس میلرزید.

طبق معمول هرشب حامد کنارم نبود.

این چند وقته حسابی سرش شلوغ بود و اخر شب ها وقتش رو توی اتاق کارش میگذروند.

اخرای دوران بارداریم بود و سخت میتونستم تکون بخورم.

به سختی از تخت پایین اومدم و از اتاق خارج شدم.

سلانه سلانه به سمت اشپزخونه رفتم و کلیدش رو فشار دادم.

با روشن شدن فظای اطرافم نفس عمیقی کشیدم و به سمت یخچال رفتم.

تمام تنم خیس از عرق بود... تمام تنم ترس رو فریاد میزد...

خنکای اب از حرارت تنم کم کرد و باعث ارامشم شد.

لیوان خالی رو روی میز گذاشتم و چرخیدم.

اما با دیدن حامد توی نزدیک ترین فاصله ازم جیغ بلندی کشیدم و عقب رفتم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

_هیش اع چته دختره دیونه...

نگاهمو میخ صورتش کردم... جمله نازنین توی سرم پیچید .

تو پسرمو ازم گرفتی... حالا وقت انتقامه!

با ترس قدمی به عقب برداشتم و گفتم:

_تو از کی اینجایی؟

نگاه مشکوکی بهم انداخت و گفت:

_سر و صدا رو که شنیدم متوجه شدم بیدار شدی.

حالت خوبه رز؟

حالم؟... نه حالم اصلا خوب نبود!

رز سیاه – پردیس نیک کام
_خواب بد دیدم!

لبخندی زد و به سمتم اومد... سرم رو روی سینش گذاشت ...

_واسه همین از من ترسیدی؟

سکوت کردم... بقدری ترسیده بودم که هیچ کلمه ایی برای بیان به ذهنم نمیرسید.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۵۳

ازش جدا شدم و بی حرف به اتاق برگشتم.

روی تخت نیم خیز شدم و توی تاریکی اتاق به تکون های ملایم پرده خیره شدم.

به صدای در اتاق اروم پلک هامو روی هم گذاشتم...

الان فقط احتیاج به تنهایی داشتم. خودم رو به خواب زدم تا حامد حرفی نزنه .

میترسیدم!... از اینکه درباره خوابن بپرسه و دوباره اون صحنه توی ذهنم رنگ بگیره میترسیدم .

اون ب هم به پایان رسید و روشنایی خورشید پرده تاریک شب رو پایین کشید.

اما از اون روز زندگی من تغییر بزرگی کرد!

.انگار اون خواب یه سایه سیاه روی خوشی هام انداخته بود و حتی حق نفس کشیدن رو ازم گرفته بود.

روز ها پشت سر هم میگذشتن اما من هر ثانیه از زندگیمو گوشه اتاقی که برای پسرم اماده کرده بودم میگذروندم.

به تک تک اسباب بازی ها خیره میشدم...

گاهی ساعت ها گریه میکردم.

اون خواب لعتتی رو هر شب میدیم . دست از سرم بر نمیداشت.

انگار نازنین برگشته بود تنها و تنها به نیت دیونه کردن من....

رابطم با حامد کمرنگ شده بود. دیگه مثل سابق نبودیم.

کمتر همدیگرو میدیدم. و اون این حال منو پای استرس زایمانم میزاشت و زیاد دور وبرم نمیچرخید.

تنها دخلوشی این چند وقتم ؛حوال پرسی های ایگیت بود.

اون شب با تمام شب های زندگیم فرق داشت!

من تصمیمم رو گرفته بودم. دیگه وقتش بود این ابر سیاه کنار بره و ماه بیرون بیاد!

طبق روال هر روز اوتلیا صبح اومد؛بعد از نظافت و پخت غذا رفت.

نگاهم رو روی عقربه های ساعت میخ کردم و به کلمات توی ذهنم سامون دادم..

با چرخیدن کلید توی قفل از جام بلند شدم و به استقبال حامد رفتم.

لبخند گرمی به روم زد و سلام بلندی کرد.

اما من تنها به یه لبخند محو اکتفا کردم.

کتش رو ازش گرفتم و اویزون کردم.

_تا میزو میچینم لباس هاتو عوض کن و بیا.

سری تکون داد و از کنارم ردشد.

با قدم های نا متعادل به اشپز خونه رفتم و تدرکات شام رو چیدم.

دلم اشوب بود و بچم مدام لگد میزد.

پشت میز نشستم و منتظرش شدم... با غم دستم رو روی شکمم گذاشتم و زمزمه کردم.

_قربونت برم... توام حال خراب مادرتو حس میکنی!؟

من اینکارو فقط بخاطر تو میکنم پسرم... فقط برای ارامش تو.!

با ورود حامد سکوت کردم و بهش خیره شدم.

لبخند از روی لبش پاک نمیشد!کاش منم میتونستم بخندم.... کاش...

روبروم نشست و شروع به خوردن کرد .

بدون کوچک ترین حرکتی دستامو روی هم گذاشتم و تو سکوت بهش خیره شدم.

متعجب دست از خوردن کشید و بهم نگاه کرد.

_نمیخوری؟

رز سیاه – پردیس نیک کام
رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۵۴

_نه گرسنه نیستم!

_ضعف میکنی ... بخور شامتو.

بی میل مقداری سالار توی ظرفم خالی کردم ومشغول شدم .

_خب بگو ببینم خانوم چیشده امشب افتخار دادن از اتاق پسرشون دل کندن

و شامو در کنار ما میگذرونن .؟

_هیچ اتفاق خاصی نیوفتاده.

_رز تو چته؟ چند وقته خیلی بی حوصله و سرد شدی!

_خوبم... ینی امشبم راحت میشم.

_منظورت چیه؟!

_شامتو بخور...

_تو چیزی رو از من پنهون میکنی؟

_حامد... الان نه!

_باشه .

تا اتمام شام دیگه حرفی نزد. نفس عمیقی کشیدم و دنبال خودم کشیدمش .

اینکه ساکت بود و حرفی نمیزد خوب بود. حداقل کار منو راحت میکرد.

وسط سالن ایستادم و پخش رو پلی کردم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

دستامو روی شونه هاش گذاشتم و اروم شروع به رقصیدن کردم.

ابروهاشو بالا داد و باهام همراه شد.

_میگم تو امشب یه چیزی خورده تو سرت نگو نه!

_هییش... انقدر حرف نزن بزار تمرکز کنم.

خندید و ساکت شد.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۵۵

سرم رو به سینش تکیه دادم و اجازه دادم اشکام سرازیر بشه.

با تن اروم اهنگ خودم رو تکون میدادم و اشک میریختم.

_حامد

_جانم

_اگه یه روزی بفهمی یه چیزی رو ازت پنهون کردم؛ ترکم میکنی؟

_بستگی داره چیکار کرده باشی!

_اشتباه خیلی بزرگی مرتکب شدم. یه خطای جبران ناپذیر.

_تو چت شده رز... امشب اصلا خوب نیستی!

بی سر و ته و نامفهموم حرف میزنی.

داری منو میترسونی؛ بگو چیشده.!

_حامد .... من.... من

ازم فاصله گرفت و دستاشو روی بازو هام قفل کرد.

پلک زدم تا اشکی که دیدمو تار کرده بود روی گونه هام بچکه؛ شاید این اخرین باری بود که میتونستم صورتشو ببینم.

اخم ظریفی کرد و توی چشم هام خیره شد.

_توچی رز؟ بگو دیگه دختر جونمو به لبم رسوندی.!

دستی روی گونه خیستم کشیدم و دوباره بهش خیره شدم.

سخت بود... خدایا خودت بهم قدرت بده؛ بخاطر پسرم.

کمکم کن خداجونم.... اب گلومو با ترس قورت دادم و گفتم:

_مادرتو من از پله ها پرت کردم پایین.

مردمک چشمش گشاد شد و دستاش از روی بازو هام سر خورد و کنار تن بیجونش افتاد.

قدمی به عقب گذاشت و پوزخند زد...

_نه... این امکان نداره

چرخی دور خودش زد و دستشو لابه لای موهاش فرو کرد.

صدای نفس های عمیقش رو میشنیدم.

لبم رو به دندون گرفتم تا صدای هق هقمو نشنوه...

گلدون روی میز رو بلند کرد و به سمت دیوار پرت کرد.

دستامو روی گوشام گذاشتم و روی زمین زانو زدم.

با قدم های محکم به سمتم اومد و بازومو چسپید ؛ محکم تکونم داد و فریاد زد:

_به من نگاه کن... تو چشمای من نگاه کن بگو که داری دروغ میگی.

جوابی نداشتم که بهش بدم. همه چیز تموم شده بود.

رز سیاه – پردیس نیک کام
واقعیتی که سالها پنهونش کردم رو حالا فقط برای نجات بچم فاش کردم.

زندگی اون برای من از هر چیزی مهم تر بود.

حالا جمله های دفتر خاطرات نازنین رو درک میکردم.

اون سالها دروغ گفت و خودشو قربانی زندگی پسرش کرد.

حالا من از ارامشم و زندگیم میگذشتم؛ فقط بخاطر پسرم.

_با توام لعنتی حرف بزن.... چرا اینکارو کردی؟

منکه بهت گفتم حز مادرم کسی رو توی این دنیا ندارم. حتی یک لحظه هم به من فکر نکردی؟

سرم رو پایین انداختم و دستمو روی شکمم گذاشتم.

رز سسسسیااااه ✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۵۶

_من چطور کنار تو زندگی کردم و دوست داشتم.؟

درد شکمم هر لحظه بیشتر میشد و طاقتم رو طاق میکرد.

بیتوجه به سوال حامد.... با ترس گفتم:

_حامد بچم.... درد دارم.... یکاری بکن...

ادامه جملم با جیغ بلندم یکی شد و خیسی که بین پاهام حس کردم باعث وحشت بیشترم شد.

بقدری دردم شدید بود که از راه رسیدن به بیمارستان هیچی نفهمیدم.

تنها جمله که مدام با خودم تکرار میکردم این بود که خدا به بچم رحم کنه.....

خدایا جون منو بگیر اما نذار اتفاقی برای بچم بیوفته... اون هیچ گناهی نداره... نباید نوی سیاهی این نفرین تاوان بده...نباید.

تمام تنم خیس از عرق بود و موهام به گردنم چسپیده بودن.

با ترس به اتاقی که توش بودم نگاه کردم.

حجوم پرستار های اطرافم ترسم رو بیشتر میکرد.

تمام اون ادم ها برای من قریبه بودن... دلم یه دست محکم و دلگرمی میخواست که اشوب دلمو اروم کنه.

اما من تنها بودم... پس حامد کجا بود!؟

چند بار اسمشو زیر لب صدا زدم.... با یاد اوری اتفاقات چند ساعت پیش دوباره بغضم سرباز کرد و با شدت بیشتری اشک ریختم.

دیگه حاندی توی دنیای من وجود نداشت .

از حالا تا اخرین لحظه عمرم من محکوم به تنهایی بودم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
با حس سبکی پلک هام روی هم افتاد و از حال رفتم.

**

با استرس نگاهی به نوید انداختم.

_میخوای تا صبح منو نگاه کنی!؟ خب برو تو دیگه دختر.

لبخند زورکی زدم و وارد خونه شدم.

حتما خبر نداشت شب گذشته چه طوفانی توی این خونه به پا شده. وگرنه دنبالم نمی اومد.!

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۵۷

با ترس نگاهی سرتاسر خونه انداختم و گفتم:

_حامد خونه نیست؟!

نوید_نمیدونم.

_بچرو اون تحویل گرفته؟

_اره صبح گفت میره برای انجام کارای ترخیص...

سری تکون دادم و به سمت اتاق بچه رفتم.

_رز

_بله

_بین تو و حامد مشکلی هست؟

_چطور؟

_اخه برام عجیب بود که گفت من بیام دنبالت.

_بیخیال.

با ذوق وارد اتاق شدم و به سمتم گهواره گوشه اتاق رفتم.

به موجود کوچیک توی تخت خیره شدم و بغلش کردم.

سرم رو نزدیکش بردم و عمیق نفس کشیدم.

کوچولوی مامان خوش اومدی... به چهره غرق در خوابش خیره شدم و لبخند زدم.

با باز شدن ناگهانی در اتاق لبخند روی لبم ماسید.

حامد با اخم غلیظی تقریبا داد زد:

_توی این اتاق چه غلطی میکنی؟

شوکه لب هامو از هم باز کردم و گفتم:

_برای دیدن بچم اومدم

پوزخندی زد و گفت:

_بچت؟ روت میشه بهش بگی مادرشی؟ یا از شاهکارات براش بگی؟

_حامد من....

_حرف نزن نمیخوام صداتو بشنوم

اگر گفتم نوید دنبالت بیاد برای این بود که وسایلتو جمع کنی و از این خونه گورتو گم کنی.

اروم بچرو توی گهواره گذاشتم و گفتم:

_میخوای بچمو ازم بگیری؟

_اون بچه مادری به اسم تو نداره... یالا بزن بچاک.

دندون هامو با حرث روی هم فشار دادم و داد زدم:

_حق نداری منو از بچم جدا کنی .

در اتاق رو بهم کوبید و قفلش کرد؛ با گام های بلندی خودشو بهم رسوند و یقه لباسم رو چسپید.

_یه بار دیگه حرفی که زدیو تکرار کن تا جونتو بگیرم.

دستمو روی دستش گذاشتم و گفتم:

_حق نداری منو از بچم جدا کنی!

سیلی محکمی توی گوشم زد و پرتم کرد روی مبل گوشه اتاق.

_اگه دیشب جونتو نگرفتم فقط بخاطر بچه توی شکمت بود که بهت رحم کردم.

الانم گورتو گم میکنی از خونه من میری بیرون... تا اخر عمرت هم سراغی از من و پسرم نمیگیری.

رز سیاه – پردیس نیک کام

_اون بچه منم هست ؛نمیتونی این کارو باهام بکنی.

_تو ادم نمیشی نه؟ چرا صداتو نمیبری؟

بازومو چسپید و بلندم کرد سیلی محکمی توی صورتم کوبید و فریاد زد:

_چطوری مادرمو کشتی هان؟ چطوری؟ حرف بزن... بگو.

رز سسسسیااااه🌟, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۵۹

سکوت کرد و فقط با نفرت بهم نگاه کرد.

نگاهمو ازش گرفتم و دوباره خیره موجود کوچولوی توی بغلم شدم.

عمیق نفس کشیدم... اشک هام بی اختیار از چشمم میچکیدن.

پیشونیش رو بوسیدم و برشگردوندم توی تخت. اروم دم گوشش لب زدم.

دوست دارم عزیزم... من اینکارو فقط بخاطر تو کردم..... برمیگردم پسرم ... برمیگردم... تا اون موقعه فقط با یادت زندگی میکنم.

اروم قدمی به عقب برداشتم و از اتاق زدم بیرون.... کنترل اشک هام دست خودم نبود.

چقدر ضعیف شده بودم..... درد داشتم اما مهم نبود.

بدون برداشتن کوچک ترین وسیله ایی از خونه بیرون زدم و وارد خیابون اصلی شدم.

نگاهی به اسمون تاریک انداختم و دستی به صورتم کشیدم.

اواسط پاییز بود و هوا روبه سردی میرفت.

گوشه های کاپشن مشکیمو به خودم نزدیک تر کردم و موهامو پشت گوشم زدم.

نگاهی به خیابون خلوت اطرافم انداختم و به سمت دریاچه رفتم.

نشستم و طبق عادت همیشگیم پاهامو اویزون کردم.

به روبروم خیره شدم و چهره پسرم رو تصور کردم.

لبخند محوی زدم و نفس عمیق کشیدم.

با احساس حضور کسی کنارم از جا پریدم.

_تو اینجا چیکار میکنی؟

_بشین نترس.

_چطوری پیدام کردی؟

_حامدگفت اینجا میتونم پیدات کنم.

_برای چی اومدی؟

_چرا کشتیش.

نگاهمو ازش گرفتم و سکوت کردم ؛دوبارع پرسید.

رز سیاه – پردیس نیک کام

_نمیخوای بگی؟

_نه.

_پاشو بریم سرده سرما میخوری.

_کجا برم ؛منکه جایو ندارم.

_نکه من قصر پادشاهی دارم! پاشو بریم پایگاه.

_پایگاه؟

_اره دیگه... پاشو...

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۲۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۶۰

از جام بلند شدم و لباس هامو تکوندم.

نوید_بیا موتور اون ور خیابون پارک کردم.

سری تکون دادم و دنبالش از خیابون رد شدم.

موتور رو از پارک در اورد و کلاه کاسکتشو به سمتم گرفت:

_بگیر بزار رو سرت...

کلاه رو ازش گرفتم و روی سرم گذاشتم.

کم کم از شهر دور شدیم و توی مسیر خاکی حرکت کردیم.

با توفق موتور اروم پیاده شدم و نگاهی به ساختمون روبروم انداختم.

_اینجاست؟

رز سیاه – پردیس نیک کام
کلاهو از دستم گرفت وگفت:

_اره تیم قبلی کلا ترکید! یسری جدید اومدن همه از دم نفهم.!

خنده بلندی کردم و گفتم:

_منظورت چیه؟

_هیچی بابا بیا بریم تو.

_باشه.

سری تکون داد و به سمت ساختمون رفت ؛پشت سرش وارد شدم و نگاهی به راهرو های تاریک انداختم.

رز سسسسیاااه ✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۱]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۶۱

_همیشه جاهای تاریکو انتخاب میکنین؟

_همه خوابن خوب نمیشه چراغ روشن کنم.

_تو چطور معلمی هستی که به شاگردات یاد نمیدی همیشه هوشیار باشن.؟

_وقت گیر اوردی ؟

_خوب جواب بده.

_تاحالا بهش فکر نکرده بودم!

_خسته نباشی دلاور.

به حالت نمایشی دستی به یقه لباسش کشید و با غرور جلو رفت؛ سری از روی تاسف تکون دادم و باهاش همقدم شدم.

جلوی یه در ایستاد و گفت:

رز سیاه – پردیس نیک کام

_اینجا میتونی استراحت کنی .

لبخندی زدم و تشکر کردم ؛شب بخیری گفت و ازم دور شد.

وارد اتاق شدم و گوشه تخت دراز کشیدم و پاهامو توی شکمم جمع کردم.

حالا باید چیکار میکردم؟ شاید اگه از خوابم برای کسی میگفتم و علت لب باز کردنمو توضیح میدادم.

بهم میخندید و مسخرم میکرد!

ادمی که کاری رو میکنه و سالها پنهونش میکنه به راحتی بخاطر یه خواب همه چیز رو با زبون خودش اعتراف نمیکنه!

اما اونا خبر از ترس وجود من نداشتن!؛ خبر از خواب قبل من نداشتن؛ همون خوابی که رفتن خوان رو دیدم و جدی نگرفتمش . و چند روز بعد شاهد مرگش بودم.

من مادری بودم که فقط میخواست از بچش محافظت کنه. به هرقیمتی که بود.

دیگه زنده بودن من چه تفاوتی به حال کسی داره؟!

شاید حق با حامد بود... اگه روزی پسرم بزرگ بشه و بدونه من مادرش بودم از خودش خجالت بکشه و منو نخواد.

شایدم اصلا از من چیزی بهش نگه!

الان حامد به چی فکر میکرد؟ طلاقم میداد و این اصلا تعجبی نداشت!

ازم شکایت میکرد؟ و سالها باید گوشه زندان میپوسیدم؟!

پلک هامو روی هم گذاشتم و اجازه دادم اشک هام فرو بریزه .

هنوز هم مدارک مخفی نوشین و دفار خاطرات مادر حامد توی اون خونه بود.

امکان نداشت پیداشون کنه. چون جای مطمعنی پنهونشون کرده بودم.

اما باید برشون میداشتم اون نباید چیزی میفهمید!

شاید روزی ازم خواست و حقیقت رو براش گفتم.

اما اینکه خودش بفهمه من کیم؛و مادرش چیکاره بوده و از همه بدتر اینکه پدرش قاتل خانواده من بوده روی خوشی نداشت.

حامد الان روحیه خوبی نداشت. به اندازه کافی خیانت من داغونش کرده بود.

فهمیدن تمام حقیقت الان براش سنگین بود.

.شاید روزی همه چیز رو براش تعریف کنم اما حالا نه!

تنها راه خوب شدن اون دوری من بود... باید میرفتم.... تا زمانی که وقتش میرسید.

پلک هامو روی هم گذاشتم و سعی کردم چند ساعت باقی مونده رو بخوابم.

****

صبح روز بعد بی حوصله از اتاق بیرون زدم و بین راهرو های شلوغ از کاراموزایی که با شگفتی بهم نگاه میکردن ؛دنبال نوید گشتم.

بالاخره توی سالن غذاخوری پیداش کردم و به سمتش رفتم.

_به به خانوم سحر خیز!

_نوید حوصله ندارم ...

_تو کی عصاب داشتی که این بار دومت باشه.

پوزخندی زدم و گفتم:

_به تلفن احتیاج دارم.

دستشو توی جیب شلوارش فرو کرد و تلفن همراهشو به سمتم گرفت.

تشکری کردم و ازش دور شدم.

شماره ایگیت رو گرفتم و تلفن رو دم گوشم گذاشتم.

بوق اول.... بوق دوم... بوق سوم... بوق چهارم.....

دیگه از جواب دادنش نا امید شده بودم که صدای خواب الودش توی گوشم پیچید.

_الو

_به کمکت احتیاج دارم.

_رز تویی؟

رز سیاه – پردیس نیک کام

_همه چیز تموم شد.

_چیشده اروم بگو ببینم چیکار کردی باز.

_دارم برمیگردم ترکیه.

_منتظرم.

_برای همیشه میام ایگیت.

_اتفاقی افتاده؟

_میام میگم بهت...

_معلومه باز گرد و خاک کردی.

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۱]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۶۲

_ کاری رو که باید میکردمو کردم.

_بیا منتظرم.

_خداحافظ.

_فعلا .

تلفن رو به سمت نوید گرفتم و گفتم:

_بیا اینم تلفنت.

_حالت خوبه.

_اره چیزی نیست.

_داروهات همراهته؟

_نه

_چشمات کاسه خونه...

_مهم نیست ؛من باید برم.

_کجا؟

_میرم خونه تا وسایلم رو جمع کنم.

_بزار همراهت بیام حامد عصاب درست و حسابی نداره.

_نترس...

_به نظرت با عقل جور درمیاد؟

_اخرش میخواد جونمو بگیره!

_گفت عصری بری خونه.

_خوبه عصرو کنسل کن الان میرم!

_باشه هرجور میلته.

خداحافظی ارومی کردم و ازش فاصله گرفتم.

از ساختمون خارج شدم و پای پیاده به سمت شهر رفتم.

حدود ۳ کیلومتر پیاده روی کردم تا به شهر رسیدم .

روی زانو خم شدم و نفس عمیق کشیدم.

دستی برای کامیونی که از جاده رد میشد تکون دادم.

رانندش یه مرد روستایی بود. ازش خواستم تا شهر ببرتم و اونم با روی خوش قبول کرد.

راه خارج از شهر تا مرکز شهر رو باهاش همراه شدم .

نزدیک میدون پیاده شدم و ازش تشکر کردم.

سری تکون داد و حرکت کرد. سر درد امونم رو بریده بود.

دستمو روی شقیقه هام گذاشتم و وارد اژانس هواپیمایی شدم .

بعد از گرفتن بلیط به مقصد ترکیه برای همین امروز ؛از اژانس بیرون زدم و به سمت خونه رفتم.

کرایه تاکسی رو حساب کردم و وارد پارکینگ شدم. نگهبان جلوی در سلام بلندی داد و بهم خوش امد گفت. جوابش رو دادم و وارد اسانسور شدم.

سرم رو به دیواره اسانسور تکیه دادم و پلک هامو روی هم گذاشتم.

با توقف اسانسور کلافه قدمی برداشتم و سعی کردم به سرگیجه ایی که به سراغم اومده بود تسلط پیدا کنم.

قدمی برداشتم و زنگ واحد رو فشار دادم.

قامت کوتاه اوتلیا توی چارچوب ظاهر شد و با خوشرویی بهم خوش امد گفت:

_سلام خانوم؛خیلی خوش اومدین.

_سلام ممنون.

کنارش زدم و وارد خونه شدم . از دیدن آنالیا توی سالن کنار حامد شوکه شدم اما به روی خودم نیاوردم و به سمت اتاق مشترکمون رفتم.

در رو برای اطمینان قفل کردم و چمدونم رو بیرون کشیدم.

زیپش رو باز کردم و کتم رو از تنم خارج کردم.

با کوبیده شدن در اتاق و صدای عصبی حامد لبخند تلخی زدم و به سمت کمد لباس هام رفتم.

بدون اینکه مرتبشون کنم همه رو توی چمدون پرت کردم و به سمت قاب روی دیوار رفتم.

تکونش دادم تا بتونم به پشتش دسترسی پیدا کنم.

مدارک رو بیرون کشیدم و داخل چمدون انداختم.

حامد هنوز هم پشت در اتاق بود و محکم درو میکوبید.

لباس های تنم رو با پیراهن ساده و رسمی مشکلی رنگی تعویض کردم و پالتو سفیدی تنم کردم.

کفش های ساده مشکلی هم پام کردم و نگاهی به ساعت روی دیوار انداختم.

فقط ۳ ساعت تا پروازم وقت داشتم.

نگاهی به چهره سرد و بی روحم انداختمو به سمت پاتختی رفتم.

قوطی قرصم رو بیرون کشیدم و اب داخل پارچ کنار تخت رو سر کشیدم.

نفس عمیقی کشیدم و به سمت در رفتم.

کلید رو توی قفل چرخوندم و و درو با شدت باز کردم.

نگاه سردی به حامد عصبانی و انالیای کنجکاو انداختم و دسته چمدونم رو محکم چسپیدم.

_اینجا چه غلطی میکنی؟

_اومدم وسایلم رو جمع کنم.

_خوبه..... درست سر وقت رسیدی ...

_منظورت چیه؟

_سالن منتظرتم.

از کنارم رد شد و به سمت سالن رفت.

آنالیا نگاه پر غرورش رو بهم دوخت ؛پوزخندی به روش پاشیدم واز کنارش رد شدم.

از راهرو متصل به سالن واتاقا رد شدم و از پله های کوتاه سالن پایین رفتم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

روبروش نشستم و سوالی بهش خیره شدم.

به کاغذ های روی میز اشاره کرد و گفت:

_کارو تموم کن.... و برای همیشه از زندگیم گورتو گم کن بیرون.

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۱]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۶۳

نگاهی به کاغذ ها انداختم و بعد از خوندن متن روشون متوجه شدم برگه های طلاقن.

برای کنترل اشک هام و جلوگیری از ریختنشون.

پلک هامو روی هم گذاشتم و گوشه لبم رو به دندون گرفتم.

نفس عمیق کشیدم و به چهره اش خیره شدم.

خالی از هر حسی بهم خیره شده بود.

این چهره رو خوب به یاد داشتم.! روز اولی که پا توی پایگاه گذاشتم و روبروم ایستاد و اسمم رو پرسید.

اون روز هم چهره اش اینطور بی حس و سرد بود.

کاغذ هارو روی میز گذاشتم و پایینشون رو امضاء زدم.

با یه حرکت از جام بلند شدم و از سالن خارج شدم.

نمیتونستم.... تحمل دیدن اون چهره رو نداشتم. دلم میخواست همیشه چهره مهربونش رو مجسم کنم.

از راهرو رد شدم و خودمو به اتاق پسرم رسوندم.

به سمت گهوارش رفتم و بغلش کردم. سرش رو جلوی لب هام گرفتم و عمیق بوسه زدم.

بغضم بی صدا شکست و اشک هام روی گونه ظریفش فرود اومد.

باید برم پسرم... مجبورم .... همیشه دوست دارم... برمیگردم خیلی زود....

اروم به داخل گهواره برشگردوندم و روی پاشنه پا چرخیدم.

با دیدن حامد توی چارچوب اتاق لحظه ایی از حرکت ایستادم.

اما خیلی زود به خودم اومدم و دست لرزونم رو روی صورتم کشیدم و از کنارش رد شدم.

دسته چمدونم رو توی دستم محکم فشردم و به سمت در خروجی رفتم.

اوتلیا با صورت خیس از اشک جلوی در ایستاده بود و بهم نگاه میکرد.

روبروش ایستادم و دستمو زیر چونش گذاشتم.

_اوتلیا به من نگاه کن.

_خانوم... اگه شما برین من چیکار کنم.

_این حرفو نزن... بعد از من ت باید مراقب پسرم باشی اوتلیا.

_اما اخه...

_بهم قول بده.

لحظه ایی به چشم هام نگاه کردو لبخند زد.

_چشم خانوم قول میدم.

دستگیره در رو پایین کشیدم و نگاه اخرمو دور تا دور خونه چرخوندم و روی چهره پیروز آنالیا متوقف شدم .

نگاه سردی بهش انداختم و خارج شدم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
تمام مسیر خونه تا فرودگاهو اشک ریختم.

حتی یک ثانیه هم تصویر معصوم پسرم از جلوی چشم هام محو نمیشد .

با توقف تاکسی به خودم اومدم و پیاده شدم.

با پاهای بیجونم وارد سالن فرودگاه شدم و بعد از تحویل چمدونم و مدارک سرجام نشستم.

و پلک هامو روی هم گذاشتم.

اون روز باز هم شکستن دلم رو حس کردم.

فکر میکردم همه چیز تمومه شده بی خبر از سرنوشتی که یک بار دیگه راه تازه ایی رو برام باز کرده بود.

راهی که فراز و نشیب زیادی داشت .

یک بار دیگه مادر میشدم. اما این بار متفاوت.!

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۱]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

از سالن فرودگاه بیرون زدم و لبه های پالتومو به خودم نزدیک تر کردم.

احساس ضعف شدیدی داشتم و اطرافم رو تار میدیدم.

طبیعی بود! از صبح چیزی نخورده بودم جز قرص هام.

سوزش معدم امونم رو بریده بود.

نگاهی به اسمون تاریک انداختم و به سمت تاکسی کنار خیابون رفتم.

ادرس خونه مشترک ایگیت و مادرش رو دادم و سرم رو به صندلی تکیه دادم.

با توقف ماشین و رسیدن به مقصد تشکری کردم و پیاده شدم.

چمدونم رو دنبال خودم کشیدم و عمیق تنفس کردم.

از پله های کوتاه بالا رفتم و چند ضربه به در زدم.

کمی بعد در باز شد و قامت خمیده و چهره مهربون مادر ایگیت توی چارچوب در نقش بست.

_اا دخترم خوش اومدی.

_ممنونم خاله امینه.

_بیا تو دخترم بیا....

از کنارش رد شدم و داخل رفتم. کفش هامو از پام در اوردم و دمپایی های جلو در رو پوشیدم.

چمدونم هم جلوی در گذاشتم و همراه خاله داخل رفتم.

گرمای داخل خونه ارامش عمیقی بهم تزریق کرد.

بینیمو بالا کشیدم و گوشه مبل سرخ سالن کوچیک نشستم.

خاله امینه برای اوردن چایی گرم از سالن بیرون رفت با صدای کوبیده شدن در از جام بلند شدم از پله های کوتاه راهرو پایین رفتم و در رو باز کردم.

ایگیت اول با تعجب و بعد با لبخند عمیقی بهم سلام داد.

هرچقدر سعی کردم که بهش لبخند بزنم نتونستم.

سلام سردی دادم و از جلوی در کنار رفتم.

اخمی که بین ابروهاش افتاد رو دیدم اما به روی خودم نیاوردم و قبل از اون وارد سالن شدم.

خاله امینه قبل از من وارد سالن شده بود و با دیدنم لبخند دندون نمایی زد و گفت:

_فکر کردم رفتی دخترم.

_نه خاله جان ،در زدن... رفتم درو باز کردم.

کناری رفتم و سر جای قبلم نشستم. خاله با دیدن ایگیت به سمتش رفت و گونشو بوسید.

_خوش اومدی پسرم بشین برات چایی بیارم گرم شی.

نگاه پر حسرتم رو ازشون گرفتم و خودمو مشغول بالا و پایین کردن شبکه های تلوزیون کردم.

با حس حضور ایگیت چشم از تلوزیون گرفتم و بهش نگاه کردم.

جلوی پاهام زانو زده بود و با لبخند نگاهم میکرد.

_میدونم ناراحتی و کلی حرف داری که بزنی.

رز سیاه – پردیس نیک کام
سکوت کردم و ادامه داد:

_بعد از شام میریم لب ساحل تا هم حال و هوات عوض شه و هم برام بگی که چه اتفاقی افتاده.

سری تکون دادم و بغضم رو قورت دادم.

_باشه... فکر خوبیه.

_خوش حالم که بازم میبینمت.

نگاهی به چشم های تیره اش که از شادی برق میزد انداختم و برای خالی نبودن از احساس لبخند زدم.

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۶۵

_من میرم لباس هامو عوض کنم... باز فرار نکنیا...

_نترس هستم.... دیگه جایی رو برای رفتن ندارم.

_رز... تو اون دختری که من روز اول باهاش اشنا شدم نیستی.

_با نظرت با این همه بلایی که سرم اومده میتونم هنوزم همون دختر باشم؟

_نه... من اینو ازت نخواستم.

_پس چی؟

_میخوام که هنوز هم امید وار باشی.

_اگر هنوزم نفس میکشم بدون امید دوباره دیدن پسرم زنده نگه ام داشته.

_از خدا کمک بخواه... کمکت میکنه.

از جاش بلند شد و ازم فاصله گرفت.

خدا!.... اون خیلی وقت بود که من رو بعنوان بندش فراموش کرده بود!

بعد از این همه اتفاق هنوز هم میتونستم به خدا پناه ببرم؟

من رو بعنوام بندش قبول میکرد؟ میگن خدا بزرگه و دست بنده هاشو ول نمیکنه.

اگر خدا همراه من بودپس چرا جلومو نگرفت تا خطا نکنم و خودمو نابود نکنم .

خدا کجاست؟... خدایا اگر هنوز هم من رو میبینی از پسرم مراقبت کن... فقط همین رو ازت میخوام.

اون گناهی نداره... اگر بهم دادیش پس حالا که ازش دورم مراقبش باش.

تقاص گناهای منو از اون نگیر...

مادر ایگیت تمام مدت رو توی اشپز خونه بود.

همراه ایگیت خودمون رو سرگرم برنامه های بی سر و ته تلوزیون کردیم.

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۶۶

بعد از خوردن شامی که به رسم احترام فقط چند لقمه خوردم.؛ میلی نداشتم به خوردن هیچ چیز. با اینکه از صبح چیزی نخورده بودم اما بازم میلم به هیچی نمیرفت.

توی جمع کردن میز با خاله امینه کمک کردم و بعد از خشک کردن ظروف شسته شده با سالن برگشتم.

ایگیت داشت با تلفن صحبت میکرد نگاهی به سینی چایی توی دست های خاله امینه انداختم و بی اختیار لبخند زدم.

اون زن مهربون و ساده ایی بود؛درست برعکس من!

ایگیت تلفن رو قطع کرد و نگاه کلافه ایی به من انداخت.

_کی بود؟

_بازم مثل همیشه مشکلات شرکت!

_اتفاق مهمی افتاده؟

_نه طبق قرارداد عمل نکردن.

_کیا؟

_همین شرکت جدیده...

_کم کم باید با اوضاع شرکت اشنا بشم.

_به روی چشم .... همرو خودم برات توضیح میدم.

_باید با یه شرکت خدماتی تماس بگیرم.

_برای چی؟

_دستی به سر و روی خونه بکشن. اوضاع خیلی بهم ریخته بود وقتی اخرین بار سر زدم .

_میخوای اونجا زندگی کنی؟

_اره مشکلش کجاست.

خاله_دخترم تو تنهایی خوبیت نداره تنها توی اون خونه بزرگ زندگی کنی.

_میدونم خاله جان اما نمیتونم تا اخر عمر خونه شما زندگی کنم که....

_قدمت روی چشمام دختر قشنگم....

_ممنونم خاله شما همیشه به من لطف داشتین.

_بازم هرجور میلته.

رز سیاه – پردیس نیک کام

ایگیت_خب پاشو بریم.

سری تکون دادم و از جام بلند شدم.

خاله_کجا مادر این وقت شب...؟

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۶۷

_رز میخواد هوا بخوره میریم لب ساحل کمی قدم بزنیم؛ زود برمیگردیم نگران نباش.

از اتاق بیرون زدم و مکالمات بینشون رو دیگه نشنیدم.

وارد اتاقی که وسایلم رو گذاشته بودم شدم و پالتومو تنم کردم.

دستی لابه لای موهام کشیدم و به سالن برگشتم.

خونه کوچیک و با صفایی بود حداقل ارامش و گرماش حس خوبی به ادم میداد.

_من امادم.

لبه های کت خاکستریشو صاف کرد و قبل از من از سالن خارج شد.

لبخند محوی زدم و برای بوسیدن دست خاله پیش قدم شدم.

_این کارو نکن دخترم.

_شما منو یاد مادرم میندازین... بابت تمام زحمت های امشب ازتون ممنونم.

لبخند مادرانه ایی زد و گفت:

_تو هم به اندازه ایگیت برام عزیزی...

_لطف دارین خاله جان.

_برو دخترم دیرت نشه.

****

کفش هامو با دمپایی های پام تعویض کردم و دوشادوش ایگیت شروع به قدم زدن توی کوچه خلوت کردم...

هوا سرد بود اما برام لذت بخش بود... یه لحظه از زمستون متنفرشدم.

تمام اتفاقات بد زندگیم توی زمستون اتفاق افتاده بود.....

_قراره تا خود صبح سکوت کنی؟

_نمیدونم از کجا شروع کنم.....

_از هرجا که حس میکنی صلاحه شروع کن.... بگو تا اروم شی.

_ارامش؟

_اره....

_خیلی وقته حضورش رو توی زندگیم حس نکردم.....

_قبول داری مقصر نیمی از بلا هایی که سرت اومده خودتی؟

_هم اره و هم نه!

_فک نمیکنی این خودخواهیه؟

_شاید...

_چرا بهش گفتی؟

_برای نجات پسرم.....

_مگه قرار بود اتفاقی براش بیوفته؟

_اگه نمیگفتم شاید می افتاد.

_گیجم کردی رز....

نفسم رو با صدا خارج کردم و روی نیمکت کنار ساحل نشستم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

با اینکه خیلی از شب گذشته بود اما بازهم افراد زیادی در رفت و امد بودن ....

_اینجا هنوز هم مثل همون وقتا شلوغه....

_اره... زیاد تغییر نکرده....

باد تندی که میوزید موهامو به رقص در اورده بود.... با دستم مقداریشو پشت گوشم زدم و شروع به تعریف ماجرا کردم.

_میدونی ایگیت؛ ۲سال پیش خواب دیدم که خوان همراه پدر و مادرم بود و درست به فاصله چند روز بعد شاهد مرگش بودم.

درست یک ماه پیش هم کابوس های جدیدم شروع شد .

اینبار نازنین هرشب به خوابم می اومد و جسم خونی پسرم رو به اغوشم میداد.

ترسیدم ایگیت... وحشت شاهد مرگ بچه متولد نشدم داشت مثل خوره جونمو میگرفت.

حقیقت رو به حامد گفتم؛ اما تنها بخشی از واقعیتی که مربوط به من بود.

_ینی چه؟

_درباره پدر واقعیش و شاهکارای مادرش چیزی نمیدونه.

_چرا بهش نگفتی؟!

_نمیدونم! حس کردم الان وقتش نیست!

_تکلیف بچه چی میشه.؟

رز سیاه – پردیس نیک کام

_ایگیت گفت : شرم داره از اینکه به پسرم بگه من مادرش بودم.

_اون حق نداره تورو از دیدنش محروم کنه.

_ما جدا شدیم....هیچ نسبتی بین من و حامد وجود نداره...

_بازم دلیل نمیشه!

_خسته شدم.... دیگه توان ادامه این راهو ندارم.

_باز که زود جا زدی!

رز سسسسیاااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

_میگی چیکار کنم.

_شکایت کن و بچه رو ازش بگیر

_نه!

_چرا؟

_من تا ۷ سالگی میتونم بچرو پیش خودم نگه دارم بعد ازم میگیرتش.

این وسط دشمنی بین من و اون بیشتر میشه.

_تو بچتو میخوای یا حامدو؟

_هر دو!!!!

نگاه چپی بهم انداخت و سری از تاسف تکون داد.

_اونطوری نگام نکن من دوستش دارم.

_میگم مخت جابجا شده نگو نه!

_اره میدونم... خنده داره....

_خنده دار؟! به نظر من ادم باید به حالت بشینه زار بزنه.

پاشو جمع کن ببرمت تیمارستان.!!!!

_کمکم کن....

_میگی چه کنم؟ با یه وکیل صحبت کن راهنماییت کنه.

البته اونم حرف منو میزنه. اما کو گوش شنوا!

_الان داری دلگرمی میدی؟

_خود کرده را تدبیر نیست! تو خودت این راهو انتخاب کردی.

توی راه انتقام و خون ریزی نقل و نبات رو سرت نمیریزن!

_اون بچه بیگناهه نباید تاوان گناهای منو پس بده.

_نمیدونم چی بگم....

بعد از کمی قدم زدن و هوا خوری به خونه برگشتیم... خوبی این حرف ها این بود که حداقل سبک شده بودم.

هرچند بی میل! اما زندگی ادامه داشت و باید ادامه میدادم.

حق با ایگیت بود... خود کرده را تدبیر نیست!

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۶۹

اونشب رو توی اتاقی که خاله امینه برام اماده کرده بود گذروندم.

تا صبح انقدر فکر های مختلف توی سرم اومد و این پهلو و اون پهلو شدم که نزدیکای صبح کلافه از تختم پایین اومدم و بعد از تعویض لباس هام با لباس ورزشی از خونه بیرون زدم و شروع به دویدن کردم.

تمام خاطرات دوران دبیرستانم برام زنده شده بود.

هوا سرد بود اما برای مهم نبود! بعد از یک ساعت دویدن بیوقفه به خونه برگشتم.

نگاهی به ساعت مچیم انداختم و با دیدن عقربه هایی که ساعت۸:۰۰ رو نشون میداد ضربه ارومی به در زدم و منتظر شدم.

کمی بعد قامت خاله حمیده بین چارچوب ظاهر شد.

لبخندی زد و پر انرژی بهم صبح بخیر گفت.

گونشو بوسیدم و جوابش رو با لحنی اروم دادم و به سمت اتاق رفتم.

کت و شلوار بادمجونی همراه با بلوز ساتن مشکی روی تخت انداختم و به سمت حموم رفتم.

دیگه تنبلی بسه! از امروز باید کار هامو برنامه ریزی میکردم.

بعد از یه دوش کوتاه حوله کوچیکی دور موهام پیچیدم و مشغول پوشیدن لباس هام شدم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

اخرین دکمه کتم رو بستم و حوله رو از دور موهام باز کردم.

موهای خیسم روی شونه هام پخش شد.

یه لحظه دلم گرفت از نبود حامد... همیشه وقتی از حموم بیرون می اومدم مجبورم میکرد تا موهامو خشک کنم.

لبخند تلخی زدم و به سمت چمدونم رفتم.

سشوار رو از داخلش بیرون کشیدم و به برق زدم.

حرارتش رو تنظیم کردم و اروم شروع به خشک کردن موهام کردم.

یکم که نمشون از بین رفت بیخیال شدم و سشوار رو کنار گذاشتم.

وسایلم رو مرتب کردم و بعد از زدن عطر و مرطوب کننده نگای به ساعت مچیم انداختم و ازاتاق خارج شدم.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۷۰

دیرم شده بود و زمانی برای خوردن صبحانه نداشتم.

عذر خواهی کوتاهی از خاله کردم و بعد از پوشیدن پالتو بلند مشکیم و کفش های همرنگش از خونه بیرون زدم.

اول به دفتر خدماتی زنگ زدم و چندتا خدمه برای تمیز کاری خونه استخدام کردم؛ ولید رو تحویل دادم و بعد از تنظیم قرار داد از شرکت بیرون زدم و

به سمت شرکت خودم رفتم.

اینبار هم مثل ۲ ماه پیش تمام کارکنان با تعجب بهم نگاه میکردن .... جواب سلام هاشون رو با خوش رویی میدادم و از کنارشون رد میشدم.

مقابل اتاق کار سابق رکسانا ایستادم و نفس عمیق کشیدم.

صبح که برگشتم خونه ایگیت رو ندیدم؛ حدس میزدم برای انجام کاراش به شرکت اومده باشه.

دست لرزونم رو روی دستگیره در گذاشتم و وارد اتاق شدم.

اتاق پر از گرد و خاک بود... اما تمام خاطراتم رو برام زنده کرد....

چه روز هایی که بعد از مدرسه به این اتاق نمیاومدم و از کار های در طول روزم برای رکسانا نمیگفتم.

با قدم های لرزون جلو رفتم و پرده هارو کنار زدم.

با شنیدن صدای اشنایی رو پاشنه پا چرخیدم.

_بالاخره اومدی؟

کمی سنش بالا رفته بود اما هنوز هم همون خانوم خوش تیپ شرک بود.

_اره اومدم جانان....

جانان دست راست پدرم توی شرکت بود یه زن ۴۰ و خورده ایی ساله که پشتکار قوی داشت.

رز سیاه – پردیس نیک کام

حلقه اشک رو توی چشم هاش میدیدم.

فاصله بینمون رو پر کردم و خودم رو به اغوشش انداختم.

_کجا بودی اخه تو دختر کوچولو.

_گذشت خاله جانان... الان دیگه اینجام.

_خوش اومدی عزیز دلم به شرکت خودت خوش اومدی.

_ممنونم خاله.

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۷۱

_این اتاق بهم ریختس ؛هیلی وقته کسی ازش استفاده نکرده.

_میدونم جانان... اما من میخوام این اتاق رو برای کار بردارم.

_باشه هرجور میلته... میگم بیان تمیزش کنن.

_ممنون میشم.

_چند ماه پیش هم به شرکت اومده بودی؟

_اره اومدم ؛اما خب تو نبودی ....

_حیف شد واقعا چون مرخصی رفته بودم.

الان که اومدی برای همیشه برگشتی؟

_اره اومدم که بمونم.

_خیلی خوش حال شدم دختر عزیزم ....

_ممنونم جانان جان .... از پرسنل قدیمی بجز تو کیا هستن؟

_خیلیا هستن....

_خوبه.

_راستش بعد از فوت ناگهانی پدر و مادرت نگران اوضاع شرکت شدم.

هرچقدر پیگیر دیدنت شدم حای زمانی که توی بیمارستان بودی ؛متاسفانه موفق نشدم.

وقتی اون مرد جون اومد و اداره شرکت رو بدست گرفت اول یکم میترسیدم اپا بعد خیالم راحت شد.

_چطور؟

_پسر کاری و علل خصوص باهوشیه!

_درسته ؛غیر از این بود الان کنار اعضای این شرکت جایی نداشت.

_همینطوره عزیز دلم.... خب من دیگه تنهات میزارم .

_خیلی ممنونم که به دیدنم اومدی.

_هم دلتنگت بودم و هم خیلی خوش حال شدم از برگشتت...

در جوابش فقط لبخند زدم که ادامه داد:

_بزرگ شدی... دیگه خبری از اون دختر دبیرستانی شیطونی که با ورودش به شرکت هیاهو به پا میکرد نیستی!

خانوم و جا افتاده شدی.... راستشو بگم منو یاد مادرت میندازی.

با اوردن اسم مادرم لبخند از روی لب هام کنار رفت و باز اون روز نحس برام رنگ گرفت.

شلیک گلوله مثل ناقوس توی سرم پیچید.

رز سیاه – پردیس نیک کام

دستم رو روی شقیقه هام گذاشتم و پلک هامو بستم.

گرمای دستی رو روی بازوهام حس کردم.

_رز حالت خوبه؟

_خوبم جانان .... لطفا تنهام بزار.

دستش از روی بازوم سر خورد و کمی بعد صدای بسته شدن در اتاق رو شنیدم.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۷۲

با خیال اسوده پلک هامو از هم باز کردم و نگاهی به در بسته انداختم.

یادمه اولین باری که این زن رو دیدم۸سال داشتم.

اون روز تازه به شرکت اومده بود تازه کارش رو شروع کرده بود.

و حالا سال هاست که کنار خانواده ماست!

زن شجاع و باهوشیه. باید حواسمو خوب جمع کنم.

اون هیچ وقت میونه خوبی با مادرم نداشت؛ و اینکه حالا من رو به اون ربط میداد جالب بود!

با ورود خدمه به اتاق برای گرد گیری تمام سفارشات لازم رو کردم و از اتاق بیرون زدم.

با دیدن همون دختر جوان پشت میز منشی ابروهام بالا رفت؛ به محض اینکه متوجه ام شد سریع ایستاد و با لبخند سلام و صبح بخیر گفت.

_سلام خانوم صبحتون بخیر.

زیبایی چندانی نداشت اما میشد گفت ابروهای پر و حال دارش در کنار موهای فر و پوست سفیدش بامزه اش میکرد!

_صبح توام بخیر؛دسپینا!

سری تکون داد و اروم سرجاش نشست؛نگاهمو ازش گرفتم و وارد اتاق ایگیت شدم.

مشغول صحبت با تلفن بود؛نگاهی بهم انداخت و با لبخند سرش رو تکون داد.

جوابی ندادم و روی کلماتش دقیق شدم ،گویا با یکی از شرکای شرکت صحبت میکرد.

سلانه سلانه به سمت مبل چرم وسط اتاق رفتم و اروم نشستم.

به محض تمام شدن حرفاش تلفن رو قطع کرد و نفسش رو صدا دار خارج کرد.

_صبح بخیر خانوم جوان.

_صبح توام بخیر.

_کارای تمیز کاری رو انجام دادی؟

_اره با یه شرکت خدماتی صحبت کردم و کلید خونه رو تحویل دادم.

عصر رفت زحمت میکنم.

_اختیار داری.... خونه خودته.... خوب میدونی مامانم چقدر دوست داره.

_توی مهربونی خاله امینه که شکی ندارم اما خب باید از یه جا شروع کنم!

_خوبه که هنوزم استوار به راهت ادامه میدی.

_چاره دیگه ایی ام دارم؟

_اونو که زیاد داری اما باید عقلت رو کار بندازی.

سری تکون دادم و با خنده از اتاق بیرون زدم.

تا عصر مشغول مطالعه پرونده های اخیر و چند سال قبل بودم.

کمرم رو صاف کردم و نگاهی به ساعت روی دیور انداختم.... تقریبا هوا تاریک شده بود.

پرونده رو بستم و بعد از پوشیدن پالتوم و برداشتن کیف دستیم از اتاق بیرون زدم.

تقریبا شرکت خالی بود.... همه به خونه هاشون رفته بودن!

مقابل اتاق ایگیت ایستادم اما قبل از لمس دستگیره در باز شد و ایگیت با لبخند بهم خیره شد.

_خسته نباشی!

_ممنونم ؛همینطور برای تو.

باهاش همقدم شدم و از شرکت بیرون زدم.

_چقدر خوبه که ادم یه همسفر بعد از اتمام تایم کاریش داشته باشه!

رز سیاه – پردیس نیک کام

لبخندی زدم و در ماشین رو باز کردم. به محض اینکه کنارم نشست گفتم:

_بریم خونه چمدونم رو بردارم رو برم خونمون.

_به این زودی از من و مامانم خسته شدی؟

_این چه حرفیه؟

_اخه خیلی برای رفتن عجله داری.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۷۳

_بالاخره که باید برم.

_هرجور صلاحه....

****

روز ها پی در پی سپری میشد و من کم کم به زندگی جدیدم عادت کرده بودم.

کار ها و روال شرکت دستم اومده بود و حالا توی جلسات مهم هم شرکت میکردم و کمک حال ایگیت بودم.

شاید ادم های مهربون و قابل اعتمادی مثل ایگیت توی زندگی هر ادمی کم باشه!

اما اینکه بعد از این همه سختی ؛ بازم اون بود که بهم دلگرمی بده ارومم میکرد.

زندگی به تنهایی توی خونه خودمون برام سخت بود.

گوشه به گوشه اون خونه خاطره داشتم و هر لحظه که نگاهم به هر وسیله ایی می افتاد داغ دلم تازه میشد.

اتاقی که اون اتفاق نحس توش افتاد رو تبدیل به انباری کردم و برای همیشه چراغش رو خواموش گذاشتم.

مثل یه انبار متروکه! ورود به اون اتاق رو برای همیشه ممنوع کردم و لابه لای خاطرات و اتفاقات خاک شده این خونه دفنش کردم.

اوتلیا نگهبان من برای پسرم شده بود و هر لحظه ازش برام خبر و عکس ایمیل میکرد.

از اینکه دورادور شاهد رشد پسرم بودم هم خوش حال بودم و هم ناراحت!

توی اخرین ایمیل اوتلیا برام نوشته بود که حامد اسمش رو اهورا گذاشته.

چشم های روشن پسرم به خودم رفته بود و اون رو شبیه به خودم میکرد.

اوتلیا میگفت که شب ها اروم میخوابه و وقتی حامد از سر کار برمیگرده با شوق وصف نشدنی به سمتش میره وخودش رو به اغوشش پرت میکنه.

از محبت و نحوه رفتار حامد که پرسیدم ؛نوشته بود:

شنیده که حامد از شباهت من و با اهورا صحبت کرده و گفته که در نبود مادرت شباهت ما دونفر براش کمی تسکین اوره.

اوتلیا پرستار اهواره شده بود و همینطور جاسوس من.

دیگه شب ها هم خونه میموند و مراقب اهورا بود.

ماه ها گذشت و من فقط از طریق ویدیو های کوتاه شاهد رشد پسرم بودم.

حالا اهورا یک ساله شده بود و راه میرفت.

دلم میخواست از احساس حامد نسبت به خودم با خبر بشم.

مخصوصا با اخبار جدید اوتلیا که میگفت رفت و امد انالیا به خونه خیلی زیاد و مشکوک شده!

اون روز هم با تمام سختی های در طول روز گذشت و ساعت کاری به اتمام رسید.

طبق عادت روزانه با ایگیت مسیر بازگشت رو همسفر شدم.

مادرش چند روزی رو به سفر رفته بود تا به عیادت خواهر مریضش بره .

چون از تنهایی ایگیت با خبر بودم ؛برای شام دعوتش کردم و اونم بی چون و چرا قبول کرد..

روابط بین من و اون باز هم مل دوران دبیرستان گرم و صمیمی شده بود....

اون شب اتفاق عجیبی افتاد.... اتفاقی که مسیر زندگی من رو عوض کرد....

رز سسسسیاااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۲]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۷۴

کلید رو توی قفل چرخوندم و به رسم ادب کنار ایستادم تا اول ایگیت وارد بشه.

لبخند زد و جلو تر از من داخل رفت.

خدمتکار به استقبالمون اومد و پالتو هامون رو تحویل گرفت.

_شام امادس؟

_بله خانوم ....

_میزو بچینین.

_چشم خانوم.

ایگیت نگاه مرموزی بهم انداخت و گفت:

_حالت خوبه؟

_نمیدونم... از صبح دلشوره دارم .حس میکنم اتفاق بدی قراره توی راهه..

_بد به دلت راه نده انشالله که خیره....

_انشالله....

بعد از تعویض لباس هام و بافت و شلوار جذب یاسی و سفید پشت میز نشستم و مشغول شدم.

ایگیت هم بی صدا مشغول بود... با صدای تلفتش دست از خوردن کشید و جواب داد.

_بله بفرمایید؟

مکث کوتاهی کرد و ادامه داد....

_اها بله سارا خانوم... شناختمتون جتد لحظه لطفا....

تلفن رو به سمتم گرفت و گفت:

_با توکار دارن.

نگاه مشکوکی بهش انداختم و تلفن رو دم گوشم گذاشتم..

_الو...

_رز خودتی؟

این صدا اشنا بود!

_اره خودمم عذر میخوام شما؟

_سارام.... منو یادت میاد...؟

_اوه خدای من سارا تویی؟ حالت خوبه...

_نه رز خوب نیستم.

_چرا ؟.... اتفاق بدی افتاده؟

_یادته ۳ سال پیش وقتی ازم جدا شدی شماره تلفنی بهم دادی و گفتی هر زمان که بخوام کمکم میکنی ؟

_اره یادم میاد... بگو چیشده؟

_تلفنی نمیشه گفت... از حال من و پاهای فلجم هم خبر داری...باید ببینمت... به کمکت احتیاج دارم رز....

نگاهی به چهره کنجکاو ایگیت انداختم و اب گلومو قورت دادم.

_باشه... من فردا بلیت میگیرم و نهایتا پس فردا شیرازم.

_ازت ممنونم رز... نمیدونم بتونم این لطفت رو جبران کنم یا نه....

_احتیاجی به تشکر نیست ؛اتفاقا خیلی خوش حال شدم که صداتو شنیدم.

_منتظرتم.

_به امید دیدار....

رز سسسسیااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۳]

#پارت۲۷۵

با پیچیدن بوق ازاد توی گوشم تلفن رو پایین اوردم و خیره ایگیت شدم.

_چیشد؟

_باید برم ایران

_چی؟!

_سارا بهم احتیاج داره....

_یادت رفته اون بهت دروغ گفت از کجا معلوم دام ارمان نباشه؟

_نه... صداش میلرزید... حالش خوب نبود....

_باریکلا دکترم شدی ؟!

_ایگیت...

_گاهی اوقات انقدر ساده میشی که به صحت عقلت شک میکنم. دختره با یه تلفن مختو زد؟!

_اینکه بعد از ۳ سال ازم کمک خواسته عجیبه؟

_اره!

_ایگیت!

_هرکار دلت میخواد بکن.... به من چه...

صندلی رو عقب زد و از پشت میز کنار رفت.

_چیشد؟

_ممنونم بابت شام چند جا کار دارم باید برم.

_باشه....

_خدانگه دار...

_خداحافظ....

کلافه لیوانم رو روی میز کوبیدم و صندلی رو عقب کشیدم.

_سلطان....

_بله خانوم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

_میزو جمع کن

_چشم خانوم.....

با قدم های یلند از سالن غذاخوری بیرون رفتم و به حیاط پشتی رفتم.

هوای ازاد کمی از التهاب تنم رو کم کرد.... نفس عمیقی کشیدم و حضور کسی رو کنار حس کردم.

سلطان بود.... سر خدمتکار جدیدم... زن مهربون و خون گرمی بود... شال بافتی رو روی شونه هام انداخت و گفت:

_سرما میخوری دخترم.

_ممنونم خاله سلطان

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۳]

#پارت۲۷۶

_بیا تو یه چایی بهت بدم گرم شی.

_نه ممنونم باید برم بیرون کار دارم.

****

استارت زدم و ماشین رو حرکت دادم. ذهنم عجیب درگیر بود.... چه لزومی داشت بعد از ۳ سال سارا ازم کمک بخواد.

شاید حق با ایگیت بود! شایدم نه!

دنده رو جابجا کردم و پامو روی پدال گاز فشار دادم.

کلافه از چرخ زدن توی خیابونا جلوی یه بار توقف کردم و پیاده شدم.

سویچ رو به نگهبان دم در تحویل دادم و از کنارش رد شدم.

فظای نیمه روشن بار و صدای سرسام اور موسیقی شوک زدم کرد... چند وقت بود که تفریح نداشتم؟!

حتی خودم هم جوابی برای سوالم نداشتم.....

پالتوی کوتاهم رو از تنم در اوردم و دستی به لباس کوتاه سرخم کشیدم.

موهامو پشت گوشم زدم و روبروی پیشخوان بار روی صندلی تکی جا گرفتم.

_چی میل دارین خانوم؟

_وتکا لطفا....

پیک خالی رو روی پیشخوان گذاشتم و یکی دیگه درخواست کردم.

با احساس حضور کسی کنارم زیر چشمی نگاهش کردم با دیدن شخص کنارم چشمام گرد شد .

_چرا اینطوری بهم زل زدی بانوی زیبا .... از دیدنم خوش حال نشدی؟

لب های لرزونم تو تکون دادم و گفتم:

_هارون!

_خوبه که هنوزم منو به خاطر داری...

_تو چطور ممکنه!

رز سیاه – پردیس نیک کام

_از اینکه زنده موندم خوش حال نیستی؟

_چی میخوای؟

_خیلی دنبالت بودم تا بتونم تنها باهات صحبت کنم.

_ با من؟!

_اره تو... هرچی نباشه گنج پنهان حامد تویی...

چشمامو ریز کردم و گفتم:

_انفجار روز عروسی کار تو بود؟

قهقه بلندی سر داد و گفت:

رز سیاه – پردیس نیک کام

_خوبه که مثل خواهرت احمق نیستی! تو باهوشی....

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۷۷

دندون هامو روی هم ساییدم و گفتم:

_دهنتو اب بکش بعد اسم خواهر منو روی زبون کثیفت بیار.

_هی هی اروم باش دختر.

لبخند روی لبش عصابمو بهم میریخت.

_پدرتم زندس؟

_نه اون دیر متوجه اوضاع شد و جونشو از دست داد.

اما من حق اون حامد عوضیو کف دستش گذاشتم.

دلم میخواست به حالش قهقه بزنم! مردک احمق خبر نداشت که با انتقام از حامد خواهر خودشو کشته بود!

_چی از جون من میخوای؟ من دیگه هیچ رابطه ایی با حامد ندارم.

_داری... خوبشم داری .... باید به من کمک کنی.

_تو حرف تو کلت نمیره؟ میگم من از اون جدا شدم اگر باور نمیکنی میتونی به دفترخونه ها سربزنی.

_اشکالی نداره.... بالاخره مدت زیادی کنارش بودی و از کاراش خبر داری.

تا خواستم لب باز کنم و جواب دندون شکنی بهش بدم گفت:

_اینم اضافه کنم که هر نافرمانی تاوان داره!

_منظورت چیه؟

عکسی روی پیشخوان گذاشت و با لبخند گفت:

_پسرت عاقل بوده..... به خودت رفته...

نگاه پر وحشتم رو روی عکس اهوارا انداختم که صدای نحسش توی گوشم پیچید.

_سایه به سایه حامد ادم دارم.... بی سر و صدا دخل بچتو میارم اگه به شوهرت بگی که منو دیدی.

_تو یه اشغال پست فطرتی.

خنده بلندی سر داد و ایستاد؛دستی به لبه های کتش کشید و گفت:

_بازم برمیگردم ... سعی کن خودت دختر خوبی باشی و بهانه دستم ندی.

با سرخوشی ازم دور شد و از بار بیرون رفت.

پلک هامو روی هم گذاشتم تا بتونم تعادلم رو حفظ کنم.

سرم به دوران افتاده بود... هنوز باورم نمیشد که هارون تا چند دقیقه پیش روبروم بوده...

مقدار قابل توجهی پول روی پیشخوان گذاشتم و پالتومو چنگ زدم.

تنم گرم بود... انقدری مست نبودم که از اطرافم قافل شم.

از بین جمعیت رد شدم و بیرون رفتم ؛با برخورد هوای سرد به صورتم حس خوش ایندی بهم دست داد.

نگهبان ماشینم رو برام اورد و بعد از دادن انعام پامو روی پدال فشار دادم و به سرعت دور شدم.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۷۸

صبح روز بعد با سردرد شدیدی از خواب بیدار شدم و بعد از گرفتن دوش کوتاهی چمدون کوچیکی برداشتم و برای یه مسافرت کوتاه وسایلم رو داخلش جا دادام.

کت و شلوار مشکی به تن کردم و شال حریری توی کیف دستیم گذاشتم .

مسلما بعد از فرود توی فرودگاه تهران اجازه رفت و امد بدون حجاب رو نداشتم!

موهامو پشت سرم جمع کردم و بعد از زدن عطر و مرطوب کننده از اتاقم بیرون رفتم.

سلطان با دیدنم با ذوق به سمتم اومد.

_صبح بخیر خانوم.

_صبح توام بخیر سلطان...

نگاهی به ساک دستم انداخت و با کنجکاوی کفت:

_جایی میرین خانوم؟

_اره یه سفر چند روزه میرم و برمیگردم. حواست به خونه باشه.

_چشم خانوم میز صبحانه امادس ،میل نمیکنید؟

_یه قهوه فقط میخورم. میل به خوردن ندارم.

_چشم خانوم.

ساکم رو روی زمین گذاشتم و وارد اشپزخونه شدم.

تعداد کل خدمه ۶ نفر بود. همه با ورودم دست از کار کشیدن و صبح بخیر گفتن.

با خوش رویی جواب تک تکشون رو دادم و پشت میز داخل اشپزخونه نشستم.

_خانوم اینجا چرا؟

_ایرادی نداره سلطان همینجا میخورم.

سری تکون داد و به سمت گاز رفت،کمی بعد فنجون سفیدی مقابلم قرار گرفت و عطر خوش قهوه توی مشامم پیچید.

_دستت درد نکنه.

_با من کاری ندارین؟

_نه میتونی به کارت برسی.

_چشم خانوم.

فنجون رو به بینیم نزدیک کردم و عمیق نفس کشیدم .

درد سرم کمی کمتر شده بود. اروم شروع به خوردن کردم و بعد از اتمام قهواه ام فنجون خالی رو داخل زیر استکان گذاشتم و از اشپزخونه بیرون زدم.

سلطان با دیدنم به سمتم اومد و پالتومو برام نگه داشت.

دستم رو داخل استین های پالتوی اماده فرو کردم و از داخل زیپ جلوی چمدونم پاکت سفیدی سمتش گرفتم.

_این چیه خانوم.

_حقوق این ماه بچها... به اندازه بینشون تقسیم کن.

لبخندی زد و گفت:

_چشم خانوم.

_فعلا خدا نگه دار.

_خدا پشت و پناهتون خانوم.

****

از تاکسی پیاده شدم و منتظر شدم تا چمدونمو بهم تحویل بده .

_بفرما دخترم.

_دستتون درد نکنه.

_وظیفه بود دختر جان برو به سلامت.

با دور شدن تاکسی نگاهی به ادرس توی دستم انداختم و دوباره با خونه روبروم چک کردم.

درست اومده بودم همین خونه بود.

برخلاف هوای اروم و سوز ناک استانبل اینجا هوا مه الود بود و برف شدیدی می بارید.

دونه های برف روی سرشونه هام نشست کرده بودن.

دستم رو روی زنگ فشار دادم و عقب ایستادم.

کمی بعد در باز شد و چهره خاله برام رنگ گرفت ؛لبخندی زدم و گفتم:

_سلام خاله ....

رز سیاه – پردیس نیک کام

اول گنگ بهم نگاه کرد اما بعد با ذوق به سمتم اومد و بغلم کرد.

_سلام عزیز خاله... خوش اومدی دختر قشنگم.... بیا تو بیا هوا سرده سرما میخوری.

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۷۹

دستش رو پشت کمرم گذاشت و به جلو هدایتم کرد .

هوای گرم خونه کمی از سرمای تنم کم کرد و اروم تر شدم.

خاله با سینی چایی وارد سالن شد و کنارم نشست.

دستی روی گونه های سردم گذاشت و گفت:

_مثل سیبی که از وسط دونیم شده باشه.

هرچقدر که بزرگ تر میشی شباهتت به مادرت بیشتر میشه.

باغم سرم رو پایین انداختم که ادامه داد:

_کجا رفتی تو اخه دختر...

_مفصله خاله شاید یه روز براتون گفتم.

با شنیدن صدای بلند سارا از اتاق خاله نیم خیز شد که دستمو روی دستش گذاشتم.

_بمون خاله من میرم....

_برو عزیزم... حال رو روزشو که میدونی... باید یکی کمکش کنه.

لبخند خجولی زدم و به سمت اتاق رفتم.

دستگیره رو پایین کشیدم و وارد اتاق شدم.

فضای نیمه روشن اتاق تنها سایه بلندی ازم ایجاد میکرد.

_مامان تویی... ؟

بی حرف دستم رو روی کلید برق روی دیوار فشار دادم و اتاق رو روشن کردم.

دیت به سینه به دیوار تیکه زدم و منتظرعکس العملش شدم.

دستش رو از روی چشم هاش پایین اورد و باذوق گفت:

_اومدی؟

_مگه خودت ازم نخواسته بودی....

_فکر نمیکردم بعد از اون همه اتفاق بهم اعتماد کنی و بیایی...

رز سیاه – پردیس نیک کام
سری به نشونه تایید تکون دادم و به ستمش رفتم.

دستش رو به سمتم باز کرد و خودش رو توی اغوشم انداخت.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۸۰

دستم رو دورش حلقه کردم و سرمو روی شونش گذاشتم.

_تو با نوشین و نازگل فرق داری...

ازم فاصله گرفت و با غم بهم خیره شد.

ادامه دادم:

_تو بیگناه برای خلاصی دست و پا زدی .

_قافل از اینکه توی باطلاق گیر افتادم .

_هیچوقت برای جبران دیر نیست عزیز دلم.

_برای من دیره... فقط میخوام تنها یادگار این رابطه رو پنهون کنم و نذارم که اسیب ببینه.

_یادگار؟... منظورت چیه.؟

_رز... میدونم که میتونم بهت اعتماد کنم. ازت میخوام کمکم کنی.

_برای همین اینجام.

لبخند تلخی زد و دستشو روی شکمش گذاشت.

_من باردارم.

با ذوق گفتم:

_راست میگی؟

_هیس اروم... نمیخوام مامانم بدونه... ینی درواقع هیچ کس نمیدونه.

_چرا اخه مگه بده؟

_تو خبر نداری توی این۳ سال چقدر زحر کشیدم.

اخمی ناخود اگاه بین ابروهام افتاد.

_چرا... برام بگو ... همه جیزو بگو تا بدونم چه اتفاقی افتاده.

_بعد از اون روزی که توی قبرستون از هم جداشدیم ارمان بارها با خواهش و تمنا ازم خواست که باهاش زندگی جدیدی رو شروع کنم.

قبول نکردم چون حسی بهم میگفت که کارم اشتباهه .

یه روز به خونمون اومد و به زور منو همراه خودش برد.

وضعیتمو که میبینی! توان مقابله باهاشو نداشتم.

به ناچار و واسطه شدن چند تا از اقوام قبول کردم باهاش زندگی کنم.

برام پرستار گرفته بود و همه چیز خوب پیش میرفت.

یک سال گذشت و باردار نشدم. کم کم نیش و کنایه های مادرش شروع شد.

میگفت: از یه زن فلج که نتونه خونشو اب و جارو کنه بچه عمل نمیاد که باز با عشوه پسرم رو خام کرد.

میشنیدم و چاره ایی جز سکوت نداشتم رز... انقدر توی گوش ارمان خوند که دعوا بالا گرفت و روز به روز از هم دور تر شدیم.

الان یک ماهه که پیش مادرمم چند وقت پیش ماهانم عقب افتاده بود... الان حدود۳ ماهه که عقب انداختم احتمال میدم که باردار باشم.

نه میتونم با این وضعم بیرون برم و نه از مامانم بخوام که کمکم کنه.

خسته شدم رز از کنار ارمان بود از تحمل کردنش خسته شدم.

جونمو به لبم رسونده... هفته پیش از داداگاه نامه طلاق اومد واسم.

باید ازمایش بدم. اگر باردار باشم طلاق ممکن نیست.

کمکم کن بچرو پنهون کنم.... کمکم کن... کسی رو جز تو ندارم.

با هر جمله ایی که بیان میکرد جیگرم رو اتیش میزد.

من مادر بودم... مادری که از بچش دور بود. خیلی خوب درکش میکردم .

لبخند غمگینی زدم و اشک های صورتش رو پاک کردم.

_غصه نخور عزیز دلم نمیزارم ارمان بچرو ازت بگیره...

_راست میگی...؟

_اره عزیز دلم.

_اما اخه چطور توی ازمایش پنهون کنم که باردارم.

_اول باید مطمعا بشی که بارداری... فراموش نکن که یه احتماله.

_حق با توه الان چیکار کنم.

_نگران نباش عصری به بهانه هواخوری از خونه بیرون میزنم و برات بی بی چک میخرم.

دستم رو فشار ارومی داد و گفت:

_هنوزم بابت اتفاقات چند سال پیش شرمندتم...ازت ممنونم رز...

_گذشته ها گذشته.....فکرشو نکن.

****

همراه سارا از اتاق بیرون اومدم که برای چیدمان میز شام به کمک خاله رفتم.

رز سسسسیاااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۸۱

شب روی توی یکی از اتاق ها گذروندم و صبح روز بعد به بهانه پیاده روی از خونه بیرون زدم.

مسافت خونه تا سرکوچه رو پیاده طی کردم و دستم و برای نگه داشتن تاکسی که بهم نزدیک میشد بالا اوردم.

خداروشکر خاله برای نیاز هم که بود مقداری پول بهم داد وگرنه باید تا پیدا کردن یه داروخونه پیاده شهرو چرخ میزدم.!

_مسیرتون کجاست خانوم.

مکث کوتاهی کردم و گفتم:

_راستش من تازه به این محله اومدم جایی رو نمیشناسم.

لطف میکنید من رو به نزدیک ترین داروخونه برسونید.

از ایینه نگاهی بهم انداخت و گفت:

_روچشم خانوم.

بارش برف بند اومده بود و سرتاسر شهر رو سفید کرده بود.

با لذت به اطرافم نگاه میکردم ؛ناخود اگاه تصویر برف بازی دوران بچگیم برام زنده شد.

زمانی که یه دختر بچه ۷ساله بودم و با خواهرام روزایی که برف میبارید به حیاط پشتی میرفتیم و برف بازی میکردیم.

با صدای راننده از خیال خارج شدم.

_بفرما خانوم اینم داروخونه.

نگاهی به اطرافم انداختم و با دیدن تابلو بزرگ داروخانه لبخند زدم.

_خیلی ازتون ممنونم اقا ؛میتونید صبر کنید تا من برگردم و همون مسیری که سوارم کردین؛پیاده ام کنین؟

سکوت کوتاهی کرد و گفت:

_کارتون چقدرطول میکشه؟

_زود برمیگردم.....

_باشه صبر میکنم.

_خیلی ازتون ممنونم.

اروم پیاده شدم و کناره های شالم رو مرتب کردم.

با احتیاط از بین برف ها قدم برداشتم و وارد داروخانه شدم.

به سمت زنی که روپوش سفیدی به تن داشت رفتم و درخواست بی بی چک کردم.

ازم خواست کمی صبر کنم و بعد از چند دقیقه دستگاه رو دراختیارم قرار داد.

_انشالله که خیر باشه عزیز دلم.

لبخند محوی زدم و بعد از حساب کردن مبلغ از داروخانه خارج شدم.

همراه تاکسی به محل قبلی برگشتم و بعد از کلی تشکر از راننده به سمت خونه رفتم.

.دستگاه روی داخل جیب پالتوم مخفی کردم و زنگ رو فشار دادم.

کمی بعد در با صدای تیکی باز شد و اروم راخل رفتم .

_دیر کردی خاله نگرانت شدم .

کفش هامو جفت کردم و گفتم:

_هوا خیلی سرده خاله.... یخ زدم.!

_بیا تو عزیزم برو کنار بخاری بشین تا گرم شی.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

کنار بخاری نشستم و رو به خاله گفتم:

_سارا بیدار نشده،؟.

_نمیدونم خاله ؛بیدارم بشه صداشو درنمیاره اون ارمان از خدا بیخبر بچمو افسرده کرده .

یا تو تختشه یا اگه از اتاقش بیرون بیاد با کسی حرف نمیزنه.

_نگران نباش خاله جان انشالله درست میشه.

_چی درست میشه دخترم؟ جونی به باد رفته بچم برمیگرده؟

مادر نیستی بفهمی من چی میگم دختر... هر روز مثل شمع میسوزم و دم نمیزنم.

لبخند غمگینی زدم و سرم رو پایین انداختم. هیچکس از درد دل من خبر نداشت.

_به خدا توکل کن خاله انشالله درست میشه.

_خدا از دهنت بشنوه دخترم.

_من میرم بیدارش کنم صبحانه بخوره.

_برو دخترم شاید به حرف تو گوش کنه.

پالتومو روی دستم انداختم و به سمت اتاقش رفتم.

اروم دستگیره رو پایین کشیدم و وارد اتاق شدم.

هنوز خواب بود؛کنارش نشستم و شونشو تکون دادم.

_سارا..سارا پاشو...

هومی گفت و دوباره خوابید.

_اوف دختر چقدر میخوابی پاشو .

_ولم کن خوابم میاد.

_مگه با تو نیستم میگم پاشو ؛برو دستشویی ببین این کار میکنه یا نه.

چشم هاشو با ترس باز کرد و نیم خیز شد.

_خریدی؟

_اره پاشو.

_چطوری کار میکنه!

_وای از دست تو سارا پاشو تا بگم. بجنب تا مامانت نیومده سروقتمون.

_باشه باشه.... هولم نکن.

راهکار استفاده از دستگاهو یادش دادم و از اتاق بیرون زدم.

_چیشد خاله؟

_گفت میخوام بخوابم.

خاله سری تکون داد و دوباره وارد اشپزخانه شد.

چند ساعت بعد وارد اتاقش شدم؛ و در رو اروم پشت سرم بستم.

سارا نگران روی تخت نشسته بود و به چرخ های ویرچر خیره شده بود.

_چیشد؟

_من حاملم رز... حسم درست بود...

رز سیاه – پردیس نیک کام
خندیدم و کنارش نشستم.

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۸۳

_اینکه ناراحتی نداره دیونه تو داری مادر میشی الان باید خوش حال باشی.

_میترسم رز حالا چطوری از زیر ازمایش دادگاه فرار کنم.

_نگران نباش فکر اونجاشو کردم.

_چطوری؟

تو خون میدی و پرستار توی مخزن مخصوص نگهش میداره بعد من پشت سرش با روپوش پرستار وارد اتاق میشم و شیشه خون خودتو با خون خودم جابجا میکنم.

منکه باردار نیستم ؛پس جواب منفیه و راحت خلاص میشی.

_وای راست میگی؟

_اره عزیز دلم.

_اگه گیر بیوفتی چی؟!

_ریسکش بالاست اما خوب.... از پسش برمیام نگران نباش.

_ازت ممنونم رز... خودم اصلا مهم نیستم میخوام بچمو از چنگ ارمان نجات بدم. اون لیاقت پدر بودن رو نداره.

_نگران نباش عزیز دلم.؛ نجاتت میدم هم خودتو و هم بچتو.

****

خیلی زود اخر هفته فرا رسید و وقت دادگاه شد.

طبق نقشم خون خودم رو با سارا جابجا کردم و خوش بختانه کسی بویی نبرد.

قرار بود جواب ازمایش روز دادگاه منتقل بشه به قاضی.

پشت سر سارا قرار گرفتم و ویرچر رو هدایت کردم.

از سالن فرعی به اصلی پیچیدم و ارمان رو روی صندلی های دادگاه منتظر دیدم.

.با استرس پاهاشو تکون میداد و خیره دیوار روبروش بود.

پوزخندی زدم و با سرعت بیشتری جلو رفتم.

سرش رو به سمتمون چرخوند و با دیدن من با تعجب بهم خیره شد.

_سلام پسر دایی...

_پارسال دوست امسال اشنا... راه گم کردی؟

_تو اینطور فکر کن!

_در هر حال دلم میخواد بگم خوش اومدی اما میبینی که شرایط خوشایند نیست!

تو دلم گفتم:

جون عمت... تو به خون من تشنه ایی!

_بله اینکه شما خوش قلبی که هیچ شکی توش نیست اما خب الان ما برای کار دیگه ایی اینجاییم.!

نگاهی به سارا که تمام مدت سکوت کرده بود انداخت و پوزخند زد.

انقدری دلم ازش پر بود که دلم نیخواست انقدر گلوشو فشار بدم که بمیره!

اخ سارا دختر بیچاره ....

با شنیدن اسم هامون از نگهبان دم اتاق نگاهی به هم انداختیم و به نوبت وارد اتاق شدیم...

سارا رو تنظیم کردم و روی صندلی کنارش نشستم.

قاضی_ چه مشکلی دارین که میخوای زنتو طلاق بدی.؟

ارمام نگاه پر غرورش رو به سارا دوخت و گفت:

_خودتون که میبینید اقای قاضی این زن فلجه و توانایی انجام هیچ کاری رو نداره.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۳]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۸۴

با بهت به ارمان خیره شدم. یه انسان چقدر میتونست پست باشه.

دست های سارا مشت شد و سرش رو پایین انداخت.

دردی که میکشید رو حس میکردم حتی صدای شکستن قلبش رو هم حس کردم.

تحمل کن دختر ... چیزی نمونده تو بزرگ ترین انتقامو از اون میگیری.

دستم رو جلو بردم و دستشو بین دستام فشار دادم.

قاضی_ بسیار خب پس بخاطر ناتوانی همسرت میخوای طلاقش بدی؟

ارمان_بله اقای قاضی...

_از روز اول هم این خانوم فلج بود یا نه؟

_نه اقای قاضی سالم بود...!

تحمل شنیدن دروغ های ارمان رو نداشتم.

دلم میخواست چکش جلوی قاضی رو بردارم و محکم بکوبم فرق سرش.

قاضی از سارا سوال کرد و اونم بدون چون و چرا طلاق و ناتوان بودنش رو پذیرفت.

خیلی زود رای صادر شد و ازهم جدا شدن.

سارا نگاهی به ارمان انداخت و گفت:

_یه روزی توان دل شکسته منو پس میدی.

چنان ضربه ایی بهت میزنم که نا اخر عمرت تصویرم رو توی خواب ببینی.

ارمان پوزخند بلندی زد و ازمون فاصله گرفت.

سارا با زجر و صدای بلندی جیغ زد:

_امیدوارم خدا از همه ارزوهات نا امیدت کنه.

تو نوجونی و جونی منو ازم گرفتی ؛ارزوهامو نابود کردی.

امیدوارم هیچ وقت به ارزوهات نرسی.

نگاهی به افرادی که با غم که سارایی که اشک میریخت انداختم و خواستم که به راهشون ادامه بدن.

ارمان چند دقیقه با بهت به سارا خیره شد و بعد با قدم های نا متعادل ازمون دور شد

رز سسسسیاااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۸۵

دستمو روی شونه هاش گذاشتم.

_اروم باش سارا... اروم ...

سرش رو پایین انداخت اما از شدت تکون خوردن شونه هاش میدونستم که داره اشک میریزه.

بی حرف از دادگاه خارجش کردم و به سختی روی صندلی ماشین جاش دادم.

استارت زدم و بی حرف حرکت کردم.

دستگاه پخش ماشینی که اجاره کرده بودم ؛بی اختیار شروع به خوندن کرد ...

آهای خبر دار....

آهای خبردار...

مستی یا هوشیار...

خوابی یا بیدار .... خوابی یا بیدار.....

توشب سیاه...توشب تاریک..

رز سیاه – پردیس نیک کام

از چپ و از راست... از دور و نزدیک...

یه نفر داره جار میزنه..جار...

اهای غمی که ....

مثل یه بختک رو سینه من شده ایی اوار

از گلوی من ...دستاتو بردار... دستاتو بردار...

از گلوی من... از دستاتو بردار....

کوچه های شهر؛پر ولگرده...

دل پر درده ....شهر پر مرد و پر نامرده...

اهای خبردار ...اهای خبردار...

رز سیاه – پردیس نیک کام
باغ داریم تا باغ...

یکی غرق گل ...یکی پر خار...

مرد داریم تا مرد...

یکی سر کار...یکی سربار...

آهای خبردار.... یکی سر دار.....

توی کوچه ها یه نسیم رفته پی ولگردی

توی باغچه ها پاییز اومده پی نامردی

توی اسمون ماهو دق میده.... ماهو دق میده....

درد بی دردی....

رز سیاه – پردیس نیک کام

پاییز اومده... پاییز اومده....

پی نامردی... ی نسیم رفته پی وگردی!

توشب سیاه... توشب تاریک....

از چپ و از راست ... از دور و نزدیک...

ی نفر داره داره جار میزنه جار...

آهای غمی که روسینه ی من شده ایی اوار...

از گلوی من دستاتو بردار... از گلوی من دستاتو بردار...

دستاتو بردار... دستاتو بردار.. از گلوی من...

از گلوی من دستاتو بردار... از گلوی من

رز سیاه – پردیس نیک کام
رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۸۶

حتی دل خودم از هر بیتی که شاعر بیان میکرد گرفته بود.

انگار واقعا درد بی دردی ماه شب های منو دق داده...

_سارا عزیزم کافیه دیگه گریه نکن...

_مگه چاره دیگه ایم برای ساکت کردن درد دلم دارم.

نشنیدی چی گفت؟ گفت من یه زن فلجم

انکار کرد که از ابتدای ازدواجمون من رو اینطوری پذیرفته!

بیشرم توی چشم هام زل زد و خوردم کرد... برای بار هزارم.. میفهمی برای بار هزارم...

تمام عمرمو به پاش سوزوندم.... خسته شدم...بسه... خودمن نمیدونم چه گناهی به درگاه خدا مرتکب شدم که این سرنوشتم شده...

_ببین سارا... هر اتفاقی هم که افتاده باشه نمیتونی زمان رو به عقب برگردونی...

بنویس به پای سرنوشت... انگار خدا یه عده از بنده هاشو فقط برای امتحان کردن به دنیا میفرسته....

_و اون بنده سیاه بخت لابد منم؟

_تحمل کن سارا... به بچه توی شکمت فکر کن.

_به اون فکر میکنم که هنوزم دارم نفس میکشم.

مقابل در ودوری توقف کردم و از ماشین پیاده شدم.

ماشین رو دور زدم و سارا رو به زحمت روی ویرچرش گذاشتم.

کلید رو توی قفل در چرخوندم و چرخ رو حرکت دادم.

خونه ساکت بود... چند بار بلند خاله رو صدا زدم اما جوابی نگرفتم.

.سارا هم ترسیده چندین بار اسم مادرش رو صدا زد.

اما اونم جوابی دریافت نکرد!

به اتاقش سر زدم...حموم.. حیاط و حتی اشپزخونه رو چک کردم اما پیداش نکرد.

_نیست سارا نیست...

_ینی چه نیست! اون گفت خونه میمونه تا ما برگردیم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
_میدونم اما میبینی که ...

_برو زیر زمینو چک کن همیشه برای اوردن ترشی و پیاز به اونجا میره.

_باشه.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۸۷

اروم از پله های کوتاه زیرزمین پایین رفتم و با دیدن در باز و چراغ روشن لبخند زدم.

سارا راست میگفت خاله به زیرزمین رفته بود...

بلند صداش زدم و در رو به عقب هول دادم اما با دیدن خاله که روی زمین افتاده بود وجودم پر از ترس شد...

نزدیک رفتم و نبضش رو گرفتم... با وحشت عقب کشیدم و بهش خیره شدم.

باورم نمیشد... اون مرده بود.... یا بهتره بگم از غصه دق کرده بود.

دستم رو روی قفسه سینم گذاشتم تا نفسم بالا بیاد... جوشش اشک و بعد خیس شدن گونه هامو حس کردم.

صدای شیون و گریه سارا کل خونه رو برداشته بود... امبولانس خیلی زود اومد و خاله رو منتقل کردن سرد خونه.

حالا سارا هم زندگی شبیه به من داشت با ایت تفاوت که اون بیگناه شکنجه میشد و من گناهکار....

کم کم اطراف مزار خاله خلوت شد و هرکس عزم رفتن کرد....

هنوز اقوام نزدیک حضور داشتن و با غم به سارای بی جون نگاه میکردن.

همه افراد خاندان از دیدن من تعجب کردن بی تفاوت به سوال های بی سر و تهشون سلام میدادم و سارا رو به ارامش دعوت میکردم.

ارمان کنار مزار زانو زد و شروع به خوندن ایات قرآنی کرد.

سارا بیحال نگاهی بهش انداخت و با صدای خش داری که اثرات گریه بی وقفه بود گفت:

_از اینجا گمشو... مادر من احتیاجی به دعای تو نداره ....

مادر ارمان طلبکار گفت:

_وا دختر چه طرز برخورده...

سارا اومد لب باز کنه که فشاری به شونه اش اوردم و ساکتش کردم بجاش با لحن ارومی رو به مادر ارمان گفتم.

_لطفا همراه پسرتون به خونه برگردین و استراحت کنین.

دایی نگاهی بهم انداخت و گفت:

_شما هم کم کم اماده شین سارا رو ببریم ویلا.

سارا_ من جایی که شماها باشین نمیام.

دایی_بنی چه دختر...میخوای تو کوچه و خیابون بمونی؟

_زندگی منو شماها نابود کردین... یادتونه ؟

اون روز شما واسط این اشغال شدین... منم رو حساب حرف شما قبولش کردم.

اما حالا یه نگاه به من بندازین... دیگه چیزی برای از دست دادن ندارم.

دایی نگاه شرمندشو پایین انداخت و سکوت کرد.

نگاهی به ارمان انداختم... پشیمونی رو به راحتی میشد از چهره اش خوند...

اما دگه فایده ایی نداشت...

_ناراحت نباشین دایی جان سارا توی کوچه نمیمونه!

رز سیاه – پردیس نیک کام
همراه من برای درمان میاد....

مادر ارمان_ الکی پولتو حروم نکن دختر ... سالهاست پسر بدبخت منو تیغ زد ولی خوب نشد... این دختر تا اخر عمرش بی مصرف میمونه.

نگاه تندی بهش انداختم که ادامه حرفش رو خورد... پوزخندی به روش پاشیدم و گفتم.

_کاش بجای سن و وزن ادما مقداری به سطح فهم و شخصیتشون اضافه میشد.

جلوی چشم های بهت زده همه سارا رو حرکت دادم و دور شدم.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۸۸

از بین درخت های کاج به سختی ویرچر رو حرکت میدادم.

وقتی به مقصدم رسیدم ایستادم و با غم نگاهی به مزار پنهان شده زیر برف انداختم.

الهی قربونتون

برم که انقدر تنها شدین... درست مثل من که فقط مرده متحرکم.

برف روی تک تک مزار هارو کنار زدم و کنار مادرم نشستم.

دستی روی اسمش کشیدم و گفتم:

_سلام مامانم... سلام عزیز دلم...

بوسه ایی روی اسمش زدم و به سارا خیره شدم.

چشم هاش پف کرده و سرخ بود...

با صدای خش داری گفت:

_الان دیگه هیچ چیز براب از دست دادن ندارم.

درست مثل تو....

لبخند تلخی زدم و دستی روی اسم بابا کشیدم.

_مثل من !

_اوهوم.

_سارا همراه من بیا...

_مگه چاره دیگه ایم دارم... پسفردا شکمم بزرگ شه بچرو ازم میگیره پرتم میکنه تو خیابون.

_درسته... منم برای همین میگم بیا...پس من برای فردا بلیط میگیرم.

سری تکون داد و سکوت کرد.

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۸۹

هوا کم کم داشت تاریک میشد و بیرون موندنمون توی شهری که اطلاعات زیادی ازش نداشتم خطرناک بود.

همراه سارا به خونه برگشتیم و تا اخر شب مشغول جمع اوری وسایلش شدم.

با اتمام کارم زیپ چمدونو کشیدم و کنار دیوار گذاشتمش .

لبه تخت نشستم و نفسم رو کلافه بیرون دادم.

_بالاخره تموم شد!

_ببخش ؛باعث زحمتت شدم.

_این چه حرفیه!... دیگه نشنوم.

_ساعت چنده؟

_حدود۲۲:۳۰

_اهان...

_گرسنت نیست؟

_نه..میخوام بخوابم.

_نمیشه شکم خالی بخوابی! بفکر خودت نیستی فکر اون طفل معصوم باش.

دستی رو شکمش گذاشت و باغم لبخند زد.

_من الان برمیگردم.

_باشه.

از اتاق خارج شدم و درو پشت سرم بستم.

نگاهی به دورتادور خونه انداختم و به سمت اشپزخونه رفتم.

سینی سبکی اماده کردم و مقداری نون؛ پنیر، مربا و کره؛آب پرتقال و گردو رو خیلی مرتب داخلش چیدم و از اشپزخونه خارج شدم.

چرخی داخل سالن زدم و به نوبت چراغ هارو خواموش کردم.

مقابل در اتاق ایستادم و دستگیره رو پایین کشیدم.

سارا با دیدن سینی بین دستام ابروهاشو بالا داد و گفت:

_اوه.. چخبره.! ما همش دونفریم.

چشمکی زدم و کنارش نشستم.

_اشتباه میکنی! ما الان سه نفریم.

نگاهی به شکمش انداخت و خندید...

_اما بازم خیلی زیاده...

گوشه نونو داخل مربا زدم و توی دهنم گذاشتم.

_بخور حرف نزن از صبح هیچی نخوردی.

بعدشم.. ما فردا از اینجا میریم... خونه باید پاکسازی بشه... وگرنه مجبوریم همرو بریزیم دور.

_چون فردا میریم باید خودمونو منفجر کنیم؟

لقمه توی گلوم پرید و شروع به سرفه زدن کردم.... با خنده ضربه ارومی به پشتم زد و لیوان اب پرتقال رو دستم داد.

_بیا بخور خفه نشی...

رز سیاه – پردیس نیک کام
نفس عمیقی کشیدم و لیوان خالی رو داخل سینی گذاشتم.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۹۰

_حالت خوبه؟

خنده ارومی کردم و به سینی اشاره کردم.

_بخور...

سری تکون داد و با نون پنیر شروع کرد.

اون شب هم با تمام اتفاقات خوب و بدش گذشت.

رز سیاه – پردیس نیک کام

صبح روز بعد ساعت ۸با اژانس تماس گرفتم و قبلش ماشینی که کرایه کرده بودم رو برگردوندم.

همراه سارا به سمت فرودگاه حرکت کردیم.

به کمک مهماندارای هواپیما سارا رو رویدصندلی گذاشتم و پارچه زخیمی روی پاهاش کشیدم.

کنارش نشستم و نفسم رو با صدا خارج کردم .

سرش رو زیر انداخته بود و با دستاش بازی میکرد.

خوب علت این خجالت رو درک میکردم.

از اینکه برای کوچکترین کاری نیازمند کمک دیگران بود خجالت میکشید.

دستمو روی دستش گذاشتم و لبخند زدم.

_خوبی؟ جات راحته؟

لبخند تلخی زد و فقط به تکون دادن سرش اکتفا کرد.

رز سیاه – پردیس نیک کام
ادامه دادم:

_سعی کن بخوابی... مراقب سلامتیت باش.

کوچکترین حالت تو روی بچت تاثیر داره.

برسیم با یه دکتر خوب مشورت میکنم و برات پرونده تشکیل میدم.

هرماه چواپ بشی و تحت مراقبت دکتر باشی.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۹۱

_ازت ممنونم رز... تا اخر عمرم مدیون این لطفت میمونم.

_دیگه این حرفو تکرار نکن... تو برای من مثل خواهرم میمونی.

چشم هاش پر از اشک شد و روشو ازم گرفت.

هیچ دروغی در کار نبود. از ته قلبم بهش کمک میکردم.

موهای فر و طلایی رنگش بی شباهت به رکسانا نبود.

تا پایان راه هر دو خوابمون برد. شب گذشته هیچ کدوم خواب درست و حسابی نداشتیم.

با احساس رفت و امد اطرافم پلک هامو از هم باز کردم و متوجه شدم که به مقصد رسیدیم.

دستی به چشم هام کشیدم و اروم سارا رو تکون دادم.

باز هم به کمک مهماندار هواپیما سارا رو روی ویرچر گذاشتم و وارد سالن فرودگاه شدم.

نگاهی به سارا انداختم و گفتم:

_همین گوشه بمون تا من برم چندونارو تحویل بگیرم.

دستی به شالش کشید و با ترس گفت:

_زود برگرد لطفا

با خنده گونشو کشیدم و شالمو از روی موهام کنار زدم.

_باشه دختر خوشگلم همینجا بمون تا مامان برگرده.

ازش فاصله گرفتم و به سمت تحویل چمدونا رفتم.

به سختی چمدون هارو همراه سارا به بیرون از فرودگاه کشیدم و به سمت تاکسی رفتم.

با ترس نگاهی به راننده مرد و بعد به خودم انداخت.

معنای این نگاهو خوب میدونستم برای همین بدون کمک راننده سارا رو روی صندلی عقب گذاشتم و به راننده ادرس ویلا رو دادم.

با ذوق به اطرافش خیره بود ....

_قشنگه نه؟

_باور نکردنیه... این دریای ابی و مواج اونم وسط زمستون!

_امشبو استراحت کن از فردا برنامه میزاریم و عصرا برای هوا خوری به ساحل میریم.

_واقعا؟!

نگاهی به صورت خندونش انداختم و گفتم:

رز سیاه – پردیس نیک کام
_اره عزیزم چرا که نه.

لبخند از چهراش رفت و زمزمه کرد.

_کاش مامانم هم بود...

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۹۲

دستمو روی دستش گذاشتم و گفتم:

_گذشته ها و تمام اتفاقاتشو فراموش کن سارا... فکر به از دست رفته هات فقط غصه دلتو بیشتر میکنه.... هیچ دردی ازت دوا نمیکنه.

تو الان مادری... باید قوی بودن رو از همین الان یاد بگیری...

از الان تا روزی که زندم و نفس میکشم قول میدم که کنارت بمونم.

پس نگران هیچی نباش. باشه؟

_سعیمو میکنم.

_افرین... شروع خوبیه .... اگر میگم فراموش کن چون داغی که تو میکشیو من صد برابرشو توی سن هفده سالگی حس کردم.

پس به این فکر نکن که ادم بی رحمی هستم!

میخوام از تجربه هام برات بگم که عبرت بگیری وگرنه روزی به خودت میای که عمرت تموم شده و تمام مدت فقط،غصه خوردی.

دنیا هم روز خوش داره و هم تلخ ... من هر دورو به بهترین و بد ترین شکل ممکن حس کردم.

صبور باش سارا... صبر همه چیز رو حل میکنه.

رز سیاه – پردیس نیک کام
_ازت ممنونم رز... خیلی خوبه که هستی.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۹۳

با توقف تاکسی نگاهی به ویلا انداختم و پیادا شدم .

رانند پیاده شد و چمدون هارو بیرون کشید.

پتوی روی پاهای سارا رو مرتب کردم و به سمت در ورودی رفتم.

کرایه رو حساب کردم و سارا رو به جلو هدایت کردم.

سلطان اول با ذوق اما بعد با دیدن سارا شوکه بهم نگاه کرد.

عصبی توپیدم:

_به چی نگاه میکنی؟ بجنب صدا کن بیان کمک.

_چشم خانوم.

با کمک خدمه سارا رو به داخل بردم ؛پالتومو از تنم در اوردم و خودمو روی مبل پرت کردم.

_چیزی میل ندارین خانوم؟

_اب... اب بیار سلطان... نفسم بالا نمیاد.

_چشم خانوم.

دستمو روی شقیقه هام گذاشتم و زیر چشمی به سارای خجول نگاه کردم.

_خوبی سارا؟

_اره... خوبم...

_راحت باش عزیز دلم... اینجا از این به بعد خونه توام هست.

_ممنونم.

از جام بلند شدم و به سمتش رفتم پشت سرش ایستادم و حرکتش دادم.

_بیا بریم اتاقتو بهت نشون بدم.

یکی از اتاق های طبقه پایین رو براش انتخاب کردم و کمکش کردم لباس هاشو تعویض کنه و بخوابه.

روتختی رو تا روی شکمش بالا کشیدم و گفتم:

_چیزی احتیاج نداری؟

رز سیاه – پردیس نیک کام

_نه ممنونم.

نگاهی به چمدونش انداختم و گفتم:

_میگم خدمتکارا لباس هاتو بچینن الان فقط استراحت کن.

سری تکون داد و پلک هاشو روی هم گذاشت.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۹۴

از اتاق بیرون زدم و به سمت اشپزخونه رفتم.

به محض ورودم همه ایستادن و خوش امد گفتن.

_ممنونم بچها خسته نباشین؛ ... سلطان.

_بله خانوم.

_برای شام غذای ایرانی هم اماده کن معده سارا به غذاهای ما عادت نداره. در ضمن نوی اشپزی دقت کن اون بارداره.

_چشم خانوم.

_حواستون بهش باشه و مدام بهش رسیدگی کنین.

همه با لبخند سری تکون دادن.

_خوبه.. به کارتون ادامه بدین.

به طبقه بالا رفتم و وارد اتاقم شدم.

بعد از یه دوش طولانی تنم سبک شد و پلکام سنگین شده بود.

لباس هامو با بلوز و شلوار راحتی صورتی رنگی تعویض کردم.

بدون اینکه موهامو خشک کنم روی تخت افتادم و خوابم برد.

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۹۵

با احساس حرکت دستی روی موهام با وحشت چشم هامو باز کردم و طبق عادت همیشگیم گارد گرفتم.

ایگیت با چشمای گرد دستاشو به حالت تسلیم بالا اورد و عقب رفت.

_هی خانوم یواش ؛بابا منم ایگیت.

نفسم رو بیرون دادم سری از تاسف تکون دادم.

_واسه چی مثل دزدا میایی؟

_بد کردم دیدم خوابی اروم وارد شدم.

_سکتم دادی!

_معذرت میخوام.

نگاهی به چهره نادمش انداختم و لبخند زدم.

_اشکالی نداره....

_کی برگشتی؟

_عصر رسیدم.

_اگه نمیاومدم خونت تبتید میفهمیدم که برگشتی؟

_متاسفم فراموش کردم اطلاع بدم.

_اشکالی نداره... خوش اومدی.

_ممنونم.

به سمت کمدم رفتم و متفکر نگاهی به لباس هام انداختم.

صداشو از پشت سرم شنیدم.

_سلطان گفت مهمون همراهت اوردی! کنجکاو شدم.

_اره ساراست.

_چی؟!

رز سیاه – پردیس نیک کام

_سارا رو همراه خودم اوردن انقدر تعجب داره؟

_خوب ... چرا باهات اومد.

_نپرس ایگیت داستانش مفصله.

_خوب بگو منم بدونم.

تمام اتفاقات در طول هفته رو براش گفتم سری از تاسف تکون داد و گفت:

_حاشا به غیرتش... !

_هر اتفاقی بوده تموم شده .

رز سسسسیاااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۴]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۹۶

_الان کجاست؟

_طبقه پایین یه اتاق بهش دادم تا رفت و امدش راحت باشه. فکر کنم هنوز خوابه.

_پاهاش درمان نشده؟

_نه متاسفانه...

_فردا حتما دکتر ببرش؛شاید بارداری براش خطرناک باشه.

_منم همین فکرو دارم.

ایگیت از اناق بیرون رفت؛ شلوار سفید و بلوز بافت زرشکی تنم کردم و موهای نم دارمو بالای سرم بستم.

سرم و گردنم از خیسی موهام درد گرفته بود.

قرصم رو همراه اب کنار تختم خوردم و کمی سرم رو ماساژ دادم.

مدت طولانی بود که تحت درمان نبودم. باید هرچه زود تر اقدام میکردم.

نفس عمیقی کشیدم و از اتاق بیرون زدم.

خدمتکارا مدام از اشپزخونه با سالن غذا خوری رفت و امد میکردن و مشغول چیدن میز بودن.

در جواب سلام تک تکشون لبخند زدم و اروم وارد اتاق سارا شدم.

بیدار بود؛ با ورودم نیم خیز شد و گفت:

_کی هستی؟

کلید برق رو فشار دادم تا اتاق روشن شه.

نفسش رو اسوده بیرون داد و گفت:

_تویی؟ یه صدای یه یا الله یی بگو بدونم داری میای؛ترسیدم.

_بیدار شدی؟

_اره خیلی وقته.

_خوبه... میز شام امادس.

جلو رفتم و کمکش کردم رو ویرچر بشینه.

لباس های تیره تنش ناراحتم میکرد.

پارچه روی پاهاشو مرتب کردم و پشت سرش ایستادم.

اروم حرکتش دادم و از اتاق بیرون زدم با ورودمون به سالن غذا خوری ایگیت لبخند عمیقی زد و گفت:

رز سیاه – پردیس نیک کام

_به به ببین کی اینجاست.

سارا نگاهی بهم انداخت و اروم روبه ایگیت گفت:

_سلام.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۹۷

_خوش اومدی سارا خانوم. پارسال دوست امسال اشنا.

_ممنونم. از دیدن دوبارتون خوش حالم.

_چرا منتظر نگهشون داشتی رز؛جلو بیا.

از استقبال گرم و رفتار خوش ایگیت لبخند روی لب هام اومد.

سارا رو حرکت دادم و بهترین جای میز رو براش انتخاب کردم.

خودم هم کنارش نشستم و ازش پرسیدم:

_خوب ؛چی بکشم برات عزیزم؟

موهاشو زیر شالش زد و گفت:

_فرقی نمیکنه.

_ببین اینجا هم سبزی پلو با ماهی؛ قیمه؛و انواع دسر دارم. وای اینجا رو ببین دلمه هم داریم بیا امتحانش کن مطمعانم خوشت میاد.

ظرف دمله رو به سمتش گرفتم. با تردید چند تا دونه داخل بشقابش گذاشت.

ایگیت بدون توجه به اطرافش مشغول خوردن بود.

این عادت رو از ابتدا هم داشت. همیشه سر میز غذا سکوت میکرد.

خودم هم ترجیح دادم سکوت کنم. چون حسابی گشنم بود!

بعد از سرو شام همراه ایگیت و سارا به سالن پذیرایی رفتیم و کمی درباره کار صحبت کردیم.

سارا تمام مدت سکوت کرده بود و به ظاهر خیره به تلوزیون بود.

اما خوب میدونستم حواسش جای دیگس.

اون از زبان ترکی هیچ چیزو متوجه نمیشد.

پس سریال دیدنش بی معنی بود!

ساعت نزدیک به۹شب بود که ایگیت با یه عذرخواهی کوتاه رفت .

سارا هم خواب و خستگی رو بهانه کرد و خواست که به اتاقش بره.

بعد از خواب چند ساعت عصر خستگی بهانه بود!

اون میخواست تنها باشه ؛بهش حق میدادم.

به اتاقش بردمش و بعد ازتعویض لباس هاش و شب بخیر به اتاق خودم رفتم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
دلم برای دیدن پسرم تنگ شده بود.

لب تابم رو روشن کردم و منتظر شدم. ایمیلم رو باز کردم و متنی که از طرف اوتلیا بود رو مطالعه کردم.

سلام خانوم همه چیز مثل سابق اروم و مرتبه.

نگران هیچ چیز نباشین اهورا کاملا سلامته و روز به روز بزرگ تر میشه.

چند شب گذشته وقتی که خواب بودم از خستگی زیاد صدای گریه اهورا رو نشنیدم و قبل از من اقا به اتاقشون رفته بودن.

وقتی از لای در جمله هاشون رو شنیدم دلم نیومد که به شما نگم.

جای خالی شما همیشه اینجا احساس میشه خانوم .

اقا برای پسرشون از شما میگفتن از اینکه اهورا شبیه به شماست خیلی خوش حالن.

نگاهم روی متن خیره بود و اشک اروم روی گونه هام میچکید .

از اعماق دلم خوش حال بودم که هنوز هم فراموش نشدم.

اما از طرفی دلم میگرفت وقتی انقدر ازشون دوربودم.

در جواب اوتلیا نوشتم.

اوتلیای عزیزم تو تنها امید من برای دیدن پسرم و تسکین دردم هستی.

من رو از احوالش بیخبر نزار .

بهش بگو که خیلی دوستش دارم و یه روزی برمیگردم.

متن رو ارسال کردم و وارد پوشه عکس های ذخیره شده از اهوارا شدم.

دستمو زیر چونم زدم و اجازه دادم بغض سنگین روی سینم سبک بشه.

لب هامو روی مانیتور گذاشتم و عمیق صورت کوچیکش رو بوسیدم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

انقدر خیره به عکس هاش بودم که اصلا متوجه نشدم کی خوابم برد.

رز سسسسیااااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۲۹۸

با احساس کوبیده شدن در اتاق هوشیار شدم.

کمرم رو صاف کردم و نگاهی به صفحه روشن کامپیوتر روبروم انداختم.

دستی به گردنم کشیدم و صندلی رو عقب زدم.

با قدم های ارومی به سمت در رفتم و کلید رو توی قفل چرخوندم.

سلطان مثل همیشه پر انرژی صبح بخیر گفت.

کلافه دستی به صورتم کشیدم و جوابش رو دادم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

_خانوم میز صبحانه امادس ؛مهمونتونم بیدار شدن. تشریف بیارین پایین.

_باشه سلطان... برو منم میام.

سری تکون داد و سمت پله ها رفت. در رو بستم و به داخل اتاق برگشتم.

تنم کوفته شده بود و سر درد داشتم.

لباس های تنمو با کت و شلوار کاربنی تعویض کردم و موهامو ساده پشت سرم بستم.

طبق عادت همیشگیم؛با کشیدن مداد توی چشم هام و کمی مرطوب کننده و در اخرعطر نگاهی به خودم انداختم.دلم میخواست یه تکون اساسی به خودم بدم. از اینکه تمام اطرافیانم ار روز برام یاد اوری میکردن که شبیه مادرمم عذاب میکشیدم.

از اینکه بخاطر این چهره تمام زندگیم از هم پاشیده بود و قربانی شده بودم حالم از خودم بهم میخورد.

باید عوض میشدم... هرچتد کم و ناچیز اما حداقل ارومم میکرد. با گام های بلندی از اتاق بیرون زدم و به طبقه پایین رفتم.

سلطان از اشپزخونه بیرون زد و با لبخند به سمتم اومد پالتو و کیف دستیمو بهش دادم و خواستم منتظر بمونه.

رز سسسسیااه ✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۵]

#پارت۲۹۹

ضربه ارومی به در زدم و وارد اتاق شدم سارا با خوش رویی صبح بخیر گفت و بهم خیره شد.

جوابش رو اروم دادم و به سمت کمد لباس هاش رفتم.

مانتو شلوار مشکی بیرون کشیدم و به سمتش رفتم.

_باید بریم دکتر سارا ؛ کمکم کن تا لباس هاتو عوض کنم.

سری به نشونه تایید تکون دادو باهام همکاری کرد.

شالش رو روی موهاش مرتب کردن و با لبخند گونشو کشیدم.

_خب موفرفری حاضری؟

_اره ممنونم.

_مشکلی نداری؟ خوبه لباسات؟ برای اینکه غر نزنی تیره انتخاب کردم.

_نه عالیه... بریم.

حرکتش دادم و به سالن غذا خوری رفتم . صبحانه مفصلی به اسرار من خورد و همراه هم بیرون زدیم.

ماشین رو از حیاط بیرون زدم و نگاهی بهش انداختم.

_جات راحته؟

_اره... ممنون... کجا میریم؟

_مطب دکتر زنان ....

سکوت کرد و به اطرافش خیره شد.

****

گوشه اتاق ایستادم و به مانیتور و حرکات دست دکتر خیره شدم.

_بچه سالمه... نگران نباشین... پرونده داری؟

سارا نگاهی بهم انداخت لبخندی به روش زدم و در جواب دکتر گفتم:

_نه اولین باره چکاپ میکنه.

_خواهرته؟

نگاهی به چهره کنجکاو دکتر انداختم و لبخند زدم.

_بله...

سارا لبخندی به روم پاشید و خیره مانیتور شد.

دکتر_خواهرتم مثل خودت حواس پرته... تقریبا ۳ ماهشه ولی تازه فهمیده بارداره...!

راستی پستر حالش خوبه؟

کدوم بیمارستان زایمان کردی؟

سارا با چشمای گرد بهم خیره شد. اب گلومو با ترس قورت دادم و نگاهمو ازش گرفتم.

زمانی که همراه نوید اومدم دیدن ایگیت برای اطمینان پیش دکتر اومدم .

سیلا دکتر خانوادگی ما بود و از طریق مادرم میشناختمش.

با اشاره به باردار بودنم گند زد به همه چیز حالا چطور باید برای سارا توضیح میدادم.!

_خوبه... سالم به دنیا اومد.

_عزیزم انشالله سلامت باشه.

لبخند محوی زدم و گفتم:

_ ممنونم سیلا جان....

نگاهی به سارا انداختم و گفتم:

رز سیاه – پردیس نیک کام

_مشکل پاهاش برای بارداریش خطر نداره؟

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۰۰

سیلا_باید ازمایش بده... اما به نظر من ریسک خیلی بالایی برای مادر داره.

سارا با وحشت بهم نگاه کرد...لبخند دلگرم کننده ایی به روش زدم و به پلک هامو باز و بسته کردم.

_خب چه جور ازمایشی؟

_هرچی که لازمه رو براتون نوشتم انجام بدین و برای ماه بعد وقت بگیرین.

نسخه رو از گرفتم و بعد از گرفتن وقت بعدی از منشی و تشکر از مطب بیرون زدم.

بین خیابونا چرخ میزدم و سردرگم بودم.

سارا مدام سعی میکرد چیزی بگه و خودش حرفشو نگه میداشت.

زیر چشمی نگاهی بهش انداختم و نفسمو بیرون دادم.

_بگو سارا...

گنگ گفت:

_چیو؟

_چیزی که میخوای بگی و کنترلش میکنیو بگو... یا نه اصلا بزار خودم بگم حرفای دکتر کنجکاوت کرده.

نگاه خیره ایی بهم انداخت و گفت:

_دروغ چرا... میخواستم همینو بپرسم. تو.. ازدواج کردی؟

_اره

مکث کوتاهی کرد و گفت:

رز سیاه – پردیس نیک کام

_با ایگیت؟

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

خنده بلندی سر دادم که با تعجب گفت:

_حرف خنده داری زدم؟

_خیلی بامزه بود سارا...

_خب اگه با ایگیت ازدواج نکردی پس....

موث کوتاهی کرد و با صدای بلندی گفت:

_نه! نگو که با حامد ازدواج کردی؟!

_اتفاقا زدی به هدف.

_وای نه! باورم نمیشه.

رز سیاه – پردیس نیک کام

_کجاش انقدر عجیبه؟

_خب شما دوتا همیشه مثل کارد و پنیر بودین.

_شد دیگه... مدت کوتاهی زن و شوهر بودیم و بعد جدا شدیم.

_جدا شدین؟

_دختر یکم اروم باش الان سکته میکنی.

_اخه خیلی خیلی خیلی عجیبه ینی چی اخه؟

_باهم تفاهم نداشتیم.

_به همین راحتی؟

رز سسسسیااه✌★, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۵]

#پارت۳۰۱

_نه اینجور که تو میگی.. اما شد دیگه.

_بچه هم دارین؟

_اره..

_الام تکلیف اون بچه چیه؟

_پیش پدرشه .... البته فعلا!

سری تکون داد و تو فکر رفت؛ بالاخره به جایی که میخواستم رسیدم.

ماشین رو پارک کردم و پیاده شدم.

سارا رو اروم روی ویرچرش گذاشتم و حرکت کردم.

_میشه یه سوال بپرسم.

_البته!

_داریم کجا میریم؟

_ارایشگاه!

_چی؟!

_انقدر سوال نکن دختر ساکت باش.

شونه هاشو بالا انداخت و حرفی نزد.

وارد سالن بزرگ ارایشگاه شدم و با لبخند به زنی که مقابلمون اومد و خوشامد گفت جواب دادم.

سارا رو کنارم گذاشتم و خودم روی صندلی مقابل ایینه نشستم.

_میخوای چیکارکنی؟

_میخوام از دست این شباهت خلاص شم.

انگار چیزی از حرف هام نفهمیده بود! گنگ بهم خیره شد.

لبخند غمگینی زدم و به تصویرم توی ایینه نگاه کردم. بهش حق میدادم اون از من چیزی نمیدونست!

زنی با موهای موتاه مشکی پشت سر ایستاد و با لبخند گفت:

_خوب عزیزم چه کمکی از دستم برمیاد.

_میخوام موهامو رنگ کنم.

_خوب چه رنگی برات بزنم؟

_مشکیش کن لطفا.

دستی لابه لای موهام کشید و گفت:

رز سیاه – پردیس نیک کام

_حیف این موهای طلایی نیست!

_لطفا زود تر انجامش بدین کار دارم باید برم.

_باشه پس ؛ من برم موادشو اماده کنم.

_ممنونم.

ازم دور شد و به قسمتی از ارایشگاه که رنگ مو هارو میزاشتن رفت و مشغول شد.

نگاهی به بقیه انداختم هر کسی یه گوشه مشغول بود

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۰۲

به دختری که درست کنار من با دقت تمام ناخن هاشو سوهان میکشید خیره شدم.

یه لحظه از دقتی که به خرج میداد خندم گرفت.

چنان غرق بود که اصلا متوجه نگاه خیره من نشد نگاهمو ازش گرفتم و به سارا انداختم.

با کنجکاوی مجله های مد رو ورق میزد.

دختری که چند دقیقه پیش بالای سرم بود با یه ظرف نارنجی توی دستاش به سمتم اومد و ظرف رو روی سینی کنارم گذاشت و موهامو کامل جمع کرد و حجمشو اندازه زد.

پیشبندی روی سینم بست و مشغول شد.

کارش که تموم شد گفت صبر کنم تا برگرده.

پلک هامو روی هم گذاشتم و ترجیح دادم استراحت کنم.

حدود نیم ساعت بعد برگشت و موهامو شست.

سشوار رو به برق زد و مشغول شد.

گرمای بیش ازحد سشوار که به پوست سرم میخورد اذیتم میکرد.

با خواموش شدن سشوار نفسم رو با صدا بیرون دادم و توی ایینه خیره قیافم شدم.

حسابی تغییر کرده بودم.

_بهتون میاد خوشگل شدین.... مبارکتون باشه.

_ممنونم.

دستی لابه لای موهام کشیدم و روبه سارا گفتم :

_چطور شدم.

خیره به تک تک اجزای صورتم نگاه کرد گفت:

_خیلی تغییر کردی... بهت میاد.

رز سسسسیاااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۰۳

هزینه رو حساب کردم و همراه سارا به خونه برگشتم.

نگاه خیره تک تک خدمت کارا رو زمان چیدن میز حس میکردم.

چنگالم رو توی خیار داحل ظرف سالادم فرد کردم و همزمان روبه سلطان گفتم:

_شاخ در اوردم اینطوری نگام میکنی؟

خیار رو داخل دهنم فرو کردم سرم تکون دادم.

سارا ریز خندید و سرشو پایین انداخت.

_نه خانوم... دور از جونتون

_پس چرا اینطوری نگام میکنی؟

_اخه موهاتون... عوض شدین خانوم.

لبخند محوی زدم و زیر چشمی به سارا نگاه کردم.

هنوزم با لبخند بهمون نگاه میکرد.

_زشت شدم سلطان؟

_نه خانوم اتفاقا خیلی بهتون میاد.

نگاهی به میز تکمیل شده انداختم و گفتم:

_میتونی بری...

سرش رو پایین انداخت و اروم از سالن خارج شد.

به محض اینکه بیرون رفت سارا با صدای بلند خندید.

_میبینی تورو خدا... از وقتی اومدم چنان نگام میکنن انگار جن دیدن!

_نه بابا بیچاره ها فقط شوکه شدن.

چون تمام افرادی که داخل خونه رفت و امد میکردن زن بودن به اسرار من سارا تاپ و شوار راحتی به تن کرده بود و موهای فر و روشنشو دورش ریخته بود.

چهره با مزه ای داشت ؛ با اینکه از من ۶ سال بزرگتر بود اما مثل دخترای دبیرستانی خجالتی و معصوم بود.

رز سیاه – پردیس نیک کام

خودم هم بدون در نظر گرفتن زمستون و با توجه به گرمای متعادل خونه تاپ و شلوارک قرمز ازادی به تن کرده بودم.

بعد از سرو شام سارا رو حرکت دادم و از سالن غذا خوری خارج شدم.

_کجا میریم؟

_میخوام ببرمت به یه جای خوب.

_اوه ... که اینطور...

_بله اینطور... حالا ساکت باش.

رز سسسسیااه🌟, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۰۴

به اتاقی که همیشه همراه خانوادم دور هم جمع میشدیم بردمش.

زمان زیادی از اخرین باری که به اون اتاق میرفتم میگذشت.

روزگاری طبق وعده پدرم هرشب بعد از خوردن شام همه اونجا جمع میشدیم و قهوه میخوردیم.

گاهی با تعریف اتفاقات عجیب و خنده دار روز مره امون همدیگرو میخندوندیم.

بجای دیوار از شیشه برای دید بهتر به دریا استفاد شد بود و فضای جادویی از اتاق میساخت.

سارا به محض ورودمون هین بلندی کشید و با خوش حالی گفت:

_وای خدای من... اینجا چقدر قشنگه...

_خوشت اومد؟

نزدیک تر بردمش و بدون روشن کردن چراغ به سمت کمد کنار اتاق رفتم.

مامان همیشه داخل این کمد شال نگه میداشت.

شال بافت بادمجونی و مشکی برداشتم و به سمت سارا رفتم یکیشو روی شونه هاش انداختم و یکیشم روی شونه خودم انداختم.

روی صندلی بابا نشستم و دکمه مخفی زیر دسته مبل رو فشار دادم.

شیشه ها کنار رفت و حالا تصویر مبهمی که از دریا و صدای بهم خوردن امواج زیر نور ماه دیده میشد واضح تر شد.

سرما به داخل اتاق نفوذ کرد و تنم رو لرزوند.

سارا غرق تصویر روبروش بود. سکوت کردم و اجازه دادم لذت ببره.

کمی بعد به خودش اومد و با کنجکاوی نگاهی به اطرافش انداخت.

روی تابلوی بزرگ روی دیوار که روش پارچه کشیده شده بود متوقف شد با کنجکاوی گفت.

_اون چیه؟

_میخوای ببینی.

_اگه اشکالی نداره... اره..

از جام بلند شدم و کلید لامپ رو فشار دادم اتاق روشن شد و حالا تابلو واضح تر دیده میشد.

پارچه روشو کنار زدم و گوشه اتاق ایستادم.

سارا با چشمای گرد به تابلو خیره شده بود.

تابلو یه عکس بزرگ از خانواده من بود.

توی عکس مامان و بابا روی صندلی های سلطنتی سرخی نشسته بودن؛ دانیال و نهال پشت سر بابا ؛ من و رکسانا هم پشت سر مامان ایستاده بودیم رو روبه دوربین لبخند میزدیم.

همه لباس های مجلسی به تن داشتیم و اراسته بودیم.

سارا_وای خدای من چقدر باشکوه.. یاد این فیلمای دوره قاجار افتادم!

خنده بلندی سر دادم و سرجام نشستم.

_خب کنجکاویت برطرف شد؟

_اره... میگما چقدر دانیال شبیه خوان!!!!

لبخند تلخی زدم ....

_اره... خیلی شبیهن.

دلم میخواست حقیقت رو برای سارا بگم اما نیرویی مانع ام میشد.

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۰۵

_نه واقعا این شباهت خیلی عجیبه.

_خودمم روز اولی که توی پایگاه دیدمش شوکه شدم.

نگاهش رنگ غم گرفت و بهم خیره شد.

_چون شبیه برادرت بود برای مرگش ناراحت شدی.؟

با هر کلمه ایی که به زبون می اورد حالمو بدتر میکرد.

حس میکردم هوایی برای تنفس اطرافم وجود نداره.

به سختی جلوی ریزش اشک هامو گرفتم و از جام بلند شدم.

_دیر وقته سارا... میخوای برت گردونم اتاقت تا استراحت کنی. حرفای دکترو که فراموش نکردی!

_اره... خوابم گرفته... بریم... راستی جواب ازمایشا کی میاد؟

_هفته دیگه...

اون شب هم با تمام اتفاقات خوب و بدش گذشت .

برای اینکه درد توی سینمو اروم کنم تا خود صبح فقط خوردم .... انقدر مست و از خود بیخود شده بودم که حتی نمیتونستم قدم بردارم.

صبح روز بعد با سردرد وحشت ناکی از خواب بیدار شدم. و بعد از گرفتن دوش اب سرد که کمی حامو خوب کرد.

لباس هامو با یه کت و شلوار نخودی تعویض کردم ؛ موهامو پشت سرم شل بستم ، قسمتیشو روی صورتم انداختم و به طبقه پایین رفتم.

بعداز کلی سفارش به سلطان درباره سارا و کارای ک دارو های تقویتیش به شرکت رفتم.

انگار هنوز هم این نگاه های خیره و پر تعجب ادامه داشت.

خندمو بزور کنترل میکردم و در جواب قیافه های عجیب و غریبشون سری به نشونه پاسخ سلام تکون میدادم و رد میشدم.

با رسیدن به دفتر کارم که حالا تمیز نر شده بود نفسم رو با صدا بیرون دادم.

و پالتومو از تنم در اوردم؛ پشت میزم نشستم و پرونده های روی میزم رو چک کردم.

تا ظهر خبری از ایگیت نبود. تنها سرایدار شرکت برام قهوه اورد و رفت.

خسته از کار چند ساعته کش و قوسی به تنم دادم و چرخی روی صندلیم زدم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
مقابل پنجره ایستادم. و به بیرون خیره شدم.

رز سسسسیاااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۰۶

تقه ایی به در خورد و بعد در با صدا باز شد ایگیت بدون اینکه سرش رو از روی کاغذ های بین دستش بلند کنه وارد اتاق شد.

مقابل میزم ایستاد و سرش رو بالا اورد تا اومد حرف بزنه نگاهش روی صورتم میخ شد و سکوت کرد.

دستامو روی میز گذاشتم و به جلو خم شدم .

_چیزی میخواستی بگی؟

_موهات.....

_موهام چی؟! بد شده؟

_نه نه... فقط خیلی تغییر کردی.!

_خیله خب حالا کار اصلیتو بگو.

انگار با حرفم تازه به خودش اومده بود!

نگاهی به کاغذ های بین دستش کرد و شروع به توضیح دادن کرد.

از اون روز به بعد زندگی من رنگ و بوی دیگه ایی گرفت.

حالا کارای روز مره من خلاصه میشد به شرکت اومدن و عصر ها با سارا هوا خوری رفتن.

اخر شب ها هم انقدر میخوردم تا از هوش میرفتم ؛بی دلیل با خودم لج افتاده بودم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

سارا دوره ۸ماهگی بارداریش رو میگذروند و حسابی سنگین شده بود.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۵]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۰۷

به سختی تکون میخورد و شب ها به زحمت خوابش میبرد.

جواب ازمایش ها هفته بعد اومد و خوشبختانه خطر جدی تحدیدش نمیکرد.

همه چیز اروم بود که زمان عادی راه خودش رو طی میکرد.

میگن وقتی ادما از تکرتر روزمرگیشون خسته بشن و غر بزنن خود به خود دردسر به سراغشون میاد!

انگار حکایت من بود! تا اومدم از عادی بودن زندگیم لذت ببرم همه چیز بهم ریخت.

کی فکرشو میکرد یک شبانه روز بتونه طوفان بپا کنه.....

بوسه ایی روی موهاش زدم و گفتم:

_بخواب مامان غرغرو فردا وقت دکتر داری بیدار نمیشیا.

_خواب ندارم که... خیلی اذیت میشم رز.

_میدونم عزیز دلم ماهای اخر واقعا زجر اوره... اما باید تحمل کنی... چیزی نمونده تقریبا دوهفته دیگه این وروجک میاد پیشمون.

_حالم از خودم بهم میخوره قیافمو ببین شبیه هندونه شدم.!

خنده ارومی کردم و روتختی رو تا گردنش بالا کشیدم.

_اشکالی نداره... چون تحرک نداری ؛اظافه وزن پیدا کردی.... بعدداز زایمان با یه رژیم درست و حسابی میشه حلش کرد.

رز سیاه – پردیس نیک کام

_امیدوارم.!

کلید برق اتاق فشار دادم ؛اتاق غرق تاریکی شد...

توی چارچوب ایستادم و گفتم:

_سارا... سعی کن بخوابی عزیز دلم.

_باشه...

_شبت بخیر.

_شب توام بخیر....

رز سسسسیااااه🌟, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۷]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۰۸

اروم در رو روی هم گذاشتم و برای خواب به اتاق خودم رفتم .

انقدر در طول روز خسته بودم که طبق عادت شبانم فقط دوتا پیک کوچیک خوردم و خوابیدم.

از سر درد های روز بعد از خوردنم متنفر بودم اما چاره دیگه ایم نداشتم..... تنها چیزی که از کابوس صدای شلیک گلوله نجاتم میداد خواب عمیقی بود.

اوایل فصل تابستون بود و هوا رو به گرمی میرفت.

پیراهنی که بالاتنه ساده مشکی و دامن کوتاهی با طرح گل سرخ داشت رو تنم کردم و موهامو ازاد دورم ریختم.

بعد از انجام کارای همیشگی و صندل های مشکیمو پام کردم و از اتاق بیرون زدم.

سارا بیدار بود و روی تختش اروم کتاب میخوند.

نگاهی به ساعت مچیم انداختم و به سمتش رفتم.

_صبح بخیر پرنسس سارا.

لبخندی زد و کتابو کنار گذاشت.

_صبح توام بخیر

جلوی کمد لباس هاش ایستادم و پیراهن تازه ایی که خریده بودم رو بیرون کشیدم و به سمتش رفتم.

خب کمکم کن لباس هاتو عوض کنم که داره دیرمون میشه سارا.

چون لباس ساده و گشاد بود راحت تنش رفت

دستی به لباس سرخش کشید و گفت:

_ممنونم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

کنارش نشستم و دستی روی شکم برجستش کشیدم.

_خوشگل خاله انقدر مامانتو اذیت نکن بیا دیگه وقتشه به دنیا بیای.

سارا با غم گفت:

_به نظرت وقتی بدنیا بیاد من رو بعنوان مادرش قبول میکنه؟!

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۰۹

_این چه حرفیه ....معلومه که مادرخوشگلی مثل تورو قبول میکنه.

_ شاید از داشتن مادر ناتوانی مثل من خجالت بکشه.

_سارا عزیز دلم چرا انقدر ناامید شدی؟ اونم حالا که انقدر به بدنیا اومدنش نزدیکی.

اگه این خانوم کوچولو بدونه مادرش با اینکه دکترا بهش گفتن اگه اون بدنیا بیاد مادرش هرگز نمیتونه راه بره ؛ به داشتن مادری مثل تو افتخار میکنه.

اشک توی چشم هاش حلقه زد و چونش لرزید.

جلو اومد و سرش رو روی شونم گذاشت .

دستمو پشتش کشیدم و گفتم :

_تو چت شده عزیزم اروم باش گریه برای چیه؟

ازم فاصله گرفت و دستشو روی صورتش کشید.

_نمیدونم. دلم شور افتاده... حس خوبی ندارم.

_چیزی نمیشه عزیزم نگران نباش من پیشتم.

دستشو روی دستم گذاشت و عاجزانه گفت:

_رز... التماست میکنم اگه نتونستم بچمو ببینم؛ مراقبش باش.

نزار دست ارمان به بچم برسه. نزار مثل خودش ظالم بار بیاد.

شوکه نگاهی به صورت وحشت زدش انداختم و گفتم:

_سارا تو چت شده... این حرفا چیه میزنی!

قرار نیست اتفاقی برات بیوفته. من کنارتم انقدر نترس.

_بهم قول بده ... به چشمام نگاه کن و قسم بخور که مراقب دخترم هستی.

برای اینکه اروم بشه فشاری به دستش دادم و با لبخند گفتم:

_قول میدم تا اخرین ثانیه که نفس میکشم مراقب دخترت باشم. قول میدم سارا..... الانم انقدر ابغوره نگیر .

رز سیاه – پردیس نیک کام
دستمالی بهش دادم و ادامه دادم:

_صورتتو تمیز کن تا بریم.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۱۰

لبخندی زد و دستمال رو روی صورتش کشید.

لباس هاشو مرتب کردم و شالشو روی سرش انداختم.

همراه هم بعد از سرو صبحانه بیرون زدیم.

عمیق توی فکر بودم ؛ ینی چه اتفاقی افتاده بود که سارا اون حرف هارو زد.

حسابی گیجم کرده بود.... ماشین رو کنار خیابون پارک کردم.

_همینجا بمون تا من برم ویتامین هاتو بخرم و بیام.

_نه تو ماشین خفه میشم منم ببر...

نگاهی به ساحل سمت چپم انداختم و گفتم:

_میخوای تا من برمیگردم هوا بخوری.؟

نگاهی به اطرافش انداخت و گفت:

_اره... فکر خوبیه...

لبخند زدم و پیاده شدم ؛ ویرچرش رو بیرون کشیدم و ماشین رو دور زدم.

.اروم سرجاش نشوندمش و کنار ساحل متوقفش کردم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

_سارا از جات تکون نخوریا من الان برمیگردم.

_باشه.

بوسه ایی روی موهاش زدم و ازش فاصله گرفتم.

عینک افتابیمو بالای سرم گذاشتم و از خیابون رد شدم.

وارد دارو خانه شدم. و نسخه دکتر رو روی پیشخوان گذاشتم.

زنی که روپوش سفید بتن داشت با خوش رویی ازم خواست که کمی صبر کنم.

سری به نشونه تایید تکون دادم و مشغول دید زدن اطرافم شدم.

رز سسسسیااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۱۱

کمی بعد زد کیسه دارو رو مقابلم گذاشت .

مبلغ پرداختی رو روی پیشخوان گذاشتم و منتظر قبض شدم.

بعد از تحویل دارو ها از داروخانه بیرون زدم.

دستمو سمت عینکم بردم اما با دیدن صحنه مقابلم تمام اعضای تنم فرمان ایست داد.

با چشمای گرد به تصویر روبروم خیره شدم.

صدای فریاد سارا توجه تمام رهگذر هارو به سمت خودش کشید.

_دست نزن به من از اینجا گمشو.

باور نمیکردم مردی که با سارا بحث میکنه ارمانه.

سارا برای خلاصی از دست ارمان ویرچر رو حرکت داد و به سمت خیابون رفت.

با وحشت قدمی به جلو گذاشتم تا مانع بشم اما دیر بود...

ماشین حمل نون محلی به سارا خورد و محکم پرتش کرد.

کیسه دارو از بین دستام سر خورد و روی زمین افتاد.

با تمام وجودم اسمش رو صدا زدم و به سمت رفتم.

بیجون روی زمین افتاده بود. جمعیت زیادی رورمون حلقه زده بودن.

اشک دیدمو تار کرده بود جیغ زدم:

_یکی به امبولانس زنگ بزنه.

نگاهی به شکمش انداختم و اروم صداش زدم.

_سارا؛عزیزم صدامو میشنوی؟ چشماتو باز کن عزیز دلم.

دریغ از کوچک ترین حرکتی روی زمین افتاده بود.

به خونی که از سرش جاری گرفته بود نگاه کردم وحشتم بیشتر شد.

با احساس حضور کسی سرم رو بلند کردم با دیدن ارمان با نفرت داد زدم.

_خیالت راحت شد؟ برای چی اومدی سراغش... از جلوی چشمم گمشو تا خونتو نریختم.

با رسیدن امبولانس جمعیت کنار رفتن و چند نفر با لباس سفید جلو اومدن و سارا روی برانکارد گذاشتن.

بعنوان همراه سوار امبولانس شدم ؛لحظه اخر ارمان رو قبل از بسته شدن در امبولانس دیدم که با چشمای خیس به سارا خیره بود.

نگاهمو ازش گرفتم و به چشمای بسته سارا دوختم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

ماسک اکسیژن روی صورتش بود و گوشه پیشونیش خون ریزی داشت.

اشک هام بی اراده روی گونه هام میریختن.

التماس های سر صبحش برای نگه داری از بچش توی سرم پیچید.

پرستار مشغول چک کردن علائم حیاتیش بود.

دستش رو بین دستام گرفتم و اروم لب زدم:

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۱۲

_نرو سارا... نرو قربونت برم... تحمل کن... دخترت بهت احتیاج داره .... اون باید بدونه چه مادر خوش قلب و مهربو نی داره.... تحمل کن عزیز دلم... تو دختر قوی هستی.

متوجه گذر زمان و طول راه نشدم. وقتی به خودم اومدم که گرمای دستی رو روی شونه هام حس کردم.

با دیدن ایگیت گریم شدت گرفت دستی روی کمرم کشید و اروم گفت:

_هیش اروم باش... چیزی نشده... اون خوب میشه نگران نباش.

ازش جدا شدم و نگاهم به پشت سرش افتاد ؛ارمان با شونه های افتاده... جلو اومد و به در اتاق عمل خیره شد.

دندون هامو روی هم فشار دادم و به سمتش یورش بردم.

_واسه چی اومدی عوضی؟ چرا اومدی سراغش... اون داشت زندگیشو ادامه میداد .... برای اولین بار روی پای خودش ایستاد و کنارت زد... برای چی اومدی کثافت...

به در اتاق عمل اشاره کردم و جیغ زدم.

_ببین الان داره اون تو با مرگ دست و پنجه نرم میکنه...

چنگی به پیراهن تنش زدم و از بین دندون های کلید شدم غریدم.

_بخدا اگه یه تار مو از سرش کم بشه نمیزارم یه اب خوش از گلوت پایین بره.

جیگرتو میسوزونم ارمان... میشنوی،؟ اتیشت میزنم عوضی.

ایگیت بازوهام گرفت و از هم جدامون کرد.

لرزش تنم... سردردی که به سراغم اومده بود بی اراده بود..

با دیدن مامور پلیس که روبروم ایستاده بود دستی به صورتم کشیدم.

_خانوم محترم شما همراه خانومی که تصادف کردن هستین؟

_بله...

_ایا راننده ماشین رو دیدین؟

رز سیاه – پردیس نیک کام

نگاهی به ارمان انداختم و گفتم:

_اون بود اقای پلیس.... اون عوضی باعث تصادف شد... من ازش شکایت دارم.

مامور نگاهی به ارمان انداخت و به افرادش اشاره کرد که بهش دستبند بزنن.

اینکه سکوت کرده بود و هیچی نمیگفت برام عجیب بود.

همراه مامورای پلیس رفت و حالا من مونده بودمو ایگیت.

رز سسسسیاااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۱۳

دلم اشوب بود و مدام طول و عرض راهرو هارو طی میکردم.

تقریبا دوساعت از رفتن سارا به اتاق عمل میگذشت اما هنوزخبری ازش نداشتم.

با صدای فریاد زنی به انتهای راهرو نگاه کردم.

فرم بیمار تنش بود و مدام توی سر و صورت خودش میکوبید.

کنجکاو جلو رفتم تا از جریان باخبر بشم.

ایگیت_کجا میری؟

_الان میام....

با قدم های اروم جلو رفتم و به جملات پر درد زن گوش سپردم.

با درد چشم هامو بستم و لبم رو به دندون گرفتم.

اون بادرار بوده و بچش مرده به دنیا اومده ... با تمام وجودش فریاد میزد و بچشو میخواست.

دلم از بی رحمی دنیا گرفت... با قدم های اروم راهی که اومده بودم رو برگشتم.

ایگیت با دیدن حالم گفت:

_چیزی شده؟

_نه نه... خوبم... خبری نشد؟

_نه هنوز کسی بیرون نیومده...

روی صندلی های کنار سالن نشستم و سرمو به دیوار تکیه دادم.

حدود نیم ساعت بعد با صدای باز شدن در اتاق عمل نیم خیز شدم.

دکتر ماسک روی صورتش رو پایین اورد و با چهره ایی که از خستگی بیداد میکرد بهمون نگاه کرد.

_چه نسبتی با بیمار دارید؟

_خواهرشم!

سکوت کرد و به ایگیت خیره شد.

_آقای دکتر لطفا حرف بزنید... حالش خوبه؟

_حال بچه خوبه اما متاسفانه مادر رو بعلت مرگ مغزی از دست دادیم.

با وحشت به دکتر خیره شدم.

ایگیت قبل از من به خودش اومد و گفت:

رز سیاه – پردیس نیک کام

_ینی هیچ راهی وجود نداره اقای دکتر؟

دکتر با تاسف سری تکون داد و گفت:

_متاسفم.

دستمو روی قفسه سینم گذاشتم و به ایگیت تکیه کردم.

اشک هام از گوشه چشمم تا زیر چونم میریخت.

_میدونست ایگیت...حس کرده بود که میمیره...

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۱۴

با یاد اوری حرف های صبح ؛از ایگیت جدا شدم....

_بچش... باید پنهونش کنم... ایگیت نباید دست ارمان به اون بچه برسه.

شونه هامو گرفت و گفت:

_خیله خب اروم باش....

چنگی به موهام زدم و دور خودم چرخیدم.

_پلیسا بردنش؟

_اره ولی خیلی زود ازاد میشه چون مدرکی مبنی بر مجرم بودنش نیست.

_باید تا قبل از اومدنش؛کاری کنم.

با یاد اوری زن چند لحظه پیش فکری توی ذهنم جرقه زد.!

_ایگیت بیا...

_باز چی تو کلته؟

_بجنب وقت نداریم....

با قدم های بلند به سمت اتاق اون زن رفتم و بدون در زدن وارد اتاق شدم.

مردی که روی صندلی خوابش برده بود با وحشت از جاش پرید و ایستاد....

وارد اتاق شدم و نگاهی به زنی که روی تخت بود انداختم. خودش بود درست اومده بودم.!

قدمی به جلو برداشتم و روبه مرد گفتم:

_میتونم چند لحظه وقتتونو بگیرم؟

هنوز هم شکه بود!... با لکنت گفت:

_ب..بفرمایید!

رز سیاه – پردیس نیک کام

_اینجا نمیشه چند لحظه تشریف بیارین.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۱۵

مرد با تردید از اتاق بیرون اومد و گفت:

_درخدمتم خانوم... اتفاقی افتاده؟

_میخوام یه لطفی در حقم بکنید...

نگاهی به ایگیت که پشت سرم ایستاده بود انداخت و گفت:

_چه لطفی؟

_دختر شما فوت شده؟

_بله متاسفانه مرده متولد شد!

_میخوام جسد دخترتون رو بهم قرض بدین.

با ثدای کنترل شده ایی گفت:

_چی؟ شما هیچ میفهمید چی دارین میگین خانوم محترم؟

_ببینید اقا... اون بچه مرده... من برای همیشه نمیخوامش!

چند ساعت بهم بدش و بعد بهت پسش میدم.

در اضای لطفی که در حقم میکنی هرچقدر پول بخوای بهت میدم.

دستی به صورتش کشید و به زمین خیره شد.

میدونستم وسوسه شده!...

_چقدر میدی؟

_هرچقدر که بخوای!

_باشه مشکلی نیست!

_زنتو توی اتاق نگه دار... فقط چند ساعت!

سری تکون داد و وارد اتاق شد...

نگاهی به ایگیت انداختم و گفتم:

_چیشد؟

_اسم بچه الیف کایاست.

_خوبه...عجله کن باید دست بجنبونیم.

وارد بخش نوزادا شدم و نگاهی به تخت های کوچیک انداختم.

لحظه ایی یاد بچه خودم افتادم و غرق لذت شدم.

صدای گریه بچها کل اتاق رو گرفته بود.

تک تک تخت هارو چک کردم تا به بچه سارا رسیدم.

با لبخند بغلش کردم و گونشو بوسیدم.

_خوش اومدی عزیز دلم...

دستاشو تکون داد و با چشماشو باز کرد.

انگشتم رو بین دستاش فشار داد ؛خیره چشمای رنگ شبش شدم و لب زدم.

_تو دختر منی....

فرم هارو پر کردم و بچرو تحویل گرفتم.

اروم بین دست های ایگیت گذاشتمش و گفتم:

_ببرش پیش مادرت... میدونم که مراقبشه... سر راه برو خونه و از سلطان بخواه تا ساک بنفشی که توی کمد گذاشتم رو بهت بده... ساک تکمیله برای روز زایمان امادش کرده بودم.

با لبخند نگاهی به نوزاد غرق خواب انداخت و گفت:

_چقدر شیرینه....

لبخندی زدم و با حسرت گفتم:

_حیف که هیچ وقت مادر واقعیشو نمیبینه....

_تو چیکار میکنی؟

_نگران من نباش از اینجا برو... میترسم ارمان سر برسه.... برو من حلش میکنم..

شب میبینمت...

سری تکون داد و حرکت کرد.... با دور شدنش نفسم رو با صدا بیرون دادم و به سمت بخش پرستارا رفتم.

ازش خواستم وقتی ارمان اومد و خواست بچشو ببینه، نوزاد مرده رو بهش نشون بده... یکم که اسرار کردم رام شد و گفت اینکارو فقط برای درمان بیماری مادرش میکنه.

رز سیاه – پردیس نیک کام
بهش قول دادم که تمام هزینه های عمل قلب مادرشو پرداخت کنم و اونم قبول که کارو برام انجام بده.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۱۶

پشت شیشه𝐔 ایستادم و به صورت رنگ پریده سارا خیره شدم.

نگاهی به سیم ها و دستگاه های اطرافش انداختم.... نفس کشیدنش تنها وابسته به دستگاه اکسیژن بود.

به محض رضایت خانوادش دستگاه هاوقطع میشدن و جونشو از دست میداد.

هرچند که حالا هم مرده بود....

با احساس حضور کسی با کنارم نگاه کردم.

.ارمان ناباورانه به جسم بی جون سارا خیره بود.

پوزخندی زدم و با بغض گفتم:

_ببین... خوب نگاش کن.. ضربه اخرتم زدی!

تموم شد ارمان... دیگه این بازیو تموم کن...

پلک هاشو روی هم گذاشت اشک روی گونه هاش افتاد.

هر چقدر هم که نگاهش میکردم. فقط نفرتم نسبت بهش بیشتر میشد!

ادامه دادم:

_از اینجا برو...

_بچه کجاست؟

_اونم بد زات بودن تورو درک کرد و با مادرش بودن رو ترجیح داد.!

با وحشت گفت:

_منظورت چیه؟!

_خیلی واضح دارم میگم! مرده به دنیا اومد...

تکیه به دیوار زد و اروم سر خورد روی زمین.

_نه این امکان نداره...

با صدای دکتر نگاهمو با نفرت ازش گرفتم.

_خانوم.... لطفا با اقوام درجه یک تماس بگیرین... خودتون که از اوضاع بیمار خبر دارین!

هرچه زود تر رضایت بدین تا دستگاه هارو قطع کنیم.

سری به نشونه تایید تکون دادم و با غم به دکتر خیره شدم.

_میتونم ببینمش؟ برای اخرین بار

_حتما... لطفا لباس های مخصوص رو از پرستار تحویل بگیرین و برین داخل...

طبق گفته دکتر لباس هارو تنم کردم و منتظر پرستاری که باهاش هماهنگ بودم ایستادم.

در اتاق باز شد و همون پرستار با یه بچه خوی بغلش وارد اتاق شد.

با ترس اب گلوشو قورت داد و گفت:

_بیا اینم اون بچه ایی که صبح مرد.

بچرو ازش گرفتم و بدون اینکه بهش نگاه کنم وارد اتاق سارا شدم.

ماسکم روی صورتم کشیدم و بالای سرش ایستادم.

نوزاد رو کنارش گذاشتم و پیشونیش رو بوسیدم.

حضور کسی رو حس کردم و به عقب چرخیدم.

ارمان با چشم های اشکی جلو اومد و به سارا خیره شد.

نگاه کوتاهی به سارا انداختم و اروم دم گوشش لب زدم.

_به قولم عمل میکنم....

ازش فاصله گرفتم و با گام های بلندی از اتاق بیرون زدم.

لحظه اخر گریه بلند ارمان دلم رو به درد اورد .... ایستادن رو جایز ندونستم و بیرون زدم.

رز سسسسیااااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۸]

رز سیاه – پردیس نیک کام
[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۱۷

ارمان جسد سارا رو به ایران برد تا کنار مادرش به خاکش کنه.

برای مراسم خاکسپاری همراه ایگیت شرکت کردم ...

دوهفته بعد به استانبول برگشتم و به محض ورودم به خونه به اتاق بچه رفتم.

بغلش کردم و عمیق بوسیدمش؛ خواب بود ... با لبخند دستی به گونش کشیدم و بوییدمش.

ایگیت کنارم ایستاد و گفت:

_اسمشو چی میزاری؟

نگاهی به صورت گرد و کوچیکش انداختم و گفتم:

_تارا... اسمی که مادرش براش انتخاب کرده رو میزارم.

****

زندگیم با حضور تارا رنگ و بوی تازه ایی گرفت... برای گرفتن شناسنامش با ایگیت به توافق رسیدم و سوری عقد کردیم...

تاریخ عقد رو ۳ سال قبل تنظیم کردیم تا مشکلی پیش نیاد.

برگه زایمان سارا رو هم به اسم خودم گرفتم و به راحتی شناسنامشو به اسم تارا گونش نام مادر : رز ___ نام پدر: ایگیت گرفتم.

ایگیت رسما همسر من بود اما روابط بینمون مثل سابق دوستانه بود. برای جلو گیری از شک خدمتکارا پیش من زندگی میکرد.

روال عادی زندگیمون طی میشد....

با دادن حق و سکوت خدمتکارا رو ساکت کردم ....

۴ سال گذشت... درست مثل برق و باد... حالا من یه مادر بودم... ۲۶ سالگی سال عمرم باز هم طوفانی شد...

گویا هرگز ارامش پابه زندگی من نمیزاره...

رز سسسسیااه🌟, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۱۸

_مامانی...

_جانم دخترم...

_میشه اون پیرهن صورتیه که دیروز دیدمو برام بخری...

لبخندی زدم و گونشو کشیدم...

_چشماتو اینطوری نکن وروجک... باشه فردا میریم میخریمش.

با صدای در با ذوق از مبل پایین پرید و به سمت در رفت.

_آخ جون باباییی...

با خنده دنبالش رفتم و همزمان گفتم:

_تارا مامان یواش دخترم...

از سالن خارج شدم و با لبخند به دیوار تکیه زدم و به صحنه روبروم خیره شدم.

تارا با ذوق از گردن ایگیت اویزون شده بود و میخندید.

ایگیت بوسه ایی روی موهاش زد و بغلش کرد...

_سلام باباییی...

_سلام دختر خوشگل بابا...

سرش رو بالا اورد و تازه متوجه حضور من شد...

سری به نشونه سلام تکون دادم و به سمتش رفتم.

_خوش اومدی...

_ممنونم....

رز سیاه – پردیس نیک کام

_کار خوب بود؟...قرار دادا چیشد؟

_اره همه چی عالی پیش رفت.... قراره فردا بیان برای تکمیل فرم ها...

_خوبه پس مشکلی نیست....

_نه خداروشکر... فردا باید خودتم باشی...

_باشه پس میام....

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۱۹

سری تکون داد و تارا رو اروم روی مبل گذاشت...

کتش رو کناری گذاشت و خودشو روی مبل انداخت... دستشو روی چشم هاش کشید و نفس رو با صدا بیرون داد...

_بابایی شام حاضره ها!!!

ایگیت با لبخند دستشو لابه لای موهاش کشید و گفت:

_تو کی انقدر بزرگ شدی کوچولوی بابا ...

تارا با قیافه بامزه ایی بهش زل زد و گفت:

_بابایی منکه هنوز کوچولوام!

دستامو توی هم قلاب کردم و بهش خیره شدم.

انگار همین دیروز بود که از مراسم سارا برگشتم و از مادر ایگیت گرفتمش.... ماه ها توی خونه پنهونش کردم تا مبادا ارمان شک کنه....

وجود تارا رنگ دیگه ایی به زندگیم داده بود... هنوز هم پسرم تمام زندگیم بود تمام دلخوشیم دیدن عکس های ارسالیش از طرف اوتلیا بود... اما بازم تارا برام با ارزش بود... دوریش رو حتی ثانیه ایی تحمل نمیکردم....

چشم بهم زدم و ۴ سال گذشت... من حالا یه زن متاهل بودم!

اما فقط بخاطر دخترم.... بخاطر تارا... امانت سارا....

جلو رفتم و اروم بغلش کردم...

_دخترم بابایی خستس! اجازه بده لباس هاشو عوض کنه و بعد برای خوردن شام پیش ما برگرده...

دستاشو دور گردنم انداخت و گفت:

_پس ماهم بریم به خاله سلطان کمک کنیم.

دستمو دور کمرش انداختم و گفتم:

_بریم دختر قشنگم....

با کلی سر و صدا میز رو با کمک سلطان چید .... کنار ایستاده بودم و فقط به حرکاتش نگاه میکردم.

تمام خدمتکارا با خنده و شوخی سربه سرش میذاشتن و باهاش بازی میکردن.

تارا دختر شلوغ و شیطونی بود...خودشو توی دل همه جا کرده بود و همرو دوست خودش میدونست...

با اینکه ایگیت پدر واقعیش نبود اما چیزی براش کم نمیذاشت و حتی میتونم بگم بیشتر از من دوستش داشت.

ازدواج بین من و اون فقط برای ثبت هویت تارا بود و بس..... حتی اتاق هامون هم از هم جدا بود و مثل قبل دوستانه کنار هم زندگی میکردیم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

اما در کنار همه این ها من و ایگیت پدر و مادر تارا بودیم.... گاهی توی رفتار های پرمحبت تارا نسبت به اطرافیانش سارا رو میدیم.... چشم و ابروی سیاهش اون رو شبیه به ارمان میکرد اما قلب مهربونش درست مثل مادرش بود....

از خدا ممنون بودم که تارا رو مرحم در هام کرده بود تا در دوری از پسرم رو برام تسکین بده...

هر روز به امید دیدن اون و خنده هاش از خواب بیدار میشم و روزی هزار بار خدا رو برای داشتنش شکر میکنم.

رز سسسسیاااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۸]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۲۰

اون شب هم مثل تمام شب های دیگه گذشت .... صبح روز بعد متفاوت بود با تمام روز های این چند وقتم.

طبق عادت همیشگیم آماده شدم و بعد از کلی سفارش درباره تارا به سلطان همراه ایگیت به شرکت رفتم.

رشد خیلی خوبی داشتیم و کار هامون بدون دردسر جلو میرفت.

وارد سالن جلسه شدم و نگاه بی تفاوتم رو به مرد روبروم انداختم.

ایستاد و به نشانه ادب سلام کرد...

جوابش رو دادم و کنار بقیه اعضای حاضر توی اتاق نشستم.

ایگیت صداشو صاف کرد و روبه تمام جمع گفت:

_خب شرایط قرارداد قبلا توضیح داده شده...

مردی که انتهای سالن نشسته بود گفت:

_بله اقای گونش... تمام برند ها با شرایط مشکلی ندارن و حاضر به همکاری هستن...

ایگیت سری تکون داد و برای جواب بهم اشاره کرد...

رز سیاه – پردیس نیک کام
لبخندی زدم و رو به جمع گفتم:

_کدوم کشور ها حاضر به همکاری هستن.

مردی با کسب اجازه به نمایندگی از جمع گفت:

_با اجازه از اعضای محترم من به نمایندگی از همه اگر اجازه بدین خدمتتون عرض میکنم.

_بفرمایید...

_طبق درخواست و هماهنگی برند ها برای پیشرفت ک پخش محصولات شرکت ها باید بگم همکاری با شما برای ما افتخاره...

لبخندی زدم و اشاره کردم ادامه بده...

_از کشور فرانسه؛ کانادا؛ ایران؛هند نماینده هاشون اینجا حضور دارن و با رضایت کامل حاضر به همکاری هستن.

قسمتی از موهامو پشت گوشم زدم و روبه کل جمع بلند گفتم:

_از اینکه قبول کردین کنار ما باشین کمال تشکر رو دارم.

ما سر تمام وعده و قول هامون هستیم.

به همین علت برای اشنایی بیشتر اخر هفته مهمونی ترتیب دادیم تا بیشتر باهم اشنا بشیم.

مسلما دعوت نامه از طریق منشی به تمام سهام داران شرکت های منتخب ارسال شده...

صحبت های دقیق و بیشتر هم قبلا همسرم باهاتون داشتن.

حرف من حرف همسرمه و تاییدش میکنم.

پس دیگه حرفی برای ادامه بحث باقی نمیمونه.... با در نظر گرفتن تایید تک تک شما کار رو از همین ساعت شروع میکنیم.

بهتون قول میدم که همکاری برند ها به رشد همه کمک میکنه.

مردی که روبروم نشسته بود به لبخند کسب اجازه کرد، با دستم بهش اجازه صحبت دادم.

_ممنون از همکاریتون خانوم گونش اجازه مرخصی میدین؟ چند جا کار واجب هست که باید بهش رسیدگی کنم.

نگاهی بهش انداختم و لبخند زورکی زدم.... این مرد رو خوب میشناختم. معاون شرکت حامد بود!

از اینکه میخواست باهام همکاری کنه نمیدونم چه هدفی داشت!

به اندازه کافی اوازه شرکت مدش توی کل دنیا پیچیده بود....

نگاهی به ایگیت انداختم و با لبخند پلک هاشو روی هم گذاشت و به ارامش دعوتم کرد...

نفسم رو با صدا بیرون دادم و دوباره به مرد غربی مقابلم خیره شدم...

رز سیاه – پردیس نیک کام

_میتونید برید اقای سویل!

کاغذ های مقابلش رو مرتب کرد و مشغول مرتب کردن اشیاء مقابلش شد.

نگاهی به بقیه انداختم و گفتم:

_اگر سوالی ندارین بقیه هم میتونید به کار های دیگتون رسیدگی کنید!

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۹]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۲۱

تک تک نگاهی به هم انداختن و از جاشون بلند شدن.

سالن که خالی شد خودمو روی کاناپه کنار اتاق پرت کردم و پلک هامو بستم.

_حالت خوبه؟

_اره خوبم فقط کمی سرم درد میکنه...

_اگه خسته ایی برو خونه استراحت کن من هستم نگران نباش.

_نیاز اجباری به بودنم برای ادامه کار نیست؟

_نه عزیزم راحت باش.

کمی که حالم بهتر شد به حالت عادی نشستم و به روبروم خیره شدم.

مبل چرم صدای گوشخراشی داد و بعد صدای ایگیت توی سرم پیچید.

_نمیخوای اقدام کنی؟

_برای چه کاری؟

_اهورا!

لبخند زورکی زدم و گفتم:

_نمیتونم!

_چرا حامد رو از بودن هارون با خبر نمیکنی؟ اونا در خطرن.

_اشتباه میکنی! تا زمانی که حامد ندونه که هارون زندس جونش در امانه....

_تو از کی دفاع میکنی؟

_پسرم...

_اگه برای اهورا دست و پا میزنی اقدام قانونی کن و از اون بگیرش...

_خودمم خیلی دلم میخواد کنارم باشه اما نمیتونم... دادگاه به هیچ وجه اونو بهم نمیده!

خیلی زور بزنم بتونم هفته ایی یکبار ببینمش!

_اشتباه میکنی... تو مدت زیادیو با حامد زندگی کردی.... کار اون بدون خلاف امکان نداره که بتونه پیش بره ....

_منظورت چیه؟

_دستشو رو کن و پسرتو بگیر... با اشکار کردن چند تا مدرک کوچیک خیلی راحت صلاحیت نگه داری اهورا رو ازش میگیری؟

شوکه نگاهی به چهره خونسردش انداختم و گفتم:

_هیچ میفهمی چی میگی؟

_اره این تویی که چشماتو بستی و کور شدی.....

رز سیاه – پردیس نیک کام

_بس کن ایگیت نه میخوام و نه هیچ وقت قدرت همچین کاریو دارم.... من قاتل مادر اونم .... خیلی راحت میتونست بندازتم زندان امااینکارو نکرد!

_چون دوست داشته... و هنوزم داره!

_به چی میخوای برسی؟ هدفت از این حرفا چیه؟!

رز سسسسیاااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۹]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۲۲

_خیلی واضح دارم میگم!

_نه خیلیم مجهول حرف میزنی لطفا درست حرف بزن منم بفهمم چی توی سرت میگذره!

_ اخر هفته چه بخوای و چه نخوای باهاش روبرو میشی!

_میدونم!

_باشه پس خودتم باهاش کنار میای ؛ اما برای بار هزارم بهت میگم !

حامد رو از زنده بودن هارون هوشیار کن.

همزمان از جاش بلند شد و به سمت میزش رفت .... به جای خالیش خیره شدم و اروم لب زدم....

_نمیتونم... نمیتونم!

صدام بقدری اروم بود که حتی خودم هم به زحمت شنیدم که چی گفتم....چه برسه ایگیت که خیلی ازم فاصله داشت!

با ذهنی اشفته از شرکت بیرون زدم و برگشتم خونه.

طبق روال همیشگیم اوقات بیکارم رو با تارا گذروندم....

همیشه زمانی که از همه چیز خسته میشدم. به اون پناه میبردم!

چندین بار حرف های ایگیت برام تکرار شد!

وحشتی اشکار به وجودم افتاده بود!

خیلی زود روز ها گذشتن و شب مهمونی رسید!

مقابل ایینه ایستادم و به خودم خیره شدم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

لباس مشکی بلندی با مدل یقه قایقی...!

به رنگ مشکی مات.... ساده ساده بود بدون هیچ طرحی!

اما خوب توی تنم نشسته بود و اندامم رو نشون میداد ؛ از قسمت ران پا تا مچم هم چاک بلندی داشت ....

دستی لابه لای موهای لخت تیره ام کشیدم برای اخرین بار نگاهی به صورتم انداختم.

تنها مداد چشم و برق لب ارایشم رو تکمیل میکرد...

پوست سفیدم با لباس تضاد خیلی خوبی رو ایجاد کرده بود...

کیف دستیمو از روی تخت برداشتم و از اتاق بیرون زدم.

ایگیت؛سلطان و تارا اماده دم درب خروحی ایستاده بودن.

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۹]

#پارت۳۲۳

گوشه دامنم رو توی دستم گرفتم و اروم از پله ها پایین رفتم.

تارا اخماش توی هم بود و کنار سلطان ایستاده بود.

جلوش زانو زدم و بازو هاشو توی دستم گرفتم.

_دخترم با من قهره؟

حالت جدیشو حفظ کرد و گفت:

_خب چی میشه منم بیام مامانی!

_نمیشه دخترم... نمیشه عزیز دلم... من و بابات برای کار میریم و زودی هم برمیگردیم.

سر ساعت هرشب مسواکت رو بزن و بخواب، باشه دخترم.

جوابی نداد و با اخم بهم خیره شد. لبخندی زدم و گونشو بوسیدم.

_اخماتو باز کن خوشگل مامان... قول میدم اگه امشب دختر خوبی باشی فردا باهم بریم هرچی که خواستی رو برات بخرم.

چشماش برق زد و گفت:

_حتی اون خرس صورتیه!؟

گونشو کشیدم و ایستادم.

_حتی اون خرس صورتیه... هرچی که تو بخوای!

با ذوق بالا پرید و دستاشو بهم زد.

_شنیدی خاله سلطان.

سلطان نگاهی بهم انداخت و تارا رو بغل کرد.

_اره خوشگل خاله شنیدم چی گفت... الانم بیا بریم توی اتاقت با هم بازی کنیم.

_سلطان... دیگه سفارش نکنما!

_برو خانوم خیالت راحت....

ایگیت جلو اومد و تارا رو بوسید بعد از گفتن شب بخیر ازش جدا شد و باهام هم قدم شد....

تمام طول راه سکوت کردم و به اطرافم خیره شدم.

دلشوره امونم رو بریده بود و سخت نفس میکشیدم!

با توقف ماشین با ترس نگاهی به ایگیت انداختم.

دست سردمو بین دست هاش گرفت و گفت:

_نترس... قوی باش رز

_سعی میکنم!

دوشا دوش هم وارد سالن شدیم. برای لحظه ایی هیاهوی سالن وحشتم رو بیشتر کرد!

بازوی ایگیت رو محکم تر چسپیدم و قدم برداشتم ؛صداش کنار گوشم پیچید.

_فکر نمیکردم جانان انقدر مهمون دعوت کنه!

اب گلومو قورت دادم و گفتم:

_خیر سرمون میزبان امشب مایم! اخر همه رسیدیم.

خنده ارومی کرد و روی حرفم تایید زد.

نگاهی به لوستر های طلایی بزرگ اویزون شده انداختم و گفتم:

_ذربین داری؟

رز سسسسیااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۹]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۲۴

_واسه چی میخوای؟

از گوشه چشم نگاهی به چهره خندونش انداختم و گفتم:

_هرجی چشم میچرخونم جانان رو پیوا نمیکنم گفتم اگه داری بدی تا پیداش کنم.!

با خنده به گوشه سالن اشاره کرد و گفت:

_اوناهاش اونجاست...

نفسم رو با صدا بیرون دادم وهمراه ایگیت به سمتش رفتم.

داشت گپ میزد و اصلا حواسش به اطراف نبود!

دستمو روی شونش گذاشتم تا متوجه حضورم بشه!

با چشمای گرد بهم خیره شد و گفت:

_شما کجایین دوساعته هی زنگ میزنم.

با عذر خواهی از مهمونش جدا شد و کنار میز من و ایگیت ایستاد.

جانان_ ابرومون رفت! میزبان اخر همه رسید.

ایگیت_ خوب حالا جوش نزن پیر میشی جانان جان !

همه اومدن؟

_اره همه حضور دارن... لیست تکمیله!

سری تکون دادم و همزمان گفتم:

_خوبه! پس من و ایگیت میریم برای خوش امد گویی!

نگاه عصبی دیگه ایی بهم انداخت و ازم جدا شد.

مجددا دستمو دور بازوی ایگیت حلقه کردم و حرکت کردم.

تک به تک مقابل میز ها ایستادیم و خوش امد گفتیم.

بد هم نبود! حداقل برای من که شناخت زیادی از شرکا نداشتم!

نمیدونم چقدر زمان گذشت ! اما وقتی که مقابل میز حامد ایستادم برای لحظه ایی از دیدنش نفسم قطع شد!

کت و شلوار مشکی براقی همراه پیراهن سفید ساده ایی به تن داشت...

چشم هاش و تک تک اعضای صورتش هنوز هم همون بود.

حتی مدل موهاش!

زمانی که مقابلش ایستادم نگاهش روی موهام متوقف شد .

میدونستم که تعجب کرده! نوید و آنالیا هم همراهش بودن.

با دیدن اهوار نتونستم جلوی لبخندم رو بگیرم.

به نوبت با تک تکشون دست دادم . حامد خونسرد انگار که هرگز منو نمیشناسه برخورد کرد.

ناراحت شدم اما به روی خودم نیاوردم... بهش حق میدادم.!

آنالیا لباس سرخ زننده ایی به تن داشت که تمام تنش رو به نمایش گذاشته بود.

با اکراه باهاش دست دادم و مقابل نوید ایستادم.

با لبخند دست داد و به موهام اشاره کرد.

_پارسال دوست امسال اشنا...چه خوشگل شدی!

لبخندی زدم و ازش تشکر کردم . ایگیت هم گرم برخورد کرد و خوش امد گفت.

اهورا کنجکاو نگاهمون میکرد. جلوش زانو زدم و دستمو به سمتش دراز کردم.

_خوش اومدی اقا کوچولو...

توی دلم اشوب بود... بعد از ۵ سال دوباره پسرم رو میدیدم. از اینکه همراهشون بود بی نهایت خوش حال بودم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

با لبخند دست کوچولوش رو بین دستام گذاشت و بی ربط به خوش امدم گفت:

_شما چقدر شبیه منی!

اشک توی چشم هام حلقه زده بود.

به سختی خودم رو کنترل میکردم.

گونشو بوسیدم و نگاهی به سرتاپاش انداختم.

کت و شلوار سفیدی به تن داشت...

رز سسسسیااااه ✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۹]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۲۵

نفس عمیقی کشیدم و دستمو لا به لای موهای طلاییش کشیدم.

_اره مو فرفری منو تو شبیه همیم. منم وقتی بچه بودم موهام مثل تو فر بود.

چشم هاشو گرد کرد و گفت:

_واقعا؟!

_اره عزیز دلم.

نوید_مثل مامانش خوشگله ولی مثل باباش بی عصابه! پسرمون یکم زود قاطی میکنه.

ایستادم و رو به نوید گفتم:

_پسر خوبیه اینطوری نگو عمو نوید.

اهورا نگاه چپی به نوید انداخت و به سمت حامد رفت.

_بابا ببین عمو اذیتم میکنه!

حامد دستی به لباسش کشید و گفت:

_عیبی نداره بابایی عمو یکم خله بیخیال.

برای کنترل خندم لبم رو به داخل دهنم کشیدم.

نوید_ دستت درد نکنه بعد عمری حمالی شدم خل؟!

ایگیت خنده ارومی کرد و دم گوشم گفت:

_بمون کنار پسرت ؛ انقدر نگاش کن تا سیر بشی... میدونم کمه اما از هیچی بهتره.

نفسم رو با صدا بیرون دادم و با لبخند بهش خیره شدم.

چشم هاشو باز و بسته کرد و ازم دور شد.

آنالیا_ رز عزیزم بشین چرا ایستادی...

صندلی رو عقب کشیدم و پشت میز نشستم.

موهامو از جلوی صورتم کنار زدم و به اهورا خیره شدم.

مشغول خوردن توت فرنگی بود و توجهی به اطرافش نشون نمیداد.

آنالیا_ عوض شدی!

رز سیاه – پردیس نیک کام
چشم از اهورا گرفتم و سوالی به انالیا خیره شدم.

_موهات چهره تو تغییر داده!

جوابی ندادم و نگاهی به حامد انداختم سرش پایین بود و با دستش روی میز ضرب گرفته بود.

ادامه داد:

_خبر ازدواجت همرو شکه کرد!

سر انگشتمو دور لیوان روبروم کشیدم و گفتم:

_چرا کجاش عجیب بود؟!

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۹]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

_هیچی! بیخیال.

_چرا اونطوری ایگیتو نگاه میکنی؟!

_رز سوالی ازت بکنم راست و حسینی جوابمو میدی؟

_اره حتما بپرس...

_ازدواجت با ایگیت واقعیه؟

از سوالش جا خوردم اما خودمو نباختم.

_چرا اینو میپرسی؟

_سوالو با سوال جواب نده!

_نوید...

_نشد دیگه! گفتی جواب میدی...

_خوب راستشو بخوای نه!

_پس این بچه چیه عکسش کنارتون توی مجله ها منتشر شده؟

_دخترمه...

_عجبا!

_نوید میتونم بهت اعتماد کنم؟!

_اره حتما...

_مراقب حامد باش همینطور اهورا...

_چرا مگه قراره چیزی بشه؟

_نه من حواسم هست که اتفاقی نیوفته... توام مراقب باش... نمیدونم چطور اما هارون از اون حادثه جون سالم بدر برده...

چشماش گرد شد....

_چی؟!

رز سسسسیاااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۹]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۲۸

_هیش چخبرته داد نزن!

نگاهی به اطرافش انداخت و گفت:

_چی داری میگی تو؟ مورچه از اون انفجار سالم در نیومد اون چطور زندس؟

_نمیدونم .... فقط میدونم زندس!

_چطوری اینو فهمیدی؟

_۵ سال پیش توی بار بودم اومد نشست کنارم... اگه بگم سکته نکردم دروغ گفتم!

_خدای من.!

_نوید خواهش میکنم مراقب باش... چیزی به حامد نگو... به هیچ عنوان نباید بدونه براش خطرناکه!

اخماش توی هم بود و عمیق توی فکر... دستی روی شونش گذاشتم و گفتم:

_نوید شنیدی چی گفتم؟

_اره اره... نگران نباش...

_امیدوارم!

چند دقیقه کنارم موند و بعد با عذر خواهی کوتاهی ازم دور شد.

شک داشتم که جمله اخرمو شنیده باشه و این ترسم رو ببشتر میکرد.

چشم چرخوندم و کنار حامد پیداش کردم.

کنارش ایستاده بود و باهاش حرف میزد.

با وحشت اب گلومو قورت دادم و نیم خیز شدم.

با صدای مسیج گوشیم سرجام نشستم و کنجکاو پیام رو باز کردم.

کاری خوبی نکردی که واقعیتو به حامد گفتی خانوم کوچولو....

رز سیاه – پردیس نیک کام
مطمعا باش عواقب سنگینی برات خواهد داشت!

با وحشت سرم رو بلند کردم و به حامد خیره شدم.

فاصله هامون اونقدری نبود که همو نبینیم.

رز سسسسیاااه ✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۹]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۲۹

شوکه سرش رو بالا اورد و به نوید خیره شد.

پلک هامو روی هم فشار دادم و با ترس نفس کشیدم.

خدایا خودت کمکم کن.... دوباره صدای مسیج تلفن همراهم هوشیارم کرد.

با دیدن متن پیغام با وحشت از جام پریدم.

بازی تمومه رز... تو خیانت کردی! عواقبش رو هم خواهی دید ... اگر کمی دست بجنبونی شاید بتونی خانواده جدیدتو نجات بدی!

ایستادم و دور تا دور سالن رو نگاهی انداختم.

ایگیت رو گوشه ایی از سالن مشغول صحبت با یکی از مهمون ها دیدم.

تا خواستم به سمتش برم، بازوم کشیده شد.

نگاهی به جانان انداختم و گفتم:

_الان نه جانان کار دارم.

رز سیاه – پردیس نیک کام

_نمیشه رز باید این بگه هارو امضاء کنی!

نگاهی به کاغذ های بین دستش انداختم و دوباره به جایی که ایگیت ایستاده بود نگاه کردم.

خدمتکاری به سمتش رفت و چیزی بهش گفت؛ درجوابش سری تکون داد و حرکت کرد.

نفسم به شمار افتاده بود... ترس و وحشت از تک تک سلول های تنم فریاد میزدن.

بازومو از بین دست های جانان ازاد کردم و به سمتش دویدم.

بخاطر شلوغی سالن سرعتم کم شده بود.

دامنم رو بین دستم جمع کردم و با سرعت جلو رفتم.

فاصله ام باهاش خیلی زیاد بود و این نا امیدم میکرد.

ایگیت از سالن خارج شد و من هنوز از نیمه راهم گذشته بودم.

هرچقدر تلاش کردم تا اسمشو صدا بزنم نتونستم!

انگار زبونم بند اومده بود..... در بزرگ سالن رو هول دادم و خارج شدم.

نگاهمو دور تا دور حیات باغ انداختم و با دیدن ایگیت که کنار ماشین بود لب باز کردم تا صداش بزنم .... اما صدای من با صدای انفجار ماشین یکی شد.

قدمی به عقب برداشتم و پشت پرده اشک به ماشین روبروم که داشت میسوخت خیره شدم.

باور نمیکردم... نمیدونم چقدر زمان گذشت که با ضربه سختی به شونم به خودم اومدم.

نه این یه خواب بود! امکان نداشت... ایگیت نباید تنهام میذاشت...

جانان_ رز حالت خوبه سالمی؟

نگاهی بهش انداختم ... انگار مهر سکوت روی لب هام خورده بود.

من چم شده! چه اتفاقی افتاد.... با روشن و خواموش شدن صفحه گوشیم دکمه سبز رنگ رو فشار دادم و به سختی به گوشم رسوندمش.

صدای نحس هارون توی سرم مثل ناقوس پیچید.

_گفته بودم باید اون دهن کوچولوتو ببندی! اما تو به حرفم گوش نکردی...بجای کمک بهم نارو زدی... گویا فراموش کرده بودی که نافرمانی از من تاوان سختی رو برات داره...

تو انتخاب کردی! بین ایگیت ؛تارا و حامد و اهورا تو یکی رو انتخاب کردی...

به همسرت که نرسیدی!

قهقه بلندی زد و ادامه داد...

رز سیاه – پردیس نیک کام

اگه یکم عجله کنی شاید برای نجات دخترت خودتو برسونی!

از قدیم گفتن نامادری برای ادم مادر نمیشه!

راست گفتن خوب! تو مادر واقعی تارا نیستی! اینکه اونو انتخاب نکنی اصلا تعجبی نداره...

رز سسسسیاااه ✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۹]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۳۰

زیاد به مغز کوچولوت فشار نیار عزیز دلم... دیدار به قیامت!

صدای بوق ازاد توی سرم پیچید تمام مدتی که حرف میزد خیره به ماشینی بودم که جلوی چشم هام داشت میسوخت و عزیز ترینمو خاکستر میکرد.

ایگیت بیچاره.... من سیاه بودم.. هرکسی که کنار من باشه این سیاهی نابودش میکنه...

اما تو بیگناه بودی... تنها گناهت همایت کردن من بود...

لحظه ایی با یاد اوری تارا به خودم اومدم و نفسم حبس شد.

تمام جمعیت سالن دور ماشین حلقه زده بودن و سعی داشتن خواموشش کنن.

نگاهی به اطرافم انداختم و جانان رو با صورت خیس از اشک پیدا کردم.

خودم هم دست کمی از اون نداشتم ؛ هنوز باور نمیکردم که ایگیت رو از دست داده باشم.

اشک هام دیدمو تار میکردن و روی گونه هام فرود میریختن.

با گام های بلندی به سمتش رفتم و تکونش دادم.

_جانان سویچ ماشینتو بده...

بینیشو بالا کشید و گفت:

_میدونی کار کیه؟

_لعنتی سویچو بده تا اوضاع از این بدتر نشده...

کیف دستیشو باز کرد و سویچو به سمتم گرفت.

_میخوای چیکار کنی؟

چنگی به دستش زدم و کلید هارو از بین انگشت هاش بیرون کشیدم.

با سرعت به سمت ماشینش رفتم و پست رول نشستم.

استرات زدم و دنده رو جابجا کردم.

تمام تنم از ترس میلرزید...

سرم رو بالا اوردم و لحظه ایی نگاهم با حامد گره خورد.

بهت از چشم هاش بیداد میکرد.... اهورا به تنش چسپیده بود و با ترس به اطرافش نگاه میکرد.

رز سیاه – پردیس نیک کام
وقت رو تلف نکردم و به سرعت از حیاط بیرون زدم.

با سرعت سر سام اوری میروندم و خیابون ها و حتی چراغ های قرمز رو رد میکردم.

صدای بوق ماشین های اطرافم مثل پوتک توی سرم کوبیده میشد.

گریه ام لحظه ایی قطع نمیشد. تمام اجزای تنم از سرمای وحشت یخ زده بود!

مقابل ویلا ایستادم و بوق زدم.... اما کسب برتی باز کردن در نیومد .

جیغ بلندی از روی عصبانیت کشیدم و پیاده شدم..

در اهنی حیاط رو به عقب هول دادم و وارد خونه شدم.

با بلند ترین صدایی که از حنجرم خارج میشد تک تک خدمه هارو صدا زدم اما هیچ جوابی نگرفتم.

رز سسسسیاااه✯, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۳۹]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۳۱

در سالن رو باز کردم و وارد خونه شدم.

با دیدن جسم های بیجون روی زمین با وحشت جلو رفتم.

نبض تک تکشون رو گرفتم و نفسم رو اسوده بیرون دادم.

خداروشکر فقط بیهوش بودن.

دوباره سلطان رو صدا زدم و با گام های بلندی به سمت پله ها رفتم..

انقدر سرعتم زیاد بود که بین راه چندین بار زمین خوردم اما باز ایستادم و به راهم ادامه دادم.

مقابل اتاق تارا ایستادم و در رو باز کردم.

اتاق غرق تاریکی بود.

با ترس قدمی جلو گذاشتم ، فقط انعکاس نفس های خودم رو میشنیدم .

دستم رو روی دیوار کشیدم و کلید برق رو فشار دادم.

اتاق روشن شد اما بادیدن تصویر مقابلم جیغ خفیفی کشیدم و یه قدم به عقب برداشتم.

سلطان به پهلو روی تخت افتاده بود و دستاش خونی بود.

تمام اتاق رو گشتم اما تارا رو پیدا نکردم.

کنار دیوار سر خوردم و بلند هق زدم.

خونه غرق سکوت کامل بود و تنها صدای بلند گریه من توش میپیچید!

چنگی به موهام زدم و بلند جیغ کشیدم.

رفتارم دست خودم نبود... عصبی بودم... حالم اصلا خوب نبود...

باور نمیکردم... نه این امکان نداشت... در عرض چند دقیقه دوباره طوفان همه زندگیمو نابود کرد.!

با احساس حضور کسی توی درگاه اتاق انگاه اشکیمو بهش دوختم.

در کمال تعجب حامد رو دیدم که با ترس نگاهی به سلطان انداخت و به سمتم اومد.

_حالت خوبه..؟

هیچ جوابی ندادم و به روبروم خیره شدم.

همه چیز تموم شده بود... دخترم رو از دست داده بودم... تارا... امانت سارا...

با یاد اوری چهره معصوم و مهربون ایگیت دوباره بغضم سرباز کرد.

با تمام این اتفاقات مگه حال من مهم بود!؟

کنارم زانو زد و سرم رو کشید توی بغلش.

_هیش اروم باش چیزی نیست تموم شد...

چنگی به پیرهنش زدم و گفتم:

_حامد بچم نیست... دخترم نیست... حالا چیکار کنم...

با غم به ارامش دعوتم کرد و روی موهام دست کشید.

این تغییر رفتار عجیب بود.... شاید فقط برای همدردی به کمکم اومده بود...

قامت جانان و نوید هم توی چارچوب در ظاهر شد!

صورت جانان خیس از اشک بود و نوید با بهت بهم نگاه میکرد.

حامد رو پس زدم و به سمتش رفتم..

_خیالت راحت شد... مگه نگفتم بهش نگو... کثافت من به تو اعتماد کردم..

یه نگاه به دور و برت بنداز... مقصر تمام این اتفاقا تویی...

خدا لعنتت کنه نوید!... از اینجا گمشو از جلوی چشمم دور شو...

رز سسسسیاااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۴۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۳۲

سرش رو پایین انداخت و از اتاق بیرون زد.

جانان با صدای بلند گریه میکرد و برای جلو گیری از صدای هق هقش دستشو روی دهنتش گذاشته بود.

دوباره نگاهم به سلطان افتاد... حامد روی سرش ایستاد و گفت:

_با چاقو زدنش... تموم کرده...

پلک هامو روی هم فشار دادم و دستمو روی گوش هام گذاشتم.

****

(راوی داستان)

آنالیا با چشم های ریز شده به نوید و رز خیره شده بود و سعی داشت بفهمد که چه میان ان دو میگذرد.

کنجکاوی امانش رابریده بود... هرچه نباشد سالها عمرش را برای این کار گذاشته بود و باید حواسش را به خوبی جمع میکرد.!

حدود ۲۰دقیقه بعد نوید با چهره ایی درهم از رز فاصله گرفت و به سمت او و حامد امد .

دستی به لباس کوتاهش کشید و سرجایش مرتب نشست ؛ زیر چشمی نگاهی به حامد که با پسرش مشغول بود انداخت و پوزخند زد.

نوید سرمیز نشست و به حامد اشاره کرد که به اون زندیک شود.

گوش هایش را تیز کرد ... با شنیدن جمله پایانی و چهره در بهت حامد لبخند شیطانی زد و تلفنش را از داخل کیف دستی به رنگ شبش بیرون کشید.

متن را تایپ کرد و برای رئیسش ارسال کرد.

(بمب فعال شد!) هارون با دیدن متن پیام لبخند شیطانی زد و اخرین جرعه جامش را سر کشید.

دستش را روی کیبرد به حرکت در اورد و نوشت.

رز سیاه – پردیس نیک کام
(کارو تموم کن).... انالیا بیصبرانه منتظر دستور بعدی بود!

با لرزش تلفن همراش چشم از اطراف گرفت و پیام را گشود.

در جواب هارون نوشت: (با کما میل)!

و دیگر جوابی دریافت نکرد... وقتش رسیده بود!

بدون جلب توجه برای رفتن به سرویس بهداشتی بت یک عذرخواهی از سر میز کنار رفت و و از در پشتی سالن خارج شد.

هنگام گذر از حیاط به سمت ماشین ایگیت رفت و بعد از مطمعا شدن از نبود کسی در اطرافش بمب کوچکی رت زیر ماشین بکار گذاشت و برای ۳ دقیقه بعد فعالش کرد.

ارام از ماشین فاصله گرفت و به دربان گفت:

_ببخشید اقا میشه ثاحب این ماشین رو خبر کنین باید ماشینم رو بردارم ایشون سد راه من شدن!

نگهبان سری تکان داد و و به سمت ورودی سالن رفت.

انالیا بعد از مطمعا شدن و خوب بودن اوضاع از باغ خارج شد و راه خانه رز را درپیش گرفت.

رز سسسسیااااه🌟, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۴۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۳۳

راه انتخابی را طی کرد و مقابل ویلای رز ایستاد.

نقاب عادی به صورت خود زد و به سمت در رفت ؛زنگ را فشرد و منتظر شد.

خدمتکاری چند دقیقه بعد در را باز کرد و به او خوش امد گفت.

انا خود را دوست رز معرفی کرد و وارد شد.

خدمه به او گفت که رز به مهمانی کاری رفته و دیر وقت باز میگردد .

انا با لبخند گفت که منتظر میماند. به محض چرخیدن خدمتکار ضربه ایی به سرش زد و اورا بیهوش کرد.

ارام اورا روی زمین خواباند و به نوبت بقیه را نیز بیهوش کرد.

وقتی از ارام بودن اوضاع مطمعا شد به طبقه بالا رفت و تک به تک اتاق هارا گشت.

بالاخره به اتاقی که میخواست رسید و دخترک ۴ ساله را در تخت خوابش یافت.

اما حضور زنی در ان اتاق کار را برایش مشکل کرد!

برای خلاصی از دست زد چند ضربه چاقو به او زد و از ما درش اورد.

کودک غرق در خواب را در اغوش کشید و از ویلا خارج شد....

****

(رز)

اون شب گذشت و خورشید طبق عادت هر روزه بالا اومد.

پلیس اومد و از تمام خونه انگشت نگاری کرد.

همه چیز به دیدن دوربین های داخل حیاط اشکار شد!

انلیا سالها جاسوس هارون بوده و فقط منتظر اشاره برای انجام هدفش بوده.

سر تا پا سیاه بتن کرده بودم و توی جمع نشسته بودم.

هنوز هم باورم نمیشد که الان توی مراسم ختم ایگیت حضور دارم...

مادرش چشم هاش کاسه خون بود و اشک میریخت.

روی نگاه کردن توی صورتش رو نداشتم.

گوشه ایی نشسته بودم و به صدای قرائت قران گوش میدادم.

حامد ؛ نوید و اهورا هم توی مراسم حضور داشتن.

اما دیگه چه اهمیتی داشت...!

همه چیزم رو دوباره از دست داده بودم.

چند ساعت بعد مهمون ها عزم رفتن کردن و تک به تک بعد از گفتن تسلیت خارج شدن.

در جواب تسلیت حامد و نوید تنها نگاه سردم رو بهشون دوختم.

اما با دیدن اهورا که با چهره ایی معصوم بهم زل زده بود نتونستم لبخند نزنم و بغلش نکنم.

دست های کوچولوشو روی گونم کشید وگفت:

_خاله جون گریه نکن...

با شنیدن لفظ خاله تمام تنم اتیش گرفت.

انقدر از پاره تنم دور بودم که براش حکم خاله رو داشتم!

گونشو بوسیدم و با صدای دورگه ایی که گریه باعثش بود گفتم:

_باشه عزیز دلم.... فقط بخاطر تو...

رز سیاه – پردیس نیک کام
لبخند عمیقی زد و از بغلم پایین پرید.

حامد دستشو گرفت و گفت:

_بریم بابایی..

سرم رو پایین انداختم و سرجام نشستم.

با وجود اسرار های زیاد مادر ایگیت و جانان برای موندن کنارم راهیشون کردم و در سالن رو بستم.

چرخیدم و نگاهی به پارچه های سیاه سرتاسر خونه انداختم.

بغضم رو قورت دادم و به سمت اشپزخونه رفتم.

هزینه تمام خدمه هارو پرداخت کردم و خواستم که دیگه برای کار اینجا نیان.

تک تک خداحافظی کردن و از خونه خارج شدن.

با رفتن اخرین خدمتکار صدای بسته شدن در سالن توی خونه خالی پیچید.

نفس عمیقی کشیدم و قاب عکس ایگیت رو از روی میز برداشتم.

دستمو روی اجزای صورتش کشیدم و لب های خشکم رو تر کردم.

_مغدرت میخوام ایگیت... همش تقصیر من بود... کاش هیچقوت همو نمیدیدیم.

شاید الان زنده بودی...

اشک توی چشم هام جوشید و روی گونه هام فرو ریخت.

خیلی تنها شدم ایگیت... دخترمون رو از دست دادم... نتونستن ازش مراقبت کنم.

حالا من بدون تو چیکار کنم.... اشتباه میکردی.... من هیچوقت قوی نبودم.

انگار از روز اول فقط به نیت نابودی متولد شدم.

کمکم کن ایگیت... خسته شدم... دیگه نمیتونم ادامه بدم.

قاب عکس رو روی سینم گذاشتم و به سمت اتاق جادویی رفتم!

این اسم رو از بچگی روش گذاشته بودم.

اتاقی که هرشب به خواست پدرم توش جمع میشدیم و به منظره دریا و صدای موج ها گوش میکردیم.

اتاقی که سارا هم عاشقش شده بود!

از شب گذشته چیزی نخورده بودم و دلم ضعف میرفت اما میل به خوردن هم نداشتم.

سرم به شدت درد میکرد و دستان میلرزید.

وارد اتاق شدم و خودمو روی مبل انداختم.

سرم رو به پشتیش تکیه دادم و نفس عمیق کشیدم.

چند دقیقه بعد پلک هامو از هم باز کردم و به عکس روبروم خیره شدم.

لبخند روی لب هاب تک تکمون برق میزد.

ما خوشبخت بودیم.... دنیای رویای من تنها با چند شاخه رز سیاه نابود شد و رنگ نفرت گرفت.

عکس ایگیت رو کناری گذاشتم و به تک تک اعضای خانوادم خیره شدم.

رز سیاه – پردیس نیک کام
اروم زیر لب شروع به خوندن کردم.

زندگی یک چمدان است که میاوریش....

بار و بندیل سبک میکنی و میبریش...

خودکشی مرگ قشنگیست که به ان دل بستم...

دست کم هر دو سه شب سیر به فکرش هستم....

چای داغی که دلم بود به دستت دادم...

انقدر سرد شدم از دهنت افتادم....

بی تو من با بدن لخت خیابان چه کنم..

بی تو پتیاره پاییز مرا میشکند ....

رز سیاه – پردیس نیک کام
این شب وسوسه انگیز مرا میشکند....

رز سسسسیااااه✰, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۴۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۳۴

یکم بعد که حالم بهتر شد از جام بلند شدم و به سمت اتاقم رفتم.

تمام مدارکی که گناهکار بودن مادر حامد و اینکه خوان برادر منه رو توی پاکتی گذاشتم و به پیک سپردم.

از قبل ادرس هتلی که حامد توش اقامت داشت رو میدونستم.

وقتی مطمعا شدم هنوز اونجاست پاک رو براش ارسال کردم و بعد به حموم رفتم.

دوش کوتاهی گرفتم و از حموم خارج شدم.

امشب همه چیز تموم میشد... دلم میخواست به عادت چند سال پیش قانون شکنی کنم.

هنوز هم صدای اعتراض مامان و بابا بعد از هر حموم رفتنم توی سرم بود.

مقابل ایینه ایستادم و کلاه حولمو از سرم برداشتم.

موهای خیسم دورم ریخت....

بابا_ دخترم موهاتو حتما خشک کن که سرما نخوری.

مامان_ رز دخترم...

_بله مامان...

_لباس گرم بپوش عزیز دلم هوا سرده تنت خیسه سرما میخوری...

به چهره بیروحم خیره شدم و اروم لب زدم...

چشم مامان... لباس گرم میپوشم...

اروم به سمت کمد لباس هام رفتم و بافت استین بلند گشادی انتخاب کردم.

بلنداش تا قسمتی از رون پاهام بود...

بدون پوشیدن شلوار تنها جوراب های بلندی رو به پام کردم و بیخیال موهای خیسم از اتاق بیرون زدم.

توی تمام خونه چرخ میزدم و اشک میریختم... گاهی هم بین گریه هام بلند میخندیدم و گاهی هق میزدم.

مقابل اتاق نهال ایستادم ؛ انگار همین دیروز بود که صدای جیغش بلند میشد.

هربار که بی اجازه وارد اتاقش میشدم شاکی میشد...

دستم رو روی در کشیدم و به سمت اتاق بعدی رفتم.

حالم اصلا خوب نبود و شدید ضعف داشتم.

از پله ها پایین رفتم و گرامافون کنار سالن رو روشن کردم موسیقی اروم توی کل خونه پیچید...

انگار فقط وصف حال من بود...

اروم قدم برداشتم و با خواننده شروع به خوندن کردم.

متن اهنگ:

رز سیاه – پردیس نیک کام

Her seye ragnen bugunde son buldu sustu tumsesler gunesle kayboldu tumdusunceler sahile vurdu ahnelar nelar bir ruzgalar uctu

Yaz yaz bitmez onmumyeatmaz

Anlar sarki anlat son kez

Bu masalda mutsuzlar var

Yalniz kaldi perans ve prenses

معنای فارسی:

با وجود همه چیز امروز هم به پایان رسید.

همه صدا ها بی صدا شدند؛خورشید هم غروب کرد.

همه افکار ها به ساحل خوردند(پریشان شدند)

اه که چه چیز های زیادی با یک باد از بین رفتند.

بنویس ؛بنویس که تمان نمیشود و عمرم هن کفایت نمیکند.

ای شعر ؛ او بفهمان. برای اخرین بار به او بفهمان.

در این داستان کسانی هم هستند که ناکان ماندند.

و در اخر پرنس و پرنسس هر دو تنها ماندند...

صندلی رو عقب کشیدم و پشت میز غذاخوری نشستم.

ساعت از نیمه شب گذشته بود....

دستمو زیر چونم زدم و به صندلی های خالی مقابلم خیره شدم.

پلک هامو روی هم گذاشتم و روز هایی که در کنار خانودم پشت این میز مینشستم رو یاد اوری کردم.

همه جیز قشنگ بود.... مثل یک رویا که با کابوس سیاهی نابود بشه.

انقدر مرور خاطرات کردم تا به روزی که امیر علی به خونمون اومد رسیدم.

صدای شلیک گلوله توی سرم پیچید و گریمو شدید تر کرد...

به سختی نفس میکشیدم... دستی به صورتم کشیدم و از سالن غذا خوری خارج شدم.

از قسمت اشپزخونه به انبار رفتم و ظرف های هاوی بنزین رو به سختی بیرون کشیدم.

گوشه به گوشه خونه میریختم و با صدای بلند هق میزدم.

این خونه باید بسوزه... اینجا نفرین شدس...

با وحشت نگاهی به اطرافم انداختم و قهقه زدم.

هرکس که اینجا زندگی کنه میمیره....

ظرف خالی رو کناری انداختم و بلند تر خندیدم.

تموم شد.... الان همه چیز نابود میشه... دیگه کسی نمیمیره...

دیگه رز سیاهی نمیاد به این خونه... این نفرین امشب تموم میشه....

دارم میام مامان.... فندک توی اشپزخونه رو چنگ زدم و اخرین ظرف بنزین رو دنبال خودم کشیدم.

مقابل همون اتاقی که امیر علی عزیزامو ازم گرفته بود ایستادم و بازش کردم.

در ظرف رو کناری انداختم و روی تک تک اشیاء اتاق ریختم....

رز سیاه – پردیس نیک کام
تنها صدای نفس های عمیق خودم توی گوشم میپیچید....

فندک رو روشن کردم و مقابل صورتم گرفتم...

شعله کوچیک اتیش تکون میخورد...

دندون هامو روی هم فشار دادم و فندک رو روی زمین انداختم.

مایع خیس روی زمین اتیش گرفت و هر لحظه شعله ور تر میشد...

به در تیکه زدم و از پشت پرده اشک به روبروم خیره شدم.

رز سسسسیااااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۴۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۳۵

رز سیاه – پردیس نیک کام

زیر لب اخرین بیت خواننده رو معنا کردم..

و در اخر پرنس و پرنسس هر دو تنها ماندند...

پلک هام روی هم افتاد و از هوش رفتم.

****

(حامد)

با کوبیده شدن در اتاق نگاهی به پسرش که غرق خواب بود انداخت و به سمت در رفت.

رو به خدمتکار با اخم گفت:

_بفرمایید

خدمتکار هتل پاکت را به سمتش گرفت و به روسی گفت:

_این پاک برای شما اومده...

_خیلی ممنون.

در اتاق را ارام بست و به داخل برگشت.

نگاهی به پاکت انداخت و خیره اهورا شد.

لبخندی به روی پسرش پاشید و روی تک مبل کنار اتاق نشست پاک را باز کرد و کنجکاو به دفتر خیره شد.

دفتر را ورق زد و شروع به خواندن خط به خط ان کرد.

انقدر غرق خواندن دفتر بود که زمان را فراموش کرده بود.

به خواندن هر خط ات بهتش بیشتر میشد.

باور نمیکرد که این دفتر مال مادرش باشد.

از همه بدتر زمانی بود که فهمید پدرش کیست و چه کار هایی انجام داده.

تمام متن دفتر با نامه خداحافظی رز و مدارک مربوطه به خوانمیگل با هم همخوانی داشت.

نامه رز:

میدونم که الان انقدر شوکه ایی که حتی نمیتونی نفس بکشی.

حتی اینم میدونم که ازم منتفری. درست همون حسی که من روز اول به تو داشتم.

تعجب نکن... اره تو پسر قاتل خانواده منی.. پسر امیر علی پارسا... و نازنین.

توی دادگاه من حکم مادر تو تنها مرگ بود!

حتی ذره ایی پشیمون نیستم که جونشو گرفتم.

داستان به پایان رسید...

نه خودمو کنار میکشم و نه به کسی تهمت میزنم.

حرفم اینه تمام افراد این قصه گناهکار بودن حامد.. حتی من و تو...

مراقب پسرمون باش....

کاغذ را روی مز مقابلش انداخت و هر دو دستش را روی سرش گذاشت.

گویی تمام این اتاق روی سرش سنگینی میکرد.

حتی فکرش را هم نمیکرد حقیقت زندگی اش این چنین باشد.

گمان میکرد از ابتدا با دروغ متولد شده و حال از خوابی زمستانی بیدار شده است.

با باز شدن در اتاق سرش را از روی زانوانش بلند کرد.

نوید_سلام....

_سکوت...

_حالت خوبه حامد...؟

اهورا با صدای نوید از خوابی بیدار شد و روی تخت نشست.

نوید دستی میان موهای فر و روشنش کشید و گفت:

_چطوری عمو...

اهورا خندید و گفت:

_خوبم عمو..

از تخت پایین پرید و به سمت پدرش دوید.

حامد بی حوصله کنارش زد و ایستاد.

اهورا ناراحت شد و با لب های اویزان کنار اتاق ایستاد.

_حامد تو چته؟

_باید بریم نوید..

_چی کجا بریم؟ بلیطا مال اخر هفتس!

_اونو نمیگم..

_پس چی؟!

_باید برم پیش رز... دلم شور میزنه...

_رز؟... چرا مگه چیزی شده!

_نمیدونم نمیدونم.... باید برم.

با سرعت از میان ماشین های درحال عبور رد میشد و پایش را روی پدال گاز فشارمیداد...

_هوی چته رم کردی فرار که نمیکنه دختره یکم یواش برو من به درک به بچت رحم کن!

حامد نگاه چپی به او انداخت و دنده را جابجا کرد.

_بابا الاغ ماشین اجاره ایه! خط روش بیوفته کلی خسارت ازت میگیرن.

_نوید صداتو میبری یا نه؟! داری عصابمو خورد میکنی.

نوید به حالت سکوت دستش را روی لبش کشید و به اهورا خیره شد ...

اهورا ترسیده به پدرش خیره بود و در اغوش نوید خودش را پنهان میکرد.

با رسیدن به مقصد ماشین با صدای گوش خراشی توقف کرد و بوی لنت ترمزش توی هوا پیچید.

حامد با وحشت به ساختمان اتش گرفته مقابلش خیره شد.

گویی باور نمیکرد این شعله ها از خانه رز بیرون بزند.

ماموران اتش نشانی مشغول خوانوش کردن اتش بودند و جمعیت زیادی دور ساختمان حلقه زده بودند...

اهورا شگفت زده گفت:

_وای بابایی اتیش!

نوید_ یا خدا ... این خونه رز؟

حامد پیاده شد و جلو رفت... جمعیت را به سختی کنار زد و روبه نوید که پشت سرش بود گفت:

_از یکی بپرس ببین کسی هم داخل هست!

او هیچ از زبان ترک نمیدانست... نوید از یکی از اعضای اتش نشانی اطلاعات لازم را گرفت و به سمت حامد رفت.

_چیشد؟

رز سیاه – پردیس نیک کام

_هیچی میگه گویا یه زن توی خونس!

رز سسسسیاااه✨, [۲۹,۰۹,۱۷ ۰۲:۴۰]

[فوروارد از کانال صلیب عشق]

#پارت۳۳۶

_چی!

_نمیدونم اون اینو گفت!

_برو کنار ببینم.

نوید را کنار زد و به سمت ساختمان سوزان رفت.

قبل از ورود مامور اتش نشانی جلویش را گرفت و اورا به ارامش دعوت کرد.

بند بند وجودش ترس را فریاد میزد...

****

اروم پلک زدم ؛ اما اطرافم رو تار میدیدم.

چند ثانیه چشم هامو بستم و دوباره باز کردم.

حالا همه چیز واضح بود. نگاهم میخ قطره هایی که از سرم میچکید شد.

نگاهم رو دور تا دورم چرخوندم و با دوتا چشم کنجکاو و شیطون عسلی متوقف شدم.

چشم های بازم رو که دید باذوق داد زد.

_بابا... بابایی بیا خاله چشماشو باز کرد.

نا خود اگاه لب هام به لبخند باز شد...

نگاهی بهم انداخت و با ابروهای بالا رفته گفت:

_خاله حالت خوبه؟ چرا اتیش بازی کردی! دیدی نزدیک بود بسوزی!

خنده ارومی کردم و تکون خوردم ؛ نفسم بند اومد و شروع به سرفه زدن کردم.

ترسیده از کنارم رفت و از اتاق بیرون زد.

کمی بعد در اتاق باز شد و چند تا مرد سفید پوش به سمتم اومدن.

با قرار گرفتن ماسک اسکیژن روی صورتم پلک هامو بستم و نفس کشیدم.

دکتر بعد از چک کردن علائمم به ارامش دعوتم کرد و گفت عمیق نفس بکشم.

انگار دود ناشی از اتیش سوزی نفس کشیدنم رو سخت کرده بود.

در جوابش بی حال پلک هامو بستم و حرفش رو تایید کردم.

حدود یک هفته توی بیمارستان بستری بودم.

تمام اون مدت نوید و حامد مرتب بهم سر میزدن.

اهورا هر روز به دیدنم می اومد و باهام حرف میزد.

من مادرش بودم اما حالا بعد از ۵ سال با اخلاق های بچم اشنا میشدم و از علایقش با خبر میشدم.

جانان هم به دیدنم اومد و بخاطر کار احمقانم سرزنشم کرد.

اون خونه تقریبا نابود شده بود!... روز ۸ دکتر مرخصم کرد و تاییدیه سلامتیمو صادر کرد.

از اینه از بیمارستان راحت میشدم خوش حال بودم.

به همراه بقیه به خونه جانان رفتم. در کمال تعجب مادر ایگیت رو دیدم که با چشم های اشکی به سمتم اومد و بغلم کرد.

خودم رو مقصر تنهایی این زن میدونستم و احساس گناه میکردم.

مرگ ایگیت و گم شدن تارا تقصیر من و اشتباهم بود...

دو روز بعد از اقامتم خونه ی جانان عزم رفتن کردم و ازش خواستم تا خونه مبله ایی برام اجاره کنه.

اسرار های زیادش رو برای اینکه کنارش بمونم رو رد کردم و روی تصمیمم پافشاری کردم.

عصر روز دوشنبه بود و منتظر جانان بودم تا از شرکت برگرده .... سوختگی های بازوی چپم رو به بهبود بود. تنها عوارض اون حادثه تشدید رشد تومورم بود.

با صدای زنگ در نگاهمو از تلوزیون گرفتم و با شک به سمت در رفتم.

اگر جانان بود حتما در میزد اما... عجیب بود...

با باز شدن در اهورا و پشت سرش حامد وارد خونه شدن.

با خوش رویی ازشون دعوت کردم که به داخل بیان.

حامد دستم رو کشید و اجازه نداد که برای اوردن نوشیدنی به اشپزخونه برم.

_یه دیقه بیا بشین با خودت کار دارم.

_اما اخه

_بیا دیگه...

نفسم رو با صدا بیرون دادم و مقابلش نشستم.

_بفرمایید من در خدمتم.

نگاهی به اهورا انداخت و گفت:

_بابایی بیا کاپشنتو در بیارم.

اهورا نگاهشو از لاکپشت روی میز گرفت و به سمت حامد رفت.

کنارش نشست و دوباره خیره اطرافش شد.

_اهورا

_بله بابا..

_یادته باهم درباره مامان حرف زدیم؟

با ابروهای بالا رفته به مکالمه بینشون گوش کردم.

_اره بابایی

_خب من چی گفته بودم؟

_گفتی مامانی رفته مسافرت ...

دستاشو دوطرفش گرفت و ادامه داد:

_و کلی پاستیل خوشمزه برام بخره.

و با ذوق به حامد خیره شد.

شوکه به حامد نگاه کردم... باورم نمیشد که بودن مادر رو براش انکار نکرده!

_پسرم مامانی الان از مسافرت برگشته!

اهورا با چهره ایی متعجب گفت:

_خب کجاست بابایی چرا نمیاد پیش من!

حامد بهم خیره شد.. ضربان قلبم رو حس میکردم.... لبخندی زد و بهم اشاره کرد.

_اهورا مامان الان روبروت نشسته...

پلک هامو روی هم گذاشتم و نفسم رو حبس کردم.

صدای حامد توی گوشم پیچید...

_ حق با تو بود... همه ما گناهکاریم... اما من فکر میکنم هر ادمی لایق یه فرصت دوباره توی زندگیش هست.

درباره ایگیت میتونم بگم متاسفم ، اما برای پیدا کردن دخترت هرکاری بتونم میکنم.... قول میدم.

پلک هامو باز کردم و بهش خیره شدم. نگاهمو به سمت اهورا کشیدم از مبل پایین پرید و مقابلم ایستاد.

دستم رو روی گونش گذاشتم و لبخند زدم.

نگاه کنجکاوش رو روی اعضای صورتم چرخوند و گفت:

_دیگه نمیری مسافرت؟!

سرم رو به نشونه نه تکون دادم و بغلش کردم.

_خیلی خوش حالم که برگشتی مامانی!

ازم فاصله گرفت و به چشم هام خیره شد.

_میدونی من خیلی خوش حالم که تو مامان منی خاله!

ابروهامو بالا دادم و با خنده گفتم:

_اونوقت چرا وروجک؟!

حامد با خنده گفت:

_پسرم دیگه نگو خاله... فقط مامان! باشه؟

اهورا سرشو به نشونه باشه تکون داد و روبه من گفت:

_چون تو خیلی شبیه منی!

حامد باخنده بلندی سر داد و گفت:

رز سیاه – پردیس نیک کام

_اخ که همین شباهت از همون ابتدا ویرونمون کرد

#پارت۳۳۷

پایان فصل اول....

۱۹/۶/۹۶

فصل دوم با نام تارا منتشر خواهد شد و در همین کانال 👇

@black_roose

قرار خواهد گرفت...

رمان بعدی من رو با نام صلیب عشق دنبال کنید.

پردیس نیک کام